

نوشته‌های کسروی

در

زمینهٔ زبان فارسی

« ... کار زبان را خوار نباید گرفت. هر
توده‌ای که به نیکمی می‌گراید باید زبانش
نیز پیوسته و آراسته گردد. زبان آینه
اندیشه‌هاست. زبان نمونه‌خوبهاست... »
(از متن کتاب)

با دیباچه محمد علی جزایری دکتر در زبان‌شناسی
و واژه‌نامه زبان پاک از دکتر بهمن بنی احمدی

بکوشش:
حسین یزدانیان



تهران - خیابان شاهرضا روبروی دانشگاه

تلفن ۶۴۱۶۲۵

-
- درزمینه زبان فارسی
 - نوشته‌های احمدکسروی
 - بکوشش حسین یزدانیان
 - چاپ اول ۲۰۰۰ نسخه
 - فروردین ماه ۲۵۳۷
 - چاپخانه تابش
 - تهران، ایران
 - حق چاپ محفوظ برای مرکز نشر سپهر و گردآورنده
 - شماره ثبت ۲۴۲ مورخ ۲۵۳۷/۳/۲
 - بها : ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست گفتارها

یادداشت گردآورنده از ۷ تا ۱۰

بجای دیباچه از دکتر محمد علی جزایری از ۱۱ تا ۴۸

گفتارهای زبان درسال یکم پیمان از ۴۹ تا ۹۹

زبان فارسی؛ زبان یک موضوع علمی است: ۵۱ هرزبانی باید مرزی داشته باشد: ۵۶ در آمیختگی فارسی با کلمه‌های عربی: ۶۱ شرطهای بیرون راندن کلمه‌های عربی از فارسی: ۶۳ راه ساده، خواندن کتابهای پیشینیان است: ۶۷ تکرار کلمه‌ها و عبارتهای ناروشن و ساختگی: ۷۱ پهناوری زبان دلیل نیکی آن نیست -- غلطهای تازه: ۸۰ متخصص -- استاد ویژه کار: ۸۱ ملت -- مردم: ۸۲ عنوانهای پوچ: ۸۴ خان و میرزا: ۸۹ دو یست یا ده بیست: ۹۳ هندوانه: ۹۴ معروف و مجهول: ۹۵ اصفهان یا اسپهان: ۹۶ گیلان: ۹۷ خربزه یا خیار بزرگ: ۹۸ یاغی -- سرکش و نافرمان: ۹۸ ارج ۹۹

گفتارهای زبان درسال دوم پیمان از ۱۰۱ تا ۱۷۸

چه واژه‌هایی را در پیراستن زبان فارسی میتوان بکار برد؟ (ماعنانه -- یاری -- سرانجام -- پاك، يكسر -- تن -- پیشینیان و پسینیان -- فرستاده -- در -- گفتار -- جستار -- همدستان -- هم در زمان -- پراکنده -- ترجمان -- خستو -- آوند -- پیکره تمدیس -- از ۱۰۳ تا ۱۱۴).

چند خرده گیری در زمینه زبان ۱۱۵ پیراستن زبان فارسی جز در سایه همدستی توده انبوه مردم نشدنیست: ۱۲۵ پرسشها و پاسخها: ۱۳۱ تا ۱۶۲ آب نما: ۱۵۰ انجام گرفتن یکی از آرزوها: ۱۶۲ زبان فارسی ۱۶۴ درس زبان پهلوی: ۱۶۴ زبان آذربایجان: ۱۶۵ دشنام چیست: ۱۶۶ عنوانهای بیجا و پوچ ۱۶۸ روی پاکت چه باید نوشت ۱۶۹ نامه را با چه عنوانی آغاز کنیم: ۱۷۰ آیا بجای دعا چه باید کرد: ۱۷۲

گفتارهای زبان در سال سوم پیمان ۱۷۹ تا ۲۶۶

گفتن و نوشتن: ۱۸۱ کفنامه: (تاریخچه پسوند - معنی‌های پسوند - خردی و کوچکی - بی‌ارگی - دلسوزی - مانندگی - پدیدآوردن: صفت از فعل - اسم از صفت - نام ابزار از فعل - اسم از بانگ - نام مصدر - نام اندازه - نام نتیجه از فعل - جایگاه - دارایی و خدایی - حال و چگونگی - شناختگی - مادینگی - دوره‌وزمان - هرگونه نسبت) از ۱۹۰ تا ۲۲۴ پیرامون کفنامه ۲۲۴ یکی از لغزشهای فرهنگها: ۲۲۶ در پیرامون سخن: (سخن کار جداگانه نیست - قرآن سخن تنها نیست - سخن باید اندازه معنی باشد) ۲۲۹ تا ۲۳۵ گفتگو درباره چند کلمه: جان و روان - میزبان - بر است داشتن - آراستن و پیراستن - گراییدن و گرویدن - یاد - پدرود - چیستان - دین - تندیس - پیشین و پسین از ۲۳۶ تا ۲۴۰ نامه نویسیها در زبان پارسی ۲۴۱ پسوند «آر» ۲۴۲ پرسشها و پاسخها: ۲۴۵ تا ۲۶۶

گفتارهای زبان در سال چهارم پیمان ۲۶۷ تا ۳۴۳

در پیرامون زبان: (گفتگو درباره گونه‌های گذشته) ۲۶۹ تا ۲۹۴ پیشوند و پسوند (بر - فرو - دش - دژ - مند - باز) ۲۹۴ تا ۳۱۰ در پیرامون پیراستن و بسامان گردانیدن زبان: ۳۱۰ معنی‌های پنداری ۳۱۸ درباره کلمه «دین» ۳۲۳ پرسشها و پاسخها ۳۲۴ تا ۳۳۸ - قرن - صده: ۳۳۹ آذربایگان: ۳۴۰

گفتارهای زبان در سال پنجم پیمان: ۳۴۵ تا ۳۸۴

درباره زبان (بازگویی (خبر) و گفتگو در باره گذشته) ۳۴۷ تا ۳۶۳ در پیرامون زبان: اگر - هرگاه - چون - اگرچه - هر چند - هر چه - چندان - چندین - ساخت - گردانید - نمود - کرد - نزد - پیش - پهلوی - نوشتن - نگاشتن - بخشیدن - آمرزیدن - گفتن - فرمودن - پیام - سفارش - ارجمند - گرامی - ترس - بیم - هراس - شاید - باشد - شرم - آزر - و آنگاه گذشته از آن ۳۶۳ تا ۳۷۸ پسوند و پیشوند: (دش - دژ - برفرو - در - باز) ۳۷۸ تا ۳۸۰ خرده‌گیری درباره است و هست - میدارد و می‌باید و پاسخ آن، ۳۸۰ تا ۳۸۴

گفتارهای زبان در سال ششم پیمان: ۳۸۵ تا ۴۱۳

در پیرامون زبان: (۱) رهنده - رها - رهان - ۲) بیننده - بینا - بیتان - ۳) شتابنده - شتابا - شتابان - ۴) جنبنده - جنبا - جنبان - ۵) رسنده - رسا - رسان - ۶) خواننده - خوانا - خوانان - ۷) نگرنده - نگرا - نگران - ۸) رونده - روا - روان - ۹) غرنده - غرا - غران

۱۰- ارزنده - ارزا - ارزان) ۳۸۷ تا ۳۹۵ پیشنهاد و درخواست درباره کلمه «حسن»: ۳۹۵- کلمه‌هایی که می‌خواهیم: آموزاك-زند - شدسیدن- سهیدن- سترسیدن- هناییدن- گستراك- داراك - خواناك - سپهر ۳۹۶ تا ۴۰۲

کلمه‌ها و جمله‌هایی که می‌گویند و معنایش را امیداندند ۴۰۲ - بیماری زبان یا بیماری دلها ۴۰۳ پرسش‌ها و پاسخ‌ها: ۴۰۵ - آره‌ان و ورجاوند نامها: ۴۰۶ دستور پیمان: ۴۰۷ نامهای کننده ۴۱۱

گفتارهای زبان در سال هفتم پیمان از ۴۱۳ تا ۴۲۲

کلمه‌هایی که می‌باید روشن گردانید: سپهر - همانا - مون - کراد - سکلاد- نویساد- باعماد ۴۱۵ تا ۴۲۲ پس از پیراستن، آراستن: ۴۲۳ باید زبان را درست گردانید ۴۳۴ جداییها میانه کلمه‌ها: ۴۳۶ پرسش و پاسخ ۴۳۷ پسوندها: آره- آد- آك- دیس- ین ۴۳۹

گفتارهای زبان در روزنامه پرچم روزانه ۴۴۳ تا ۴۵۹

گزارش یا گذارش: ۴۴۵ بنده و چاکر ۴۴۶ کلمات زشت ۴۴۷ شرق و غرب ، شمال و جنوب ۴۴۸ پرسش و پاسخ ۴۵۰ باید الفبا دیگر گردد: ۴۵۱ گامهایی در راه الفبا ۴۵۴

پرچم نیمه‌ماهه ۴۶۱ تا ۵۰۲

در پیرامون زبان - کوششهایی که در زمینه زبان انجام گرفت: ۴۶۳ تا ۴۷۰ واژه‌هایی که می‌خواهیم: آمیغ - سپهر - شوند - زند - هوده - پرستش - آك - شماره‌ها - آهنگ - آزر - پیوسیدن - چخیدن - پتیاره - شش - چیستان - خودکامه ترسیدن ۴۷۰ تا ۴۷۳ پیشوندها و پسوندها: آچ - آد - آك - ین: ۴۷۳ تا ۴۷۸ روزبه یا جشن ۴۷۹

شماره‌ها ۴۸۰ شلپ - شیرین ۴۸۱ سه گفتار از آقای خراسانی: زاب و کار واژه - شناخته و ناشناخته (معرفه و نکره) - پیوستن «ی» به نام ۴۸۲ تا ۴۸۶ دو گفتار از آقای آگاه: غمگین - غمناك - غمین ۴۸۷ - گلستان - بوستان - گلشن - گلزار: ۴۸۸ باز- خرده گیری و پاسخ آن: ۴۹۰ واژه‌ای که نیازمندیم: کنس ۴۹۴ پرسشها و پاسخها: ۴۹۵ تا ۵۰۲

گفتارهای زبان در پرچم هفتگی ۵۰۳ تا ۵۱۸

درباره زبان: آیا فارسی زبان همگان تواند بود؟ ۵۰۵ در پیرامون زبان: پرنده-

چرنده -- پرا -- چرا: ۵۰۹ زبان دوم چسان باید بود: ۵۱۰ خورشید و آفتاب: ۵۱۳ در
باره آیا -- چه و که ۵۱۴ پرسشها و پاسخها: ۵۱۷

گفتارهای زبان در دفترهای ماهانه ۱۳۲۴: ۵۱۹ تا ۵۲۸

باید هرواژه‌ای را در جای خود بکاربرد ۵۲۱ در پیرامون زبان: دوغلو -- وارد ۵۲۲
ترجمه کردن از خودنوشتن دشوارتر است ۵۲۳ پرسشها و پاسخها ۵۲۵

زبان پاك و واژه‌نامه ۵۲۹ تا ۶۲۴

زبان پاك ۵۲۹ تا ۵۹۳ دویادداشت درباره زبان پاك ۵۹۴ واژه‌نامه زبان پاك
۵۹۷ تا ۶۱۹ گامهایی در راه الفباء خواهیم برداشت ۶۲۱

بنام پاك آفریدگار جهان

یادداشت گردآورنده

از سالها باز، از آغاز جنبش مشروطه در ایران، درباره زبان فارسی و پیراستن و رساگردانیدن آن سخنانی بمیان آمده و گفتارها نوشته شده و کسانی در آن زمینه کوشیده اند که از برجسته ترین و شایسته ترین آنان باید شادروان احمد کسروی را بحساب آورد.

این خردمند بیمانند و دانشمند بزرگ - که همه نوشته ها و پژوهش های وی نشانی از خردمندی و دانش و آگاهی سرشار اوست - از آغاز جوانی بیادگرفتن زبانهای گوناگون پرداخته و جز از ترکی آذربایجان که زبان مادرزادش بوده، فارسی و عربی و انگلیسی و اسپرانتو و ارمنی (هر دو زبان ارمنی باستان و ارمنی کنونی) را نیک یاد گرفته و زبانهای فارسی باستان را از پهلوی و ساسانی آموخته و به نیم زبانهای ایرانی و همچنین بزبانهای روسی و فرانسوی و آلمانی کمابیش آشنایی پیدا کرده. از سوی دیگر بشعر و ادبیات ایران در دوره اسلام پرداخته ژرفای آنرا کاویده و در آن زمینه آگاهیهای بسیاری بدست آورده که از همه اینها در کار زبان فارسی سود جسته است

باچنین مایه‌ای از دانش و آگاهی بوده که بکار نوشتن کتاب و پیراستن زبان آغازیده و در گام نخست کتابهایی مانند: «آذری یا زبان باستان آذربایجان» و «شهریاران گمنام» و «نام‌های شهرها و دیه‌های ایران» را نوشته که در نتیجه در میان دانشمندان بویژه شرق‌شناسان اروپا و آمریکا بنام و سرشناس گردید تا آنجا که به پنج آکادمی بزرگ جهان باندامی پذیرفته شده است.

سپس نیز در میان کوششهای دیگر خود، پیراستن زبان فارسی را بایای خود شمرده، چه وی از هر کسی بیشتر «صلاحیت» داشته تا درباره زبان فارسی سخن راند و از راست و کج و درست و نادرست، از آشفتگی و نابسامانی و راه چاره آنها گفتار راند، ایراد گیرد، داوری کند و سرانجام در پیراستن و آراستن و رسا گردانیدن آن بکوشد. بویژه که وی در کار پیراستن مغزها و بسامان گردانیدن اندیشه‌های مردم ایران بوده و بآن تلاش داشته تا ایرانیان را از گمراهیها و آلودگیهایی برهاند. ریشه نادانیها را بکند و به بیراهیها چاره‌اندیشد و یک دیگر گونی ژرفی در اندیشه‌ها و باورها، در جهانیابی و برداشت آنان از جهان و زندگانی پدید آورد و چراغی فراراه مردم بگذارد. در این راه بوده که نیاز فراوان بزبان پیراسته و رسامی دیده، زبانیکه مردم یکسره با معنای کلمه‌ها سر و کار داشته باشند، زبانیکه از واژه‌های پست چاپلوسانه، از واژه‌های دشوار و بی‌معنی و پیچیده دور باشد، و سرانجام زبانی که بر پایه‌های خود استوار بایستد و در بروی هر بیگانه‌ای نگشاید. اینست که می‌بینیم کسروی از همان آغاز کوششهای خود (آذر ۱۳۱۲) تا بازپسین سال زندگانش (اسفند ۱۳۲۴) دمی داستان زبان و پیراستن و رسا گردانیدن آنرا از یاد نبرده و پیوسته

در آنزمینه گفتار و کتاب نوشته و گام بگام پیش آمده و روش نویسش ویژه‌ای بنیاد گزارده که خوشبختانه این روش اکنون جسا برای خود باز کرده و انبوهی در نوشتن کتاب و گفتار از آن پیروی دارند:

پس ناگزیر است که اکنون هر خردمند پاکدل و هر کسی که دل از مهر ایران و زبان آن انباشته، و در آرزوی آنست که ایرانیان با مغزی سالم و اندیشه‌ای درست و توانا و رسا و با خردی نیرومند و رفتاری شایسته ایران را چراغ آسیا و آسیارا چراغ جهان گردانند، و بجهانیان درس آدمیگری و شهریگری آموزند، آگاهی‌هایی در زمینه کوشش کسروی در راه زبان فارسی داشته باشند و برای چنان کسانیست که این گفتارها گردآوری شده و این کتاب پدید آمده است.

* * *

نویسنده ناچیز این یادداشت (که خود را شاگرد کوچکی از آن استاد توانا و برانگیخته بزرگ می‌پندارد) از دیرباز بگرد - آوردن گفتارها پرداخته و اینک آنرا برویه کتاب بهمه دانشوران و دلبستگان زبان فارسی ارمغان میگرداند تا بخوانند و ببینند که کسروی با چه دشواری ورنج در راه پیراستن زبان می‌کوشیده و با هم‌آوردانی که زبان مادرزادی خود را نمی‌دانستند و به نوشتن يك صفحه بافارسی درست توانا نمی‌بودند و به پروراندن سخنی و روشن گردانیدن زمینه‌ای شایستگی نمی‌داشتند و راه دلیل آوردن را نمی‌شناختند و با اینحال یکزبان تلخ و سرزنش آمیزی را بکار میبردند، و روبرو بوده . ببینند که با همه دسته بندیها و فرهنگستان سازیها در برابر وی، او چگونه استوار می‌ایستاده و از میدان بیرون نمیرفته و هر بار از راه دیگری به پاسخ آنان می‌پرداخته و بیراهیها و نادانیهای

آنانرا نشان میداده. آری اینها را بخوانند و آگاهیهای در بایست را بدست آورند تا فریب دروغگویانی که برایشان سرکوفت می‌پردازند، نخورند.

در گردآوری کوشش شده همه آنچه‌هایی را که کسروی درباره زبان فارسی چه برویه گفتار بلند و چه برویه کوتاه نوشته، با بدیده گرفتن تاریخ نوشته در اینجا بیاورد. همچنین کافنامه و زبان پاك را - باینکه بارها جداگانه چاپ شده - در جای خود بگنجانند و آنرا با پیش گفتاری که محمدعلی جزایری دکتر در زبانشناسی بادلستگی نوشته بیاراید و در پایان کتاب نیز «واژه-نامه زبان پاك» را که دکتر بهمن بنی احمدی بسیجیده بر آن بیافزاید. این یادآوری نیز بجا خواهد بود که چون برخی گفتارها عنوان یکسانی داشته و یکنواخت مینموده گردآورنده عنوانهایی برابر آنچه در متن گفتار آمده بر آن گزارده و جز این نه چیزی افزوده و نه چیزی کاسته و هر گفتاری آنچنانکه بوده و در هر زمان با هر روشی که نوشته شده رونویس گردیده است

گردآورنده امیدمند است این کتاب راهنمایی باشد برای کسانی که بکار پیراستن زبان فارسی میکوشند، و راهگشایی باشد برای کسانی که میخواهند برای واژه‌هایی که سیل آسا بزبان فارسی یورش آورده چاره اندیشند، و سرانجام برای کسانی که میخواهند در اندیشه‌ها و نوشته‌های کسروی بیژوهند.

حسین یزدانیان

صندوق پستی ۱۱/۱۲۵۱

تهران اسفند ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

یادداشتهایی در پیرامون

کوششها و اندیشه های کسروی در زمینه زبان

این یادداشتها را به دوست و برادر دانشمند یحیی ذکاء، آن همکوشنده سالهای جوانی، ارمغان میکنم -- بیاد ساعت‌هایی دراز، در یکی از آشفته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران، که در گفتگواز زبان فارسی -- و در زمینه‌های بسیاری دیگر -- باهم گذرانندیم.

در تاریخ جهان گاهگاه کسانی برخاسته‌اند که در یکی از رشته‌های زندگانی - در دین یا دانش، در اقتصاد یا کشاورزی، در پزشکی یا آموزش و پرورش، در یکی از هنرها - کوششهایی نام‌آورانه کرده‌اند و در راه پیشرفت و بهتری جهان و خوشی و شادی جهانیان گامهایی برداشته‌اند. در میان این کوشندگان کسانی نه در يك رشته - بلکه در چنه رشته - کار کرده‌اند و بدینسان به باز کردن گرههایی از زندگانی کوشیده‌اند. در ایران، یکی از این گونه کسان احمد کسروی تبریزی است که سالی چند با دانش و بینش خود چراغ راهنمایی فرا راهما داشت. افسوس که نادانی و نایبناپی تنی چند چراغ زندگی ویرا فروگشت و مغزی را روشن اندیش ودلی را روشن بین جاودانه از کار باز ایستانید. کسروی مرده ریگی از خود بجای گذاشت جاودانه و از میان نرونده - مرده ریگی زندگی انگیز و درخشان که تا دیری بر جای خواهد ماند. این مرده ریگ اندیشه‌هایست درزمینه اجتماع و زندگانی، و پژوهش‌هایست در چند رشته از دانش. یکی از این رشته‌ها زبان و زبان‌شناسی است. وما در یادداشت‌هایی که در اینجا خواهیم آورد بکوتاهی از کوششهای وی در این زمینه سخن خواهیم راند.^۱

I

کسروی برای کوششهای دامنهداری که درزمینه زبان فارسی - از چند باره - میکرد از هر باره آماده و شایسته بود :

۱. سه زبان را، که هر کدام از یکی از خانواده‌های بزرگ زبانهای جهان است، و با هم جداییهای بسیار دارند، بسیار خوب میدانست: زبان

مادریش ترکی آذربایجانی بود. فارسی را از سالهای نخستین زندگی فرا گرفت، و آنرا همچون زبان مادری دانست. عربی را نیز از آغاز جوانی - بلکه از پایان کودکی - آموخت، و آنرا چندان نیک یاد گرفت که نخستین نوشته‌هاییکه بچاپ رسانید به این زبان بود.

ساختمانهای صوتی و دستوری این سه زبان از هم بسیار جداست، و دانستن آنها - آن هم بخوبی - دانش کسروی را درباره زبان و زبانها بسیار افزایش داد، چنانکه در کوششهای زبانی خود به کمیها و نارساییهایی که نتیجه‌ی ناآگاهی از زبانهای گوناگون تواند بود دچار نگردید. برای مثال، از سنجیدن دستگاه فعل فارسی با ترکی به این نتیجه رسید که دستگاه فعل فارسی باگذشت زمان نیروی خود را از دست داده است.

۲. گذشته از سه زبانی که نام بردیم، همه از زبانهای شرقی هستند، کسروی انگلیسی را نیز میدانست، و این دانش نیز باو توانایی داد که در زمینه پیرایش زبان فارسی از یکی از زبانهای زنده و نیرومند جهان که توانسته است نیازمندیهای جهان پرپیچ و خم صنعتی سده بیستم را برآورد نکته‌هایی را بیاموزد.

همچنین با زبانهای فرانسه و روسی (و گویا آلمانی)، که از زبانهای غربند آشنایی داشت، گرچه این آشنایی بسیار کم بود.^۲

۳. کسروی در پژوهشهای تاریخی خود باین نکته برخورد که بدانستن زبان ارمنی نیاز دارد. از اینرو زبان ارمنی کهن و ارمنی کنونی را نزد استاد درس خواند، و بدینسان گنجینه زبانهایی که میدانست پر ثروت‌تر گردید.

۴. کسروی گذشته از فارسی امروز، فارسی میانه (یا «پهلوی») و اوستایی را نیز آموخت، بلکه از نخستین کسانی در ایران بود که به این کار پرداخت. آگاهی از این زبانها نیز او را بسیار بکار آمد.

۵. کسروی در روزگار جوانی سفرهای بسیار در ایران کرد، و از ارمغانهایی که از این سفرها بازآورد آشنایی با برخی از لهجه‌های ایرانی بود که در جاهای گوناگون کشور بکار میرفت. از جمله این لهجه‌ها (که خود کسروی «نیم‌بان» میخواند) شوشتری، مازندرانی، سمنانی و کردی را نام توان برد.^۳

۶. گفته‌ایم که کسروی زبان فارسی را میدانست، و نیک میدانست. آنچه نگفته‌ایم اینست که وی در جستجوهای دانشی خود بیش از همه با نوشته‌های کهن فارسی سروکار داشت، و در نتیجه با واژه‌ها و عبارتهای بسیاری که در فارسی امروز بکار نمی‌رود، یا کم بکار می‌رود، آشنا شد، و بسیاری از این واژه‌ها و عبارتها در نوشته‌های وی راه یافت، و چون بیشتر کتابهای کهن که می‌خواند در زمینه تاریخ و جغرافی و مانند آن بود بازبانی ساده‌تر سروکار داشت. (از این دو نکته سپس سخن خواهیم راند).

۷. دانش دیگری که در کوششهای کسروی در زمینه پیرایش زبان او را بسیار بکار افتاد - بلکه باید گمت مغز نیرومند او را تکان داد - دانستن زبان ساختگی اسپرانتو بود. کسروی از دانستن این زبان باین نکته پی برد که زبان میتواند با قاعده‌هایی بسیار کم - بلکه با واژه‌هایی که به چندین صد هزار نمی‌رسد - بکار رود، و این نکته را همیشه دریاد داشت. خود او درباره ارزش این دانش سخن گفته است.^۴

۸. بدینسان کسروی برای کارهایی که در زمینه زبان کرد مایه‌های بسیار اندوخته بود، و به لغزشهای بسیاری از دیگران دچار نیامد. با همه این، شاید بزرگترین سرمایه وی برای این کارها روش دانشمندان‌ای بود که در کارهایش دنبال میکرد، و همیشه در جستجوهای دانشی خود «ستودیک» بود، و به بی‌بند و باریها و ناپسامانیها و در هم‌گویی‌هایی که گریبان انبوه «مصلحین» زبان را دردست داشت (و دارد) گرفتار نشد.

II

کارهای کسروی در زمینه زبان در سه رشته بود. اگر بخواهیم این رشته‌ها را به ترتیب تاریخی که کوششهای وی در آن زمینه‌ها آغاز شد نام ببریم باید نخست از تدریس وی زبان عربی را یاد کنیم. کسروی بزودی دریافت که روش درس دادن آن زبان در ایران روشی بسیار ناپسندیده بود و می‌بایست دیگر گردد. (این نکته را تا اندازه‌ای غنکامیکه کسروی در آغاز جوانی عربی را یاد میگرفت دریافته بود). از این رو کتابی برای درس دادن عربی نوشت که در دو جلد بچاپ رسیده، ولی چون در دسترس مانیت از آن سخن نمیتوانیم راند.^۵ دو رشته دیگر که از آنها به گشادی بیشتر سخن

خواهیم راند یکی پژوهشهای زبانشناسی است (بویژه زبانشناسی تاریخی)،
و دیگر کوششهایی برای پیرایش زبان فارسی - گرچه این دورشته در بسیار
جاها بهم پیوسته‌اند.

* * *

کسروی پژوهشهایی در زبانشناسی تاریخی و زبان شناسی توصیفی
فارسی بانجام رسانید. - نتیجه بسیاری از این پژوهشها را در گفتارهایی
(بیشتر در مهنامه پیمان) چاپ کرد، و سپس آنها را کتاب گردانید. از چند
رشته از این گفتارها باید در اینجا یاد کنیم:

۱. یکی از پژوهشهای بسیار ارجدار کسروی در زبانشناسی در زمینه
پیشوندها و پسوندهای فارسی است. این پژوهش تا سالها در میان پژوهشهای
زبانشناسی فارسی (بویژه پژوهشهای خود ایرانیان) بیمانند ماند و هنوز هم کم مانند
است. پرداخته دارترین این رشته پژوهش وی درباره پسوند «کاف» بود که
از آن جداگانه یاد خواهیم کرد.

۲. دیگر جستجوی بسیار ریشه‌داری است که در زمینه فعل فارسی
انجام داد. در این جستجو کسروی به کتابهای کهن فارسی بازگشت و نکته-
هایی را دریافت که پیش از او کمتر دریافته شده بود. از آن جمله سیزده
«صیغه» فعل ماضی بازشناخت و از هر کدام نمونه‌هایی بدست داد.

۳. یک رشته گفتار نیز در زمینه آنچه «غلظهای مشهور» نامیده شده
نوشت که در سال نخست پیمان بچاپ رسید. در این گفتارهای کوتاه کسروی
بیش از همه از برخی نامهای ایرانی یاد میکند که در نتیجه کم‌دانشی و یا
شتاب‌کسانی از ترجمانان در ایران با تلفظهای غلط رواج یافته بوده است.
(از جمله «سیروس»، «کامبیز»، و «ماد» را نام توان برد.) باید گفت که
گفتگو از «غلظهای مشهور» در آن سالها رواج بسیار داشت.^۶

۴. نیز پژوهشهایی در زمینه «معنی‌شناسی» (Semantus) داشت. از
این پژوهشها کسروی باین نکته دست یافت که بسیاری از واژه‌های فارسی
که در معنی بهم نزدیکند رفته رفته با هم در آمیخته شده‌اند، یا هر گونه
معنایی را از دست داده‌اند. از جمله این دسته واژه‌هاست: ترس، بیم،
هراس؛ آنگاه، گذشته؛ از آن؛ گیتی، جهان؛ باک، پروا؛ آراستن، پیراستن.
در این زمینه، کسروی اصطلاح «معنی‌های پنداری» را در باره واژه‌هایی

(چون «انصاف»، «تمدن»، «حساس»، «ذوق») بکار برد که گرچه بر سر زبانهاست کمتر کسی معنایابی روشن از آنها دردل دارد. (دراین زمینه باز هم سخن خواهیم راند).

۵. نخستین پژوهش از جدار کسروی در زبانشناسی تاریخی هنگامی آغاز شد که روزنامه‌های ترکیه آذربایجان را «ترك» نامیدند، و دلیلشان این بود که زبان بومی آن استان ایران ترکی است. پیداست که روزنامه‌های ایران این ادعا را نمی‌پذیرفتند، و این بود که میان روزنامه‌های دو کشور گفتگوهایی، بلکه کشاکشهایی، در گرفت. اما این روزنامه‌ها کمتر به آوردن دلیل می‌پرداختند، و بیشتر زبان سیاست و میهن‌پرستی به کار می‌بردند. این گفتگوها کنجکوی کسروی را برانگیخت، و او را بر آن داشت که در کشاکشهای زبانی از راه دانش و جستجوهای تاریخی چگونگی این

نتیجه پژوهشهای وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در کتاب **آذری** و **باستان آذربایگان** چاپ شد، و نشان داد که دانسته‌های دیگران - یا عبارت بهتر، پنداشته‌های ایشان - در این زمینه ارزشی ندارد. کسروی پس از چاپ این کتاب پژوهشهای خود را دنبال کرد، و در سال ۱۳۱۷ چاپ دوم آن را - که از چاپ نخستین فزونتر و گشاده‌تر بود - همراه شماره‌های سال پنجم **پیمان** بیرون داد. کوتاه‌سخن کسروی اینست که نخستین زبان بومی آذربایجان که «آذری» نام دارد از زبانهای ایرانی است و تا دیری پس از آمدن اسلام بآنجا زبان آن بخش ایران بوده است. کسروی از جستجوهای خود باین نتیجه رسید که ترکی از زمان سلجوقیان (در سده پنجم هجری) در نتیجه کوچ ترکان به آذربایجان راه یافته، در سده هفتم هنوز آذری در میان بوده، ولی هنگامیکه صفویان بروی کار آمدند (یعنی در آغاز سده دهم) ترکی در آذربایجان زبان همگانی گردیده بوده. رویهمرفته از هنگامیکه زبان ترکی نخست به آذربایجان راه یافت تا هنگامیکه در سراسر آن استان پراکنده شد چند صدسال گذشته بوده. باهمه این، پس از سپری شدن صفویان ترکی از پیشرفت باز ایستاد، بلکه پس رفتن گرفت. گذشته از آن، زبان آذری هنوز در برخی گوشه‌های آذربایجان بکار میرود که کسروی از آنها یاد میکند. رویهمرفته این کتاب کوچک هشاد صفحه‌ای سندی است از جمند ارزش و روش جستجوهای دانشی‌را، و سرمشمقی است کسانیرا که در پی پژوهشهای دانشمندانند.^۷

۶. کتاب دوم کسروی در زبانشناسی **نامهای شهرها و دیه‌های ایران** است. داستان این کتاب این است که کسروی هشت هزار کمابیش از نامهای شهرها و دیه‌ها را گردآورد که از پژوهش باریک‌بینانه وی در زمینه آنها چندگونه نتیجه بدست آمد:

الف. معنی‌های نامهای بسیاری را از شمیران، تهران، سمیرم، چهرم، تالشان، قادسیه، آذربایجان، آشتیان، سبزوار، شیروان، گلپایگان و مانند اینها روشن نمود.

ب. در این جستجو کسروی دریافت که بسیاری از نامهای آبادیها ساده (بسیط) نیست، بلکه از بهم پیوستن دو جزء یا بیشتر پدید آمده در این میان معنی‌های پسوندهای بسیاری را که در این نامها می‌آید، و همچنین معنی‌های برخی از جزءهای دیگر آن نامها را، بدست آورد.

پ. نیز دانست که نامهای بسیاری از آبادیها در گذشت زبان و در نتیجه اشتباه و ناآگاهی کسانی از کسوادان (یا بیسوادان) صورت نخستین خود را از دست داده و امروز با اشتباه تلفظ میشود.

کسروی تنها بخش بسیار کوچکی از دریافته‌های خود را، در دو دفتر دوتاه، بچاپ رسانید. دفتر نخستین در ۱۳۰۸ از چاپ بیرون آمد و در ۱۳۲۳ دوباره، با فزونی‌هایی (و نیز بادیگریهایی در شیوه زبان آن)، چاپ شد. دفتر دوم در دی‌ماه ۱۳۰۹ چاپ شد.

جای افسوس است که کسروی بازمانده دانسته‌های خود را در این رشته بچاپ نرسانید، ولی کتابی بزرگ‌را که فراهم آورده بود به آکادمی لنین‌گراد باره‌مان فرستاد.^۸

۷. سوهین کتاب وی در این رشته «کفنامه» نام دارد که نخست در چند شماره از **مهنامه پیمان** (سال پنجم: ۱۳۱۴-۱۳۱۵)، و سپس در سال ۱۳۳۰ بکوشش یحیی ذکا، جداگانه چاپ شد. این کتابچه نخستین پژوهش دامنه‌داری بود که درباره چند پسوند فارسی (که نخست همه آنها یک پسوند بوده) بچاپ رسیده، و نمونه دیگری است از دانش دامنه‌دار نویسنده آن، و سرمشتقی است در روش پژوهش. کسروی از پژوهش خود بدست آورد که پسوند «کف» (و صورت‌های دیگر آن) در هفده معنی گوناگون، بلکه در صدها معنی بکار میرود.

۸. چهارمین کتاب او **زبان پاک** است که در ۱۳۲۲ چاپ شد و چکیده

اندیشه‌های وی را درباره پیرایش و آرایش زبان دربر دارد. اما کسانی هم که با «اصلاح» زبان ناهمدستانند از این کتاب بهره بسیار توانند گرفت، زیرا بیشتر آن در زمینه برخی از بخشهای دستور زبان فارسی است. بیشتر آنچه را در این کتاب آمده کسروی از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۲ در جاهای گوناگون (بویژه در مهنامه **پیمان**) چاپ کرده بوده است.

۹. کسروی پژوهشهایی در زمینه نامهای میوه‌ها در فارسی کرده بوده است که می‌خواسته است بنام « میوه‌نامه » چاپ کند، ولی مجال آنرا نیافت. باینهمه برخی از پژوهیده‌های خود را در **پیمان** چاپ کرد.^۹

۱۰. چنانکه گفته‌ایم، کسروی از نخستین کسانی بود در ایران که به آموختن زبانهای باستان ایران پرداختند. وی از این دانش در پژوهشهای خود که از برخی از آنها نام برده‌ایم سود جست. گذشته از آن، یکی از کتابهای بنام راز پهلوی، بنام **کارنامه اردشیر بابکان** به فارسی امروز ترجمه کرده در سال ۱۳۰۹ همراه شماره‌های مهنامه **ارمغان** و نیز جداگانه بچاپ رسید.

۱۱. کسروی پژوهشهای اندکی نیز در بیرامون زبان ترکی در ایران، از جمله جدایی میانه ترکی زنجان و ترکی آذربایجان، انجام داد و گفتاری به عنوان «اللغة التركیة فی ایران» به **العرفان** در سوریه فرستاد. پس از آن نیز این رشته را دنبال کرد، ولی تا آنجاییکه میدانیم گفتاری یا کتابی در آن باره چاپ نکرد. چیزی که هست از دانسته‌هایی که در این پژوهشها بدست آورد در پژوهشهای خود در زمینه پیرایش و آرایش زبان فارسی بهره گرفت.^{۱۰}

* * *

این پژوهشها نمونه‌هایی است از بهترین روش پژوهش-- باریک بینی، شکیبایی، پراگماتیسم همه را در بردارد. زمانیکه کسروی باین جستجوها پرداخت در میان دانشوران ایران کسی دیگر نبود که با وی همگامی توانست کرد. در میان کسانی که در جستجوهای ادبی کار میکردند قزوینی و استاد مینوی و شاید یکی دوتن دیگر بودند که پژوهشهای خود را سرسری و با شتاب نمیکردند؛ اما در رشته زبان چنان کسانی نبودند. امروز هم جوانان زبانشناس که دانش ایشان درباره تئوری **روش**های پژوهش از دانش کسروی

دامنه‌دارتر است می‌توانند درسهای بسیار از وی فراگیرند.

ویژگی دیگر کار کسروی این بود که در جستجوهای خود بیش از همه به خود زبان باز میگشت و به گفته‌ها و نوشته‌های دیگر نویسندگان کمتر دل می‌بست و از اینرو به گرفتاری کسانی که بیشتر به نشخوار اشتباه‌های دیگران می‌پردازند دچار نمیشد، از جمله به بیماری اروپاپرستی دچار نبود و به دانشمندان شرقشناس غرب سرسپردگی زبونانه بسیاری از ایرانیان آنروز (و امروز) را - حتی بسیاری از دانشمندان ایران را ندانست. آخرین نکته گفتنی در زمینه ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی کسروی است که در همه نوشته‌های او (خواه دانشی، خواه اجتماعی) دیده میشود. نوشته‌های کسروی که از آنها یاد کرده‌ایم هر کدام (جز آذری که هشتاد صفحه است) از پنجاه صفحه کمتر است، باینکه هر کدام در تاریخ‌زبان‌شناسی جایگاهی والا دارد. کسروی سالها در یک رشته جستجو می‌کرد، در دسته‌های خود می‌اندیشید، و آنچه را در می‌یافت بی‌شاخ و برگ بروی کاغذ می‌آورد. درازنویسی را نمی‌پسندید، و این گفته خود را که « سخن را جز بهنگام نیاز و جز باندازه نیاز نباید گفت » همیشه بکار می‌برد. رویهم‌رفته کسروی بسیار دان بود و کم‌نویس.

* * *

اکنون به گفتگو در پیرامون کوششهای کسروی در زمینه « اصلاح » زبان فارسی می‌پردازیم.

انبوه کسانی که به پیرایش زبان فارسی پرداخته‌اند بجای واژه‌های عربی و واژه‌های بکار برده‌اند که پاک ناآشناست، و در نتیجه در یک نوشته یک صفحه‌ای گاه نیمی از واژه‌ها را ناچار شده‌اند یا در حاشیه یا در خود متن معنی کنند، و این خواندن و فهمیدن آن نوشته‌ها را بسیار دشوار میکند. ازینگونه واژه‌های ناآشناست: پن (اما)، بزماستی (غفلت)، ارغنگ (کتابخانه)، انداچه (تخیل)، تناس (تعطیل)، شهنش (اشاعت)، سمیره (خط)، نیرنور (فکر)، فره‌نیان (اجزاء ادارات)، کشر (اعلان)، سوتام (ناقص)، نوسیره (بحث)، یازان (مفصل)، افرا (تقدیر و تحسین)، زواری - (خدمت)، ...^{۱۱}

اما انبوه واژه‌های فارسی که کسروی بکار می‌برد واژه‌هاییست که شناخته است، و فهمیدن آنها برای خواننده دشواری ندارد، بلکه در برخی جاها فهمیدن آنها از فهمیدن عربیهایی که دیگران بکار می‌برند آسانتر است. در اینجا باید اصلهایی را که کسروی در برگزیدن واژه‌های فارسی دنبال میکرد

یادکنیم ، گرچه چنانکه سپس خواهیم دید گاهگاه برخی از این اصلها را نادیده گرفت.

کسروی هنگامیکه نخستین بار کوششهایی دامنه‌دار برای پیرایش و آرایش زبان آغاز کرد، برای این کار (در زمینه واژه‌ها) چند شرط بمیان نهاد:

۱. « يك رشته کلمه‌های عربی که معروف گردیده و فارسی آن از میان رفته بحال خود بازماند. » از جمله در پاسخ پرسشی در باره دیگر گردانیدن «سلام عليك» گفت که به دیگر گردانیدن آن نیازی نیست.

۲. « این کار که به کاستن کلمه‌های عربی کوشیده شود بعهدۀ نویسندگان پرمایه باشد و دیگران پیروی از آنان بنمایند. »

۳. « شتاب به کار نرفته راه بآهستگی پیموده شود بدینسان که تا يك کلمه‌ای را درست نشناخته و معنی درست آن و چگونگی بکاربردنش را بدست نیاورده‌ایم آن را بکارنبریم. و چون چنین کلمه‌هایی را بدست می‌آوریم در هر نوشته سه چهار صفحه‌ای بیش از دو یا سه کلمه را از عربی بفارسی تغییر ندهیم. » این شرط کسروی براستی دوش شرط است: یکی باریک‌بینی در گردیدن واژه‌ها، و دیگر آهستگی در بکاربردن آنها.

۵. « نباید از خود کلمه ساخت (مگر در اصطلاحهای علمی...)... در هر معنایی نباید دید مردم چه کلمه را برای آن معنی دارند و آن را بکار برد. »

۶. « ... نباید کلمه‌ها را از فرهنگها برداشت » زیرا فرهنگ‌نویسان لغزشهای بسیار ورزیده‌اند، و دشواری‌های دیگری نیز بمیان خواهد آمد.^{۱۲} در جاهای دیگر دوش شرط دیگر می‌افزاید:^{۱۳}

۷. « واژه‌های فارسی که برگزیده میشود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جدا شده [= مشتق] نیز از آن بیرون آید... »

۸. « هر واژه‌ای برای يك معنی ، و هر معنایی برای يك واژه » بکار رود.

يك قاعدۀ کلی و ارجدار که کسروی در آغاز کار بزبان آورد این بود که « در زمینه زبان و اینگونه چیزها راه گفتگو و دلیل آوردن اینست که گفته شود فلان کلمه در زبان نیامده و نادرست است و بهمان کلمه آمده و

درست است. در اینجایستند دلخواه را راهی نیست.»^{۱۴} (چنانکه خواهیم دید کسروی در چندجا این قاعده را نادیده گرفت.)

واژه‌های فارسی کسروی را به چند دسته توان بخشید: ۱۵:

۱. واژه‌های شناخته فارسی که مردم در زندگانی روزانه خود بکار می‌برند ولی بسیار کسان هنگام نوشتن بجای آنها واژه‌های عربی می‌گذارند، همچون رخت (بجای «لباس»)، پدر (ابوی)، مادر (والده)، دشمنی (خصوصت)، دوستی (رفاقت)، پرداختن (تأدیه کردن)، پشتیبانی (حمایت)، دریغ (مضایقه) آسان (سهل)، دشوار (مشکل)، رستگاری (نجاح)، چاره (علاج)، گرفتار- (مبتلا)، افزار (آلت)، کشاکش (مرافعه)، پیروی (متابعت)، گمراهی (ضلالت)، زبان (لسان، لغت)، دیوانه (مجنون)، دیدن (مشاهده کردن)، خواب (رؤیا)، روزی (رزق)، هوش (ذکاوت)، گستاخ (جسور)، گریختن (فرار کردن)، گله (شکایت)، دنبال کردن (تعقیب کردن)، آرزو (امل)، تلاش (تقلا)، جستجو (تحقیق)، راز (سر)، گمان (حدس)، پرسیدن (سؤال کردن)، دیگر (سایر)، زندگی (حیات)، دل (قلب)، بیرون (خارج)، روز (یوم)، همنشین (مصاحب)، گفتگو (مکالمه)، نزدیکان (اقرباء)، راه (طریق).
از این گونه چندان است که بشمار نیاید.

۲. واژه‌هایی که انبوه مردم در گفتار خود بکار نمی‌برند، یا کم بکار می‌برند، ولی اگر دیگران بکار بردند فهمیدن آنها برایشان دشوار نیست. از اینگونه است: زیان (ضرر)، سود (نفع، فایده)، خرد (عقل)، روان (روح)، بیم (خوف)، یاری (کومک، کمک، استعانت)، همدستان (موافق)، درمان- (معالجه)، بیمار (مریض)، آمیختن (مخلوط کردن)، استوار (محکم)، نیاز (احتیاج)، پاسخ (جواب)، آگاه (مطلع)، پذیرفتن (قبول کردن)، زمینه (موضوع)، کوشش (سعی)، جنبش (نهضت)، شورش (انقلاب)، آشکار (واضح) اندیشه (فکر)، میهن (وطن)، خو (عادت)، خرده (ایراد)، سرزنش (ملامت) داوری (قضاوت)، پرداختن (مبادرت کردن) بستگی (رابطه)، دانش (علم)، پیشرفت (ترقی)، پافشاری (اصرار)، آوازه (شهرت)، وام (قرض)، دلیر- (شجاع)، خوار (ذلیل)، شگفت (تعجب)، گزافه (مبالغه)، بنیاد (اساس)، پراگنده (متفرق)، هزارها واژه دیگر.

۳. يك رشته واژه‌های دیگر بکار می‌برد که از دو دسته نخست کم آشنا ترند، اما فهمیدن آنها دشواری چندانی در بر ندارد، بویژه اگر خواننده

چندان بیسواد یا کمسواد نباشد. چنین است: خودکامه (مستبد)، گرامی (ارجمند/محترم)، پندار(خرافه)، پراکنده (متفرق)، سامان (نظم)، پاسداری (احترام)، نبرد (مبارزه)، خواست (مقصود)، گوهر (اصل، ذات)، اندام (عضو)، نیابیدن (عبادت کردن)، برانگیختن (تحریک کردن)، شایبایی (لیاقت).

۴. برخی واژه‌های فارسی از معنای نخستین خود بدور افتاده بودند. کسروی آنها را بآن معناها بازگردانید و برای معنای دوم (یامجازی) آنها واژه‌های دیگری برگزید. از جمله «سنگین» را (از روی سنجش با «چوبین»، «آهنین»، و مانند اینها) بمعنای «ساخته شده از سنگ» باز گردانید؛ بجای «سنگین» در معنی «ثقیل»، واژه «گران» را باین معنی باز گردانید؛ و بجای «گران» در معنی «گران قیمت» واژه «فزون بها» را بکار برد. نیز «شیرین» را از معنی کنونی خود بیرون برد و بمعنی «ساخته شده از شیر» (که اکنون در جمع آن «لبنیات» را بکار می‌برند) بکار برد، و برای معنی کنونی «شیرین» واژه «شلب» را گزاشت.

۵. در فارسی واژه‌های بسیاری هست که هر کدام از آنها بیش از یک معنی دارد. از سوی دیگر معنایی هست که برای هر یک بیش از چند واژه بکار برده میشود. کسروی که می‌گفت برای هر معنایی یک واژه و برای هر واژه‌ای یک معنی باید بود - و نه بیشتر - کوشید که این کمی را از میان بردارد: بدینسان، در زبان او (یا زبانی که او می‌خواست) «نگاشتن» تنها بمعنی «نقش کردن» است نه «نوشتن». همچنین است: بخشیدن (قسمت کردن)، بخشودن (رحم کردن) و آمرزیدن (عفو کردن)؛ آهنگ (قصد) و نوا (آهنگ صدا یا موسیقی)؛ خو(عادت)، وخیم(خصیلت)؛ ستاندن(گرفتن) و گرفتن (بزور گرفتن)؛ ترس (بمعنی کنونی خود) و هراس (ترس سخت) و بیم (ترس از آنچه گمان می‌رود رخ دهد)؛ و مانند اینها.

۶. در فارسی یک رشته واژه‌هایی هست که با اینکه در نوشته‌ها (و تا اندازه‌ای در گفته‌ها) بکار می‌رود معنای روشنی ندارد. کسروی برخی از این واژه‌ها را بکار می‌برد، ولی برای هر یک از آنها یک معنی روشن برگزید، مانند: سپهر (طبیعت)، راد (سخن)، پندار (خرافه)، پرستیدن (خدمت کردن)، نگریستن (دقیقانه نگاه کردن)، پتیاره (بلا).

۷. کسروی در جستجوهاییکه در زمینه گرفتاریهای اجتماعی و

روانشناسانه ایرانیان میکرد باین نکته برخورد که برخی واژه‌هایی در میان مردم (یا گروهی از ایشان) رواج دارد که جز «معنی‌های پنداری» معنایی ندارند - یعنی یا کسی معنی‌های آنها را نمیداند یا هرکس از پیش خود معنی‌هایی بیپا ودرهم بآنها میدهد. این رشته سردراز دارد، و باید در اینجا کوتاه آییم. اما اگر چند نمونه از اینگونه واژه‌ها بدست دعیم خوانندگان خواهند دید که از چگونه دشواری سخن میداریم: تمدن، دین، «حساس»، ذوق، انصاف، روان (روح).^{۱۶}

کسروی در زمینه معنی‌های پنداری - بلکه در همه کوششهای خود در راه پیراستن و آراستن زبان فارسی - همیشه این نکته را در یاد داشت که نارساییها و درهم‌ریختگیهای آن زبان با گرفتاریهای روانشناسانه ایرانیان بستگی دارد، و میگفت: «... نه تنها کلمه‌ها بهم در آمیخته و بیگانه و خودی یکی شده دریافت‌ها نیز کندگر دیده و از کار افتاده است و اینست یکی از نتیجه‌های پیراستن زبان این خواهد بود که دریافت‌ها نیز بهبودیابد ولی این هنگامی خواهد بود که این پیراستن از راه دانش پیش رود.»^{۱۷}

III

دامنه‌دارترین کوششهای کسروی در زمینه زبان برای پیراستن (و آراستن) زبان بود، و از اینرو یادداشتهای ما نیز در این زمینه دامنه‌دارتر خواهد بود.

هنوز از سده سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) کسانی از ایرانیان باندیشه «اصلاح» زبان فارسی افتاده بودند. خواست اینان از این «اصلاح» بیرون کردن واژه‌های بیگانه (بویژه عربی) از زبان ما بود. راستی آنست که تاریخ این داستان چندین سده پیش آغاز شده بود: گذشته از فردوسی، دیگرانی گاهگاه بنوشتن کتاب یا شعر یا نامه‌هایی که در آنها از بکار بردن واژه‌های عربی خودداری شده بود پرداخته بودند.^{۱۸} اما در سده چهاردهم بویژه پس از آغاز شاهنشاهی پهلوی، بود که این کوششها دامنه‌دارتر گردید، و کسان بسیاری (از دانشمندان و بیدانشان و کم دانشان) بکار پرداختند. هم در آن هنگام بود که نخستین فرهنگستان پدید آورده شد.

اما میان کسروی و دیگران در کار «اصلاح» زبان فارسی جداییهای بسیار بود: یکی اینکه کسروی کار خود را از روی سامان، و با روشی منجیده، از پیش میبرد، در جاییکه دیگران تنها برخی واژه‌های عربی را

برمیداشتند و بجای آنها واژه‌های فارسی (یا آنچه فارسی می‌پنداشتند) می‌گذاشتند. دوم، دیگران کمی و نارسایی فارسی را تنها در آن میدانستند که واژه‌های عربی (یا بیگانه) دارد، ولی کسروی در آن زمان کمیها و نابسامانیهای بسیار یافت و به ازمیان برداشتن همه آنها کوشید (چنانکه خواهیم دید). سوم، کسروی پیراستن فارسی را بدشمنی زبان عربی (که خود بسیار نیک میدانست و مینوشت) نمیخواست، بلکه آنرا به دلیلهایی که بخود فارسی بستگی داشت از پیش میبرد. چهارم، کسروی در آغاز کار روشی را که در پیرایش و آرایش زبان بکار خواستی برد روشن گردانید و آنرا دنبال‌کرد (گرچه، چنانکه خواهیم دید، برخی از سامانهاییرا که خود نهاده بود سپس نادیده گرفت). پنجم، انبوه «مصلحین» دیگر در کار اصلاح پایداری نشان ندادند، و بسیاری از آنان آنرا «تفنی» میدانستند، و بزودی از دست می‌هشتند. اما کسروی این کار را تا پایان زندگی دنبال کرد. ششم، کوششهای کسروی در پیرایش و آرایش زبان فارسی بستگی نزدیک به کوششهای دامنه دار اجتماعی وی داشت، و تنها از دیده خود زبان نبود. «فلسفه» ای که در کار زبان دنبال میکرد همان است که در کارهای دیگر نیز دنبال میکرد.

زبان یکی از رشته‌های دانش است که کسان بسیاری که برای پژوهش در پیرامون آنها دانش و آمادگی ندارند از گفتگو - بلکه از پندار بافی - در آن رشته‌ها باز نمی‌ایستند. کسروی میگفت: «کار زبان باین آسانی نیست که کسانی میپندارند و هر یکی از ایشان با نداشتن آگاهی در این زمینه؛ زبان بگفتار باز می‌کند. برای این کار باید کم یا بیش از زبانشناسی آگاهی داشت و باری زبان پهلوی و پاره‌زبانها و نیم‌زبانهای دیگری را یاد گرفت و پی بریشه و بنیاد زبان فارسی برد.»^{۱۹} چنانکه دیده‌ایم، کسروی خود از هر باره آماده بود و مایه کار را داشت.

* * *

در نمونه‌هایی که تا اینجا از واژه‌های فارسی کسروی داده‌ایم، همه واژه‌ها از پیش در زبان فارسی بود و کما بیش بکار میرفت. در جاهای دیگر کسروی واژه‌های نوی ساخت و بکار برد. در این کار بیش از همه از این اصل کلی که هر زبان قاعده‌هایی دارد سود جست. بعبارت دیگر قاعده‌هاییرا که بیشتر آنها را دیگران نیز میدانستند همگانی گردانید و به پیروی از آن قاعده‌ها و واژه‌های نوی پیش نهاد. قاعده‌های کلی برای درست کردن واژه در زبان فارسی (و دیگر زبانهای هندی - اروپایی) یکی بکار بردن پیشوند و پسوند است، و دیگر بهم‌پیوستن دو واژه یا بیشتر برای پدید آوردن واژه‌های مرکب.^{۲۰}

۱. از واژه‌هاییکه بدست‌یاری پسوند و پیشوند ساخت میتوان اینها را نام برد: شهرگیری (تمدن)، گذرا (مری؛ فعل متعدی)، ناگذرا (فعل لازم)، گسترک (فرش)، هم‌باور (هم‌عقیده)، هم‌بستگی (رابطه)، پاد آواز (انعکاس صدا)، پادکار (عکس‌العمل)، پاد‌رزم (حمله‌متقابل)، آموزاک («آنچه آموزند»، مفرد تعلیمات)، آدمیگری (آدمیت)، بی‌فرهنگ (بی تربیت)، چاپاک‌ها (مطبوعات)، داراک (مال)، نیارستی (معجزه).

۲. از واژه‌های مرکب اینهاست: خجسته‌باد (تبریک)، جداسر (مستقل)، جداشده (مشفق)؛ روزبه (عید)، رویه‌کار (متظاهر)، سودجو (استفاده‌کننده، مغرض)، مهنامه (مجله)، نواندیش (متجدد)، وارونه‌گو (گوینده سخنان متناقض).

۳. برخی واژه‌ها از پیوستن یک دو واژه ساده با پیشوند یا پسوند پدید آمده است، سررشته داری (حکومت)، اندازه داری (اقتصاد)، ابزار-سازی (صنعت)، بدفهمی (سوءتفاهم)، بیزاری (طلاق)، بی‌یکسو (بی‌طرف)، چندگاهه (موقت)، سختی‌کشی (ریاضت)، کناره‌جویی (استغناء).

۴. در برخی زبانها (از جمله انگلیسی) بیشتر اسما را میتوان بصورت فعل نیز بکار برد. در خود فارسی نیز در برخی جاها واژه‌هایی هست که هم بصورت اسم و هم بصورت فعل بکار میرود، همچون: نام: نامیدن، ترس: ترسیدن، خواب: خوابیدن، و جز اینها.

اما در فارسی آن آزادی که مثلا انگلیسی زبانان در بکار بردن هر اسمی بصورت فعل بخود میدهند در گذشته نبوده است (گرچه گاهی این کار را بشوخی کرده‌اند). کسروی این بند را از میان برداشت، و از برخی اسم‌ها فعلهایی بکار برد: گمان: گمانیدن، آغاز: آغازیدن، آهنگ: آهنگیدن، بسیج، بسیجیدن، بزه: بزیدن، تیمار: تیماریدن، داور: داورزیدن.^{۲۱}

در ساختن فعل از واژه‌های دیگر زبان، کسروی پا را از واژه‌های ساده فراتر نهاد و از برخی عبارتها نیز فعل پدید آورد: خوانندگان با عبارت (از آن... یعنی «متعلق به...») آشنایند. کسروی از این عبارت فعل «ازانیدن» را بمعنی «به تملک خود درآوردن» ساخت (و از این فعل «ازانش» را بمعنی «مالکیت» آورد). از عبارت «با هم» فعل «باهمیدن» را به معنی «اتحاد کردن» آورد (و از آن «باهماد» را بمعنی «حزب» ساخت). «فراهمیدن» را بمعنی «در یکجا گردآمدن» (بی‌آنکه هم‌اندیشگی و همدلی در میان باشد) از «فراهم» ساخت. (درباره‌پسوند «اد» در همین یادداشتها سخن خواهیم گفت.)

۵. در زبان‌شناسی پدیده‌ای هست که در انگلیسی *back formation* نامیده می‌شود، و آن عبارت است از اینکه واژه‌ای را (گاهی باشتباه) «تجزیه» کنند و از آن واژه دیگری پدید آرند. برخی از واژه‌های کسروی بکار می‌برد از اینراه بدست آورد. برای مثال، ما همه با عبارت‌های «این‌سان» و «آن‌سان» و «چسان» آشنا هستیم. کسروی «این»، «آن»، و «چه» را جدا کرد و واژه «سان» را بدست آورد و بمعنی «حال» بکار برد. همچنین از «ناگزیر» واژه «گزیر» را بمعنی «تصمیم» جدا کرد (وازان فعل «گزیریدن» را آورد). از «بیهوده» به «هوده» دست یافت و آن را بمعنی «نتیجه» (و «هودیدن» را بمعنی «نتیجه دادن») گرفت. از «اندک» و «چند»، به «اند» به معنی «مقدار» رسید. نکته‌ای که باید روشن کنیم اینست که در ساختن فعل «هودیدن» از قاعده دیگری نیز یاری گرفت، و آن قاعده‌ایست که با افزودن «ه» غیر ملفوظ^{۲۱} به ریشه مضارع فعل اسمی پدید آورند، همچون «نال» از «نال» (از «نالیدن»). کسروی که «هوده» را از «بیهوده» جدا کرده بود، حرف «ه» را در پایان «هوده» نیز از آن جدا کرد و به «هود» رسید و از آن نیز چنانکه دیدیم «هودیدن» را ساخت.

۶. در تاریخ زبانها بسیار کم رخ داده است که کسی واژه‌ای را «از بیخ اختراع کند»، یعنی چند حرف (یا صوت) را بهم بپیوندد و واژه‌ای از هر باره نو پدید آورد. از ایترو دانستنی است که کسروی در چند جا چنین روشی را برای ساختن واژه برگزید. از این جمله است: شاویدن (شکایت کردن) پهل (بروزن «شکر»، یعنی «شک»)، پرگ (اجازه)، تاهیدن (محاکمه کردن)، اینرا هم باید گفت که در برخی از این واژه‌های «اختراعی» جای این گمان هست که اختراع بر بنیاد پایه‌ای بوده است. برای مثال، «سات» را که کسروی به معنی «صفحه» بکار برده است گویا تلفظ حرف «ص» باشد که کوتاهشده «صفحه» است. در «شدسیدن» بمعنی «احساس کردن» با یکی از حواس پنجگانه «گویا سه حرفی که ریشه فعل است، یعنی «شدس» سه حرف نخست سه واژه «شئیدن، دیدن، سودن» است که نامهای سه تا از حواس پنجگانه است.^{۲۲} «شاویدن» که یادش کرده‌ایم گویا از زبان آذربایجان گرفته شده است.^{۲۳} «پرگ» را میتوان پنداشت که با نیمه نخست «پروانه» بستگی دارد، اما این گمانی بیش نیست و من دلیلی بردستی آن ندارم.

۷. کسروی گذشته از اینکه واژه‌های «از بیخ» بر ساخت، و گذشته از آنکه بسیاری از پسوندها و پیشوندهای کهن را زنده گردانید، دو پسوند

هم از پیش خود اختراع کرد، که این هم در تاریخ زبانشناسی بیمانند است. کسروی که از بودن و ندها در فارسی و زبانهای دیگر نیک آگاه بود، و میدانست که هر وندی در ساختن هزارها واژه بکار تواند رفت باین اندیشه افتاد که فارسی برای برخی از معنیهاییکه بآنها نیاز بسیار هست و ندهایی ندارد، و ازینرو خود دو پسوند بزبان افزود. یکی «اد» است و دیگری «اچ». «اد» نشانه گروهی است که برای انجام کاری فراهم آیند و دست بهم دهند: «نویساد» «هیأت تحریریه»، «کوشاد» (کمیته)... «اچ» یعنی ابزار یا ابزارهاییکه برای انجام کاری بکار رود: «جنگاچ» (سلاح)، «شکناچ» (چکش، تبر و مانند اینها).^{۲۴}

تا اینجا از واژه‌های ساده سخن رانده ایم. کسروی عبارتهای را نیز بکار میبرد که بیشتر از نوشته‌های کهن فارسی (که در پژوهشهای دانشی خود با آنها آشنایی بسیار نزدیک داشت) گرفته بود. از اینگونه است: براست داشتن (تصدیق کردن)، بزد گرفتن (اجیر کردن)، به نیک داشتن (تحسین کردن)، گرامی داشتن (احترام کردن)، زبان دادن (قول دادن)، نماز بردن (سجده کردن)، بیزاری نمودن (اظهار تنفر کردن)؛ در زمان (فوراً)، براستی (در حقیقت)، باشد که (شاید، یحتمل)، کوتاه سخن (خلاصه، فی الجمله).

واژه‌های ناآشنا یا کم‌آشنایی که کسروی بکار برده است، و واژه‌های آشنایی که کسروی برای آنها معنی‌هایی ناآشنا یا کم‌آشنا برگزیده است تا کنون در چند جا گردآوری شده: **زبان پاک** (نوشته کسروی، در سال ۱۳۲۲)، «کلید زبان کسروی» گردآورده حسینعلی محفوظ، ضمیمه سال سوم **دانش** (۱۳۳۲)، **فرهنگ کسروی** از یحیی ذکاء (۱۳۳۶). گذشته از این، در پشت جلد بسیاری از شماره‌های **پیمان**، و در بسیاری از کتابهای کسروی، فهرستهایی از واژه‌های نو با معنی‌های آنها بدست داده شده است. اما هیچکدام از این فهرستها رسان نیست. آنچه باید کرد اینست که در همه نوشته‌های او از آغاز تا انجام جستجویی باریک بینانه انجام یابد و فهرستی بسیار درازتر با شرح و توضیح دامنه‌دارتر پدید آورده شود. اما از میان چند کتابی که نام بردیم **فرهنگ کسروی** از همه رساتر و دانشمندانه‌تر است.

پیش از این، شرطهاییراکه کسروی برای پیرایش و آرایش فارسی (در زمینه واژه‌ها) گذاشته بود آورده‌ایم. کسروی تا پایان زندگی **رویه‌مرفته** باین شرطها وفادار ماند، ولی گاهگاه برخی از آن شرطها را نادیده گرفت؛ یک شرطرا هم کنار گذاشت و وارونه آنرا پذیرفت:

۱. بوارونه این شرطکه واژه‌های شناخته‌شده عربی بحال خود گذاشته شود، برخی از آنها را فارسی گردانید، چنانکه بجای «ضد» و «حقیقت»، «آخشیج» و «آمیخ» را آورد. نیز بجای «سلام» عبارت «پالکزی» و برای پاسخ آن «بی آکزی» را گذاشت، و بجای «خداحافظ» نیز «بدرود» را باز آورد بگمان ما این سه عبارت را بدلیلهای روانشناسی (که در اینجا از آنها میگذریم) برگزید.

۲. بوارونه این شرطکه نباید از پیش خود واژه ساخت، واژه‌هایی چون «پرگ» و «سات» و مانند آنها ساخت.

۳. تا سالها از بکار بردن «واژه» و «آمیخ» که دیگران از فرهنگها گرفته بودند پرهیزید زیرا آنها را نادرست و بیریشه میدانست، ولی سپس آنها را پذیرفت و بکار برد.

۴. این اصل را که اگر واژه‌ای عربی آشنا بود، و نیازی در میان نبود که از آن جدا شده‌ها (یا مشتق‌ها) بی‌بیاوریم، نباید آنرا کنار گذاشت گاه نادیده گرفت، چنانکه بجای «صفحه» و «حال» و «جزیره» و مانند این‌ها واژه‌هایی فارسی برگزید یا از خود گذاشت. اما این نکته را باید بیاد آورد که کمتر واژه‌ای هست که از آن جدا شده‌هایی بکار نرود (بویژه در روشی که کسروی پیش گرفته بود). برای مثال، از همان واژه «سات» (بمعنی «صفحه») میتوان «ساتیدن» را (بمعنی «صفحه‌گذاری کردن») آورد (چنانکه در انگلیسی در همین معنی از Page فعل Paginate بکار میرود).

کسروی در کار پیرایش و آرایش زبان گاه واژه‌ای را که برگزیده بود پس از چندی کنار می‌گذاشت و بجای آن واژه دیگری می‌گذاشت. از جمله بجای «حقیقت» نخست «راستی» را بکار می‌برد، و سپس «آمیخ» را برگزید. بجای «معجزه» در آغاز کار «نتوانستی» را گذاشت، ولی پس از چندی بجای آن «نیارستی» را آورد، تا چندی «خوی» را به دو معنی «عادت» و «خصلت»

بکار برد، ولی سپس آنرا تنها بمعنی «عادت» باز گذاشت و برای «خصلت» واژه «خیم» را پذیرفت. بجای «عیب» در چندجا «آهو» را بکار برد، ولی سپس «آک» را برگزید.

IV

چنانکه دیده‌ایم هواخواهان «اصلاح» زبان فارسی گرفتاری زبان فارسی را تنها بودن واژه‌های بیگانه در آن میدانستند.

این‌را نیز گفته‌ایم که کسروی رادر این زمینه اندیشه دیگر بود، زیرا وی بر آن بوده که این زبان هزارسال بازیچه «سخن پردازان» و «هنرمندان میدان ادب» بوده است، و در نتیجه از هر باره زبانی بیمار گردیده است. نیمی از این بیماری - چنانکه بکوتاهی دیدیم - در واژه‌های زبان پیداست. نیمی دیگر در دستور زبان است. اگر بخواهیم این نیمه دوم را در یک عبارت کوتاه بیاوریم، آن عبارت «ناروان بودن و درهم‌ریختگی قاعده‌های زبان» است.

در اینجا فرصت اینکه در این زمینه بگشادی سخن گوئیم نیست؛ ولی چند نمونه بدست میتوانیم داد: برخی فعلهای فارسی هم «لازم» است وهم «متعدی» («کاسه شکست»، و «کاسه را شکستم»); واژه «نویسنده» بکار میرود، ولی «ایستنده» بکار نمیرود؛ ریشه‌های دوگانه برخی فعلها با هم پیوستگی صوتی ندارد، چنانکه اگر یکی از دو ریشه‌ها بدانیم ریشه دیگر را خود بخود نخواهیم دانست («دید» و «بین»، «رفت» و «رو»، «نوشت» و «نویس»، «گفت» و «گو»، «رست» و «رو»، و مانند اینها)؛ «خندان» و «خواهان» بکار میرود ولی «گویان» و «بینان» بکار نمیرود؛ از «رفتن» سه-واژه «رونده»، «روا» و «روان» را می‌آوریم ولی از «پسندیدن»، «پسندنده» «پسندا» و «پسندان» را نمی‌آوریم؛ از سیزده گونه صیغه که فعل فارسی در گذشته (یا «ماضی») دارد، امروز تنها شش گونه بکار میرود (نه پنج گونه که کسروی میگوید)؛ از برخی فعلها همه صیغه‌ها بکار نمیرود؛ بسیاری از پیشوندها و پسوندها در همه جا بکار برده نمیشود. کسروی می‌اندیشید که اگر همه قاعده‌های زبان (که بیشترشان از پژوهش در نوشته‌های نویسندگان سده‌های نخستین روزگار اسلامی بدست آمدنی است) روان گردانیده شود فهمیدن و فهمانیدن آن زبان بسیار آسانتر خواهد گردید.^{۲۵}

«زبان برای فهمیدن و فهمانیدن است.» این اصل کلی را هم کسروی و هم کسانیکه در داستان پیرایش زبان با او ناهمدستان بودند، پذیرفته بودند. از اینرو کسانانی پافشاری کسروی را در بکار بردن واژه‌های فارسی بر او خرده می‌گرفتند. در این زمینه چند نکته را باید بدیده گرفت:

۱. بیشتر واژه‌های فارسی کسروی، چنانکه دیده‌ایم، واژه‌های آشنای فارسی است. راستی آنست که خرده‌ایکه در این زمینه به کسروی می‌گرفتند بیشتر به مخالفان او باید گرفته شود که واژه‌های ناآشنای عربی را بیجا کانه و بی‌نیازانه در میان نوشته‌های خود می‌آوردند. (ومی‌آوردند).

۲. کسروی همیشه واژه‌های ناآشنا را در چند جا توضیح میداد. آنانکه واژه‌های ناآشنای عربی بکار می‌برند هرگز به چنین توضیحهایی نمی‌پردازند، و خوانندگان بیشتر ناهمیده می‌گذرند و کمتر بدفرهنگها رومی‌آوردند (گرچه این کار هم همیشه نتیجه بدست نمیدهند).

۳. شماره واژه‌های ناآشنای کسروی محدود است. آنانکه واژه‌های ناآشنای عربی بکار می‌برند مرزی برای خود نمی‌شناسند، و هر واژه‌تازی را که میدانند (یا نمیدانند ولی در فرهنگهای عربی می‌یابند) آزادانه بکار می‌برند (و کمتر کسی این کار را برایشان خرده می‌گیرد).
کوتاه‌سخن در این زمینه اینست که:

کسانیکه به فارسی نویسی کسروی خرده می‌گیرند از این نکته ناآگاهند که با اینکه کسروی برخی واژه‌های ناآشنا بکار می‌برد، نوشته‌های او از نوشته‌های کسانانی چون قزوینی، تقی‌زاده، اقبال (که از پیشوایان خرده‌گیران بودند) روانتر، ساده‌تر، خواندنی‌تر، و فهمیدنی‌تر است.

این سخن گزافه نیست، برای مثال، این واژه‌ها را که از نوشته‌های این سه تن به نمونه گرفته ایم بنگرید: اصح (صحیح‌تر، صحیح‌ترین)، راقم (نویسنده) لایعد و لایحصی (بیشمار)، نحوذک (وماند اینها)، تفویت وقت (اتلاف وقت)، تطاول (دست‌برد)، رؤس صفحات (بالای صفحه‌ها)، مسطور (نوشته) معنی به (بسیار)، علی‌المشهور (چنانکه شهرت دارد)، معتدبه (بسیار)، صاحب فلان کتاب (نویسنده آن کتاب)، بالصراحه (با صراحت، صریح،

صریحاً)، اعصار متقاربه باعصر خود او (اعصار نزدیک به عصر خود او ، زمانهای نزدیک به زمان خود او)، محبان فضل و ادب (دوستداران...)، و... (همه از قزوینی)؛ قح (خالص)، نادر (کمیاب)، وغیرهم (وغیر از آنان)، مصنوع (ساختگی)، استعانت (کمک)، مفاخرت (افتخار، مایه سرفرازی)، متابعت (پیروان)، مملو (پر) هذه السنه (امسال)، سلاست (روائی)، احتراز (پرهیز)، اخذ (گرفتن)، علیهذا (بنابراین)، اهم (مهمتر، مهمترین)، فی الواقع (در واقع، در حقیقت، راستی)، اکتاف مملکت (در هر گوشه مملکت یا کشور)، طرد (بیرون کردن)، یمین و یسار (چپ و راست، یاراست و چپ)، نعمت (کینه جویی)، و... (همه از تقی زاده)؛ و مائه (قرن، سده) صعب (دشوار، سخت)، وافی (کافی)، جبان (ترسو)، بصر (بینایی)، مقارن آن اوقات (در همان زمانها)، لسان (زبان)، ایام (روزها)، انواع عدیده (انواع بسیار، یا گونه های بسیار)، متعارفی (معمول، معمولی)، حواشی (اطرافیان)، اصابت نظر (درستی نظر)، ادله (دلایلها)، منوال (روش)، تمهید مقدمه (مقدمه چینی)، مدعوین (مهمانان، دعوت شدگان)، میمون (فرخنده، خجسته) مستفاد میشود (برمی آید)، قید کردن (نوشتن، گفتن)، موهن (توهین آمیز، توهین آور)، ملاطفت (مهربانی و... (از اقبال). صدها مثال دیگر از این سه نویسنده -- و از دیگران -- توان آورد^{۱۶}. از این مثالها برخی را حتی انبوه باسوادان دانشگاه دیده نمیدانند. بازمانده را باسوادان (یا بسیاری از ایشان) میدانند، اما انبوه مردم کمسواد یا بیسواد نمیدانند. اگر زبان برای فهمیدن و فهماندن است چرا این واژه ها و عبارت ها را بکار میبرند؟ ما اگر واژه های مهمان، دشوار، زبان، کینه جویی و مانند اینها را بکار بریم هر فارسی دان (خواه بیسواد باشد خواه باسواد، یا کمسواد یا پرسواد) خواهد فهمید؛ اما اگر مدعو، صعب، لسان، نعمت، و مانند اینها را بکار بریم میلیونها فارسی زبان آنها را نتوانند فهمید. میتوان گفت کسانی که بی پروایانه واژه های ناآشنای عربی را -- بی هیچ دلیلی، بی هیچ نیازی -- بکار میبرند (و حتی معنیهای آنها را هم بدست نمیدهند)، چنانکه نوشته هایشان راجز خودشان و چندتنی از همگنانشان، یا از دیگر عربی دانان (همچون کسروی!) نخواهند فهمید، کاری میکنند که بسیار خرده بردار است

VI

در داستان پیرایش و آرایش زبان فارسی، جایگاه والای کسروی تنها

نتیجه کوششها و پژوهشهای وی که از آنها یاد کرده ایم نیست. راستی آنست که خواه آن کوششها اثری همه گیر بجا گذارد و پیشنهادها و پیشنهادهای او را کمابیش همه بپذیرند، خواه چنین نباشد. پدافندترین و ژرفترین اثر او در نویسندگان نتیجه سبک نویسندگی وی خواهد بود، و از اینرو باید از آن اندکی سخنی برانیم: نوشته‌های کسروی ساده و روان و همه فهم است، و این روانی و همه فهمی تنها به واژه‌های فارسی او بستگی ندارد. برخی از ویژگیهای سبک او را می‌شماریم:

۱. بکار بردن واژه‌های فارسی که انبوه آنها یا شناخته است یا باسانی شناختنی و فهمیدنیست.

۲. پرهیز از عبارتهایی چون: اینجانب (بجای «من»)، مشارک‌الیه. (او)، بناء علیهذا (از اینرو)، و غیره و علی ذلك (و جز این)، و قس علی هذا (و مانند این).

۳. پرهیز از فعلهای مرکب در جاییکه فعلهای ساده در دست است. از: سؤال کردن، افتتاح نمودن، مشاهده نمودن، بیان کردن، استماع نمودن، جنگ کردن، و جز اینها که بسیار است.

۴. پرهیز از بکار بردن « مترادف‌های گروهی» که از آن کمی درازتر سخن می‌گوییم:

یکی از نتیجه‌های فزونی واژه‌های عربی در فارسی (که در آغاز خود یکی از علت‌های این فزونی بوده است) بکار بردن واژه‌های مترادف است. در اینجا سخن از « مترادف‌های گروهی» است، مانند «علم و دانش»، «سعی و کوشش»، «سؤال و پرسش»، «لازم و در بایست» و هزارها نمونه دیگر از این گونه، که زبان فارسی را از زبانهای شگفت جهان گردانیده است. بتازگی نمونه بسیار خواندنی از یکی از مهنه‌های تهران بدست آمده که چون کوتاه است در اینجا می‌آوریم: «امیدواریم صاحب‌نظران بصیر و محققان خبیر از غور و فحص و موشکافی و حلاجی این امر خطیر تسامح و تعلل نوزند و طرق عملی حصول بمقصود و وصول بمطلوب را بنمایانند چون خداوند چاره‌سازان و راهنمایان رادوست دارد.» در این جمله: «صاحب‌نظران بصیر» = «محققان خبیر»؛ «غور» = «فحص» = «موشکافی» = «حلاجی»؛ «تسامح» = «تعلل»؛ «حصول بمقصود» = «وصول بمطلوب». بلکه میتوان گفت که «چاره‌سازان» و «راهنمایان» نیز (در این عبارت) رویهم‌رفته يك معنی دارند.

به عبارت دیگر، از کما بیش سی واژه که در این جمله آمده، يك سوم فزونی است.

از ویژگیهای سبک نویسنده کسروی آنست که چنین عبارتهای را بکار نمیبرد. کسانی از خوانندگان که با زبانهای اروپایی آشنایند میدانند که این مترادف نویسی بی بند و بار تا چه اندازه زبان فارسی را مست و بی بند و بار گردانیده است.

۵. خودداری از بکار بردن عبارتها و واژههای تعارف آمیزی چون: عرض کردن، خدمت رسیدن، تشریف آوردن (یا بردن)، برحمت ایزدی پیوستن، خدمت کسی مشرف شدن، به افتخار حضور کسی نائل شدن، در سایه مراحم و الطاف کسی روزگار گذراندن، چاکر خانزاد، ارادت کیش، جنابعالی، معزی الیه، حقیر،...

۶. پرهیز از بکار بردن واژهها و عبارتهای گنگ و ناروشن (از آنگونه که یاد کرده ایم).

۷. پرهیز از گزافه گویی.

۸. جملههای کوتاه و ساده و ناپیچیده.

۹. بکار بردن عبارتها و جملههایی بسیار کوتاه -- «کلمات قصار» -- که معنیهای پرمغزی را در بردارد. از این گونه است: «دور از آزادگیست همه از درد نالیدن و در پی چاره نبودن»؛ «گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست»؛ «سخن راست بسوگند نیاز ندارد»؛ «برمثل خرده نتوان گرفت» (= «در مثل مناقشه نیست»); «در هر کجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر»؛ «همدست دزد و همراه کاروان» (= «شريك دزد و رفیق قافله»); «نیکی که از راهش نباشد بدیست»؛ دروغ نگوید اگر چه بیم جان باشد؛ «کسانی از هر چیزی تنها بازروی آن بسنده میکنند»؛ «يك دين ويك درفش»؛ «سخنیکه از دل برنخیزد در دل ننشیند»؛ «دست خدا بالای دستهاست»؛ «جهان آفرینش بسیار بزرگتر از آنست که بر سر يك تن و دو تن گردد»؛ «يك کار درستی که صد تن دست بهم داده بنتیجه رسانید بهتر از صد کار نابخایست که هر کدام یکی بر خیزد»؛ و صدها جمله و عبارت دیگر، که هر يك بکوتاهی و با روشنی معنایی را ارجدار و آسان فهم میرساند.

۱۰. گذشته از این ویژگیهای زبانی. کسروی فلسفه نمی بافد؛ نوشته هایش از فیلسوفان یونان باستان، از «پرفسور»های اروپا و امریکا، از رمان

نویسان سده‌های گذشته اروپا، از آن دانشمندان و این نقاش، از خدایان کهن یونانیان و دیگران، از حدیث و خیر و جمله‌های ناآشنای عربی - کوتاه‌سخن، از آنچه و آنکه انبوه ایرانیان با آنها ناآشنایند از دور می‌شناسند - مالمال نیست. روی سخن کسروی با انبوه مردم است، نه تنها با درسخوانندگان دانشگاه دیده: کسروی گفتنی‌های خود را در هر زمینه که باشد - ادبیات، اقتصاد، فلسفه، دین - چنان می‌گوید که دانشگاهی و دبیرستانی و دبستان و بازاری - همه کس و هر کس - بتواند بفهمد. برخی از نویسندگان خوب نویس سبک‌هایی در نوشتن دارند که «سهل و ممتنع» نامیده میشود؛ از جمله سبک نثر سعدی چنین است. باید گفت سبک کسروی «سهل و ممکن» است؛ هر ایرانی با سواد، اگر با نوشته‌های کسروی (یا دیگر نویسندگان ساده‌نویس) آشنا باشد، و از قلبه نویسان و پیچیده پردازان و فضل‌فروشان و «مستعربان» بی‌می‌بخود راه ندهد، و چون خامه بدست گرفت آنچه در دل - یا در مغز - دارد بنویسد، و گفتنی‌های خود را در پشت پرده تاروستبر «فضل و ادب» پنهان نکند - کوتاه سخن: نوشتنی‌ها را بنویسد نه اینکه نوشته تحریر در آورد! - خواهد توانست به سبک کسروی نزدیک شود. نمی‌گویم این کار را پس از خواندن یکی دو کتاب انجام تواند داد؛ بیگمان هر چه بیشتر بکوشد و تمرین کند زودتر به نتیجه بهتر خواهد رسید.

VII

این بسیار رخ میدهد که دانشمندان و اندیشمندان در گذشت زمان برخی از اندیشه‌های خود را دیگر میگردانند، یا آن اندیشه‌ها کم و بیش میگردد. این دگرگونیها و کم و بیشی‌ها در نتیجه پختگی و آزمودگی و آشنایی با اندیشه‌های دیگران، یا در نتیجه پیش‌آمدهایی دیگر است. در هر حال این نکته در پژوهشهای کسروی نیز دیده میشود. کسانی اگر نوشته‌های او را از آغاز تا انجام بخوانند - و آنها را به ترتیب تاریخ چاپ بخوانند، این نکته را روشن خواهند دید. در خود زمینه پیرایش زبان اندیشه‌های کسروی یکسان نماند. راستی آنست که نخستین نوشته‌های او با نوشته‌های همگانش (از اقبال و استاد مینوی و دیگران). از دیده بکار بردن واژه‌های عربی چندان جدایی نداشت (گرچه ساده - نویسی او از همان هنگام آشکار بود). اما رفته رفته سبک وی دیگر گردید

چنانکه جدایی میان نوشته‌های کسروی در سال ۱۳۰۱ با ۱۳۲۴ بسیار از جدایی میان نوشته‌های دیگران در آن فاصله بیشتر بود. برای مثال، نخستین جمله نخستین گفتاری از کسروی را که در **کاروند کسروی** آورده شده و در آذر ۱۳۰۱ چاپ شده بوده در اینجا باز می‌آوریم:

« حضرت آقای مدیر محترم - در شمارهٔ اخیر مجله شریفه شرحی به امضای محمدعلی صالحی، تحت عنوان گنبد شیخانه‌ور، درج شده بود که خالی از اشتباهات متعددهٔ عمدۀ نبود. لذا اجازه می‌خواهم که انتقادات خود را به نظر قارئین گرام مجله برسانم.»

کسروی در این دو جمله کوتاه، اگر آنها را چندسال پس از ۱۳۰۱ نوشته بود، بجای « حضرت آقای مدیر محترم » مینوشت: « آقای مدیر » همچنین است واژه‌های: اخیر (آخر)، مجله (مهنامه)، امضا (دستینه)، تحت عنوان (به‌عنوان)، درج شده بود (نوشته شده بود)، خالی از اشتباهات متعددهٔ عمدۀ نبود (لغزشهای ارجدار بسیار داشت)، لذا (از اینرو) اجازه (پرگ)، انتقادات (خرده‌ها)، قارئین (خوانندگان)، گرام (گرامی)، به نظر..... برسانم (از دیده... بگذرانم). (گمان بسیار می‌رود که این عبارت آخری را بکار نمی‌برد) ۲۷.

یکی از جاهایی که دگرگونی اندیشه‌های کسروی را در زمینه زبان بروشنی و سادگی توان دیدناهمایی است که وی به فرزندان خود داده است: نخستین فرزندان وی همه نامهای عربی دارند - جلال، حمیده، نفیسه، و فرزندان جوانترش نامهای فارسی - فرخزاد، بهزاد، خجسته. همین اندیشیدنی است که اگر هنگامیکه قانون نام خانوادگی گذشت اندیشه‌های زبانی کسروی پخته شده بود چه نامی را برای خانواده‌اش بر- می‌گزید: باشد که بجای « کسروی » که عربی است خود را « خسروی » مینامید!

VIII

کسانی از زبان‌شناسان و دیگران گفته‌اند که در کار زبان از گذاشتن قانون چندان سودی نتواند بود: این راست است و تنها باگفتن اینکه « فلان واژه را بکار مبرید و بهمان واژه را بکار برید » آن واژه از کار نخواهد افتاد و این واژه بکار نخواهد رفت. اگر نویسنده‌ای، یا گوینده‌ای، واژه‌ای تازه را **پیاپی بکار برد** - و اگر آن نویسنده یا گوینده در نزد مردم ارجی داشت

و مردم نوشته‌های او را خواندند و گفته‌هایش را شنیدند، اندک اندک آن واژه در زبان جا پیدا خواهد کرد و شناخته خواهد گردید. در این گفتگوجان سخن عبارت «پیاپی بکار بردن» است: نه يك بار و دوبار و ده بار، بلکه صدها یا هزارها بار - نه يك روز و دوروز، بلکه ماهها و سالها - نه در يك كتاب یا يك گفتار، در دهها كتاب و دهها یا صدها گفتار. کسانی از خوانندگان اگر در درستی این سخن شك دارند بیاد آورند صدها و هزارها واژه‌های «پارسی سره» یا «عربی آب‌نکشیده» را که برخی از نویسندگان بکار برده‌اند - و ما چند نمونه از آنها بدست داده‌ایم - و امروز در دل بر گهای پوسیده (یا پوسیدنی) چند مهنامه و روزنامه و كتاب بخواب جاودانه فرو رفته‌اند، و حتی نویسندگان آنها (اگر هنوز زنده باشند) آنها را بیاد نخواهند آورد. این قانون کلی که درباره قانونگزاری در زمینه زبان یاد کردیم در باره شادروان کسروی نیز در کار است و خواهد بود. باین معنی که برخی واژه‌ها را تنها یکی دوبار در یکی دوجا بکار برده، یا آنها را در گفتگوی از پیرایش و آرایش زبان پیش نهاده ولی در جای دیگری نیاورده. گمان بسیار می‌رود که کار این واژه‌ها به اصطلاح «نخواهد گرفت» و در همان دو سه جایی که خود او بکار برده خواهند ماند (مگر اینکه گروهی از نویسندگان آن واژه‌ها را از نو بگیرند و در نوشته‌هایشان بیاورند). از این گونه واژه‌هاست: باهمیدن، جنگاچ، سمرد (خیال)، فرهیدن (وحی رساندن)، خورآیان (مشرق)، داورزنده (قاضی)، شاویدن (شکایت کردن)، پهل (شك) فوکیدن (همچون بریدن، بمعنی جامد بودن یا شدن)، و ده‌یا بیست واژه دیگر از اینگونه^{۲۸}.

این نکته که زبان را با قانون راه نتوان برد، و این نکته که واژه‌ها و قاعده‌های زبان رفته‌رفته و يك به يك دیگر گون خواهد شد (نه ناگهان و یکجا)، در خود کوششها و نوشته‌های کسروی پیداست؛ و ما چون تاکنون بیشتر مثالهای خود را از واژه‌ها برگزیده‌ایم در اینجا نمونه‌هایی از دستور زبان بدست می‌دهیم. یکی از قاعده‌هایی که کسروی در زبان یافت و خواست آنرا زنده گرداند در زمینه سه‌پسوندها «ا» و «ان» و «-نده» بود. در دستور کسروی، «ا» نشانه کاری یا حالتی است همیشگی؛ «ان» نشانه کاری یا حالتی که همراه کاری دیگر است و همیشگی نیست؛ و «-نده» نشانه کاری یا حالتی که تنها يك بار در میان است. برای مثال: می‌گوییم فلانکس «نابینا» است، یا زبانش «گویا» است - ناپینایی و گویایی همیشگی است؛ می‌گوییم «گریان بسوی مادرش دوید»، یا «دوان دوان بسوی من شتافت» گریستن و دویدن

در اینجا همیشگی نیست؛ میگوییم «نویسنده این کتاب فلانی است» - یعنی «این کتاب را فلانی نوشته است» (نه اینکه آن کس پیشه‌اش نویسندگی است). این قاعده، دست‌کم در نمونه‌هاییکه کسروی بدست می‌دهد، درست است. اما خود کسروی از آن پیروی نمی‌کند، چنانکه همیشه در سرلوحه روزنامه **پرچم** و **مهنامه پیمان** عبارت «دارنده و نویسنده کسروی تبریزی» را بکار می‌برد، نه «دارا و نویسا...» همچنین در سال چهارم **پیمان** کسروی به پیروی از نویسندگان کهن در عبارتهای «خواهم رفت» و «توان گفت» و مانند اینها بجای مصدر کوتاه، خود مصدر را بکار برد - یعنی «خواهم رفتن» و «توان گفتن» و مانند اینها. این کار را زمانی کوتاه دنبال کرد، ولی بزودی به «خواهم رفت» و «توان گفت» بازگشت. نیز، با اینکه در دستور خود، سیزده‌گونه فعل گذشته می‌شناخت، و از جمله برای رساندن کارهای همیشگی «رفتندی» و «گفتمی» و «خواستیمی» و مانند اینها را پیش نهاد، در بیشتر جاها «میرفتند» و «میگفتم» و «میخواستیم» بکار برد. مثالهای دیگر نیز توان یافت. این مثالها نمونه‌هاییست اندک از پر دامنه‌ترین ویژگی زبان، یعنی این ویژگی که هیچ زبانی یکسان نمی‌ماند و دیر یا زود دگرگونی‌هایی در آن پدید می‌آید. می‌خواهیم بگوییم که آنچه در نوشته‌های کسروی در کمابیش چهار یا پنج سال رخ داد (یعنی قاعده‌هایی که خودش پیش‌نهاد در نوشته‌های خودش دیگرگون گردید) مانند دیگر گونی‌هایی است که در زبان با گذشت صدها یا هزارها سال می‌دهد.^{۲۹}

نکته دیگری که از این مثالها برمی‌آید همانست که پیشتر گفته‌ایم - و خود کسروی نیز گفته است: کار پیرایش و آرایش زبان باید آهسته پیش برده شود. باهمه این گمان می‌رود که پیش رفتن برخی از پیشنهادهای کسروی چندان آسان نخواهد بود.

رویه‌مرفته اگر کسانی در پی توانا تر گردانیدن زبان فارسی هستند - و ما امیدمندیم بیشتر نویسندگان ایران، و انبوه جوانان و جوان اندیشگان در میان آن‌کسانند - سفارش ما بایشان اینست که هر چه بیشتر نوشته‌های کسروی را بخوانند، و اگر هم همه واژه‌های ویژه وی را نپسندیدند، سبک نویسندگی او را - از ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی و مانند آن (که ما نیز از آنها بکوتاهی سخن گفته‌ایم) - پیروی کنند.

کسروی برای اینکه کار پیرایش و آرایش زبان پیش رود، گذشته از آنچه تا کنون با اشاره گفته‌ایم، در یک جا می‌گوید: «ما در این باره راه

بسیار آسانی را به‌خواهان زبان‌فارسی‌نشان می‌دهیم و آن خواندن کتابهای دانشمندان و نویسندگان پیشین است از کتابهای ناصر خسرو و **تاریخ بیهقی** و **فارسنامه** ابن بلخی و **ترجمه تاریخ طبری** و **اسرار التوحید** و **گلستان** سعدی و مانند اینها.^{۲۰} از نویسندگان کنونی نام خود کسروی را باید باین نامها افزود.

در جای دیگر از وزارت آموزش و پرورش (یا «معارف» آنروز) میخواهد که اصطلاح‌های دانشی را از آشفتگی درآورد و به آنها سامانی دهد. در همانجا میگوید «امروز اگر علت‌های ویرانی زبان پارسی را بشماریم یکی از بزرگترین آنها کتابهای دبستانی است که بیشتر آنها با نکوهیده‌ترین شیوه‌ها نگارش یافته و همیشه شاگردان دبستانها را آلوده بدیهای خود می‌دارد». سپس میگوید: «کارهاییکه وزارت معارف در این دو رشته بنماید و اصطلاحات علمی و کتابهای دبستانها را بسامانی برساند این کارها خود گام بزرگی در راه بهبودی زبان فارسی خواهد بود و راه را بروی دیگران باز خواهد کرد.»^{۲۱}

* * *

در گفتگو از پیراستن زبان (بویژه کاستن واژه‌های بیگانه) این پرسش بمیان می‌آید که باین کار چه نیازی هست. کسانی این کار را بدشمنی زبان عربی میکنند و درمیان این گروه (و دیگران) بسیاری آنان که «فارسی‌سره» نویسی برایشان هوسی گردیده است همچون بسیاری از هوسهای دیگر. از اینرو بهتر است در اینجا از آنچه کسروی را بکوششهایی در این زمینه واداشت اندکی سخن گوئیم:

۱. استقلال زبان فارسی: کسروی میگوید از هزار سال باز کسانی از نویسندگان دروازه‌های زبان فارسی را نه تنها بروی واژه‌های عربی (و تا اندازه کمتری اروپایی)، بلکه بروی قاعده‌های دستوری عربی گشاده‌اند و در گرفتن و بکار بردن واژه‌های عربی و بسیاری از قاعده‌های آن هیچ چیز را و هیچکس را جلوگیر خود نیافته‌اند، و در بسیار جاها بی‌نیازانه، هوسبازانه، فضل فروشانه، خودنمایانه، بی‌پروایانه باین وامگیری یا در یوزه‌گردی یا دزدی دست یازیده‌اند. کسروی می‌پرسد در چنین وضعی مرزهای زبان فارسی کجاست؟ آن کجاست که فارسی پایان می‌یابد و عربی آغاز می‌شود؟ اگر کسی امروز واژه‌ای یا عبارتی یا جمله‌ای یا ضرب‌المثلی عربی یا انگلیسی که هرگز در زبان فارسی بکار نرفته در میان نوشته‌های فارسی خود

بیاورد و ما بر او خرده بگیریم، و او در پاسخ، بگوید چرا به فلان «علامه» و یا بهمان «ادیب» که واژه‌ها و عبارتها و جمله‌ها و ضرب‌المثل‌هایی عربی که هرگز در فارسی بکار نرفته بوده بی‌بند و بارانه در نوشته‌های خود آورده خرده نگرفته‌اید - ما در برابر چنین پاسخی چه توانیم گفت؟ این بی‌بند و باری را چه کسی بایشان اجازه داده است؟ اگر زبان برای فهمیدن و فهمانیدن است بآنهمه عربی‌های نافهمیدنی جوینی‌ها و و صاف‌ها و مانند‌گان ایشان (در گذشته و اکنون) چه گوئیم و آنها را چگونه و از روی چه منطقی بیسندیم و بپذیریم؟

کسروی میگوید: «... هز زبانی باید کرانه‌پذیر (محدود) باشد که گوینده و شنونده هر دو بکلمه‌های آن آشنا باشند و بدینسان مقصودیکدیگر را دریابند. ولی اگر زبانی کرانه ناپذیر بود و هر گوینده‌ای حق داشت که در گفتگوی خود پیاپی کلمه‌های نوینی از زبان‌های بیگانه درآورد در چنین حالی ناگزیر است که شنونده از فهم مقصود درمی‌ماند.»^{۲۲}

میگوید: «داستان يك زبانی با کلمه‌های بیگانه داستان يك مردمی (ملتی) است با مردمان بیگانه. چنانکه يك مردمی سرحدهایی برای میهن خود برپا کرده کسان بیگانه را بمیان خود راه نمیدهند مگر با شرطهایی هرزبانی نیز باید با کلمه‌های بیگانه همان رفتار را پیش گیرد و درهای خود را بروی آن کلمه‌ها باز نکارد.»^{۲۳} از این شرطها کسروی در جای دیگر سخن میراند، و ما آنها را پیش از این آورده‌ایم.

کسروی یادآوری میکند که در نتیجه این بهم خوردن استقلال زبان فارسی، کار فراهم آوردن فرهنگی برای آن زبان - فرهنگی که نماینده آن زبان باشد، نه سراسر واژه‌ها و عبارتهای عربی - بسیار دشوار، بلکه نشدنی است.^{۲۴}

همچنین، آموختن فارسی درست و رساحتی برای کسانیکه زبان مادریشان فارسی است بیش از اندازه دشوار است، زیرا ناچارند بسیاری از قاعده‌ها و عبارتهای عربی را نیز بیاموزند.^{۲۵}

۲. نیاز به آسانی و همه فهمی واژه‌های هر زبان: کسروی میگوید هنگامیکه در زبان نیاز به واژه‌هایی برای نامگذاری چیزهای تازه بمیان می‌آید اگر نامهای نو «از خود زبان برگزیده شود مردم هم معنایی از آنها فهمند و هم نیک یاد گرفته درست بزبان رانند» - همچون مهمانخانه، بالا-خانه، راه‌آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه «ولی چون از واژه-های بیگانه برگزیده شود مردم معنایی نفهمند و بسختی یاد گرفته چه بسا بغلط بزبان رانند.»^{۲۶} سپس از واژه‌های «مشروطه، دارالشوری، استیضاح،

تصویب، دارالمجانین، مسنن، اقلیت، اکثریت و بسیار مانند اینها» یاد میکند و میگوید: «مردم با سختی آنها را یاد می‌گرفتند، و چون معنایی از آنها نمی‌فهمیدند خواستی را که از نامگذاری می‌بود در نمی‌یافتند.» کسروی سپس میگوید - و راست میگوید: «این با آنکه زبان اندکی دیده میشود خود زبان بسیاری میباشد. از این کار و ازماندهای آنست که ایرانیان گرفته‌اند که هر چیزی را ناهمیده و در نیافته فراگیرند و بیاد سپارند.»^{۳۷}

۲. درست نیاموختن فارسی را پس از سالها درس خواندن: کسروی میگوید که در نتیجه کرانه‌ناپذیری فارسی، «کسانی پس از چهل سال زندگی باز هم فارسی را غلط مینویسند.»^{۳۸} از درستی این سخن کسانی که روزنامه‌ها و مهنامه‌ها را با دقت می‌خوانند نیک آگاهند. بلکه سندهای رسمی دولتی - از جمله قانونها و نیز پیمانهایی که میان دولت ایران با دولتهای دیگر بسته میشود - از افسوس‌آورترین نمونه‌های زبان ماست. قانون اساسی ایران - آن سند آزادی ایرانیان، آن پایندان سرفرازی ما - زبانش چنان است که انبوه ایرانیان که چند سالی انگلیسی خوانده‌اند قانون اساسی امریکا را بسیار بهتر و آسانتر از قانون اساسی ایران می‌فهمند. با آنکه قانون اساسی ایران ۷۰ سال پیش نوشته شده و قانون اساسی آمریکا ۲۰۰ سال پیش؛ و با آنکه همان ایرانیان شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی را که بیش از هزار سال پیش نوشته شده می‌توانند بخوانند و بفهمند.

IX

کسانی توانند پرسید: کوششهای کسروی در پیراستن و آراستن زبان فارسی چه اثری در دیگران کرده است؟ این پرسش بجاست، ولی مراپاسخی که رسا باشد نیست. این پاسخ را تنها پس از پژوهشی دامنه‌دار در نوشته‌های چند سال گذشته ایران بدست توان آورد. گذشته از این، چنین اثری با گذشت زمان پدید خواهد آمد. آنچه من از خواندن نشریه‌های ده پانزده ساله اخیر در یافته‌ام اینست که برخی از واژه‌های او رفته رفته در زبان نویسندگان ایران راه یافته است. از جمله واژه‌های «همبستگی» (بجای «رابطه»)، انگیزه (علت)، بدآموزی، وجستار (مبحث) گاه‌گاه بکار میرود. واژه «شادروان» بجای «مرحوم» بیش از همه در نتیجه کوشش کسروی رواج یافته است. عبارتهای «کوتاه سخن» (بجای «خلاصه»، «فی‌الجمله») و «از یک سو... از سوی دیگر» (بجای «از یک طرف... از طرف دیگر»)

عبارت‌هایست که کسروی بکار میبرد و بتازگی در نوشته‌های دیگران نیز می‌آید، دو واژه «سهش» (احساس، عاطفه) و «سررشته داری» (حکومت) را در نوشته‌ای دیده‌ام، ولی گمان نمی‌کنم واژه‌هایی شناخته‌گردیده باشند.

گمان ما آنست که بسیاری از واژه‌ها و عبارت‌های کسروی رفته رفته در زبان فارسی برای خود جا باز خواهند کرد و پایدار خواهند ماند، چنانکه اندیشه‌های وی نیز رفته رفته در مغزها راه خواهد یافت و کم‌کم پذیرفته خواهد شد.

X

این یادداشتها از آنچه در اندیشه داشتم درازتر گردید، و از آنچه می‌خواستم نارساتر در آمد. ۳۹ خوانندگان درازگویی را بر من بیخشانید، و نارسایی را با خواندن نوشته‌های خودشادروان کسروی جبران کنند. امید مندم، چنانکه در آغاز سخن گفته‌ام، هر چه زودتر فرصتی بدست آید تا از کوششهای آن نیکمرد دانشمند در زمینه زبان فارسی چنانکه شاید گفتگو کنم. اما پیش از اینکه خامه را بزمین گذارم باید بگویم که کوششهای کسروی در رشته‌های گوناگون دانش - از زبان و تاریخ و جغرافی تاریخی و ادبیات - همه در خور آنست که جوانان دانشمند ایران نوشته‌های ویرا از نزدیک و با پروای بسیار بیخوانند، و نه تنها دانشهایی را که در نوشته‌های او است فراگیرند؛ بلکه از این نکته ار جدارتر - چگونگی اندیشیدن دانشمندان را از ویاموزند و در راهی که او می‌پیمود گام نهند.

یادداشته‌ها

۱. من سالهاست در کار پژوهش در پیرامون کوششهای شادروان کسروی در زمینه زبان هستم. از جمله می‌خواستم نوشته‌های او را در این زمینه در یک جا گرد آورم و بچاپ رسانم. از اینرو هنگامیکه چندی پیش دوست دیرینم حسین یزدانیان مرا از اینکه وی این گردآوری را بانجام رسانیده آگاه گردانید بسیار خشنود شدم، و نوشتن این یادداشتهای دیباچه‌وار را برای آن مجموعه خشنودانه پذیرفتم.

در اینجا دونکته را باید یادآوری کنم. یکی اینکه من در گرد آوردن این نوشته‌ها و پس و پیشی آنها در این مجموعه دست نداشته‌ام. بلکه چون سالهاست در ایران نیستم حتی مجموعه را هنوز ندیده‌ام، و این دیباچه را با مراجعه به اصل نوشته‌ها (در مهنامه **پیمان** و جاهای دیگر) نوشته‌ام. نکته دیگر اینست که این نوشته یادداشتی (یا یادداشت‌هایی) بیش نیست. مرا فرصت اینکه پژوهشهای خود را بسامان آورم نبوده است، و حق مطلب را چنانکه باید می‌خواستم بجای نیاورده‌ام. بیشتر به شمردن کوششها و پژوهشهای کسروی پرداخته‌ام و کمتر به شرح و توضیح و «تجزیه و تحلیل» دست زده‌ام. آرزویم آنست که فرصتی و مجالی بدست آید که این یادداشتها و یادداشتهای انبوه دیگری را که از سالها باز درست کرده‌ام بهم بپیوندانم و گفتنی‌ها را بدرازی و گشادی هرچه بیشتر در کتابی فراهم آورم - و در این کار از خوانندگان آگاه و دانش اندوخته که در این زمینه‌ها اندیشیده‌اند یا خواهند اندیشید یاری میجویم.

۲. کسروی در چند جا، از جمله **زندگانی من** (تهران: ۱۳۲۳)، در صفحه دوم جلد، از زبانهاییکه میدانسته نام برده است. فرانسه و آلمانی

را ما افزوده‌ایم، و این را از روی اشاره‌های اودرنوخته‌های دانشی خود به کتابهاییکه باین زبانها نوشته شده بدست آورده‌ایم، اما گمان میکنیم که دانش او در این زبانها بسیار کم بوده است: گویا بهنگام نیاز در پژوهشهای خود با کمک فرهنگها، و نیز بیاری آشنایانیکه آن زبانها را میدانسته‌اند، نیاز خود را برمیآوردده است. این گمان بیش از همه درباره آلمانی است.

۳. از لهجه‌های ایرانی که آموخته بوده در چند جا نام میبرد، از جمله در گفتار «سوند و پیشوند»، **پیمان**، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۳۸-۳۹ (نیز **زبان فارسی...**، ص ۵۴ - ۵۵). نیز در **ده سال در عدلیه** نمونه‌هایی از برخی از آنها بدست میدهد (برای مثال: بند ۲۳).

۴. کسروی درباره اسپرانتو و اندیشه‌های خود در آن باره در چند جا سخن گفته است: «در پیرامون زبان»، **پیمان**، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۴۳۱ - ۴۴۰؛ **زندگانی من** (بند ۲۰)، **ده سال در عدلیه** (بند ۲)، گفتار «اسپرانتو را چگونه آموختم؟» که نخست در کتاب **بهمین شیدانی بنام لسان عمومی اسپرانتو** (تهران: ۱۳۰۸) و سپس در **کاروند کسروی** گردآورده یحیی ذکا (تهران: ۱۳۵۲) چاپ شد. کسروی دفتری نیز بنام «حقایق عن اسپرانتو» بعربی نوشت که در روزنامه **الاقوات العراقیه** در بصره چاپ شد (**ده سال در عدلیه**، بند ۳۳. همچنین کتاب **قهوة سورات** را (که اصل آن بفرانسه بود) از اسپرانتو به عربی ترجمه کرد (**ده سال در عدلیه**، بند ۲۰).

۵. کسروی نخستین بار در **زندگانی من** (بند ۲) در باره چگونگی تدریس عربی در آنزمان گفتگو میکند. سپس که در آموزشگاه آمریکایی «موریال اسکول» در تبریز بیاد گرفتن انگلیسی و تدریس عربی پرداخت بزودی باین نتیجه رسید که برای تدریس زبان روشی باید. از اینرو کتابی بنام **النجمة الدریه** پرداخت که تا چند سال در دبیرستانهای تبریز درس داده میشد (**زندگانی من**، بند ۲۰). محمود کتیرایی در «کتابشناسی کسروی»، در **فرهنگ ایران زمین**، ۱۸ (۱۳۵۱)، ص ۳۶۵، از سه کتاب درسی عربی نام میبرد: **النجمة الدریه** (تبریز: در حدود سال ۱۲۹۴ خورشیدی)، **الدره الثمینة** (تبریز: ۱۳۳۷ قمری)، و **خلاصة النحو** (چاپ تبریز، که کتیرایی تاریخ چاپ آنرا بدست نمیدهد). من هیچیک از این کتابهارا ندیده‌ام. همانا آقای کتیرایی نیز آنها را ندیده است. پیشامد دیگری که کسروی را به اندیشیدن در باره روش زبان‌آموزی واداشت سفر او به

مازندران و برخورد با زبان مازندرانی بود (**ده سال در عدلیه**، بند ۵).
(چون از «کتابشناسی» کتیرایی یاد شد باید بگویم که با همه نارساییهایش
بهترین کتابشناسی کسروی است و من بنوبه خود برایشان سپاس میگذارم.

۶. رشته گفتارهای کوتاه «غلطهای تازه» در سال یکم **پیمان** (و سپس
در **کاروند کسروی**) بچاپ رسید. در اینجا چون پایش افتاده باید بگویم
که اصطلاح « غلط مشهور » خود غلط است. «غلط مشهور» یعنی غلطی که
به غلط بودن شناخته شده (یعنی مشهور است)، چنانکه « هنرپیشه مشهور»
یعنی کسیکه به هنرپیشگی شناخته است (یا شهرت دارد) بجای «غلط مشهور»
عبارت « غلط متداول » درستتر خواهد بود. « متداول » به واژه انگلیسی
Common که از آن ترجمه شده نیز بسیار نزدیکتر است.

۷. داستان نوشتن این کتاب را در **ده سال در عدلیه** (بند ۳۶) توان
خواند. این کتاب دانشمندان را خوش افتاد ، چنانکه یکی از شرقشناسان
انگلستان در آن باره گفتاری بچاپ رسانید که کوتاهشده **آذری** را در
برداشت :

E. Denison Ross, Review of **Azari or the Old Lan-
guage of Azarbaijan**, by Agha Sayyid Ahmad Kasrawi, of
Tabriz , Tihran , 1304 (of the Persian Shamsi era), in the
Journal of the Asiatic Society of Great Britain and Ireland
for 1927, pp. 148-157.

۸. **نامهای شهرها و دیه های ایران**، دفتر یکم، چاپ دوم (تهران :
۱۳۲۳)، ص ۲-۳. درباره پژوهش در زمینه اینگونه نامها کسروی گفتاری
نیز به عنوان «شناختن نام شهرها و دیه ها و اهمیت این فن» در مجله **آرمان**،
سال یکم، شماره ۷۰۶ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۱۰) چاپ کرد که در **کاروند
کسروی**، ص ۳۷۷-۳۸۲ نیز چاپ شده.

۹. **پیمان**، سال یکم، شماره ششم (۱۶ بهمن ۱۳۱۲)، ص ۳۲، و
کاروند کسروی ص ۴۱۶-۴۱۸ دیده شود.

۱۰. **ده سال در عدلیه**، بند ۱۵.

۱۱. بیشتر این نمونه ها را از مهنامه **سودمند** (تهران : ۱۳۳۴ -
۱۳۳۵ هجری مای) برداشته ایم. روزنامه هفتگی **ایران باستان** که از
سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ چاپ میشد نیز گفتارهایی به «فارسی سره» چاپ میکرد.

۱۲. درباره این شرطها گفتار «زبان فارسی» در **پیمان**، سال یکم ،

شماره ۱۵ (مرداد ۱۳۱۳). ص ۵۱ - ۵۹ دیده شود. این گفتار در زبان فارسی و راه‌رسا و تواناگردانیدن آن (که بکوشش یحیی ذکاء در سال ۱۳۳۴ در تهران چاپ شد)، ص ۱۴-۱۶، آمده است.

۱۳. زبان پاك، ص ۱۰، و ص ۳۴.

۱۴. «پیشوند و پسوند»، پیمان، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۳۹.

۱۵. این نمونه‌ها را از مهنامه پیمان و نوشته‌های دیگر کسروی برداشته‌ایم.

۱۶. در این زمینه گفتار «معنی‌های پنداری» در پیمان، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۴۴-۴۸ دیده شود.

۱۷. «پیشوند و پسوند»، پیمان، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۱۱۷ (نیز در زبان فارسی ...، ص ۵۷).

۱۸. علی اصغر حکمت در کتاب پارسی نغز (تهران: ۱۳۳۰) چند تن از اینان را نام میبرد و نمونه‌هایی از نوشته‌هایشان بدست میدهد.

۱۹. گفتار «پیشوند و پسوند»، پیمان، سال چهارم (۱۳۱۶)، ص ۳۸.

۲۰. مثالهایی را که می‌آوریم از نوشته‌های خود کسروی گرفته‌ایم بسیاری از آنها را در زبان پاك و زبان فارسی... توان یافت.

۲۱. در زمینه يك دسته از فعلهای فارسی که از اسم‌ها و صفت‌های فارسی گرفته شده‌اند مرا گفتاری است.

Mohammad Ali Jazayery, 'Persian Verbs Derivable from Other Parts of Speech', in **The American Oriental Society, Middle West Branch Semi-Centennial Volume**, ed. by Denis Sinor (Bloomington: Indiana University Press, 1969) (Asian Studies Research Institute, Oriental Series, 3)

۲۲. این آگاهی را گویا دوست دانشمند یحیی ذکاء بیست و اندسال پیش بمن داده است.

۲۳. این گمان نیز از ذکاء است که در فرهنگ کسروی در گفتگو از واژه «داویدن» بمیان گذاشته است.

۲۴. زبان پاك دیده شود.

۲۵. کسروی درباره درهم‌ریختگی و نابسامانی قاعده‌های زبان فارسی و پیشنهاد‌های خود برای بسامان بازگردانیدن آنها در چندجا سخن رانده، و کوتاهاشده‌گفته‌های خود را در **زبان پاک** آورده است.

۲۶. این نمونه‌ها را از **بیست مقاله قزوینی** (تهران: ۱۳۳۳)، **مقالات تقی‌زاده**، بویژه جلد سوم (تهران: ۱۳۵۱)، و شماره‌های مهنامه **یادگار** (اقبال) گرفته‌ایم. تنها خواسته‌ایم چند نمونه از هر یک بدست‌بدهیم که سخن ما روشن گردد. مثالهای دیگر نیز توانستیم آورد، ولی نیاز ندیدیم. از سوی دیگر نمی‌خواهیم بخوانندگان این اندیشه نادرست را بدهیم که نوشته‌های این سه تن سراپا از اینگونه عربیهای «نامعجاز» پر است.

۲۷. عبارت سال ۱۳۰۱ در آغاز «انتقاد درباره مقاله گنبد شیخانه‌ور» در **نوبهار هفتگی** (شماره قوس [آذر] آمده بوده، و یحیی ذکا در **کاروند کسروی** (ص ۳-۵) آورده است و ما از او گرفته‌ایم. کسروی که بسیاری از کتابهای نخستین خود را در سالهای دیرتر دوباره چاپ کرد زبان آنها را نیز دیگر میگردانید. از اینرو سنجش چاپهای گوناگون آن کتابها سودمند و آموزنده تواند بود.

۲۸. گاه کسروی در پاسخ پرسش خواننده‌ای واژه‌ای یا قاعده‌ای تازه بمیان می‌آورد، ولی پس از آن آنرا دنبال نمی‌کرد.

۲۹. کسروی خود در باره در آمیختن فارسی به واژه‌های عربی و عیبهای دیگر آن، در یک جا میگوید: «باید آن راهی را که پیموده و باین نتیجه امروزی رسیده‌ایم باز پس گردیم و دوباره زبان را بحال هزارسال پیش خود بازگردانیم...» («زبان فارسی»، **پیمان**، سال یکم، شماره ۱۵ [مرداد ۱۳۱۳]، ص ۵۱). چنین کاری بسیار دشوار - و در برخی جاها نشدنی - است، ولی روش خود کسروی نشان داد که خواست وی از عبارت «زبان را بحال هزار سال پیش خود بازگردانیم» آن نیست که از نگاه نخست فهمیده میشود.

۳۰. «زبان فارسی» **پیمان**، سال یکم، شماره ۱۵ (مرداد ۱۳۱۳)، ص ۵۶ (نیز **زبان فارسی...**، ص ۱۸).

۳۱. «زبان فارسی»، **پیمان**، سال یکم، شماره ۱۳ (خرداد ۱۳۱۳)، ص ۵۳-۵۴ (نیز **زبان فارسی...**، ص ۴-۶).

۳۲. «زبان فارسی» **پیمان**، سال یکم، شماره ۱۴ (تیر ۱۳۱۳)، ص

- ۵۳ (نیز زبان فارسی...، ص ۸).
۳۳. همان مهنامه، ص ۵۴ (همان کتاب، ص ۹).
۳۴. زبان پاك، ص ۶.
۳۵. «زبان فارسی»، پیمان، سال یکم، شماره ۱۴ (تیر ۱۳۱۳)، ص ۵۳ (نیز زبان فارسی...، ص ۸).
۳۶. زبان پاك، ص ۶-۷.
۳۷. زبان پاك، ص ۷.
۳۸. زبان فارسی»، پیمان، سال یکم، شماره ۱۴ (تیر ۱۳۱۳) ص ۵۳ (نیز زبان فارسی...، ص ۸).
۳۹. از جمله در پیرامون اندیشه‌های کسروی در زمینه دیگر گردانیدن خط فارسی و در زمینه زبان دومی برای جهان چیزی نگفته‌ام. امیدمدم در جای دیگر در این زمینه‌ها (وزمینه‌های دیگر) سخن رانم.

گفتارهای زبان درسال یکم پیمان

مهنامه «پیمان» راکسروی دریکم آذر ۱۳۱۲
بنیادگزارد که از همان سال یکم، بانوشتن گفتارهایی
در زمینه زبان، راه پیراستن آن را به میان آورد که
ما آن گفتارها را دراین بخش می‌آوریم.

اینرا برای یادآوری مینویسیم که سال یکم
پیمان از آذر ۱۳۱۲ آغاز و به آبان ۱۳۱۳ پایان
می‌یابد. سال یکم رویهم هیجده شماره پراکنده شده
وهر شماره ساتهای آن جداگانه شماره‌گزاری شده،
ولی سالهای بعد شماره ساتها پشت سر یسکدیگر
است. «ی»

زبان فارسی*

این رشته گفتارهای خود را به وزارت
جليله معارف هديه مي سازم. «كسروي»

۱- زبان يك موضوع علمي است

هنوز پيش از دوره مشروطه در ايران گاهي گفتگوي زبان فارسي و پيراستن آن از كلمه هاي عربي بميان مي آمد. پس از مشروطه، كه جاني بايران دمیده شده جنبشی در این سرزمین پدید آمد، رواج این گفتگو بیشتر گردید كه هر چند گاهي يكبار در روزنامه ها و مجله ها سخن از آن بميان مي آید. ولی کسی تاكنون این موضوع را از روی قواعد علمي دنبال ننموده و هر چه نوشته شده يكرشته پندارهایی بوده كه هر کسی آنچه پنداشته برشته نگارش كشيده است.

ليكن اهميت موضوع بيش از آن مي باشد كه بساين گفتگوهاي بي بنياد بسنده نموده دري از قواعد علمي بروي آن باز کرده نشود. اين گفتگوها باحال امروزي، زبان فارسي را ويرانتر از ويران خواهد ساخت. زيرا كساني كه هواخواه پيراستن زبان فارسي و بيرون كردن كلمه هاي عربي از آن مي باشند عنواني براي منظور خود جز تعصب ايرانيگري ندارند و برخي از ايشان كه از حقيقت ناآگاهند اين در آميختگي فارسي را ب كلمه هاي عربي نتيجه در آمدن

* اين گفتار در خرداد ماه ۱۳۱۳ نوشته و چاپ شده است.

اسلام بایران میدانند و اینست که در میان گفتگو از بدگویی در باره عرب و اسلام خودداری نمی‌نمایند یا بهواداری زردشتیگری برمی‌خیزند. از این جا کسانی هم بتعصب اسلام و عرب بدشمنی آنان برخاسته با پیراستن فارسی از کلمه های عربی مخالفت می‌نمایند و تا میتوانند در نوشته‌های خود برفزونی کلمه‌های عربی میکوشند.

برخی از این مخالفان هم کسانی‌اند که از هر سخن تازه‌ای میرمند و تا بارها آن را نشنوند راه مغز خود را بروی آن باز نمیدارند. یا کسانی‌اند که چون درس عربی خوانده‌اند، و برای آنکه مبادا پس از برداشتن کلمه‌های عربی از زبان فارسی مصرفی برای عربی‌دانی خود پیدا نکنند، بنگاهداری آن کلمه‌های عربی می‌کوشند.

زیان بیشتر این دوتیرگیها و دشمنی‌ها از آنجاست که هر دسته‌ای شیوه جداگانه برای فارسی نویسی خود برگزیده و چه بسا که در یکروزنامه یا در يك مجله بدو نگارش پهلوی هم برمی‌خوریم که اگر باهم بسنجیم کمتر شباهتی دارند. از این حال اگر جلوگیری نشود فارسی را بهرج و مرج بسیار بدی خواهد کشانید.

من چنانکه از گفتارهایم پیداست هوادار پیراستن فارسی هستم و برای همین موضوع است که این گفتارها را می‌نویسم. با این همه من از نگارشهایی که کسانی بعنوان «پارسی سره» در برخی روزنامه‌ها می‌نگارند سخت بیزارم و این نگارشها را جز ننگی برای زبان فارسی نمی‌شمارم. چرا که بنیاد آنها هوس و نادانی است و اگر رشته کار را بدست این هوسها و نادانیها بسپاریم زبان را پاك از سامان انداخته دچار هرج و مرج سختی خواهند گردانید.

درگام نخست باید دانست که در آمیختن زبان فارسی با کلمه‌های عربی بانادانی و بلهوسی پاره‌ای از ایرانیان مسلمان بیشتر ارتباط دارد تا با رواج اسلام در ایران بلکه باید گفت که هیچگونه ارتباطی میانه اسلام و این موضوع

پیدا نیست. چنانکه من این سخن را در میان گفتارهای خود بشرح بازخواهم راند. امروز هم پیراستن زبان پارسی از کلمه‌های عربی هرگز برخورداردی بر مسلمانان ایرانیان نخواهد داشت. این يك موضوع علمی است که هر زبانی باید کلمه‌های خود را داشته باشد و گرنه استقلال خود را از دست خواهد داد. چنانکه فارسی امروزی ما استقلال خود را از دست هشته که اگر کسی یاد گرفتن آنرا بخواهد نمی‌تواند تنها بخواندن دستور فارسی و آموختن کلمه‌های فارسی بسنده کند بلکه ناگزیر است که صرف و نحو عربی را هم خوانده و مقدار گزافی از کلمه‌های عربی را نیز بیاد خود بسپارد و خود پیدا است که چنین زبانی استقلال ندارد.

این برای بسیاری از زبانها روی داده که در نتیجه یکرشته پیش آمدهای تاریخی با زبان دیگری آمیختگی پیدا نموده و استقلال خود را از دست داده سپس بار دیگر با استقلال خود بازگشته. یکی از این زبانها که نگارنده می‌شناسم زبان ترکی (عثمانی) و دیگری زبان ارمنی است.

ترکی را میدانیم که با کلمه‌های عربی و فارسی در آمیخته و بحالی افتاده بود که در هر نوشته بیش از يك چهارم یا يك پنجم کلمه ها ترکی نبود و اینستکه ترکان از سالها به پیراستن زبان خود پرداخته‌اند و کوشش فرو نمی‌گزارند. لیکن آنچه می‌شنویم برای اینکار راه علمی پیش نگرفته‌اند و بیم آن می‌رود که نتیجه درستی از این کوششهای خود بدست نیارند.

زبان ارمنی هم در زمان صفویان در ایران با فارسی و ترکی در آمیخته بحال فارسی و ترکی افتاده بود ولی نویسندگان ارمنی کم کم آن را پیراسته‌اند که امروز دیگر عیبی در آن پیدا نیست.

فارسی را نیز باید از این حال در آمیختگی در آورده با استقلال خود رسانید. ولی راه آن نوشتن «پارسی سره» نیست. بلکه چنانکه گفتیم این نگارشها فارسی را ویرانتر از ویران خواهد ساخت.

زبان يك موضوع علمی است و چاره در آن نیز باید از روی علم کرده شود. من در این گفتارهای خود راه علمی این موضوع را نشان خواهم داد و امیدوارم که این راهنمایی پاکدلانه من اثر خود را بخشیده راهی بروی علاقه‌مندان این موضوع باز نماید و نیز امیدوارم که از این راه بنتیجه سودمندی دست یافته شود.

چیزیکه هست باید در این موضوع مهم دست وزارت معارف در کار باشد. چه زبان از آن همه ایران است که باید يك اداره رسمی نگاهدار آن باشد. از آنسوی همه کارهای وزارت معارف در باره زبان و پیرامون زبان می‌باشد که اگر زبان فارسی حال درستی پیدا نکند از همه کوششهای وزارت معارف ایران نتیجه درستی در دست نخواهد بود. امروز هر دانشمندی که آهنگ نوشتن کتابی در فارسی می‌نماید، نخستین مانع کار او حال کنونی زبان فارسی است. زیرا گذشته از آنکه هرج و مرج در شیوه نگارش پیدا شده و هر نویسنده‌ای نمیداند که آیا کدام شیوه را پیش گیرد و در نگارشهای خود تا چه اندازه از کلمه‌های عربی پرهیز نماید و چه مقداری از آن‌ها را بکار ببرد. سختی مهم دیگر موضوع اصطلاحات علمی و فنی است که پاك بی‌تکلیف است و هر نویسنده‌ای گنج کار آنها خواهد ماند و چه بسا که از این سختیها که در کار نویسندگی می‌بیند دچار نومیدی شده قلم را بیک سو خواهد گذاشت. اگر از همه سختیها چشم‌پوشیم موضوع اصطلاحات فنی چشم‌پوشیدنی نیست. زیرا در اصطلاحات هر زبانی این شرط منظور است که باید همه نویسندگان و گویندگان آن زبان در باره آنها اتفاق پیدا کنند و این نشدن است که هر کسی باندیشه و دلخواه خود کلمه‌هایی را برگزیده و کاری بکار دیگران نداشته باشد.

اصطلاح نامگذاریست و پیدا است که نام را باید یکتا بگذارد و دیگران پیروی از او بنمایند و این يك کس امروز جز وزارت معارف نمی‌تواند بود.

عیب زبان امروزی ایران تنها آن نیست که کلمه‌های عربی بی‌اندازه و فراوان بآن درآمده و آنرا از استقلال انداخته بلکه چندین عیب دیگر نیز بر آن افزوده گردیده (چنانکه ما یکایک آنها را بازخواهیم نمود) پس اینکار که زبان ایران از آشفتنگی امروزی بیرون آمده و سامان درستی پیدا نماید کار بسیار پر ارجی است. کاریست که یاد آن در تاریخها باز خواهد ماند.

اگر وزارت معارف بانجام اینکار برخاسته فیروزانه آن را پایان برساند یادگار جاویدان و پربهایی از آن وزارت علم و دانش باز خواهد ماند. بویژه که امروز زمینه برای این کار آماده گردیده و انبوه مردم خواهان آن می‌باشند که زبان کهن ایران بار دیگر سامانی گرفته از این شوریدگی امروزی رهایی یابد.

نمی‌گویم چنانکه آرزوی بسیار کسانست آکادمی برپا گردیده و این کار بدست او سپرده شود. من این را نمی‌خواهم که ما در هر کاری پیروی اروپاییان بنماییم و همچون ایشان برای هر کاری از کوچک و بزرگ اداره بر پا نماییم. بلکه آرزوی من آنست که شرقیان سادگی را که در کارهای خود دارند هرگز از دست ندهند. در این کار نیز با همه ارج و بهایی که دارد نیازی با آکادمی نخواهد بود بلکه می‌توان از راه بسیار ساده و آسانی آن را پایان رسانید چنانکه من آن راه را در این گفتارهای خود خواهم نمود.

اگر هم در زمینه زبان وزارت معارف عهده‌دار کاری نشود و این موضوع را بنویسندگان بازگزارد باری باید اصطلاحات علمی را از این آشفتنگی در آورده بسامانی برساند.

همچنین درباره کتابهای دبستانها باید وزارت معارف توجهی نماید. امروز اگر علت‌های ویرانی زبان پارسی را بشماریم یکی از بزرگترین آنها کتابهای دبستانی است که بیشتر آنها با نکوهیده‌ترین شیوه‌ها نگارش یافته و همیشه شاگردان دبستانها را آلوده بدیهای خود میدارد.

کارهاییکه وزارت معارف در این دورشته بنماید و اصطلاحات علمی و کتابهای دبستانها را بسامانی برساند این کارها خودگام بزرگی در راه بهبودی زبان فارسی خواهد بود و راه را برای دیگران باز خواهد کرد.

بهمین جهت که این موضوع از چندین حیث با وزارت معارف ارتباط دارد من این بکرشته گفتارهای خود را هدیه آن وزارت جلیله ساختم و امیدوارم که این راهنمایی‌های من اثر خود را بخشیده از این سپس جنبشی که درباره پیراستن زبان فارسی در میان است براه علمی درآمده پس اندک زمانی نتیجه بسیار سودمندی از آن بدست بیاید.^۱

۲- هوزبانی باید موزی داشته باشد

زبانهایی که ما امروز می‌شناسیم و از هر یکی کم یا بیش آگاهی داریم هر کدام در آمیخته و پدید آمده از چند زبان باستان می‌باشد که آن زبانها امروز از میان رفته.

مثلا زبان فرانسه از در آمیختن لاتین با زبان بومی گال پدید آمده سپس کلمه‌های دیگر بر آن افزوده شده. زبان انگلیسی از در آمیختن زبان انگلو- ساکسن با لاتین پیدا شده.

زبان ارمنی از سه ریشه پدید آمده بدینسان که ارمنیان زبانی از بالکان همراه آورده اند و چون بآرمستان رسیده‌اند با مردم ارارتو بهم پیوسته اند و دو زبان هم یکی گردیده سپس هم کلمه‌های فراوانی از پارسی بر آن افزوده شده. تاریخچه زبان فارسی هم آنست که مردم «ایر» یا «آری» چون در «ایران ویج» که میهن دیرین ایشان و جایی در سرزمینهای یخ‌بندان شمال بوده نشیمن

۱- پیمان سال ۱ شماره ۱۳ : ۴۹ - ۵۴

داشتند با زبانی که میتوان مادر زبانهای آریایی امروزی دانست سخن می-گفتند و چون از آنجا کوچیده به پشته ایران آمدند در این پشته بومیانی نشیمن داشتند که با زبانی یا با زبانهایی سخن می گفتند ناگزیر دو مردم بهم درآمیخته دو زبان نیز یکی گردیده و بدینسان ایرانیان و زبان ایرانی پدید آمده.

مقصود از این گفته ها آنکه یکزبانی می تواند از درآمیختن چند زبان پدید آید. چیزیکه هست چون آن چند زبان بهم درآمیخت و زبان نوینی پدید آمد این زبان نوین باید استقلال پیدا کند و جداگانه باشد بدینسان که دیگر درهای خود را بروی زبانهای بیگانه بسته کلمه نپذیرد اگرچه از آن زبانهای مادر خود باشد (مگر با شرطهای خاصی).

مثلا زبان فرانسه که گفتیم از لاتین و زبان بومی گالان پدید آمده امروز دیگر نمی تواند کلمه های بیگانه پذیرد اگرچه از لاتین یا از زبان گال باستان باشد بلکه باید بهمان کلمه هایی که تاکنون دارد بسنده نماید.

خواهید گفت: جهت چیست؟ . . . می گویم جهت چند چیز است یکی استقلال زبان. زیرا هر زبانی که درهای خود را بروی کلمه های بیگانه نه بست از استقلال بی بهره می شود. چنانکه هر مردمی که درهای کشور خود را بروی بیگانگان نه بست استقلال خود را از دست می دهد.

برای مثل: زبان فرانسه امروز برای خود دستور (گرامر) خاصی دارد و سی هزار کمابیش هم کلمه دارد. پس اگر کسی بآموختن آن زبان پرداخت دستور آن را خوانده از کلمه ها نیز همگی را یا باندازه ای که در سخن گفتن و کتاب خواندن در بایست است یاد می گیرد.

ولی اگر درهای آن زبان بروی زبان آلمانی یا انگلیسی باز باشد که هر نویسنده یا گوینده فرانسه ای بتواند بهر اندازه که میخواهد کلمه ها و جمله های آلمانی یا انگلیسی در گفتگو یا در نگارشهای خود بیاورد در چنین حالی بی گفتگوست که یادگیرنده زبان فرانسه باید انگلیسی یا آلمانی را نیز یاد گرفته

باشد و گرنه از زبان فرانسه بهره‌ای نخواهد برد.

جهت دیگر آنکه هرزبانی باید کرانه پذیر (محدود) باشد که گوینده و شنونده هر دو بکلمه‌های آن آشنا باشند و بدینسان مقصود یکدیگر را دریابند. ولی اگرزبانی کرانه ناپذیر بود و هر گوینده‌ای حق داشت که در گفتگوی خود پیاپی کلمه‌های نوینی از زبانهای بیگانه در آورد در چنین حالی ناگزیر است که شنونده از فهم مقصود درمی‌ماند.

این گرفتاریهایی که امروز در زبان فارسی پدید آمده مارا از دلیل دیگر بی‌نیاز می‌گرداند. زیرا در نتیجه آنکه درهای این زبان بروی کلمه‌های عربی باز است زبان ما از استقلال افتاده. و اینست که هر کسی که امروز میخواهد فارسی بیاموزد تنها باخواندن دستور فارسی و یاد گرفتن کلمه‌های فارسی بسنده نمی‌تواند کرد بلکه ناگزیر است که صرف و نحو عربی را هم نیک یاد گرفته مقدار انبوهی از کلمه‌های عربی را دانسته باشد. و این خود رنج بزرگی است که همه کس از عهده آن بر نمی‌آید. و از اینجاست که کسانی پس از چهل سال زندگی باز هم فارسی را غلط می‌نویسند و هر روز کشاکش غلط و درست در میان مییابد. هنوز در وزارتخانه‌ها گفتگو درباره چگونگی کلمه‌های «تقاضا» و «تماشا» و «تمنا» و «مأیوس» و مانند اینها برپاست و کار به «متحد المال» میانجامد. هنوز برخی مدیران روزنامه «قطاع الطريق» را مفرد دانسته «قطاع الطريقها» جمع می‌بندند. هنوز بجای «غیظ» بمعنی خشم کلمه «غیض» بکار می‌برند. هنوز مدیر يك دبستان بجای «ثقة الاسلام» «سقط الاسلام» می‌نویسد.

از سوی دیگر چون زبان کرانه ناپذیر گردیده اینست که در خور فهم نیست و هر کتابی را جداگانه باید یاد گرفت.

کلیله و دمنه بهرامشاهی را با شاهنامه فردوسی پهلوی هم بگزارید. آیا میتوان گفت که زبان هر دو کتاب یکیست؟ ...

آیا کسیکه فارسی را از روی شاهنامه یاد گرفته می‌تواند کلیله را هم

بخواند و بفهمد؟ کنون هم تکلیف چیست؟ آیا کسیکه در آرزوی فارسی آموختن است فارسی کلیله را بیاموزد یا فارسی شاهنامه را؟ اگر شاهنامه فارسی است پس کلیله چیست؟ آیا يك کسی تا چند سال درس بخواند که هم شاهنامه را بفهمد و هم کلیله و دمنه را؟

داستان یکزبانی با کلمه های بیگانه داستان یکمردمی (ملتی) است با مردمان بیگانه. چنانکه یکمردمی سرحدهایی برای میهن خود برپا کرده کسان بیگانه را بمیان خود راه نمی دهند مگر با شرطهایی، هرزبانی نیز باید با کلمه های بیگانه همان رفتار را پیش گیرد و در های خود را بروی آن کلمه ها بازنگرارد.

ناگفته پیداست که دو چیز جداگانه از هم باید با هم در نیامیزند. مثلا خاک فرانسه با خاک اسپانیا سرحدی در میانه دارد و آمد و شد از این سوی بآن سوی آزاد نیست. اگر کسی ایراد گرفته بگوید این سرحد برای چیست؟! برای چه سرحد را برنمیدارند که مردم آزادانه آمد و شد کرده درآمیزند. پاسخ چنین ایرادی آنست که تا فرانسه فرانسه و اسپانیا اسپانیاست باید آن سرحد باشد و اگر سرحد از میان برداشته شد دیگر نه فرانسه فرانسه است و نه اسپانیا اسپانیاست.

درباره فارسی و عربی نیز تا این دو زبان از هم جداست باید در میانه سامانی باشد و گرنه فارسی فارسی نخواهد بود چنانکه امروز نیست.

و آنگاه زبان جز از فارسی تنها عربی نیست صدها زبانهای دیگر هست. بهمان دلیل که عبدالحمید کاتب (مترجم کلیله بهرامشاهی) خود را آزاد دانسته که دست بقاموس عربی یازیده نوشتههای فارسی خود را پر از کلمه های عربی سازد کسانى هم امروز میتوانند دست بدیکسیونر فرانسه یازیده نگارشهای فارسی خود را از کلمه های فرانسه پر سازند. آنروز دوره عرب بود امروز هم دوره اروپاست. آیا کسانى که بر عبدالحمید کاتب ایراد ندارند بر این کسان

چه ایرادی خواهند داشت؟! .

راستی اگر در آغاز مشروطه دانشمندانی جلوگیری از جوانان بلهوس نمیکردند امروز يك نیم بیشتر کلمه‌های زبان ما اروپایی بود. من هنوز فراموش نکرده‌ام آن شعرها را که یکی بعنوان نمونه ادبیات نوین در روزنامه‌ای چاپ کرده بود.

شب تا سحر نیارم از آسمان دومن را

زین آرزو که بگیرم در دست دست زن را

.....

گر دکترم تو باشی راحت کشم له پن را

آرزو دارم بدانم که دانشمند گرامی آقای میرزا محمد خان قزوینی که باز بودن درهای فارسی را بروی عربی عیب نمیدانند و بهترین نگارش پارسی آن را می‌شمارند که سراپای آن کلمه عربی باشد و بر نگارشهای من و دیگران ایراد می‌گیرند آیا ایشان چه ایرادی باین جوانان دارند؟ در جاییکه خود ایشان بمناسبت آشنایی بزبان عربی حق خود میدانند که نه تنها کلمه‌های عربی بلکه جمله‌های عربی نیز در نگارشهای پارسی بکار برند، آیا جوانی که بزبان فرانسه یا روسی یا انگلیسی آشناست حق نخواهد داشت که در نگارشهای خود کلمه‌های این زبانها را بکاربرد؟ آیا در چنین حالی از فارسی چه نشانی باز خواهد ماند؟! .

زبان نه هر چیز دیگر : همین که سامانی برای خود ندارد نابود خواهد شد. کسی يك من شیر خریده و دردبگی بخانه آورده آن شیر تا هنگامی شیر است که دردبگ بسته باشد و کسی چیزی بآن درنیا میزد و گرنه اگر دردبگ باز باشد و کودکان یکی يك کاسه آب بروی آن وارونه کند و دیگر چند مشت خاک بریزد و سومی شیره یا سرکه بآن درآمیزد آیا باز شیر خواهد بود؟! . اگر زبان برای فهمانیدن معنی هاست این چگونه می‌تواند بود که هر

روز دسته دیگری از کلمه‌های بیگانه در آن پدیدار شود!؟

گذشته از همه اینها آیا همه مردمان اروپا با زبانهای خود چه رفتار می‌کنند؟ آیا زبان فرانسه که گفتیم از لاتین و زبان بومی گال پدید آمده امروز هم می‌تواند درهای خود را بروی کلمه‌های لاتین باز نماید. بدینسان که هر نویسنده‌ای حق داشته باشد بهر اندازه که میخواهد کلمه‌های نوینی از لاتین برداشته پیاپی جمله‌های لاتین بکار برد؟! اگر يك نویسنده این چنین کاری کرد او را دیوانه نمی‌خوانند!؟

برای آنکه مطلب هرچه روشن‌تر گردد باید تاریخچه درآمیختن فارسی را با عربی یاد کنیم :

۳- درآمیختگی فارسی با کلمه‌های عربی

چنانکه گفتیم کسانی می‌پندارند که این درآمیختگی فارسی با عربی نتیجه اسلام پذیرفتن ایرانیان است یا اینکه عرب ایرانیان را ناگزیر از پذیرفتن این کلمه‌ها کرده‌اند. این پندار پاك خطاست و چنانکه گفتیم این درآمیختگی فارسی و عربی جز نتیجه نادانی پاره ایرانیان مسلمان نیست.

باید دانست که دو زبانی چون با هم ارتباط یافتند از کلمه‌های یکدیگر برمی‌گیرند. بدینسان که هریکی آنچه را که ندارد از دیگری برمیگیرد.

درباره عربی و فارسی نیز در آغاز اسلام این ترتیب پیش آمد که چون با هم ارتباط یافتند، بکرشته کلمه‌هایی را عربی از فارسی برگرفته، بکرشته کلمه‌هایی را نیز فارسی از عربی برگرفت (چنانکه در این باره شرحهایی در فقه اللغة و دیگر کتابها نوشته‌اند).

تا قرن دوم و سوم هجری بیش از این اندازه درآمیختگی میانه دوزبان

نبوده. ولی کم کم در زمینه پارسی داستان دیگری پیدا گردیده و آن اینکه ایرانیان اسلام پذیرفته کسان بسیاری بیاد گرفتن زبان عربی و علوم عربی پرداخته‌اند و این کسان بردودسته بوده‌اند: دسته‌ای ابوالفتح بستنی و صاحب عباد و بدیع همدانی و قابوس و شمگیر و مانند اینان که عربی را خوب بیاد گرفته در آن زبان شعر سروده یا کتاب نوشته‌اند. دسته دیگر آنانکه عربی را تا آن اندازه بیاد نگرفته و چون در سرشت آدمی است که هنرنمایی کند این نیمه سوادان هم هنر عربی دانی خود را بدینسان نموده‌اند که فارسی نوشته یا شعر فارسی سروده ولی کلمه‌ها و جمله‌های عربی بسیار بآن در آمیخته‌اند تا بدینسان عربی دانی خود را ب مردم نشان داده باشند.

درست مانند آنکه امروز فرانسه یا انگلیس دانان بردودسته‌اند. دسته‌ای آقا میرزا محمد خانبهادر که در انگلیسی کتابها نوشته و آقای دکتر افشار که در فرانسه تألیف کتاب نموده و آقای اعتصامزاده که بفرانسه شعر سروده و مانند اینان. دسته دیگر آنانکه جز نیمه سوادى از فرانسه یا انگلیسى ندارند و بیش از این نمی‌توانند که فارسی گفته یا نوشته پیایی کلمه‌ها و جمله‌های فرانسه یا انگلیسى بکار برند و بدینسان هنر خود را ب مردم نشان بدهند.

درباره عربی نیز در زمان ما آقای حاجی میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی در آن زبان تألیف می‌نماید و در شام چاپ می‌کند. لیکن فلان آخوند قباله - نویس بیش از این نمی‌تواند که در قباله نوشتن در هر کجا توانست جمله‌های عربی بکار برد و بدینسان عربی دانی خود را بروی مردم بکشد.

علت نخستین گرفتاری زبان فارسی که امروز باین سختی رسیده جز این بلهوسیهای بیخردانه یکمشت نادان نبوده چیزیکه هست کم کم رواج آن بیشتر گردیده و دانا و نادان همه آن شیوه نویسندگی را پذیرفته‌اند. مگر فردوسی و ابوعلی سینا و ناصر خسرو و برخی دانشمندان دیگر که چون زشتی آن شیوه را می‌دانسته‌اند از اینجا تا توانسته‌اند پرهیز از آن نموده‌اند. لیکن از آن سوی

چندان کار آن شیوه بالا گرفته که نگارشهایی همچون کلبه و دمنه بهرامشاهی و تاریخ و صاف و دره نادری پیدا شده که خود ننگ زبان پارسی باید شمرد. این کسان از یکسوی زبان فارسی را آلوده و تباه ساخته و بدینسان گرفتاریها برای ما آماده نموده‌اند. از سوی دیگر نادانی و کج اندیشی خود را بروی جهانیان کشیده‌اند. چه اگر نادان و کج اندیش نبودند باری این میدانستند که یکزبانی را بدینسان بازیچه هوس نباید ساخت^۱.

* * *

گفتگوی ما در زمینه در آمیختگی فارسی بکلمه‌های عربی و عیبهای دیگر زبان امروزی ایران پایان نرسیده و هنوز در این باره سخنانی داریم که باید بسراییم. ولی چون کسانی از خوانندگان علاقه بیشتر باینموضوع دارند و ایشان خواستارند که راه چاره که وعده داده‌ایم زودتر نموده شود اینست که در این گفتار از موضوع چاره گفتگو میداریم:

چنانکه گفته‌ایم در آمیختن کلمه‌های عربی بزبان فارسی نخست هوسی بیش نبوده و کسانی از عربی دانان عربی دانی خود را از این راه ب مردم‌نشان میداده‌اند. ولی سپس شیوه همگی نویسندگان گردیده و چون کسی بجلوگیری برنخاسته روز بروز بر رواج آن افزوده تا کار بانجا رسیده که امروز هست و خود باید گفت زبان کهن ایران استقلال خود را از دست هشته است.

۴- شوطهای بیرون راندن کلمه‌های عربی از فارسی

درباره چاره هم باید آن راهی را که پیموده و باین نتیجه امروزی رسیده‌ایم باز پس گردیم و دوباره زبان را بحال هزار سال پیش خود بازگردانیم.

۱ - (پیمان سال ۱ شماره ۱۴ : ۵۱ - ۵۸)

بعبارت دیگر تا با امروز توجه همه نویسندگان و گویندگان فارسی بر فردن کلمه‌های عربی بوده، از این پس باید توجه بر کاستن از فزونی آن باشد تا آنجا که فارسی با استقلال خود باز گردد.

ولی اینکار را شرطهائی است که اگر رعایت نشود نه تنها سودی بدست نخواهد آمد زیانهایی نیز خواهد برخاست و زبان فارسی ویرانتر از ویران خواهد گردید. و اینک ما آن شرطها را یکایک می‌شماریم:

شرط نخست: یکرشته کلمه‌های عربی که معروف گردیده و فارسی آنها از میان رفته بحال خود بازماند. زیرا مقصود از تلاش نه آنست که فارسی از هرگونه کلمه‌های عربی پاک شود چه این هوس بیجایی بیش نیست. بلکه چنانکه گفتیم مقصود استقلال زبان است که همیشه درهای آن بروی کلمه‌های بیگانه باز نباشد. ولی بودن یکرشتن کلمه‌هایی که از قرن‌ها بفارسی در آمده و زبانها و گوشها بآنها آشنا گردیده و کلمه‌های پارسی که بجای آنها بوده از میان رفته (همچون کلمه‌های: اما، لیکن، فرش، کتاب، سفر، مال و مانند‌های اینها) بودن چنین کلمه‌هایی با استقلال فارسی منافات ندارد.

شرط دوم: این کار که بکاستن از کلمه‌های عربی کوشیده شود بعهدہ نویسندگان پرمایه باشد و دیگران پیروی از آنان بنمایند. دخالت جوانان ناآزموده و کسان بیمایه در این کار جز زیان سود دیگری نخواهد داشت و یکرشته ویرانیهای دیگر در پارسی پدید خواهد آورد.

شرط سوم: شتاب بکار نرفته راه باهستگی پیموده شود. بدینسان که تا يك کلمه‌ای را درست نشناخته و معنی درست آن و چگونگی بکار بردنش را بدست نیاورده‌ایم آن را بکار نبریم. و چون چنین کلمه‌هایی را بدست می‌آوریم در هر نگارش سه چهار صفحه‌ای بیش از دو یا سه کلمه را از عربی بفارسی تغییر ندهیم.

زیرا اگر در نگارشی کلمه‌های بسیاری را تغییر دهیم پیش از هر کسی خود

نویسنده چون با کلمه‌های تازه‌ای سر و کار پیدا کرده رشته‌را از دست می‌هد و جمله‌ها همگی ساختگی درمی‌آید. همچنین شنونده یا خواننده چون بکلمه‌ها ناآشناست معنی را دریافته چه بسا که از گوش دادن و شنودن بیزار می‌جوید و از اینجا کار از پیشرفت باز می‌ماند.

بعبارت دیگر باید کاری کرد که تغییرهایی که داده می‌شود نامحسوس باشد و در هر صفحه بیش از یکی دو کلمه را تغییر نداد.

شرط چهارم: نباید از خود کلمه ساخت. (مگر در اصطلاحهای علمی که درباره آن جداگانه گفتگو خواهیم داشت) زیرا کار زبان با کلمه ساختن درست نمی‌شود بلکه در هر معنایی باید دید مردم چه کلمه را برای آن معنی دارند و آن را بکار برد.

مثلاً در عبارت «خانه تماماً سوخته» اگر بخواهیم کلمه «تماماً» را بفارسی تبدیل کنیم نباید از پندار خود کلمه فارسی پدید آوریم یا از روی سنجش کلمه‌ای بسازیم و مثلاً بگوئیم: «خانه همگی سوخته». بلکه باید جستجو کرده از کتابها یا از زبانها بدست بیاوریم که پیش از درآمیختن فارسی بعربی چه کلمه بجای آن معمول بوده که اگر گلستان سعدی را جستجو نماییم خواهیم دید بجای آن کلمه «پاك» بکار می‌رفته: «دزدان خفاچه بر کاروان زدند پاك ببرند».

همچنین نباید کلمه را از فرهنگها برداشت. زیرا گذشته از آنکه فرهنگ نویسان صد اشتباه دارند و گفته‌های آنان در خور اعتماد نیست و آنگاه بیشتر کلمه‌هایی که آنان یاد کرده‌اند کلمه‌هاییست که از میان رفته و معنی‌های آنها فراموش گردیده که دیگر نباید آنها را بکار برد - گذشته از همه اینها کلمه‌ای که از فرهنگ برمی‌داریم اگر هم معنی آن را بدانیم چگونگی بکار بردن و جمله‌بندی را نخواهیم دانست و از اینجهت نیز دچار اشتباه خواهیم گردید.

برای آنکه دانسته شود که آنانکه این شرطهای ما را رعایت نمی‌نمایند نتیجه فارسی نویسی آنان چه عبارتهای ناشیوا و نازیبائی می‌شود در اینجا

یکرشته عبارتها را که یکی از جوانان هواخواه فارسی سره نوشته و در یکی از روزنامه‌های تهران چاپ یافته بعنوان نمونه می‌آوریم:

«نخست ستایش و سپاس مر اهورامزدای توانایی را سزاست که هر دو گیتی را از نیستی بهستی آورده و از دیگر آفرینندگانش به نیروی دانش و بینش برتری داده و اشرف جنبنندگان خوانده سپس ستایش و نیاز ما ایرانیان هر يك بنوبه خود پیشگاه پدر تاجدار با فروبارکی (عظیمت و شکوه) خود این است که در سایه‌گرایش (توجه) و رنجهای فزون از شمار همایونش میهن (وطن) باستانی را از گرداب نادانی که از مدت دمانی (زمانی) وارد مرحله نیستی شده بود بیاری اورمزد توانا و بنیروی اراده آهنین و عزم راسخ بیرون آورده و اینک در نزد بیگانگان سربلند و بس خوشنودیم که شهریاری چون انوشیروان عادل بر سریر تخت کیانی فرمانروائی مینماید و امور کشوری را بدست توانای خود گرفته و آبادانی را از نو بر همه شهرهای ایران بخشیده - هان ای هم‌میهنان و ای نوباوگان سیروس آیا رواست در این دوره طلائی که سرتاسر گیتی را آفتاب علم و تمدن به آذر درخشان خود منور ساخته و جهانیان را از فیض اشعه کامکاری و فیروزیس به فرارستان (اوج) فراوان (ترقی) رسانیده است چنانچه همه روزه بچشم خود کارهای شگفت‌آور بیگانگان را بهمه جور و همه قسم تازه بتازه دیده و آگاه میشویم انصافاً از روی وجدان بسنجید و گواه آمیغی دهید و نیک با دیده حقیقت بین بنگرید که تا چه پایه باین زودی اشوها (مدارج) علم و عمل را در نوردیده (طی نموده) و آینده درخشانی از هر شوه و انگیزه (سبب و جهت) برای خود مهیا و آماده ساخته چنانکه می‌بینید دیده - های دورین جهانیان را از پیشرفت خود بحیرت و شگفت انداخته‌اند ولی ما بر اثر نادانی و تن‌پروری و تونیکری (شارلاتانی) که از سابق خیلی نزدیک بما ارث اجباری دادند بهمان عادت شوم‌باقی و به‌سات (خواب) بزماسی (غفلت) فرو رفته و از علم آمیغی (حقیقی) بی‌بهره و در سایه بی‌علمی از ورزش واقعی

که میراث نیاگان سلحشور قدیم ما می باشد بی ورزه (نتیجه) شده ایم و نیز اگر به کانبند (نظر) نیک و تیزبین دقت کنید البته گواهی چکامه های ذیل را که دانشوران و بزرگان ما در چندین سال پیش بجه مضمون خیرخواهانه بوسیله چکامه های آبدار و شیرین پروشی (ملی) پیام فرستاده وهم میهنان را بشاهراه فرارون (ترقی) هدایت و راهنمایی نموده اند خواهید دید که گفته اند «

این جمله ها چنانکه می بینید همه عیب ها را داراست بلکه اگر راست بگویم سر تا پا چرند و سرسام است و کلمه هایی که بکار رفته بیشتر آنها ساختگی است. زیرا جوان نادان میخواست که بیکبار همه کلمه های عربی را از میان بردارد و پس از اندکی چون از عهده بر نیامده و رشته را از دست داده این زمان بیش از اندازه معمول بکلمه های عربی پرداخته و چون کلمه ها را از پندار خود پدید آورده یا از فرهنگها برداشته اینست که هم در معنی کلمه ها وهم در جمله بندی دچار اشتباهها گردیده است.

۵ - راه ساده، خواندن کتابهای پیشینیان است.

اگر راه پیراستن زبان پارسی این باشد که این جوانان می پیمایند باید گفت که هرگز بجائی نرسیده زبان را گمراه تر از گمراه خواهد گردانید.

خواهند گفت: چه باید کرد و چه راهی را پیش باید گرفت؟

می گویم: ما در این باره راه بسیار آسانی را بهوخواهان زبان فارسی نشان میدهیم و آن خواندن کتابهای دانشمندان و نویسندگان پیشین است از کتابهای ناصر خسرو و تاریخ بیهقی و فارسنامه ابن بلخی و ترجمه تاریخ طبری و اسرار التوحید و گلستان سعدی و مانند اینها.

باید دانست نخستین کسی که زیان در آمیختن فارسی را با کلمه های

عربی دریافته شاعر سترك ايران فردوسی بوده و اینست که در شاهنامه تا توانسته جز کلمه‌های فارسی بکار نبرده که باید گفت پرارجترین نیکی را در باره زبان ایران او کرده و از اینجا شاهنامه بهترین کتاب برای یاد گرفتن کلمه‌های پارسی میباشد.

چیزی که هست شاهنامه چون شعر است و چه بسا در شعر که کلمه‌ها جای خود را از دست داده و پس و پیش می‌افتد یا شاعر در سایه ناچاری شیوه دیگری برای جمله بندی پیش می‌گیرد از اینجا استفاده از شاهنامه برای دست آوردن کلمه‌های فارسی کار هر کسی نیست و اینست که ما در اینجا یاد آن را نمی‌نماییم و تنها بکتابهای نثری اکتفا می‌کنیم.

باید دانست که نویسندگان و مؤلفان زمان مغول و پیش از آن زمان بر دو دسته بوده‌اند: دسته‌ای آلوده کلمه‌ها و عبارتهای عربی بوده و در نگارشهای خود تا می‌توانسته‌اند بر فزونی آنها می‌کوشیده‌اند و برخی از آنان دیوانه این راه بوده‌اند از قبیل نصرالله کاتب و فضل‌الله و صاف و مؤلف تاریخ معجم و عبدالحمید کاتب و جوینی و مانند آنان که کتابهای آنان ننگ زبان فارسی است. دسته دیگر آنانکه چنان آلودگی را نداشته‌اند و در نگارشها اگر کلمه‌های عربی بکار می‌برده‌اند بفارسی نیز می‌پرداخته‌اند.

از کتابهای این دسته دوم در این زمینه که ما گفتگوداریم استفاده می‌توان کرد بدینسان که از عربیهای آنها چشم پوشیده فارسی‌ها را بگیریم و راه بکار بردن و جمله بندی آنها را یاد بگیریم.

ما در اینجا یاد دو کتابی پرداخته از هر کدام جمله‌هایی در اینجا می‌آوریم:

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید. این کتاب یکی از بهترین کتابهای فارسی است. زیرا گذشته از آنکه تاریخچه شیخ ابوسعید ابوالخیر یکی از بزرگترین صوفیان ایران را یاد می‌کند و یکرشته آگاهیها را در باره صوفیان و درباره نیک و بد آنان در بر دارد از جهت نگارش پارسی نیز از

گران‌بها‌ترین کتاب‌هاست .

می‌توان گفت کمتر کتابی در پارسی باین سادگی و روانی و شیوایی نگارش یافته.

گویا صوفیان چون با مردم ساده و بی‌سواد سر و کار داشته و عبارت دیگر پیشه ایشان عوام‌فریبی بوده از اینجا ساده‌ترین زبان را بکار برده شیرین‌ترین شیوه سخن را در یاد داشته‌اند و اینست که در این کتاب ما به ساده‌ترین و شیرین‌ترین جمله‌ها برمیخوریم.

گذشته از آنکه مؤلف که یکی از نوادگان شیخ ابو سعید است شیوه شیرین و شیوایی را بکار برده هم در میان نگارش‌های خود جمله‌هایی را از زبان شیخ ابو سعید و دیگر بزرگان صوفی نقل می‌نماید که از شیواترین جمله‌های فارسی بشمار است .

این کتاب بهترین نمونه از فارسی قرنهای پنجم و ششم هجری میباشد و خود پیدا است که با همه چیرگی خلفای عرب بر ایران و با همه آنکه ایرانیان دین اسلام را پذیرفته بودند باز زبان فارسی بجای خود بوده و گزندی نیافته بوده است. چون این کتاب را پهلوی کلیله و دمنه نصرالله کاتب که هردو مؤلف نزدیک بزمان یکدیگر می‌زیسته‌اند بگزاریم آزمون خواهیم دانست که زبانیکه نصرالله کاتب در کتاب خود بکار برده جز یک زبان ساختگی نبوده که بیخردانه او و مانند‌گان او بکار می‌برده‌اند.

ما آنچه در باره این کتاب بگوئیم کم است کسانی اگر در آرزوی کتابهای ساده فارسی می‌باشند این کتاب یکی از بهترین نمونه‌هاست و برای آنکه خوانندگان پیمان هم از عبارتهای او بهره یابند نمونه‌هایی در اینجا می‌آوریم:

« روزی درویشی به میهنه رسید و همچنان با پای افزار پیش شیخ ما آمد و گفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم نه بیاسودم و نه آسوده را دیدم.

شیخ گفت هیچ عجب نیست این سفر که تو کردی مراد خود جستی اگر تو در این سفر نبودیی و یکدم بترك خود بگفتی هم تو بیاسودی و هم دیگران بیاسودندی زندان مرد بوداوست چون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید.»

«شیخ ماگفت هزار دوست اندکی باشد ویکی دشمن بسیار بود»

«شیخ ما را پرسیدند که مردان او در مسجد باشند گفت در خرابات هم

باشند»

«شیخ ماگوید که ما آنچه یافتیم بیداری شب و بیداری سینه و بیداری

مال یافتیم.»

«شیخ ماگفت هر چه نه خدا برا نه چیز و هر که نه خدا برا نه کس.»

«شیخ ماگفت هر که بخویشتن نیکو گمانست خویشتن نمی شناسد و هر

که بخدای بداندیش است خدای را نمی شناسد.»

«شیخ ماگفت هیچ سخنی بهتر ازین نیست که ما می گوئیم لیکن اگر این

نبایدی گفتن بهترستی.»

«شیخ ماگفت بنده آنی که در بند آنی.»

«شیخ ماگفت کسی چون براه حق در آید نخستین نامی که بر او نهند نام

مریدی بود و هزار چیز آورده اند که مرید را بیاید تا نام مریدی بروی افتد اول

آنستکه زیستنش نه چون زیستن خلق بود همچنانکه لباس بگرداند چیزها نیز

برضد خلق باشند گفتن نیز نه چون گفتن خلق باشد و رفتن نه چون رفتن خلق و

نشستن و خاستن نه چون خلق و خوردن و خفتن نه چون خلق و هر چند گویی از این

سخن آخر نیابد.»^۱

۶ - تکرار کلمه‌ها و عبارتهای ناروشن و ساختگی

در گفتار پیشین گفتیم بهترین راه برای پیدا کردن کلمه‌های فارسی درست که بجای کلمه‌های عربی گزاردده شود خواندن برخی کتابهای فارسی مؤلفان پیشین است و گفتیم دو کتاب را برای نمونه یاد می‌کنیم که یکی «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌السعد» و دیگری «گلستان شیخ سعدی» است و اسرار-التوحید را در آنجا یاد کرده گفتگو از گلستان را برای این گفتار نگاهداشتیم: گلستان سعدی از دیده شیوائی و شیرینی عبارات (نه از دیده نیک و بد مطلب) بهترین کتاب در زبان فارسی است که کسانی اگر در نگارش فارسی پیروی از شیوه آن بنمایند می‌توانند از یکرشته نارواییها که در نگارشهای امروزی است آسوده بمانند.

باید دانست که فارسی که امروز در نگارشها بکار می‌رود گذشته از در آمیختگی با عربی و اینکه استقلال خود را از دست هشته یکرشته عیبهای دیگری را نیز داراست .

از جمله آن عیبهات تکرار کلمه‌هاست که همه گرفتاران و چون عادت کرده‌اند زشتی آن را در نمی‌یابند. برای مثل عبارت پایین را از یکی از روزنامه‌ها برمی‌گزینیم :

« يك سرگرمی و اشتغال صنعتی برای خودتان انتخاب کنید که در ساعت فراغت و بیکاری بدان مشغول شده و استفاده نمایید که هم اوقات فرصت و فراغت خود را ببطالت نگذرانده بتنبلی خسته‌کننده بیکاری دچار نشده‌اید و هم با ذوق و میل مخصوصی که در این عمل بروز می‌دهید کاری را از پیش برده و صنعت ظریفی را می‌آموزید که خود مایه مسرت و باعث خوشحالی

است و رفته رفته تکمیل آن موجب ارائه لیاقت و بروز استعداد شما خواهد گشت»

آقای نویسنده در یک عبارت کوچکی گذشته از چند غلط آشکار و گذشته از کارزدن کلمه‌های بیجای عربی در هفت جا تکرارهای بیجهت آورده کسی نمی‌پرسد اگر «فراغت» بمعنی بیکاری است دیگر آوردن کلمه بیکاری برای چیست؟! آیا ذوق و میل مخصوص چه تفاوتی با هم دارند که هر دو را پشت سر هم آورده‌ای؟ اگر مقصود آقای نویسنده را با عبارت ساده و روشنی بیان کنیم يك نیم کلمه‌ها از میان خواهد رفت. بدینسان: «در ساعت‌های بیکاری خود را با یاد گرفتن پیشه‌ای سرگرم بدارید که هم از بیکاری فرسوده نشوید و هم هنری یاد گرفته‌اید که خود مایه شادمانی است و آنگاه رفته رفته آنرا تکمیل نموده استعداد خود را آشکار می‌سازید».

امروز همه نویسندگان دچار این عیب هستند ولی کمتر کسی آن را درمی‌یابد. بهر حال زشت‌ترین عیب است که در هیچ زبانی مانده آن پیدا نمی‌شود.

عیب دیگر بکار بردن کلمه‌ها و عبارتهای ناروشن و ساختگی است - کلمه‌ها و عبارتهایی که نویسنده از پیش خود ساخته بکار می‌برد و چون بگوش و بمغز شنونده آشنا نیست از اینجا سخن از شیرینی می‌افتد. در اینگونه جاها چون کلمه‌ها بخود نویسنده نیز ناآشناست از اینجا آن را نسبت بمعنی مقصود نارسا دانسته دست بدامن تکرار می‌زند و سخن را زشت‌تر از زشت می‌گرداند. این عیب را نیز کمتر کسی درمی‌یابد. ولی بیشتر نویسندگان گرفتار آن هستند. بویژه آنانکه مطالب را از زبانهای بیگانه برمی‌گیرند و سروکار با ترجمه دارند.

برای مثل عبارتهای پایین را از یک روزنامه می‌آوریم: «این اصل مسلمی است که حقایق صحیح و معلومات اساسیه از مفاهمه و تبادل افکار آشکار می‌شود».

چه وقتی خواسته باشند مسائل مربوطه بحیات عمومی جامعه را بغرض ترقی و اصلاح مورد فحص و مطالعه قرار دهند بهترین طریقه باسناد اصل فوق حواله آن مفکوره باهل خبر و ارباب مشاغل مربوطه می باشد تا آنها مستقیماً اطراف موضوع را مطالعه نموده و سپس تصمیماتی در خصوص پیشرفت و انکشاف آن اتخاذ نمایند .

میخواهد بگوید: «قاعده مسلم است که چون در موضوعی مباحثه بمیان آمده اندیشه‌های گوناگون بیرون داده شد حقایق آشکار میگردد اینست که در کارهای زندگانی باید هر موضوعی را بشناسندگان آن فن سپرد که نیک و بد آن را بسنجند و راه پیشرفت آن را باز نمایند»

ولی احمقانه یکرشته عبارتهای ساختگی ناشناس بکار می برد و پیایی تکرار میکند . کسی نمی پرسد که « حقایق صحیحه » چه معنی دارد؟ حقیقت اگر صحیح نباشد که حقیقت نیست؟! عبارت «معلومات اساسیه» در اینجا چه تناسبی دارد؟! «مفاهمه» و «تبادل افکار» چیست؟! آیا «مفکوره» منحوس از کجا پیدا شده؟! آیا «پیشرفت» و «انکشاف» که با یکدیگر ردیف شده چه تناسبی باهم دارند؟!

اگر کسانی دقت در نگارشهای روزنامهها و اداره ها کرده بصدد خرده گیری برآیند در بیشتر نگارشها در هرستونی یا صفحه‌ای بیست یا سی غلط می توان شمرد. آن تیشه‌هایی که نصراله کاتب و جوینی و وصاف و میرزا مهدیخان و همراهان ایشان بر بنیاد زبان کهن فارسی فرود آورده اند هنوز جبران نشده ناگهان این ضربتها فرود آورده می شود .

کسانی که غیرت ایرانیگری دارند باید این نگارشها را خوانده آه‌های سرد ازدل برآرند .

از سخن خود دور نیافتیم: گذشته از موضوع در آمیختگی فارسی با کلمه های عربی که خود عیب بزرگی است و فارسی را از استقلال برانداخته در

نگارشهای امروزی این دو عیب نیز فراوان هست که کلمه‌ها را تکرار می‌نمایند و آنگاه عبارتهای ناآشنا بکار می‌برند. کسانی که در آرزوی پرهیز از این عیبه می‌باشند گلستان برای ایشان بهترین آموزگار است.

اگر چه در زمینه کلمه‌های عربی آن دریافتی را که امروز ما داریم سعدی در آن زمان نداشته. بعبارت دیگر سعدی در بند آن نبوده که کلمه‌های عربی را بکار نبرد و همچون دیگران از زیان در آمیختن فارسی به عربی ناآگاه بوده و اینست که در نگارشهای خود از عربیهای بیجا پرهیز نجسته. با اینهمه چون سعدی گوینده شیرین‌زبان و استادی بوده و فارسی را بسیار خوب میدانسته اینست که با همه پرهیز نجستن از عربی باندازه دیگران آلوده آن نگردیده.

بهر حال ما در این باره پیروی از سعدی نخواهیم داشت و عربی‌هایی که او بکار برده ما بیشتر آنها را کنار خواهیم گذاشت. ولی در باره فارسی از سخنان سعدی چیزهای بسیاری را می‌توان یاد گرفت. بسیاری از کلمه‌ها یا عبارتهایی که ما امروز فارسی آن را نمیدانیم از گلستان میتوان بدست آورد.

نیز درباره تکرار کلمه‌ها و بکار بردن کلمه‌های ناآشنا که گفتیم دو عیب دیگر زبان امروزی ماست اگر کسانی پرهیز از آنها را خواستار باشند چه بهتر که پیروی از گلستان نمایند. سخنان سعدی از این دو عیب پاک است.

پیشینیان آرایش سخن را کوتاهی آن می‌دانستند. و این بود سخن راهر چه کوتاهتر گزارده و برای آنکه آن کوتاهی مانع روشنی معنی نباشد آشناترین کلمه‌ها را برگزیده و روان‌ترین شیوه را بکار می‌بردند پاره کتابهای پهلوی که اکنون در دست ماست و در آخر زمان ساسانیان یا در آغاز زمان اسلام نگارش یافته آنها نیز بهترین نمونه کوتاهی و سادگی سخن می‌باشد و از اینجا پیداست که شیوه سخن‌گویی و سخن‌نویسی ایرانیان باستان هم آن بوده که سعدی و مانندگان او بکار برده‌اند و ما امروز در جستجوی آن می‌باشیم.

از اسرار التوحید جمله‌هایی را برای نمونه آوردیم از گلستان نیز جمله‌هایی می‌آوریم و خود شایسته آنست که کسانی آنها را بیاد سپرده در نگارشهای خود پیروی از آنها کنند :

«رنجیده نگه کرد» «دشنام دادن گرفت» «از سر خون او درگذشت»
«روی از اینسخن در هم کشید» «بجان رنجیدند» «دو لشکر از هر طرف روی بهم آوردند» «این بگفت و برسپاه دشمن زد» «گوشمال بسزا داد» «تنی چند از مردان کار آزموده» «شبانگه که دزدان باز آمدند» «سالی دو برین برآمدند» «در نهاد وی جایگیر نشده است» «گریه و زاری در نهاد» «دزدان خفاچه بر کاروان زدند و پاک ببردند» «برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن» «سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی» «هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای» «دشمن چون از هر حیلتی بازماند در دوستی بجنباند آنکه بدوستی کارها کند که دشمن نتواند» و «نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این بدانستی نادان نبودی»
«خبری را که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد» «بی- هنران هنرمندان را نتوانند دیدن همچون سگان بازاری سگ شکاری بینند مشغله بر آرند و پیش آمدن نیارند.»

در این عبارتها کلمه‌های عربی بسیار کم بکار رفته و کلمه‌هایی است که ما می‌توانیم برداشته فارسی بجای آنها بگذاریم . نیز تکرار هیچ نشده و عبارتهای ساختگی نا آشنا بکار نرفته است . کسانی که بوسوسه تکرار کلمه گرفتاراند و چنین می‌پندارند که اگر کلمه‌ها را مکرر نیاورند معنی فهمیده نخواهد شد از این عبارتها و عبارتهای اسرار التوحید که در شماره گذشته آوردیم عبرت گیرند .^۱

۷ - پهناوری يك زبان دليل نيكي آن نيست

فارسی یکی از بهترین زبانهاست. در میان هفت یا هشت زبانی که من می‌شناسم و از هر کدام کم یا بیش آگاهی دارم فارسی شیرینتر و آسانتر از همه آنهاست.

این سخن را ناسنجیده نمی‌گویم و تعصب ایرانیگری را در آن دخالتی نیست. تا آنجا که من میدانم فارسی یگانه زبانی است که بی‌دستیاری دستور (صرف و نحو) یاد توان گرفت. در آذربایجان که این زبان را با درس خواندن یاد می‌گیرند و تا چند سال پیش دستوری درس داده نمی‌شد ما با همه آسانی آن زبان را یاد گرفتیم. ولی چنین کاری با زبان دیگری نشدنی است.

کسانی پهناوری یک زبان را دلیل نیکی آن می‌شمرند و اینست که زبان انگلیسی را در اروپا و عربی را در آسیا که می‌گویند هر کدام دارای بیش از چهار صد هزار کلمه می‌باشد بهترین زبانها می‌شمارده‌اند ولی این گمان پاک خطاست. پهناوری زبان بآن اندازه که انگلیسی و عربی دارد خود عیب یک زبان می‌باشد. زیرا نتیجه این پهناوریست که گویندگان و شنوندگان هر زمان با عبارتهای ناآشنای دیگری روبرو می‌شوند و ناگزیر می‌باشند که نخست بخود عبارتها پرداخته سپس بمعنی‌ها برسند. ولی در زبانهایی که این اندازه پهناور نیست مردم همیشه بایک رشته کلمه‌ها و عبارتها سروکار دارند و از آشنایی با آن عبارتها و کلمه‌ها معنی را هر چه آسانتر و بهتر درمی‌یابند.

این سخن در اینجا تکرار می‌کنم که سخن بجای آینه و برای نشان دادن معنی است و چنانکه آینه باید چندان صاف باشد که خود در میانه پیدا نباشد سخن نیز باید چندان روان و آسان و بگوش آشنا باشد که در میانه نباشد و شنونده یکسره معنی را دریافت کند.

زبان پهناور بدرد سخنسازی بیشتر می‌خورد تا بدرد سخن‌گراری و سخن-

بازی باسخن‌گزاری دو چیز جداگانه می‌باشد.

اینکه کسانی در آمیختگی زبان را با کلمه‌های عربی بدین عنوان می‌پسندند که آن کلمه‌ها مایه پهناوری فارسی باشد از کوتاهی فهم آنکسان است.

زیرا این اندازه پهناوری زبان خود عیب است نه نیکی.

آری هر زبانی باید برای فهمانیدن هرگونه معنایی (از معنی‌های عادی) دارای کلمه باشد. لیکن داشتن کلمه‌های مکرر جز دلیل نابسامانی و بدی یکزبانی نخواهد بود.

فارسی نیز تا قرن‌ها پیش از این زبانی بوده شیرین و آسان و بهر معنایی رسا. چنانکه نمونه‌های آن را از هزار سال پیش در دست داریم و ما اندکی از آن را از کتاب اسرار التوحید و مانند آن در گفتارهای گذشته خود آوردیم. زبانی با آن سادگی و آسانی پس از آنکه بدست نصراله کاتب و وصاف و جوینی و دیگران افتاده امروز پست‌ترین و دشوارترین زبان گردیده.

امروز اگر کسی بخواهد فارسی یاد گرفته کتابهای فارسی را خواندن تواند باید سالها رنج برده و زبان عربی را نیک یاد بگیرد تا بتواند این عسارت حمیدی: «پیر با جوان در مجارات و محاورات گرم شده و جوان با پیر در مبارات و مناظرات بی‌آزم گشته هر دو در مناقشه و مجاوبه به منافسه و مناوبه سخن می‌گفتند...» و میلیون‌ها مانند آن را که در کتابهاست فهمیدن بتواند.

هم باید بزبان مغولی آشنا گردیده این جمله‌های وصاف: «بر مضمون رساله و فحوای الوکه و قوف افتاد... ایلچی راسیور غامیسی کرد و برین شرایط یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال انفاذ داد...» و هزارها مانند آن را که یادگار مغول است معنی بفهمد.

نیز باید بزبانهای اروپایی آشنا بوده معنی‌های فاکولته و فراکسیون و کورسپندانس و کودتا و صدها مانند‌های اینها را دریافته و نگارشهای اروپا-رفتگان را که پر از عبارتهای اروپایی است خواندن بتواند.

و آنگاه باید از علمهای حکمت و نجوم سررشته داشته و در بازبهای نرد و شطرنج ورزیده بوده باشد تا معنی عبارتهای « بمرکز طبیعی خود میل نمود» و «کوکب بخت در احتراق و قمر طالع گرفتار محاق» و «از موضوع و محمول این قضیه آگاهی ندارم و آنرا قضیه لاضرریه نمی شمارم» و «نرد مخالفت می باخت» و «در ششدر حیرت افتاد» و «با یک حرکت اسب شاه را مات نمود» و صدها اینگونه عبارتها را که فراوانست دریابد.

نیز باید از مثلثهای عربی آگاهی داشته و افسانههای خضر و آصف بن برخیا و حاتم طائی و افسانه انگشتر سلیمان بن داود و ظلمات رفتن اسکندر و لیلی و مجنون و وامق عدرا و بسیار مانند اینها را بیاد خود بسپارد تا از دریافت معنی این عبارتها: «مرا در این کار نایقه و جملی نیست» و «خدا تورا عمر خضر کرامت فرماید» و «جناب آصف جامی فرمودند» و «انگشتر سلیمان بدست دیو افتاد» «سکندر این ظلمات منم که از آب حیات محروم خواهم بود» و «مجنون عصر خود بود» و صدها ماندهای اینها که نگارشها و کتابها را برگردانیده در نماید.

همچنین باید رنگ و خاصیت هر یک از زعفران و لاجورد و عسفر و ارغوان و نیل و زنگار و قیر و کافور و لعل و زمرد و بیجاده و مرجان و فیروزه و مروارید و نقره و مس و سیماب و استبرق و عبقری را بشناسد. باید بداند که رومی سفید و زنگی سیاه است. تفاوت شهد و شرنگ را همیشه بیاد سپارد. بداند که عطارد ستاره دیران است و هر کجا که «عطارد انتساب» گفتند دیر مقصود است. بهرام ستاره جنگجویان است و «بهرام صولت» لقب جنگجو می باشد. نیز مسیح مرده زنده کن بوده و اینست که «مسیح الزمان» یا «مسیحادم» جز لقب یک طبیب نمیتواند بود. داستان موسی پیغمبر و معجزه های او را شناخته بداند که «ید بیضا کردن» بمعنی «استادی نمودن در کاری» می باشد. بداند که جامه بنی عباس و پیروان ایشان سیاه بوده و این عبارت که «زمانه

کسوت عباسیان در برنمود» بجای «شب فرا رسید» بکار می‌رود.

اینست زبانی که یکمشت نویسندگان نادان برای ایران درست کرده‌اند - زبانی که میتوان زشت‌ترین و دشوارترین زبانش نامید. این زبان تنها شایسته سخن‌بازی و صاف و میرزا مهدیخان و همکاران ایشان تواند بود و هرگز شایسته آن نیست که زبان مردمی همچون ایرانیان باشد.

چنین زبانی از آن روزنامه‌نگاران می‌سزد که با جمله‌های زشت و ننگین آن ستونهای روزنامه خود را پرکنند. ما این نکته را نگفتیم که زبانی که و صاف و جوینی و میرزا مهدیخان و دیگران در مدت هزار سال ساخته بودند چون پس از آغاز مشروطه بدست روزنامه‌نگاران و رمان‌نویسان و ترجمانهای نیمه سواد اداره‌ها افتاد آن را ویرانتر از ویران گردانیدند. زبان بلا دیده ایران اینش کم بود که يك عده بیسوادانی هم برخیزند «ناجی» را بجای «منجی» و «مکفی» را بجای «کافی» و «جزء لایتجزی» را بعوض «جزء لاینفک» بکار برده «قاطع الطریق» را که خود جمع است «قاطع الطریقها» جمع بندند. این مانده بود که کلمهای غلط «ملت» و «بین‌المللی» و «متخصص» و «حساس» و عبارتهای ساختگی و سنگین «اجتماعیون عامیون» و «اجتماعیون ملیون» «کمالیون» «هیتلریون» را بروی غلطهای دیگر بیفزایند.

من در پایان گفتار عبارتهایی را از يك روزنامه بنمونه می‌آورم تا دانسته شود که اینان چه آتشی بزبان ایران می‌زنند و چگونه برای پر کردن ستونهای خود پروای هیچ‌گزندی را بکشور و مردم خود نمی‌نمایند:

« از ابتدای مسافرت خویش بهیچوجه صفحه را در آلمان ندیدم که حتی تصور کلبه‌های رقت‌آور محلات حومه‌های شهرهای ما را ایجاد نماید. من بکلی خیره و مبهوت شده‌ام. ولی این قبیل مقایسات مرا دچار

۱ - غلط چاپی است و «قطاع الطریق» بوده که در سال دوم پیمان یاد آن گردیده و درست

شده است (ی)

کسالت میسازد. زیرا بالاخره اینهمه اقدامات کامله قابل تحسین ظاهرآ بدون صرف ملیونها نامعدود بعمل نیامده است. و آنوقت ملتی که اینهمه مصارف را بکار برده اظهار میدارد که قادر بتادیه قروض خود در مقابل عالم نیست.»^۱

پایان

غلطهای تازه

زبان پارسی که قرنها بدست کسانی بوده که آن را خوار داشته و نکو دانستن آن را هنری نمی‌شمارده‌اند از اینجا غلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته. این غلطها بجای خود پس ازدوره مشروطه که راه کتابها و نوشته‌های اروپایی بایران باز شده و کسانی بترجمه آنها برخاسته‌اند از این راه نیز یکرشته غلطهای دیگر بزبان فارسی درآمده و این غلطهاست که ما تازه مینامیم.

اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب یکر زبان است و باید بتصحیح آنها کوشید ولی این غلطهای تازه زشت‌تر و زننده‌تر است و کتابها و نوشته‌های امروزی ما را فرا گرفته اینست که ما درمجله جایی برای گفتگو از این کلمات باز می‌کنیم که از جمله یادداشتهای آقای کسروی را در این باره چاپ نموده و اگر دیگران نیز یادداشتهایی فرستادند با نظر آقای کسروی چاپ خواهیم کرد.^۲

۱ - سیت یا سگز و سگ

۲ - سیروس - کامبیز - کوروش - کبوجیا

۳ - فلات - پشته

۴ - آری - آری - ایر

۵ - مید - ماد - مای - ماه

۱ - پیمان سال ۱ شماره ۱۷ : ۵۲ - ۵۶

۲ - پیمان سال یکم شماره ۱ : ۳۱

۶ - کادوسیان - کادوشان - تالشان

شرح هریک از این شش غلطها در شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ سال یکم پیمان چاپ گردیده که آنها را آقای یحیی ذکا در کتاب «کاروند کسروی» گرد آورده‌اند و اینست ما آنها را در اینجا نمی‌آوریم.

متخصص - استاد ویژه‌کار

در ترجمه کردن از زبانی بزبانی نباید پای‌بند معنی‌های زیرلفظی کلمه‌ها بود و در برابر هر کلمه هم معنی آنرا بکار برد. مثلا در فرانسه کلمه *Ombrelle* از ریشه *Ombre* می‌آید که بمعنی سایه است ما در فارسی بجای این کلمه چتر یا آفتابگردان را داریم و در ترجمه آن از فرانسه بفارسی هم باید یکی از این دو کلمه را در برابر *Ombrelle* بگذاریم نه اینکه از ریشه سایه کلمه بتراشیم. از اینگونه مثال‌ها فراوان است و ترجمه‌کنندگان بیشتر آنها را می‌دانند. گاهی نیز ترجمه‌کننده کلمه‌ای را که در برابر یک کلمه بکار برود پیدا نکرده ناگزیر شده کلمه از خود می‌تراشد و این عیبی است که گاهی در ترجمه‌ها پیدا میشود.

ولی ترجمانان آغاز مشروطه که بیشتر ایشان از سرمایه علمی تهی دست بوده‌اند اینگونه اشتباه را فراوان داشته‌اند و از این راه زبان فارسی را پر از کلمه‌های بی‌معنی و بیهوده ساخته‌اند. چنانکه کلمه‌های «نقطه نظر» و «متاسفانه» و «بدبختانه» و «خوشبختانه» و مانند‌های آنها از آن غلطهاست. یکی از غلطهای مهم که از این راه پیدا شده کلمه «متخصص» است که در برابر کلمه *Specialiste* تراشیده‌اند. *Special* بمعنی جداگانه یا ویژه است و *Specialiste* کسی را گویند که فن جداگانه‌ای را برگرفته جز در آن فن دیگری

کوشش ننماید و از ایجادانش بسیار در آن باره بدست بیاورد. در پارسی این معنی را با کلمه «استاد» می‌رسانند. می‌گویند: «استاد این فن فلانکس است».

ترجمه کنندگان که از این نکته بی‌خبر بوده‌اند خود را ناگزیر دیده‌اند که از روی معنی زیرلفظی کلمه‌ای از پیش خود بتراشند. گذشته از آنکه این کار خطا بوده بخطاهای دیگری هم دچار شده‌اند: نخست آنکه فارسی را گزارده دست بدامن زبان عربی زده‌اند و این کار از دیده فن‌زبانشناسی خطاست. چرا که هرزبانی باید بر روی کلمه‌های خود گردش کند تا استقلال خود را از دست ندهد. جز در جایهای خاص نیست که میتوان کلمه از زبانهای دیگر برداشت. باری بایستی کلمه «ویژه‌کار» فارسی را معمول سازند.

دوم آنکه کلمه «متخصص» در عربی معنی دیگری دارد. بدینسان که اگر بگوییم: «فلانکس متخصص در طب است» معنی‌اش این خواهد بود که جز او کس دیگری طب نمی‌داند با آنکه مقصود ما نه اینست. از اینجاست که خود تازیان در برابر Specialiste کلمه دیگری بکار می‌برند.

بازی کلمه متخصص غلط است و بجای آن باید کلمه «استاد» را بکار برد. اگر هم کسانی آنرا با مقصود سازگار ندانند می‌توان کلمه «ویژه‌کار» را معمول گردانیده بکار برد^۱.

ملت - مردم

یکی دیگر از غلطهای سترك آغاز مشروطه کلمه «ملت» است. این کلمه در عربی بمعنی دین و شریعت می‌باشد^۲. در زمانهای پیشین که مردم ارجی

۱- پیمان سال ۱ شماره ۸ : ۳۲
۲- در قرآن آمده «ملة ابراهيم حنیفا».

نداشتند و رشته کارها بدست دولت بود گاهی نیز علماء بنام پاسبانی دین دخالت در کارها می نمودند. در آن زمانها هر کاری بنام دولت و دین انجام می یافت و این بود که عبارت «دین و دولت» یا «دولت و دین» بر زبانها روان بودند. کسانی هم از سجع پردازان بجای آنها عبارت «دولت و ملت» بکار می بردند. از اینجا کلمه «ملت» در پارسی شهرت یافته ولی مقصود از آن معنی اصلی (دین یا آئین) بوده است.

لیکن این پیش آمد همیشه هست که چون گویندگانی در گفتههای خود کلمه های بیگانه ناهمیده ای آوردند شنوندگان که معنی درست آنها را نمی شناسند برای هزیکه معنی دیگری از پندار خود آماده کرده و کلمه ها را با این معنی های پنداری در یاد خود جا داده در میان خود بکار می برند. این خود یکی از زیانهای در آمیختن کلمه های بیگانه بیک زبان می باشد. چنانکه از این راه در نتیجه در آمیختن کلمه های عربی بفارسی یکرشته غلطهای فراوانی در این زبان پیدا شده. این عیب زبان فارسی که کلمه ها در این زبان معنی جا افتاده ندارد و هر کسی هر کلمه ای را بمعنی دیگری بکار می برد و خود عیب بزرگی است جز نتیجه آن در آمیختگی فارسی و عربی نمی باشد.^۱

در آن عبارت منشیانه «دین و دولت» نیز چون مردم معنی درست کلمه ملت را نمی شناخته اند بقرینه کلمه دولت آن را بمعنی «مردم» یا «رعیت» پنداشته اند و باین معنی غلط در میان خود رواج داده اند. در اینمیان دوره مشروطه پیش آمده و پشت سر آن میدان اروپاییگری باز شده که کسانی نه تنها در کار و کردار در سخن و گفتار هم پای بند آئین غریبان بودند و با شتاب و تندى عبارتهای اروپایی را بقالب فارسی در آورده بهمشهریان خود هدیه می ساختند. از جمله کلمه «ناسیون» Nation اروپایی را با آن کلمه ملت عربی

۱ - چنانکه در زمینه در آمیختگی کلمه های اروپایی در زمانهای آخرنیز یکرشته از این غلطها پدید آمده. مثلا مردم کلمه فامیل را بمعنی خویشاوند دانسته میگویند: «فلانکس فامیل ماست». کلمه آنتیک را که محرف «عتیق» عربی و بمعنی کهنه است بجای «شکفت» بکار برده میگویند: «فلانکس آدم آنتیکی است».

با معنی عامیانه آن ترجمه کرده و شهرت داده‌اند.

ولی چون معنی که از کلمه ناسیون مقصود است چیز تازه نیست از اینجا یقین است که این معنی در فارسی معروف بوده و فارسیان کلمه برای آن داشته‌اند و آنچه ما می‌دانیم آن کلمه «مردم» می‌باشد. چنانکه می‌گویند: «مردم ایران» و «مردم فرنگ» و مانند اینها. جمع آن هم «مردمان» است. چیزیکه هست در زمانهای پیشین این معنی کمتر یاد میشده کلمه «مردم» نیز بآن معنی معروف نگردیده. این زمان که ما آن معنی را بسیار یاد می‌کنیم اگر «مردم» را بآن معنی بکار بریم ناگزیر شهرت گرفته معروف خواهد بود. اما کلمه ملت، اگرچه در زمینه زبان مانع از آن نیست که گروهی کلمه‌ای را از زبان بیگانه‌ای گرفته و آن را در معنی نوینی در زبان خود بکار ببرند، ولی چون بر گرفتن کلمه از زبان بیگانه‌ای شرطهایی دارد که در این باره پروای آن شرطها کرده نشده و آنگاه چنانکه گفتیم این کلمه تاریخچه بدی دارد که هر زمان که این کلمه بکار رود شنوندگان بهبوده کارهای سجع پردازان و هرج و مرج علمی زمانهای آغاز مشروطه را بیاد خواهند آورد از اینجهت شایسته چنانست که از این کلمه چشم پوشیده شده کلمه «مردم» بجای آن به کار رود. اگر درپاره جاها دشواری در کار باشد کم کم آن دشواریها از میان می‌رود. از جمله نام انجمن بزرگ ژنو را بجای «جامعه اتفاق ملل» که چندین ایراد دارد «انجمن همدستی مردمان» یا «انجمن بهمبستگی مردمان» باید نامید.^۱

عنوانهای پوچ

یا مایه ننگ

ما از کسانی که برای ایرانیان و دیگر شرقیان بدبین‌اند و پیاپی عیب گرفته

زبان بنکوهش باز می‌دارند بیزاریم و چنانکه دیده خواهد شد مقصود ما از نشر این مجله یکی هم هواداری از عادات و اخلاق است که شرقیان دارند و هواداران اروپا بیجهت بدشمنی آنها برخاسته‌اند.

لیکن در این میان ما از گفتن عیبهای شرقیان باز نایستاده شرط دوستی و هواخواهی خود می‌شماریم که این عیبا را بروی مردم کشیده ترك آنها را خواستار باشیم.

یکی از عیبهای بزرگ که پیش از همه دامنگیر ایرانیان و خود ننگی برایشان است پای‌بندی بلقب‌ها و عنوانهای پوچ و بی‌معنی است که در گفتگوها و نامه‌نگاریها مرسوم گردیده (لقبها و عنوانهای رسمی از موضوع سخن ما بیرونست).

ما کار بتاریخچه این عنوانها و چگونگی انتشار آن نداریم. همین اندازه می‌گوییم که بکسانیکه دم از دانش و خرد می‌زنند ننگ است که سر بهچنین تعارفات بی‌معنایی فرود آورند. اگر کسی می‌پندارد که اثری بر این کلمات بار است و از اینکه او را «حضرتعالی» بخوانند یا بر روی پاکت او «خدمت ذیسعادت جنابمستطاب اجل اکرم امجد...» بنویسند دلیل بزرگی او خواهد بود چنین پنداری پاک خطاست. زیرا چنانکه همه میدانیم این عنوانها امروز چندان خواروبی ارج است که زیر پا ریخته و در بکار بردن آنها پروای کوچکی و بزرگی هرگز نمیشود.

امروز هر کسی از بد و نیک «آستانه بلند» (حضرتعالی یا جنابعالی) است و هر کسی از گمنام و سرشناس نامه را باید به «بندگی آستانه پاکیزه و بلندترین و سترکترین» او (خدمت حضرتمستطاب اجل امجد) فرستاد. دزدان که دسته‌دسته بمحاکم جلب و محکوم میشوند همدیگر را «حضرتعالی» می‌خوانند و گدایان میدان توپخانه که دوراتومبیلها را گرفته برای چند دیناری آبروی خود می‌ریزند «جنابعالی» می‌باشند.

پس چه آبرویی برای این کلمه‌ها بازمانده؟!

روزی این عنوانها را معنایی بوده . بدینسان که کسانی بزرگان دین یا پادشاهان را بسیار بزرگ داشته خود را شایسته مخاطبه با آنان نمیدانستند و بگمان خود با آستان ایشان گفتگو کرده یا بایندگان ایشان روبرو میگردیدند از اینجاست که «حضرت» و «جناب» و «خدمت» پیدا شده . ولی امروز این معنیهای بیجا و خیالی نیز از میان رفته و از سر تا پای آن کلمات مطلبی جز ریشخند و دست انداختن مفهوم نیست و خود جای آنست که مردان آزاده و وارسته از شنودن این عنوانهای پوچ پرهیز جویند و نامهای خود را ارجمندتر از آن دارند که با چنین کلمه‌های ننگینی توأم باشد .

شگفتا! ما کلمه‌های «میرزا» و «خان» را که آن یکی از تیموریان باز مانده و این یکی از چنگیزیان رسیده و هر دو یادگار دشمنان ایران است برپس و پیش نام خود می‌افزائیم و از کلمه «آقا» بیکبار بسنده نکرده مکرر می‌سازیم . دسته‌ای هنوز هم از لقبهای ملغی شده دست برنداشته و نام خانواده را نیز بر پهلوی آن نشانده‌اند . آیا اینهمه فرونیها بس نیست که کسانی پای بند عنوانهای بیهوده «حضرت مستطاب اجل ...» هم باشند و نام خود را درازتر از دراز و سنگین‌تر از سنگین سازند؟! آیا این کار ما احمقانه تر است یا عادت و حشیان آدمخوار آفریقا که هر چه مهره و استخوان و پرمرغ پیدا کردند برشته کشیده از سر و گردن خود می‌آویزند؟

با آنکه دولت در ادارات تا حدی جلوگیری از این ننگین کاریها کرده و با آنکه بارها در این موضوع نگارشها شده و با آنکه امروز هر کسی میداند که این عنوانها زیر پا ریخته و بدست هر کس و ناکسی افتاده باز بسیاری از مردم دست از این ننگین کاری برنمیدارند و کسانی هنوز هم پای بند این کلمات پوچ و بیهوده می‌باشند و بر آنها اثری می‌پندارند .

ما فرومایه‌ای را می‌شناسیم که از پرداخت دین خود سر باز زده و غدرش آنست که طلبکار در نامه خود باو «حضرت اجل اکرم...» نگاهشسته. مردکی را می‌دانیم که آزارها به نیکمردی رسانیده بدست او یزاینکه او نامه خود را با «قربانت گردم» آغاز نکرده. آیا چنین کسانی ننگ جهان مردمی نیستند؟! آیا نباید هرچه زودتر این چرکین کاریها را پایان آورد؟!

اگر نادانی بجای پول، جیب و بغل خود را با سفال پاره‌ها پر کرده و بدانها بنزد و خویشتن را تو انگرو پولدار پندارد اگر کودکی بر چوبی سوار و خویشتن را با یکه تازان اسب سوار هم‌معنان شمارد نادانی این دوتن بیشتر از نادانی آن کسانی نیست که باین عنوانهای پوچ ارزش داده از شنیدن آنها دل خوش میدارند.

برای آنکه گفتنی‌ها را گفته و سخنی پوشیده نگذاریم آنچه در دل داریم بی‌پرده می‌نگاریم. از خوانندگان چه پنهان که کسانی را که پای بند این کلمات هستند مادر شمار خردمندان نمی‌شماریم و اندازه فهم و دانش هر کسی را از میزان پرهیز او از این عنوانهای پوچ می‌شناسیم.

ننگین تر از همه آنکه این بیخردان از یکسو بنده و چاکر و خانه‌زاد و غلام بیمقدارانند و از سوی دیگر جز با آستانه بلندشان روبرو نتوان شد. چه در جایی که جز خودشان خود را بنده و غلام بیمقدار و چاکر خانزاد می‌نگارند از دیگران بخطاب حضرت تعالی و حضرت مستطاب اجل... خورسند نیستند و میانه قربانت گردم و فدایت شوم فرق می‌گذارند! نفو بر این نادانی تفو!

راستی ننگ است ای ایرانیان، ننگ، ننگی که باید هرچه زودتر از خود دور نمود!

امروز هر کسی که کاری با دیگری دارد و حاجت بنامه نوشتن می‌افتد بویژه اگر خواهش و طلبی در میان باشد نخستین دشواری اینست که آیا مخاطب را چه باید خواند و چه عنوانهایی برایش نوشت؟ آیا او از کسانی است که

از این کلمات ابلهانه بیزار است یا بر آنها پای بند؟ وجه بسا خواهشها است که بنامرادی می انجامد از اینراه که عنوانها مخالف نظر مخاطب بوده است!

چاره جز این نیست که رادمردان و آزادگانی بیکبار از این ننگین کاریها بیزاری جسته و برهر که ایشان را با آن کلمات مخاطب میدارد ایراد گرفته باز پرس نمایند تا بدینسان چاره این ننگ شده و فرو مایگانی که دل داده این ننگین کاریها هستند نیز خواه ناخواه پیروی جویند. و گرنه لکه این ننگ از دامن ایران پاک نخواهد شد.

کسانی چنانکه عادت عیبجویان است بر این گفته های ما خرده گرفته خواهند گفت چنین موضوعی چه ارزش آن دارد که در شماره نخست مجله موضوع گفتگو باشد. ولی ما این موضوع را درخور هرگونه ارزش میدانیم و یقین داریم که خوانندگان نیز آنانکه انصاف دارند با ما هم عقیده می باشند. ننگ است بر مردمی که بیخردانی از ایشان باین چرکین کاریها برخیزند و خردمندان لب فرو بسته خاموش بنشینند.

و آنگاه ما از آغاز کار با این موضوع دچاریم و در فرستادن شماره های مجله بخریداران با این دشواری روبرو هستیم که ماکسی را جز با نام او نخواهیم خواند (مگر عنوانهای رسمی دولتی که از رعایت آنها ناگزیریم) و شاید کسانی این رفتار ما را از بی پروایی و بی احترامی دانسته دل آزرده شوند. اینست که از آغاز باین مقاله می پردازیم و مقصود خود را روشن می سازیم.

با اینهمه باز اگر کسانی از ما برنجدند ما پروای رنجش آنان را نخواهیم داشت. ما با نشر این مجله راه نوینی را آغاز میکنیم و آرزو مندیم کسانی با ما همراه باشند که از این دلبستگیهای ابلهانه وارسته اند. ما بنده نیستیم و باینده و غلام و چاکر نیز سروکار نخواهیم داشت. آستانه بلند نداریم و باستانهای بلند پاکیزه ترین هم رونخواهیم آورد. ما در پی آزاده مردانی هستیم که بزرگی

و گرانمایگی را در پاکدامنی و نیکوکاری بدانند و باین نادانی‌ها سر فرو
نیاورند .

اگر کسانی نه اینگونه‌اند چه بهتر که از قدم نخست از ما کناره جویند و
راه ما را نپویند. مانیز سخت خرسند خواهیم بود که چنین ابلهانی رادر کاروان
خود نداریم و از همراهی و آمیزش آنان آسوده‌ایم.^۱

«خان» و «میرزا»

در گفتاری که در شماره یکم درباره «عنوانهای پوچ» نوشتیم آنچه در آن
زمینه گفتنی بود گفتیم. تنها چیزیکه بر آن گفته‌های خود می‌افزاییم مثالی است
که یکی از دوستان تبریز در این باره یادآور شده .

دربست و اند سال پیش در تبریز دیوانه بازار گردی بود که چون از
سیاهان بود بلال نام داشت. جوان ستم‌وردرستی بود ولی بکسی آزار نداشت
و تنها دیوانگیش آن بود که در گردشهای خود هرچه کهنه پاره بدست می‌آورد
دورپاهای خود می‌پیچید و این بود که هرپایی باندازه متکایی میشد که در راه رفتن
بآسانی تکان دادن نتوانسته بر زمین می‌کشید .

دوست تبریزی ما کسانی را که پای‌بند عنوانهای پوچ می‌باشند و هر
کلمه را که دارای معنی «بلندی» یا «سترکی» است از قاموسهای عربی جسته در
جلونامهای خود و دیگران می‌افزایند بآن بلال دیوانه تشبیه میکند. باید گفت
تشبیه بسیار بجایی است. زیرا چنانکه ما نیز گفته‌ایم این کسان را جز سبک
مغزی و کوتاه خردی باینکار و امیدارد. کسی اگر دیوانه و سبک مغز نباشد
این باید بدانند که از این کلمه‌ها هرگز کوچکی بزرگ نمیشود و پستی بلند

نمیگردد. آیادل بچیزهای بیهوده بستن و از آنها لذت بردن جز دیوانگی است؟! یا دیوانگی جز ازدل بستن بکارهای بیهوده و از آنها لذت بردن است؟! این کسان چه فرقی دارند با آن سپهسالار دیوانه دوره قاجار که می گفته بسر کردکان باید لقبهای سهم آور از غضنفرالسلطنه و ضیغم الدوله و مانند اینها داد تادشمن از شنیدن نام آنها بترسد؟! چنانکه او می پنداشته که کسی را چون شیر نامیدند براستی شیر میشود و دشمن از شنیدن نام او میترسد اینان نیز می پندارند همینکه کسی را «احل و امجد» خواندند براستی بزرگترین و بلندترین کسان میگردد و جایگاه بلند پیدا میکند.

ما این عقیده را پیش از نشر پیمان داشتیم که در شماره یکم نگاشتیم . پس از نشر آنهم در این عقیده هرچه استوارتر گردیدیم. زیرا همه را دیدیم که از گفتههای ما و از اینکه در فرستادن شماره های مجله بر آغاز و انجام نامهای ایشان عنوانی نیفزودیم خوشدل شده اند و از کسی گله نشنیدیم مگر از مردی که کاغذ نوشته و از دور انداختن ما عنوانها را گله کرده بود و چون خود را رییس يك مدرسه وزارتی مهمی نشان داده بود ما آن کردار بیخردانه اش را با این سمت مهم مخالف دیده در شگفت شدیم و از حال او جستجو کرده دانستیم که یکی از آن کهنه دیوانهاست که در ادارات فراوانند و در سایه دیوانه بازیها همیشه بکارهای بزرگ بر گمارده میشوند.

خردمندان و دانایان نه تنها از برداشتن عنوانهای پوچ از پس و پیش نامهای ایشان خوشدل شده اند بسیاری آزادگی و وارستگی نشان داده از ما خواستار شده اند که آنان را از کلمه های خان و میرزا نیز آسوده گردانیم. از جمله آقای سید ابراهیم نوشین در این باره کاغذی باداره نوشته و از آن دو کلمه بیزاری جسته است و خود این قسمت موضوع است که می خواهیم در این گفتار سخن از آن برانیم:

چنانکه گفته ایم « خان » و « میرزا » دو یادگار زمان مغول و زمان

تیموریان است. آنچه «خان» است اگرچه پیش از مغول ما کسانی را از درباریان خوارزمشاه با این لقب می‌یابیم ولی رواج درست آن در ایران بدست مغول شده. زیرا آنان پادشاه را خان مینامیدند و بیشتر رنجش ما از این کلمه بهمین جهت است که همیشه ما را بیاد آن کشتارها و خونریزیهای نامردانه مغول می‌اندازد.

و آنگاه این کلمه ارزش خود را ازدست داده و از مرتبه‌ای که در زمان مغول داشته صدبار بیشتر پایین افتاده بلکه باید گفت بمرتبه صفر رسیده. زیرا در آن زمان در سراسر ایران یکتن بیشترخان نامیده نمی‌شده ولی امروز هر کسی از بزرگ و کوچک خان نامیده میشود.

تا چند سال پیش باری بازاریان‌خان بودند و تنها دیوانیان و درباریان با این نام خوانده میشدند و اندک ارزشی آن کلمه را باز مانده بود. ولی اکنون آن ارزش را نیز باخته و هرکسی از بازاری و دیوانی بلکه گدایان در یوزه گرد هم می‌توانند خود را خان بنامند.

اما «میرزا» اصل آن «امیرزاده» است که سبک گردانیده میرزا گفته‌اند. در زمان تیمور چون او را پسران و نوادگان بسیار فراوان بود هر یکی از آنان را با این لقب می‌خواندند. چون میرزا شاهرخ و میرزا ابوبکر و دیگران. سپس کم کم هر کسی از درباریان و دیوانیان که خود را بزرگ و بزرگزاده می‌شمرد این لقب را برای خود می‌گزید و چون بیشتر درباریان نویسنده و باسواد بودند و در بیرون کسان نویسنده کمتر یافت می‌شد از اینجا میرزا با نویسنده هم معنی گردیده که هر کس باسواد را میرزا می‌نامیدند و هر بازارگانی در حجره خود «میرزایی» نگاه میداشت. سپس این ترتیب هم از میان رفته و هر کسی از باسواد و بی‌سواد توانسته خود را میرزا بخواند. چنانکه امروز باین ترتیب است. تنها فرقی که در میان رعایت می‌شود اینست که درباره شاهزادگان قاجاری «میرزا» را پس از نام می‌آوردند و در دیگران پیش از نام.

ما آنچه در اندیشه خود جستجو می کنیم کلمه ای که تا این اندازه از معنی خود دور افتاده و جایگاه خود را از دست داده باشد پس از خان و میرزا کلمه «دینار» را بیاد می آوریم. زیرا چنانکه میدانیم در زمان ساسانیان و در آغاز اسلام دینار نام پول از زر بسنگینی هجده نخود بوده که هر چه کمتر قیمت آن یا پول امروزی سه تومان است. در حالیکه سه تومان بحساب امروزی سی هزار دینار شمرده میشود. بعبارت دیگر دینار سی هزار بار از درجه خود پایین افتاده. خان و میرزا مانند این کلمه هستند بلکه بدتر از این. زیرا دینار هر چه پایین تر آمده باز امروز ارزشی دارد و بهتر از هیچ است که توان صدتای آن را به دریوزه گردی داده دل او را بدست آورد ولی خان و میرزا این ارزش را هم ندارند و درباره آنها عبارت «بهر از هیچ» درست نیست.

بهر حال درباره میرزا هم این نکته همیشه در پیش چشم ماست که یادگار دوره زبونی ایران است و همیشه ما را یاد کشتارها و بیدادهای تیمور سالوس نامرد می اندازد و چابلوسیهای ذلیلانه مورخان و نویسندگان آن زمان را به پیش چشم ما می آورد. اینست که از آن کلمه و از لنگه مغولی آن سخت بیزاریم. با اینهمه چون «خان» و «میرزا» جزو نام کسان شمرده میشود ما نمی خواهیم بلکه نمی توانیم آنها را از پیش و پس نامها برداریم مگر کسانی خودشان بچنین کاری مایل باشند و رضایت دهند.

کسانی اگر وارستگی نموده خواستار شدند ما تنها نام آنان را نوشته ازدو کلمه خان و میرزا هم درباره آنان پرهیز می کنیم و برای اینکه دیگران هم موضوع را دانسته ایشان نیز این وارستگان و آزادگان را از خان و میرزا آسوده دارند و برای اینکه این کار نیک رواج بسیار گرفته به نتیجه ارجمندی برسد بهتر آن میدانیم که در آخر مجله يك صفحه را برای شناساندن این مردان وارسته خاص گردانیم و از همین شماره این کار را آغاز خواهیم کرد.^۱

دردنبال این مطلب است که طی شماره‌های سال یکم پیمان نام‌گروهی را می‌بینیم آگهی داده بودند از خان و میرزا بیزارند و این بیزاری همچنان دنبال میشد تا اینکه برابر قانون همه آنها از میان رفت.

دویست یا ده بیست

کسانی می‌پندارند اصل کلمه دویست «دو سَت» بوده که مقصود «دو صد» باشد که گاهی بجای آن دو صد می‌گویند و یا می‌نویسند. اگرچه گفتن و نوشتن دو صد بجای دویست درست است و ایرادی بر آن نتوان گرفت ولی اصل دویست نه «دو ست» بلکه «داه ویست» است که مقصود ده بیست باشد و ده بیست بنا ۲۰۰ یکی است.

چه اصل کلمه ده در زبانهای پیشین «داه»^۱ و اصل کلمه بیست «ویست» بوده پس «ه» داه افتاده و الفش هم مبدل به واو گردیده «دو ویست» شده که سبک کرده دویست گفته‌اند.

نظیر این کلمه است شماره پنجاه که اصل آن «پنج داه» بوده دال از میانه افتاده و پنجاه گردیده.^۲ چنانکه اصل شماره‌های هفتاد و هشتاد نیز «هفت تاده» و «هشت تا ده» بوده که کم کم سبکتر گردانیده هفتاد و هشتاد گفته‌اند. کلمه‌های یازده و دوازده و مانده‌های آنها در اصل «یک ازده» و «دوازده» بوده که شاید مقصود یک پس ازده و دو پس ازده باشد.

در شماره‌های چهارده و هفده و هجده کلمه «از» را برانداخته‌اند. در

۱ - اصل آن نیز در زبانهای پیشین‌تر «داس» بوده چنانکه در برخی زبانها از جمله در زبان ارمنی امروز هم بجای ده «داس» گفته میشود.

۲ - داه درباره شعرها نیز آمده رودکی می‌گوید:

هفت سالار کاندترین فلکند همه کردآمدند در دو و داه

کلمه‌های شانزده و چند کلمه دیگر هم سبکیهای دیگر بکار رفته است .
از همه شگفت‌تر بودن حرف «ن» در شماره‌های «شانزده» و «شانزده»
است این حرف از کجا آمده؟ ولی اینموضوع مربوط بخط و زبان پهلوی
است و تفصیلی دارد که در جای دیگر نگاشته‌ایم.^۱

هندوانه یا میوه هندوستان

از علم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروز هست بسیاری از آنها
در زمانهای پیشین نبوده. در آینده نیز یکرشته میوه‌های دیگری خواهد بود که
ما امروز نمی‌شناسیم.

از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده و چون پیدا شده
تا دیرزمانی آن را «خربزه» می‌نامیده‌اند. در فارسی «خربزه هندوانه» می‌گفته‌اند
و از اینجا پیداست که از هندوستان باینجا آمده. گویا از اینجا هم به عربستان
و از آنجا باندلس و ایتالیا و از آن راه بدیگر شهرهای اروپا رسیده که در
فرانسه و برخی زبانهای دیگر آنرا «پاستیک» میخوانند که تحریف کلمه «بطیخ»
عربی است. در اروپا گاهی آنرا «خربزه» «آبی» نیز می‌گفته‌اند چنانکه در
فرانسه و انگلیسی هنوز هم هست. کلمه «قارپوز» در آذربایجان آن نیز محرف
«خربزه» است که چون ترکی در آنجا انتشار یافته و کلمه «قاون» معروف شده
آن نام پارسی را برای این خربزه نو درآمده نگاهداشته‌اند.^۱

۱ - پیمان سال ۱ شماره ۲ : ۳۰

۱ - پیمان سال ۱ شماره ۴ : ۲۵

معروف و مجهول

هنگامی که در فرهنگها جستجوی کلمه‌ای را می‌کنیم چه بسا که بعبارت واو مجهول و یاء مجهول و واو معروف و یاء معروف برمیخوریم. کسانی معنی این عبارتها را نمی‌دانند و در فرهنگها نیز شرحی در باره آنها نتوان یافت اینست که ما معنی آنها را باز می‌نماییم.

چنانکه در زبان فرانسه دو صدای ou و o هست که بهم نزدیک ومانندۀ یکدیگر هستند نیز دو صدای i و e هست که اندک تفاوتی باهم دارند در فارسی نیز در زمانهای پیشین این صداها هر چهار آنها بوده. چیزیکه هست در الفبا دو صدای نخستین را با حرف واو و دو صدای دومین را با حرف یاء نشان میداده‌اند و بجهت جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست واو را که بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» و صدای دومی آنرا که کمتر بکار می‌رفته «مجهول» میخوانده‌اند. همچنین در باره یاء صدای نخست را «معروف» و صدای دومی را «مجهول» می‌نامیده‌اند. پس واو و یاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه با حرفهای o و e نشان میدهند.

در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو و یاء همگی بکار می‌رفته و کلمه‌هایی که ما امروز آنها را بیکسان می‌خوانیم در زمانهای پیشین بعلت همین تفاوت دو صدای واو و یاء از هم جداگانه بوده‌اند. چنانکه شیر بمعنی «درنده» و «شیر» بمعنی آب سفید خوردنی که امروز هردو یکسان بر زبان رانده میشود لیکن در پیشین زمانها آن یکی را با یاء مجهول Cher و این یکی را با یاء معروف Chir می‌خوانده‌اند^۱. ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی^۲ در میان ایرانیان و اینکه بسیاری از مردم بویژه

۱- از اینجهت است که شاعر گفته: «گرچه باشد درنوشتن شیر شیر» و نگفته درگفتن و یا خواندن. چه درگفتن و خواندن تفاوت میان آن دو کلمه بوده است.

آنانکه سواد داشته‌اند از هرباره خود را بعربی و زبان و لهجه عربی نزدیک می‌نموده‌اند اینست کم‌کم صدای مجهول واو و یاء از میان رفته و همگی معروف گردیده. تنها شاعران تا دیر زمانی در قافیه‌ها آنرا رعایت می‌کرده‌اند و بیشتر برای آگاهی شاعران و شعرخوانان بوده که در فرهنگها این قیدها می‌نموده‌اند.

لیکن در بسیاری از زبانهای بومی که اثر زبان و علوم عربی در آنها کمتر است. هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده بحال خود هست و مردم همیشه رعایت دو صدای واو و یاء را می‌کنند. چنانکه در آذربایجان که با آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در کلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق معروف و مجهول منظور است و از اینجاست که مردم آنجا در باز شناختن معروف و مجهول بیشتر کلمه‌های پارسی بی‌نیاز از فرهنگها می‌باشند.

کلمه‌های دوست و کوروگور و شور و بیل و دیو و شیر (بمعنی ددمعروف) همیشه^۱ (بیشه) پیشه آنان که در زبان مردم آذربایجان است که واو و یاء را مجهول می‌گیرند درست‌تر و بقاعده زبان پارسی موافقت است از آنکه بر زبان مردم تهران و بسیاری از شهرهای دیگر است.^۲

اصفهان - یا - اسپهان

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می‌نگاریم این کلمه شکل

۱ - یکی از قاعده‌های آذری زبان بومی آذربایجان بدل کردن یاء به میم در بسیاری از کلمه‌ها بوده. کلمه میشه (بیشه) و مهانه (بهانه) و مشکین (بشکین) یادگارهای آن قاعده است. (زبان آذری دیده شود. ی)

۲ - پیمان سال ۱ شماره ۴ : ۲۶ - ۲۷

عربی نام آن شهر است. در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند و موسی خورینی «آسباهان» می‌نامد.

آنچه ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی که سپس بزبان شعرا نیز افتاده شکل درست کلمه نیست بلکه بعلمی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین کلمه‌ای را پدید آورده‌اند. اگر شکل درست پارسی کلمه را خواسته باشیم «اسپهان» با زیرالف یا با زیر آنت است^۱.

گیلاس از اروپا آمده

از زبان‌شناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمانهای باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خود را نیز همراه برده و اینست که نام آن در بسیار زبانها یکی است. چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» در عربی «کرز» در ارمنی «گیراس» در لاتین «کراسوس» Cerasus در فرانسه Cerise در انگلیسی Cherry و در آلمانی Kirische است.

بنوشته غربیان یکی از سرداران روم باستان آن را از آسیای کوچک بایتالیا برده در اروپا معروف گردیده. ولی از آنچه در بالا گفتیم باید باور کرد که بایران و عربستان از راه اروپا آمده و شاید چند صد سال پیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی‌یابیم^۲.

۱ - پیمان سال ۱ : شماره ۵ : ۲۵

۲ - پیمان سال ۱ شماره ۵ : ۲۹

خربزه یا خیار بزرگ^۱

در زمانهای باستانی در ایران خیار را «بوزه» می خوانده اند چنانکه ما این کلمه را در کتاب «فرهنگ پهلویک» می یابیم و اینست که آن میوه معروف را هم «خربوزه» گفته اند که معنی آن «خیار بزرگ» است. زیرا که «خر» در پارسی بمعنی بزرگ بسیار معروف بوده چنانکه در کلمه های خرچنگ، خر مگس، خرمهره، خرگوش، و خرتوت، و مانند اینها هنوز باز مانده. از اینجا پیداست که خربزه در آغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده و فرق بسیار با خیار نداشته است.^۲

یاغی - سرکش و نافرمان

کلمه «یاغی» در کتابها فراوان بکار رفته و در نگارشهای ما نیز گاهی می آید. کسانی درباره آن می پرسند که آیا عربی یا فارسی است. در پاسخ آنها می نگاریم که «یاغی» مغول و ترکی و بمعنی دشمن است. رواج آن در فارسی هم از زمان مغول شده ولی ما آن را نه بمعنی دشمن بلکه بمعنی سرکش یا نافرمان بکار می بریم و چون کلمه بیگانه ایست و نیازی به آن نداریم چه بهتر که از کار بردن آن خودداری نموده بجای آن خود کلمه های سرکش و نافرمان را بکار بریم.^۳

۱- در چند سال پیش که آقای کسروی در زبانشناسی کار می کرده از جمله نامهای میوهها را مورد درس ساخته و کتابچه ای بنام «میوه نامه» تألیف کرده که این یادداشتها از آنجا آورده میشود. (یادداشت از خود مجله پیمان است)

۲- پیمان سال ۱ شماره ۶ : ۳۲

۳- پیمان سال ۱ ش ۱۳ : ۶۰

ارج

کلمه ارج را که ما در نگارشهای خود بکار می‌بریم کسانی انگاشته‌اند مگر ما آن را از پیش خود ساخته‌ایم. این نکته را باید بگوییم که ما هرگز کلمه‌ای از پیش خود نساخته و کلمه‌ای را تا در یکی از کتابهای نویسندگان و گویندگان پیشین پیدا نکنیم بکار نمی‌بریم. کلمه ارج نیز گذشته از آنکه در کلمه «ارجمند» اکنون هم فراوان بکار می‌رود در نگارشهای پیشینان بسیار آمده و معنی آن قدر و ارزش می‌باشد.

شمس کونوالی گفته:

دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست

جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست^۱

گفتارهای زبان درسال دوم پیمان

سال دوم مهنامه «پیمان» از دیماه ۱۳۱۳
آغاز و در آذر ۱۳۱۴ پایان می‌یابد این دوره رویدم
۷۶۰ صفحه دارد که از شماره یک تا ۷۶۰ پشت‌سر
یکدیگر شماره‌گذاری شده.

گفتارهای زبان در این سال گسترش بیشتری
دارد و بویژه بسیاری از خوانندگان در زمینه زبان
پرسشهایی کرده‌اند که پاسخ داده شده و ما همه آنها
را آورده‌ایم.

چه واژه‌هایی را در پیراستن زبان فارسی میتوان بکار برد ؟

موضوع «پیراستن زبان فارسی» و اینکه روز بروز از فزونی کلمه‌های عربی کاسته شود پیشرفت بسیار کرده و میتوان گفت که دیگر همه نویسندگان آبرومند این روش را پذیرفته‌اند. لیکن در جلو این پیشرفت يك مانعی هست که باید چاره آن کرد و آن اینکه چه بسا کلمه‌های عربی که فارسی آنها شناخته نیست و اینست که کسانی گیر کرده ناگزیر میشوند همان کلمه‌های عربی را بکارزنند. برخی هم نادانی نموده کلمه‌هایی از خود می‌تراشند که خطای بسیار زشتی است.

ما برای آنکه دستی بسوی هواداران «پیراستن پارسی» دراز کرده باشیم اینک دری را در پیمان باز می‌کنیم که در هر شماره گفتگو‌هایی در این زمینه شده یکرشته کلمه‌های فارسی که گفتیم نیاز بشناختن آنها داریم یاد کرده شود:

۱- ماهنامه ، مهنامه بجای مجله

این پیشنهاد را آقای فراهانی از سلطان‌آباد کردند و چون از هر باره درخور پسند بود ما آنرا پسندیده بکار بستیم که از این پس همیشه بجای «مجله» نام «مهنامه» خواهیم آورد

باداشتن کلمه‌های روزنامه و سالنامه بسی شایسته بود که مجله نیز که بیشتر ماه بمه انتشار می‌یابد «ماهنامه» نامیده شود. شاید کسانی خرده بگیرند که همه مجله‌ها ماهنامه نیست بلکه پانزده روزه هست و سه ماهه هست و چهار ماهه هست. می‌گوییم:

«درنامگزارى اندك سازگارى بس» خود «روزنامه» بهترین مثل میباشد زیرا چه بسا روزنامه‌ها که سه‌روزیکبارنشر می‌یابد یا در هفته یک‌روز چاپ می‌شود و ایراد هم ندارد. کلمه «ژورنال» اروپایی بمعنای «روزانه» می‌باشد ولی بیشتر آنرا بروزنامه‌های هفتگی نام می‌گذارند.

مثل دیگر «قهوه‌خانه» که گفته میشود نه آنست که باید در آنجا قهوه خورده بشود. در قهوه‌خانه‌های امروزی چای بیشتر خورده میشود بلکه قهوه هیچ خورده نمیشود.

۲- باری بجای لاقل - اقلا

در عبارت «نفعی نرسانیدی اقلا زیان مرسان» ومانندهای آن بجای اقلا «باری» باید گفت:

زنبور درشت بیمروت را گوی **باری** چون عسل نمیدهی نیش‌مزن
در زبان تبریزیان این کلمه همیشه بمعنی درست خود بکار میرود و
پیدا است که یادگار آذری می‌باشد.

ولی در عبارت «از این سودا لاقل صد تومان نفع شما خواهد بود». و
مانندهای آن بجای لاقل باید «دست‌کم» یا «اگر هیچ نباشد» آورد. «باری»
گاهی نیز بجای «بهر حال» بکار میرود: «جوانمرد گفت اگر بخواهم بدهد
یا ندهد و اگر بدهد منفعت کند یا نکند **باری** خواستن ازو زهر قاتل است.»
(گلستان)

۳- سرانجام بجای بالاخره ، عاقبت

فردوسی میگوید:

درختی که تلخست است ویرا سرشت
گوش بر نشانی بیباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بسیار آورد
همان میوه تلخ بار آورد.
پیشینان گاهی باین معنی کلمه « بافدم » (با پیش دال) بکار برده‌اند.
رودکی گفته:

گرچه هرروز اندکی برداردش
بافدم روزی پایان آردش
بوشکورگفته:
چه بایدت کردن کنون بافدم
ولی این کلمه امروز معروف نیست.
مگر خانه‌روبی چه روبه‌بدم

۴- پاك، يكسر، سراسر، يكبار بجای بالکلیه ، تماما، بکلی

بجای کلمه «بالکلیه» و «تماماً» و مانندهای آنها کلمه های فارسی
گونگونگی هست.
برخی کلمه «پاك» را می‌آورند: « ناگاه دزدان خفاجه برکاروان زدند
وپاك بردند.»

هرکه پرهیز و زهد و علم فروخت
خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت
(گلستان)

فردوسی میگوید:

گرا مادر و خواهر و دختر است
همه پاك در دست اسکندر است
درجاهای دیگری فردوسی گاهی کلمه «سراسر» آورده.
سکندر سپه را سراسر بخواند
گذشته سخن پیش ایشان براند

گاهی هم «یکسر» یا «یکسره» را بکار می‌برد.
همه یکسو اندر پناه منند
بدانید اگر نیکخواه منند
باز گوید:

که ما مرترا یکسره بنده ایم
بفرمان قیصر سرافکنده ایم
برخی هم کلمه‌های «بیکبار» یا «یکجا» می‌آورند مثلاً: «این سخن بیکبار
ساختگی است» یا «ادعای تو یکجا دروغ است».

۵ - تن بجای نفر

در این عبارت: «سپاه او هزار نفر بودند» و مانده‌های آن بجای «نفر»
کلمه «تن» باید آورد.
فردوسی گفته:

سه تن دید رستم که بر تافتند
به تیزی در آنراه بشتافتند
که ما ده تنیم این سپاهی بزرگ
به پیش اندرون پهلوان سترک

۶ - کس بجای شخص

در همه جا بجای «شخص» کلمه «کس» میتوان آورد: «بامدادان که عزم
سفر مصمم شد مگر کسی از کاروانیان گفته بودش...» همچنین بجای «اشخاص»
در همه جا «کسان» میتوان آورد. بجای کلمه های «شخصاً» و «بشخصه» باید
«خویشتن» و «بخویشتن» بکار برد پیشینیان «بتن خویش» می‌گفته‌اند.
چنانکه ما این عبارت را در کتاب بیهقی می‌یابیم.

گاهی نیز بجای شخص کلمه «تن» بکار می‌برند: «تنی چند از مردان...
بفرستادند» (گلستان)

۷- پیشینیان و پسینیان بجای متقدمین و متأخرین

کلمه «پیشینیان» مشهور است. «پسینیان» را هم با آن میتوان سنجیده بکاربرد. و آنگاه کسانی هم بکار برده اند: «نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پندگیرند از آن پیش که پسینیان به واقعه ایشان مثل زنند».

۸- فرستاده بجای رسول ، ایلچی

در همه جا بجای «رسول» عربی و «ایلچی» ترکی «فرستاده» فارسی را میتوان گذاشت. فردوسی در همه جا این کلمه را بکار برده چنانکه میگوید:
فرستاده نیکدل را بخواند
سخنهای شایسته با او براند
پیشینیان «فرسته» را نیز می گفته اند که «فرشته» شکل دیگر آن کلمه میباشد.

هم باید دانست که «رسول» جز از «قاصد» است قاصد نامه بر را میگویند که در فارسی «برید» یا «پیک» باید گفت.

۹- در بجای باب، فصل

بکرشته از کلمه های عربی که امروز در فارسی بکار می رود هریکی ترجمه يك کلمه فارسی می باشد که در گفته ها و نگارش ها معمول بوده . نویسندگان که دل داده کلمه های عربی بوده اند هریکی از اینها را نیز ترجمه بعربی کرده و تغییر داده اند .

کسانی اینرا باور نخواهند کرد که در قرنهای پیشین نویسندگان از هر راهی بکشتن کلمه های فارسی میکوشیده اند و تا می توانسته اند بجای هریکی از آنها يك کلمه عربی پیدا کرده یا از خود تراشیده می گزارده اند.

یکی از سالاران دربار سلطان محمود غزنوی علی نام داشته و چون از خویشان محمود بوده از این جهت او را «علی خویشاوند» می نامیدند. چنانکه ابن اثیر او را با این نام خوانده و جهت نامگذاری را نیز یاد کرده.

ولی از این سوی در تاریخ بیهقی همه جا او را «علی قریب» می خوانند و پیداست که دبیران دربار محمود همچون دیگران بکشتن کلمه های فارسی می کوشیدند.

این موضوع هنوز هم از میان ایرانیان برداشته نشده که «آری» یا «هان» را که دو کلمه فارسی است دور از ادب دانسته بهر بجه ای یاد میدهند که بجای آن «بلی» عربی را بکار برد.

مقصود آنکه یکزمانی در ایران بکار بردن کلمه های فارسی ننگ و عیب شمرده میشده و از اینجا نویسندگان می کوشیدند در برابر بسیاری از کلمه های فارسی کلمه عربی پیدا کنند و چه بسا که کلمه ای در برابر آن ها در عربی پیدا نمیشد و ناگزیر می گردیدند که ترجمه زیر لفظی آنها را بعربی بیاورند.

از اینگونه کلمه ها یکی «باب» است که در کتابها بکار می برند. در فارسی کلمه «در» معمول بوده چنانکه کتاب «فرهنگ پهلویك» که بزبان پهلوی در دست ماست بچندین در بخش شده که در هر دری گفتگو از موضوع جداگانه ای میشود. همین کلمه را ترجمه زیر لفظی کرده «باب» را بجای آن آورده اند.

کلمه در باین معنی در گفتگوها نیز هست. میگویند: نشستیم و از این در و از آن درسخن راندیم...

فردوسی میگوید:

بدو گفت نستار از این در بگرد تو ایدر غریبی و بی نام مرد

۱۰ - گفتار بجای مقاله

از همان قبیل «در» است کلمه گفتار که ترجمه زیر لفظی آن «مقاله» را معمول ساخته‌اند.

۱۱ - جستار بجای مبحث

نیز از همان قبیل است «جستار» که بجای آن کلمه «مبحث» را بکار برده‌اند ناصر خسرو در یکی از تألیف‌های خود در همه جا این کلمه جستار را بکار برده. اگر چه می‌توان پنداشت او «مبحث» عربی را بفارسی ترجمه زیر لفظی کرده باشد ولی نزد ما آن پندار دیگر نزدیکتر برآستی می‌باشد.

۱۲ - همدانستان بجای موافق - همعقیده

این کلمه در پهلوی معروف است «همدانستان». در کتابهای آغاز اسلام نیز بسیار بکار رفته فردوسی می‌گوید:

کنون کهتر شاه هندوستان
بباشی نباشیم همدانستان
همو گوید:

چو بشنید پوراب ازو داستان
بشاگردیش گشت همدانستان
باید دانست که «همدانستان» بجای موافق در کسان بکار می‌رود ولی در عبارت: «انگبین بسا مزاج من موافق نیست» باید بجای آن کلمه «سازگار» آورد.

۱۳ - هم در زمان بجای فوراً

فردوسی بجای کلمه فوراً یا فوری عبارت «هم در زمان» و «هم اندر زمان» بکار می‌برد مثلاً می‌گوید:

فرستاده را در زمان خواندند

بجای رسولانش بنشانند

هم میگوید :

هم اندر زمان باژ خواهان روم

کجا رفته بودند از این مرز و بوم

هم میگوید :

چو دستور آموزگارش بدید

هم اندر زمان پیش قیصر دوید

ولی بگمان ما می توان کلمه های «زود» و «بیدرنگ» را نیز بکار برد

«بیدرنگ برخاسته روان گردید» «همینکه این سخن شنید زود برخاسته رفت.»

در ناسخ التواریخ همیشه کلمه «بیتوانی» را بکار می برد. کسانی پنداشته اند

مگر کلمه پارسی است. باید دانست که کلمه «توانی» عربی را که بمعنی سستی

نمودن است با کلمه «بی» فارسی ترکیب نموده بهر حال کلمه ایست که سپهر از

پیش خود اندیشیده نه اینکه در نگارشهای دیگران نیز باشد.

۱۲ - پراکنده بجای شایع

فخرالدین گرگانی میگوید:

پراکنده شد اندر شهر نامش ز دایه نامه شد نزد مامش

از اینجا می توان بجای کلمه نشو که امروز در روزنامهها بکار میرود

«پراکندن» بکار برد که اگرچه تا دبری شگفت خواهد نمود ولی سپس عادی

می گردد.

از شگفتی هاست که یکی از هواداران پیراستن فارسی بجای کلمه «نشر»

عبارت «پهن کردن» بکار برده که پاک غلط و بیجاست.

۱۵ - ترجمان بجای مترجم

از غلطهای مشهور اینکه کسانی کلمه ترجمه را عربی می شمارند آنکه

ما میدانیم این کلمه فارسی است و از اینجاست که در زبان ارمنی و برخی

زبانهای اروپایی نیز بکار میرود و ترجمه‌کننده را «ترجمان» می‌نامیده‌اند که هنوز هم معروف است.

فردوسی میگوید:

ز لشگر بیامد سپیده دمان
خودونام بردار ده ترجمان
در عربی نیز همین کلمه آمده :

ان الثمانین و بلغتها

قداحوجت سمعی الی ترجمان

ولی سپس چون کلمه ترجمه را بشکل فعل درعربی بکار برده‌اند کسانی از آن فاعل مشتق ساخته کلمه «مترجم» را پدید آورده‌اند.

زبان عربی بجای خود . در فارسی باید «ترجمه» را فارسی دانسته

ایستادگی در بکار بردن آن ننمود و بجای مترجم کلمه «ترجمان» را بکار برد .

۱۶ - خستو بجای مقر - معترف

در پهلوی و در فارسی پیشین «خستو» و «خستوان» (با پیش‌خاء) بمعنی

مقر و معترف بسیار بکار رفته. فردوسی میگوید:

بهستیش باید که خستو شوی
ز پیکار بیهوده يك سو شوی
همو گوید :

ز آز و فزونی بیکسو شویم
بنادانی خویش خستوشویم
فرخی گفته :

برفضل او گوا گزارند دل
گرچه گوا نخواهند از خستو

این کلمه در زبان ارمنی معروف است و «ابراهام خاستاوانوغ» (ابراهیم

مقر) نام مردی است که داستان درازی دارد و کتابی به نام او نوشته شده!

در شماره سوم سال دوم پیمان یکی از خوانندگان بنام «صفی نیا» چند واژه را یادآوری کرده و در نامه‌ای نوشته: «... در شماره واپسین مهنامه ارجمند «پیمان» خواندم که نویسنده دانشمند آن، بنام دستیاری و همکاری با خواستاران پیراستن زبان پارسی برای نگارش واژه‌های پارسی بجای پاره‌از واژه‌های تازی در نامه پربهای خود درری باز کرده‌اند. اگرچه دوست و هم شهری ارجمند سرکار کسروی سالیان دراز است که درباره زبان پارسی رنج فراوان برده و هیچگونه کوشش دریغ نداشته‌اند با همه این، این کار واپسین ایشان شایسته‌ترین کارهایی است که درخور هرگونه آفرین میباشد و بدرخواست آن دوست ارجمند پارسی چند واژه تازی را در این جا نگاشته و برای چاپ شدن در نامه گرامی میفرستم.» واژه‌های پیشنهادی نویسنده بدنبال واژه‌های پیشین شماره گزاری شده است:

۱۷ - آوند بجای دلیل

فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند^۱ خواهی به تیغم نگر
 بجز آوند فرنود بجای دلیل نوشته شده و نگارنده اکنون یاد ندارم چند
 سال پیش آنرا در کدام نامه و یا فرهنگ دیده و یادداشت برداشته‌ام.

۱۸ - آواره بجای اداره و دفترخانه

۱۹ - دستادست و پستادست بجای نقد و نسیه

۲۰ - چامه گو بجای شاعر

۲۱ - پایندان بجای ضامن و کیل

۱ - کسروی برای دلیل «آوند» بکار نبرده و همان دلیل را گرفته است (گردآورنده)

۲۲ - بساوند بجای قافیه

۲۳ بازیار بجای رعیت

۲۴ - انبوتیدن بجای استشمام

۲۵ - دیبا بجای متن

برای هر يك از این کلمه‌هائیز شعری دلیل آورده که کسروی برخی را پذیرفته:

۲۶ - پیکره بجای صورت و عکس

این کلمه را که ما برگزیده و در پیمان و تاریخ آذر بایگان بکار می‌بریم شرح آن اینست که اصل کلمه در پهلوی «پتگر» بوده چنانکه در همه نوشته‌های سنگی که در فارسی و دیگر جاها از پادشاهان ساسانی بازمانده در همه آنها زیر صورتهای پادشاهان این کلمه را بمعنی صورت بکار می‌برد.

در زبان ارمنی شکل باستان آن کلمه را نگاهداشته‌اند که بجای صورت «بادگار» می‌گویند. سپس در فارسی شکل کلمه عوض شده ولی معنی درست آن هنوز شناخته بوده چنانکه فردوسی در بسیار جا آنرا بمعنی صورت بکار برده. از جمله می‌گوید:

یکی شیر پیکر درفش بنفش
درخشان گهر در میان درفش
همو گوید:

یکی گرگ پیکر درفش از برش
بابر اندر آورده زرین سرش
مقصودش آنست که درفش با صورت شیر یا گرگ بر روی خود داشته است.

ولی سپس کلمه از معنی درست خود اندکی لغزیده که کنون بیشتر بمعنی تن و کالبد بکار می‌رود. از اینجا ما «هایی» بر آخر آن افزودیم. زیرا که هاء معنی‌های بسیار دارد که از جمله آنها مانند گی است (تشبیه) و بدینسان هم يك کلمه نوینی در دست داریم که جز از کلمه «پیکر» است که اکنون بمعنی تن

و کالبد می‌باشد و هم اصل معنی کلمه را زنده ساختیم.

سپس چون موضوع را در انجمنی که در دانشسرای برین^۱ بنام پیراستن زبان پارسی برپا میشود و دستهٔ ازدانشوران در آن انجمن شرکت دارند بگفتگو آوردیم همگی آنرا پسندیده و پذیرفتند، بجای خود که يك یادآوری بجایی کردند و آن اینکه کلمه Figure که در فرانسه بکار میرود و کلمه Picture که در انگلیسی است هر دو آنها با کلمه پتکر پهلوی یا پیکر فارسی از یک ریشه است. بعبارت دیگر يك کلمه است که بشکلهای گوناگون بکار برده میشود و معنی آن در همه زبانهای فرانسه و انگلیسی و ارمنی صورت می‌باشد پس در فارسی نیز باید بهمان معنی بکار رود چیزیکه هست برای رعایت نکته‌ای که گفتیم بهتر است که بجای پیکر «پیکره» بگوییم.

۲۷ - تندیس^۲ بجای مجسمه

این کلمه در فرهنگها معروف است و معنی زیر لفظی آن «تن مانند» میباشد. چیزیکه هست در فرهنگها آنرا گاهی بمعنی صورت و گاهی بمعنی مجسمه آورده‌اند. ولی ما معنی درست آنرا مجسمه می‌فهمیم و چون کنون را بچنین کلمه‌ای که تنها بمعنی مجسمه باشد نیاز بیشتر داریم و کلمه مجسمه از غلطهای رسوای زمان ماست از اینجهت این کلمه را باید تنها بمعنی مجسمه بکار برد.^۳

۱ - این کلمه باین شکل چاپ شده و گویا غلط چاپی است و باشد که خواست از آن دانشسرای تهران می‌بود (گردآورنده)

۲ - کسروی در کلمه تندیس «ها» افزوده و در نوشته‌های بعدی خود تندیس بکار برده است.

۳ - پیمان سال ۲ : ۱۹۷ - ۲۰۰

چند خرده‌گیری^۱ در زمینه زبان

همیشه این در بروی خوانندگان پیمان باز است. ولی باید خرده‌گرفت و سخن گفت. نکوهش بیجا یا سخنان نیش‌دار خرده‌گیری نیست.

* * *

- ۱ -

خرده‌گیری پایین از قم رسیده‌که نخست آن را آورده سپس بجواب می‌پردازیم :

اولا عجب دارم که شما برحسب عقیده خودتان که عبارت حکم آینه دارد و باید طوری باشد که مورد توجه نشود چنانکه در موقعی که انسان خودش را در آن مشاهده میکند مورد التفات نیست با وجود این کلمه‌های متروکی را استعمال میفرمائید که انسان بآن آشنا نیست نه بنده آشنا نباشم مقصود مردمان فعلی ایران است اگر بخواهیم فرمایش سرکار را اجراء کنیم که عبارت را حکم آینه بدهیم باید لغت متعارف را بکار ببریم نه از آن طرف فرنگی مآب و متعرب بشویم نه از اینطرف لغات متروک فرس را استعمال کنیم .

ثانیاً بعضی قسمت‌ها نوشته شده است که مناسب با مقام فضل‌شمانیست مثل اینکه در صفحه ۵۲ شماره ۱۶ (سال یکم پیمان) برآن عباراتی که از آن روزنامه نقل فرموده‌اید اعتراض شده است که «حقایق صحیحه چه معنی دارد. حقیقت اگر صحیحه نباشد که حقیقت نیست» عرض میکنم توصیف حقایق بصحت برای تنبیه است چنانکه گوئی سرکار عالی. نمیشود گفت سرکار اگر عالی نباشد که سرکار نیست. امثال این عبارت در فارسی و عربی در کلام خالق و مخلوق معصوم و غیر معصوم بسیار است.

۱- در زمینه زبان فارسی و راهی که کسروی در پیراستن آن می‌پیمود خرده‌گیریها میشود که اینها نمونه آنست (گردآورنده)

«دنبال او معلومات اساسیه چه تناسب دارد؟» تناسب آن واضح و آشکار است. زیرا حقیقت صحیحه آن معلوماتی است که بنیاد او بر اساس صحیحی قرار داده شده باشد نه مثل معلومات عصر کنونی.

«مفاهمه چیست؟» مفاهمه مصدر باب مفاعله و در مقابل تفهیم و تفهم است یعنی دو طرف از هم چیز یاد گرفته و بهم چیز یاد میدهند. «تبادل افکار چیست؟» تبادل افکار اینست که دو نفر فکرشان را بیکدیگر میدهند.

«مفکوره منحوس از کجا پیدا شده؟» تصدیق میکنم علاوه بر اینکه منحوس است چون استغراب دارد که بفرمایش سرکار عبارت از آینگی میافتد غلط هم هست زیرا که ماده فکر لازم و باین جهت در اسم مفعول باید متعدی بفی شود یعنی مفکوره گفته شود باز عیب اولی از او برداشته نمیشود.

«پیشرفت و انکشاف که با یکدیگر ردیف شده چه تناسبی دارد» این دو عبارت با هم ردیف نشده میخواهد بگوید باید دو قسمت تصمیم گرفت یکی راجع به انکشاف مطلب و دیگری اینکه پیشرفت کند یعنی عملی شود من میدانم صاحب این عبارت کیست سرکار هم اشاره نفرمودید ولی از انصاف نباید دور شد بد عبارتی نیست در يك عبارت يك کلمه بیجا ادا کردن هم اهمیتی ندارد.

عبارتهایی که در پشت این ورق نقل شده انصافاً تطویل بلاطائل و تکرار بیخود است.

عبارتهایی که از سعدی در صفحه ۵۶ از این شماره نقل شد بسیار میشود بر آن خرده گرفت ولی بزرگی او مانعست که مثل من نادانی عیب جویی از او بکند فقط برای نمونه عرض میکنم دشنام دادن گرفت چه معنی دارد. دشنام که گرفتنی نیست باید گفت دشنام داد مختصر بی آرایش.

«از سرخون او درگذشت» دراز شده باید گفت از خون او گذشت سر و در لازم نیست. عبارتهای دیگر هم هست که مورد اشکال است ولی مقام سعدی بسی ارجمند است باید چشم پوشی کرد بچشم محبت که نگاه کنی تمام عیبها

پوشیده است بچشم بغض که نگاه کنی تمام ظاهر بلکه عیب‌هایی که واقعیت ندارد هم پیدا میشود. با چشم سالم واقع آنطور که هست نمودار است. ارباب تحقیق باید اول پرده‌های روی چشم را برداشته سپس وارد مرحله تحقیق شوند باز یادآوری میکنم مقصود من خدا شاهد است عیب‌جویی نیست زیرا که بر بزرگان خرده گرفتن غلط است چه بسا هست خطائی هم که باشد از مطبعه باشد مثل این جمله صفحه ۵۶ شماره ۱۷ که يك عده بی‌سوادانی هم برخیزند ناجی را بجای منجی و مکفی را بجای کافی و جزء لایتجزی را بجای جزء لاینفک بکار برده قاطع‌الطریق را که خود جمع است قاطع‌الطریق‌ها جمع‌بندند» بدیهی است قاطع اسم فاعل و مفرد است مضاف به الطریق است که آنهم مفرد است یعنی راه زن در عبارت فارسی که بخواهی بکار ببری جمعش قاطع‌الطریق‌ها میشود یعنی راه‌زنها و این بسیار از مقام ارجمند شما دور است که باین جهات التفات نداشته باشید باین جهت بنده اینطور حدس میزنم که عبارت قاطع-الطریق‌ها بوده آنوقت اشکال سرکار وارد است که قاطع‌الطریق چون جمع است نباید جمع بست بنابراین مطبعه اشتباه کرده که بجای قاطع قاطع نوشته در خاتمه ازدرازی سخن معذرت میخواهم و پیمان دوستی با مجله شریفه پیمان استوار مینماید.

* * *

می‌گوییم: در باره سادگی عبارت این راست است که باید جز کلمه - های معمول را بکار نبرد. ولی آن رشته گفتارهایی را که ما در شماره‌های پارسال پیمان درباره زبان فارسی نوشتیم نباید فراموش ساخت. زبان‌امروزی که در نگارش‌های روزنامه‌ها و اداره‌ها بکار میرود زبان ساختگی و بی‌بنیاد است که بیشک از میان خواهد رفت. زبان درست فارسی آنست که فردوسی در شاهنامه بکار برده و کتاب اسرار التوحید و یکرشته کتابهای دیگر با آن زبان نگارش یافته است و ما نیز در نگارش‌های خود آن زبان را برگزیده‌ایم و کلمه -

هایی را که بکار می‌بریم در آن زبان معمول است و اینست که ایراد آقای خرده‌گیر را نمیتوانیم پذیرفت .

درباره عبارت «حقایق صحیحه» دوباره می‌گوییم که حقیقت اگر صحیح نباشد حقیقت نیست و اینست که در هیچ جا مانده آن عبارت را نمیتوان پیدا کرد. عبارت «سرکار عالی» که آقای خرده‌گیر مثل آورده گذشته از آنکه عبارت عامیانه بی‌بنیاد است و درخور اعتماد نمی‌باشد با موضوع ما بی‌تفاوت نیست بهر حال منظور ما در آن گفتار نكوهش از عبارتهای ساختگی و کلمه‌های ناروشن بود و هر کس که آن عبارت را که مثال آورده‌ایم بخواند آشکار می‌بیند که نویسنده عبارتهای ساختگی آورده. و آنگاه کلمه‌های او معنای روشن ندارد. این تفسیرهایی که آقای خرده‌گیر مینمایند پاسخ گفته‌های ما نخواهد بود. زیرا يك عبارتی اگر ساختگی و ناروشن نباشد چه نیاز به تفسیر دارد؟! «مفاهمه» را هر کس میدانند که مصدر «فهم» از باب مفاعله است. ولی نخست آنکه ما سخن از زبان فارسی داریم و هرگز نمیتوانیم هر چیزی را که در زبان عربی عنوان درستی دارد در فارسی هم روا بشماریم. دوم آنکه «مفاهمه» در خود زبان عربی نیز بکار نرفته. اگر آقای خرده‌گیر عباراتی را سراغ دارند که این مصدر را یکی از مشتقات آن در آنجا بکار رفته نشان بدهند. سوم آنکه در آن عبارت کلمه «مفاهمه» پاك بیجا افتاده. و گویا مقصود از آن مباحثه می‌باشد. اینك آن عبارت را دوباره در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان درست دقت نمایند :

«این يك اصل مسلمی است که حقایق صحیحه و معلومات اساسیه از مفاهمه و تبادل افکار آشکار میشود ...»

درباره «تبادل افکار» دوباره می‌گوییم که عبارت ساختگی است و آنگاه کلمه «تبادل» در عربی هم نیامده است. اگر هم می‌آمد معنی آن «خود را با دیگری عوض کردن» میشد و با مقصود درست نمی‌آمد.

درباره «پیشرفت و انکشاف» تفسیری که آقای خرده‌گیر کرده بیجاست زیرا عبارت در زمینه اندیشه و دریافت است و نامی از «عمل» در میان نیست .

اینکه آقای خرده‌گیر سعدی را بزرگتر از آن دانسته‌اند که ایراد بر عبارت‌های او بگیرند درست نیست. زیرا هر کسی چه بزرگ و چه کوچک باید از نیک و بد او سخن راند. ولی آن ایرادهایی که بر عبارت‌های سعدی گرفته‌اند پاک اشتباه است. آنکه درباره عبارت «دشنام دادن گرفت» نوشته‌اند «دشنام گرفتنی نیست» باید دانست که گرفتن در این‌ها بمعنی «آغاز کردن» است چنانکه در عربی کلمه «اخذ» بهمین معنی می‌آید .

در عبارت «از سرخون او درگذشت» کلمه «سر» بمعنی «قصد» یا «خیال» است چنانکه شاعر دیگری گفته .

بر آن سرم که نوشم می و گزه نکنم اگر موافق تدبیر من بود تقدیر مقصود آنکه: از قصدی که درباره ریختن خون او داشت درگذشت . و اینکه آقای خرده‌گیر عبارت «از خون او گذشت» را بهتر دانسته باید گفت که خون گذشتنی نیست .

درباره «قاطع الطريق» سخن همانست که خود آقای خرده‌گیر نوشته و بجای آن «قطاع الطريق» درست می‌باشد^۱.

- ۲ -

خرده‌گیری پایین از قم رسیده که نخست آنرا آورده سپس پاسخ می‌پردازیم :
«درباره القاب و عنوانها که پاسخ فراهانی را دیده بودید و هم چنین در شماره‌های سال اول نوشته بودید که ما از حضرت و جناب پرهیز داریم و بیزاریم اگر مردم یکدیگر را آقا بخوانند چه عیب دارد؟ ما بشما می‌گوییم

استعمال القاب و عنوان اگر بد است باید بهیچ کس و هیچگونه از استعمال نشود مگر آقا عنوان نیست؟ جناب و حضرت با آقا چه تفاوتی دارند؟ هر سه عنوان اند. دیگر اینکه بسیاری از این لقبها دلالت بر معانی دارند چون شیخ و سید و ملا (در استعمال ایرانیها) مثلا اگر بکسی بگویند شیخ حسن و ملاحسین دانسته میشود که اینها دانشمند و اهل علمند و همچنین اگر بگویند سید جعفر دانسته میشود که او را با پیغمبر خویشاوندی است. ما چون شما را سید احمد میخوانند دانستیم که با پیغمبر خویشی دارید گذشته از اینها اگر خود شما در خیابان در میان انبوه مردم ایستاده باشید و کسی از دور با آواز بلند شما را احمد بخواند آیا شما دغدغه بر خود راه نمیدهد خجل نمیشوید؟ با کتان نمیشود؟

دستور پیغمبر ماست که نام مرد مرانیک ببرید تا دوستی شما در دل آنها جای گزین شود.

دیگر اینکه درباره پرسش ششم فراهانی که امضاء را درست چپ ذیل کتاب بنویسند پاسخی نفرموده اید من را پاسخی بنظر رسیده است و او این است که امضا بجای مهر است و چون در زمان پیشین کاغذ که نوشته اش تمام میشد او را مهر میکردند و این طور رسم بود که نزدیک خط آخر که سمت چپ کتاب باشد سخن را با آخر میرسانند و آنجا را مهر میزدند اکنون امضا بجای مهر است بهمانجا که مهر میزدند آنجا را امضا میکنند. پس این کار تقلید از اروپائیان نیست و از اروپائیان فرا نگرفته اند.

قم علی رضا خداپرست

* * *

می گوئیم: در لقب و عنوان ما به «آقا» هم پای بندی نداریم: زیرا برای آن نیز جهت خردپسندی پیدانمی کنیم. «آقا» در ترکی بمعنی برادر بزرگتر بوده چنانکه «اینی» برادر کوچکتر را می گفته اند. امروز هم اگر کسی کلمه را بآن

معنی بکار برد چون مهربانی و نوازش را نشان میدهد می‌توان عذری برای او اندیشید. ولی کنون در فارسی آن را بجای کلمه «خواجه» بکار می‌برند و مقصود بندگی نمودن و فروتنی نشان دادن می‌باشد و اینست که جهت خرد پسندی ندارد. اگر نام برای نشان دادن «نامدار» میباشد دیگر این پیرایه‌های بیجا برای چیست؟!

این مثل را در جای دیگری یاد کرده‌ایم و در اینجا تکرار می‌کنیم: در تبریز سیاهی بلال نام تن ستبر و بالای بلندی داشت و کارش ویلگردی و بیکاری بود و چون هر چه کهنه پاره از مزبله‌ها پیدا میکرد بدور پاهای خود می‌پیچید و بدینسان هر پایش چندان بزرگ و سنگین میشد که ناگزیر بود آنها را بر زمین بکشد و راه را بسیار آهسته بپیماید بهمین جهت مردم او را دیوانه‌اش می‌شمردند. ولی من می‌پرسم: آیا چه فرقی میانه او و کسانی هست که هر چه کلمه پوچ و بیمغز پیدا می‌کنند برپس و پیش نامهای خود می‌افزایند؟ اگر کار بیهوده کردن نشان دیوانگی است پس چرا ما آن کسانی را که در بند عنوانهای پوچ می‌باشند و ارج و بهایی بآنها میدهند سبکمغز کوتا‌خرد نپنداریم؟!

آدمیان همه از خاکند و همه بخاک باز میگردند. نادان آنکس که برد دیگری فرونی جوید!

کسانی خواهند پنداشت ما بدعت نوینی می‌گزاریم. ولی نه این چنین است مردمان تا چند قرن پیش همگی یکدیگر را جز با نام نمیخواندند و هرگز در بند اینگونه رویه‌کاریها نبودند. این کتابهای رومیان و یونانیان و عرب و ایرانیان و ترکان که ما همه را در دسترس داریم و هر چه می‌جویم نشانی از این بیهوده‌کاریها پیدا نمی‌کنیم.

در ایران در شهرهای کوچک و در دیه‌ها هنوز هم مردم یکدیگر را با نام می‌خوانند. در تبریز در محله‌های دور دست هر کس تنها با نام خود خوانده میشود ولی در محله‌های میان شهر که بگمان خود تربیت شده می‌باشند بساید

یکدیگر را «آقا» یا «جناب آقا» بخوانند!

پس بدعت این رسم ناستوده است که در سایه رویه کاریهای این و آن رواج گرفته و ما آنچه می‌گوییم جز رسم کهن جهانیان نمی‌باشد.

این شگفت‌تر که هر چه این ساخته کاریها بیشتر رواج می‌گیرد بهمان اندازه پاکدلی و سادگی مردم کمتر میشود. امروز اگر علی با ولی آشنایی یا دوستی دارند اگر بخواهیم رسم معاشرت آنان را با یکدیگر شرح دهیم چندین صفحه پر خواهد شد چگونه یکدیگر را «آقا» بخوانند و «حضرتعالی» خطاب کنند و در رسیدن بهم‌دیگر چه جمله‌هایی را تکرار نمایند: «بجان خودت چنان مشتاق زیارتتان بودم که حدی ندارد» «بنده چند دفعه به در دولتمنزل آمده‌ام درك حضور نصیب نشده» «از بیسعادتی بنده».

اگر علی در مجلسی بود و ولیخان در آمد علی باید وظیفه دوستی را فراموش نکرده زبان بمعرفی باز نماید: «آقا میرزا و لیخان از دوستان قدیم بنده است جوان حساس ادیب و فاضل است...» اگر علی سفر کرد ولی باید پیاپی نامه بنویسد و از درد فراق بنالد - از اینگونه رویه کاریها که همه میدانیم.

ولی پس از همه اینها اگر یکی از ایشان بیمار شد و طبیب بر سر او آوردند و برای پول درمان محتاج چند تومان وام گردیدند بیشک کمیت دوستی در اینجا لنگ است و کار بیکرشته سوگندهای دروغ خواهد کشید که ندارم.

سخن کوتاه کنیم: پیش ما «آقا» با عنوانهای دیگر فرقی ندارد. و اینکه در آن نگارشها این‌یک عنوان را بکنار نهاده ایم برای آنست که نه تنها ایرانیان بلکه همگی مردمان معروف امروزی آلوده آن میباشند. ولی «جناب» و «حضرت» و مانند‌های اینها چون خاص ایرانیان است و از اینجا زبان ریشخند و سرکوفت دیگران باز مییابد از اینجهت آنها را در گفتگو جلوتر گرفتیم.

اینکه آقای خرده گیر مینویسد: « بسیاری از این لقبها دلالت بر معانی دارد چون شیخ و ملا و سید... » می گویم این عنوانها از موضوع آن گفتگوهای ما بیرون است و ما نکوهشی در این باره ننوشته ایم. ولی اکنون که پایش افتاده میگویم که این دلالتها نیز چندان مهم نیست. مثلا اگر کسی دانشمند است همان دانشمندی او را بس. دیگر چه نیاز که بر سر نام خود نیز نشانه ای برگمارد!؟ همچنین است خویشی با پیغمبر که هر کس آن را داراست همان دارا بودن بس است و نیازی بکلمه سید در سر نام نیست. بهمین دلیل که خود پیغمبر و خویشان بسیار نزدیک او هرگز در بند چنین نمودها نبودند. نیز دانشمندان دیرین نه رختشان جدا از دیگران بود و نه نشانی بر سر نام خود می آوردند.

نمیدانم این شرح را درباره علی بن حسین (امام زین العابدین) در کجا خوانده ام که چون سفری میکرد خود را گمنام میگرفت و میگفت: اگر مردم مرا بشناسند کیستم در داد و ستد و رفتارهای خود تفاوت میانه من و دیگران خواهند گذاشت و من بچنین کاری خرسندی ندارم.

آری شرط آزادگی همین است و بس.

این عنوانها از ردیف «حضرت» و «جناب» و مانندهای آنها نمی باشد و بر دارندگان آنها نکوهشی روا نیست ولی اگر کسی از آنها نیز چشم پوشید آزادگی نموده و گردنفرازی نشان داده.

این نکته را فراموش نباید کرد که بیشتر کسانی باین عنوانها پای بندی می نمایند که از حقیقت آنها بهره کمتر دارند. مثلا کسیکه دانش کمتر دارد جبران آن کمی را با بزرگی عمامه و پای بندی ب لقب «شیخ» و «ملا» می نماید و چه بسا که لقبهایی از ردیف «علامه» و «بحرالعلوم» و مانندهای آن برای خود تهیه میکنند.

کسیکه از خویشاوندی پیغمبر حقیقت آن را که بی شك با بی نیازی و گردنفرازی توأم است ندارد یا سیادت او در نزد مردم بی گفتگو نیست بیشتر

ازدیگران بلقب «سید» پای بندی می نماید .

اینکه خود دارنده پیمان را مثل آورده اید اگر کسانی او را تنها بنام «احمد» بخوانند نه تنها خجل نمی شود و دغدغه بدل خود راه نمیدهد بلکه بر سرافرازی خود می افزاید. زیرا او همیشه برآستی هر چیزی بیشتر پای بندی مینماید تا بنمایش آن. فرزند پیغمبر باید درخوی و رفتار ماندگی به پیغمبر داشته باشد اگر نام «سید» نبود گو مباش!

اما فرموده پیغمبر بزرگوار اسلام . «نام مردم را به نیکی ببرید» مقصود ایشان اینست که مردم را به نیکی یاد کنید و بدگویی یاریشوند ننمایید و نامهای ایشان را با دشنام و لقبهای زشت توأم نسازید و هرگز مقصود آن معنی که آقای خداپرست فهمیده نیست زیرا ما تاریخ زندگانی آن بزرگوار و یاران او را می شناسیم و میدانیم که خود او و یارانش کسی را جز با نام تنها نمیخواندند. مگر خود پیغمبر کسی را با لقب یا عنوان میخواند که بدیگران هم چنین دستوری فرماید؟!

در این باره سخن فراوان است ولی در اینجا بیش از این نمیتوان دنبال کرد .

اما خورده ای که بر آقای فراهانی گرفته اید مقصود ایشان اینست در جاییکه نوشته در میان سطر پایان میرسد امضا نیز در میان سطر باشد و اگر سطر پایان رسید و دیگر جایی برای امضا نماند در چنین جایی امضا در دست راست باشد که نتوان سپس چیزی بر این نگارش افزود و اینکه امروز امضاها همگی در دست چپ است علتی جز پیروی از اروپاییان ندارد . علتی که شما یاد کرده اید اگر در پاره جاها درست باشد در پاره جاها درست نیست. مثلا در آن جا که سطر در میانه پایان میرسد گویا پیشینان همان میانه را مهر میزدند. بهر حال با علت کار نداریم. این نکته سنجی آقای فراهانی بسیار بجاست که نوشته در هر کجا که پایان میرسد امضا در همانجا باشد و اگر نوشته سطر را

پرکرد در اینحال امضا در آغاز سطر زیرین باشد که نتوان چیزی بر آن نوشته افزود.

پیراستن زبان فارسی جز در سایه همدستی توده انبوه مردم نشدنیست

دری را که در پیمان امسال برای گفتگو از زبان فارسی باز کردیم در دو شماره گذشته جایی برای این در پیدا نشد. در این شماره نیز که میخواستیم گفتاری را که آقای اقبالی از بهاریس فرستاده چاپ نماییم و به پرشی که آقای بیت‌الله جمالی از شرفخانه نموده پاسخ بنویسیم در سایه پیش‌آمدی ناگزیر شدیم از همه آنها چشم پوشیده بنگارش این گفتار برخیزیم :

۱ - دغلقاری در پیراستن زبان

هر کار نیکی که در يك توده آغاز میشود و راهنمایانی در راه آن بکوشش برمی‌خیزند دیرزمانی جز کسان پاکدل و چیزفهم بآن نگرانند ولی چون پیشرفتی در کار رویداد و توده انبوه تکانی خوردند در این هنگام است که دغلقاران از هر گوشه بیرون می‌دوند و آن کار نیک را که با صدخون دل پیش‌رفته وسیله استفاده می‌سازند و چه بسا که همه رنجهای راهنمایان را هدر میکنند .

از اینجاست که در هر کار نیکی چندانکه باید در راه پیشرفت آن کوشید و چوندان باید برای نگهداری آن از گزند دغلبازان کوشش بکار بود.

ما در زمان خود دیدیم که هنگامیکه در ایران جنبش مشروطه خواهی

پدید آمدن تا مشروطه داده نشده بود و هنوز بایستی کوشش و جانفشانی نمود جز یکدسته در تهران به پیشوایی آقایان طباطبایی و بهبهانی و جز یکدسته در تبریز در پرده و نهانی کوشش نمیکرد و دیگران هرگز پروایی نداشتند و هرگز گامی به پیش نمی‌نهادند. ولی همینکه مشروطه داده شد و دوره جانفشانی سپری شده هنگام بهره‌یابی فرا رسید ناگهان شیادان از گوشه و کنار بیرون ریختند و هریکی نغمه دیگری آغاز کردند. این یکی روزنامه کاریکاتور برپا کرده داد رسوایی داد. آن یکی نویسنده زبردستی در آمد زمین و آسمان را بیاد نکوهش و ریشخند گرفت. فلان خان دیوانی که تا دیروز صدگونه بیداد-گریهای دربار را با دیده می‌دید و هرگز چین بابر نمی‌انداخت امروز «فدایی وطن» و «آتش جان مستبدان» گردید. بهمان روضه خوان که تا پریروز در خانهای دیوانیان بیدین روضه خوانده بعشق یکدو هزاری تا چند پشت او را «خلد آشیان» می‌ستود امروز «ادیب‌المجاهدین» لقب گرفته «ناطق زبردست ملی» گردید. مشروطه را که کسانی بنام غیرت مسلمانی طلبیده و درسایه آن غیرت بدست آورده بودند کنون هر فرومایه پستی بدستاویز همان مشروطه زبان بیدگویی از اسلام باز کرد. در نتیجه این نارواییها بود که مردان پارسا از مشروطه رمیدند و دو تیرگی بمیان ایرانیان افتاد و چون دشمنان زبردست در کمین بودند آتش دو تیرگی را دامن زدند و کار بجنگهای خانگی رسید و شد آنچه همه میدانیم.

این شرح را بعنوان مثال سرودم و مقصودم گفتگو از جنبش زبان می-باشد که از سالها در ایران آغاز شده و چون اکنون بدوره پیشرفت رسیده می‌بینم شیادان از گوشه و کنار بیرون جسته بنام بهره‌یابی در این کار بنا رواییها می‌پردازند.

همه میدانید که دارنده پیمان یکی از هواداران این جنبش می‌باشد و از دهسال پیش همیشه در این راه می‌کوشد ولی این کار يك موضوع علمی

است و جز از دیده علمی نباید آن را دنبال نمود. چنانکه ما بارها در این باره گفتگو کرده‌ایم. امروز هم که پیشرفتی در این کار نمودار گردیده دانشمندان بسیاری در تهران و دیگر شهرها برواج آن می‌کوشند و دولت به‌واداری آن برخاسته و در وزارتخانه‌ها کوششهایی بکار می‌رود در همه اینها جز نظر علمی در کار نیست.

با اینهمه ما می‌بینیم شیادان فرومایه‌ای نیز با بمیان گزارده‌اند و بکرشته آرزوهای خیانت آمیزی را پیش کشیده‌اند و چون ما از پیش آمد مشروطه عبرت برداشته و آزمایش بدست آورده‌ایم اینست که می‌خواهیم هرگز میدانی باین فرومایگیها ندهیم و از همین آغاز کاردست این نامردان را برتاییم تا در اینجا نیز دو تیرگیها بمیان نیاید و کار ناانجام نماند.

بارها گفته ایم و اینک هرچه آشکارتر می‌گوییم: در ایران بدانسان که اروپاییگری پتیاره زشتی گردیده و صدگونه‌گزند از او می‌زاید زردشتیگری و کیان‌بازی و فروهرسازی پتیاره دیگرست که پای کم از اروپاییگری ندارد.

کسانی تاچه اندازه کودن باشند و این نفهمند که یکمردمی تنها با تاریخ خود زنده نمی‌تواند بود - آنهم تاریخ سه‌هزار سال پیش - هر زمانی برای خود درخواستهایی دارد. ایران امروز پیش از هر چیز بدین ساده مسلمانی نیاز دارد که در سایه آن راستی و درستی و نکوکاری و گردنفرازی در میان توده رواج گیرد. در سایه آن پراکندگیها که امروز سراسر ایران را فرا گرفته از میان برخیزد. در سایه آن توانگران دست دهش باز کنند و همیشه با سایش بینوایان و بیچیزان بکوشند. در سایه آن جوانان خونگرم و غیرتمند درآمده بنگهداری کشور و میهن خود برخیزند. در سایه آن زنان پای‌بند پاکدامنی گردیده خود را و سراسر توده را آلوده نگردانند.

با اینحال چه رواست که یکمشت دغلباز همیشه بدشمنی دین بکوشند و «زردشت» و «ایران باستان» و «فرکیانی» و اینگونه نامهارا دست‌آویز نادانیهای

خود گیرند ؟ !

ای روسیاهان مگر ما شما را نمی‌شناسیم که نام زردشت و دین او را دستاویز دزدی‌ها و پستی‌ها و نابکاریهای خود ساخته‌اید؟! مگر ما نمی‌شناسیم که این دشمنی که با اسلام می‌نمایید تنها برای آنست که خود را از هربندی آزاد ساخته راه بی‌پروایی را پیش گیرید.

وگر نه امروز پس از هزار و سیصد سال چه جای دشمنی با اسلام است؟! پس از قرن‌ها که بایران گذشته و میلیون‌میلیون ایرانیان مسلمان زیسته و مسلمان مرده امروز چه جای نیش زدن بمسلمانی است؟!

اینکار مرا بیاد آن داستان می‌اندازد که حاجیانی در راه حجاز دیگری بار کرده خوراکی برای خود می‌پخته‌اند و چون غفلتی میکنند عربی را می‌بینند که نخ‌بدم موشی بسته و موش را بدیگ انداخته و سر نخ را بدست نگهداشته تا آن نیز در میان خوراک حاجیان پخته شود و چون چشمش بیکی از حاجیان می‌افتد که بسوی دیک می‌آمده داد می‌زند « حاجی من شريك » بدینسان عرب نادان خوراک پاکیزه حاجیان را ناپاک می‌گرداند که ناگزیر می‌شوند همه را دور بریزند.

کنونهم که دانشمندانی بنام علم‌کوشی درباره زبان می‌کنند این نادانان با ناپاک‌کاریهای خود آن را آلوده می‌گردانند که باید بیکبار دست از کوشش برداشت و از نتیجه چشم پوشید.

چرا اینان نمی‌فهمند که پیشرفت « پیراستن زبان » جز در سایه همدستی توده انبوه نشدنیست. و توده ایران که مسلمانند بیشک باین رفتار شما همدستان نخواهند بود و همه کوششها هدر خواهد رفت.

به بینید چه سبکسریها پیش می‌آورند: جوانانی که نام عبدالله علی احمد و مانند اینها دارند نام خود را تغییر داده گودرز و بیژن و گس‌تهم می‌گزارند و برای اینکار سفیهانه خود جشن برپا می‌کنند.

کسی نمیگوید: ای جوانان کوتاه خرد: پیراستن زبان چه ربطی بنامها دارد؟! و آنگاه در سیزده قرن تاریخ دوره اسلام که از ایران ملیونها احمد، علی، عباس، حسن، برخاسته مگر آنها را از تاریخ خواهیم سترد؟! مگر ما میخواهیم از مسلمانی هم بیزار باشیم که نامها را نیز دور بیاندازیم!؟

وانگاه ای جوان: تو، علی، احمد، یابیژن، گودرز هر چه خواهی باش. از تو درستی و گردنفرازی و غیرتمندی میخواهند! تنها بانام بیژن چاره سیاهکاریهای تو نخواهد بود!

پس چرا آنهمه دادها که در زمینه درستی و غیرتمندی و گردنفرازی زده میشود هیچیک در تو نمیگیرد و تنها این يك داد در تو گرفت و بیدرنگ نام خود را تغییر دادی؟! چرا شکیبایی نکردی تا ببینی بزرگتران از تو که همه نامهای عربی دارند چه راهی را پیش میگیرند تا پیروی از آنان بنمایی؟! اگر غیرت ایرانیگری تو بیشتر از دیگرانست پس در آن دهسال کجا بودی چرا هرگز صدا بصدای دیگران نمی انداختی؟! آیا از این خودنمایی نابجا تو سودی خواهی برداشت؟! آیا از این سبکسری جز زیان نتیجه دیگری در دست خواهد بود؟!؟

شاید کسانی بگویند: آیا این کار چه زیانی دارد؟! .. میگویم: چون سبکسریست سراتا پا زیانست! چون خود نمایست سراپا بد است!

آری ایرانیان از این پس میتوانند نامهای فرزندان نوزاد خود را فارسی کنند. بویژه در دختران که بیشک نامهای بلقیس و زینت و شوکت و ملوک و اینگونه کلمه های بیمعنی را باید دور انداخته بجای آنها نامهای فارسی آسان بکار برد. ولی اینهم سزا نیست که کسانی در بزرگی نامهای دیرین خود را تغییر بدهند. نه تنها سزا نیست ناسزا هم هست.

۲- در پیراستن زبان نباید کینه را راه داد.

راه پیراستن زبان نه آنست که ایشان می‌پندارند و با رفتارهای بیخردانه خود دشمنی میانه مردم می‌اندازند. باید مقصود ما پیراستن زبان فارسی از کلمه‌های بیگانه چه عربی و چه ترکی و چه اروپایی باشد نه کینه و دشمنی نمودن با زبان عربی. وانگاه همه کوششهای ما بر سر زبان است. کاری با نامهای این و آن نداریم. هر کس می‌خواهد نام فارسی بر فرزندان خود بگذارد یا نام عربی. در نامهای فارسی هم هرگز نباید سراغ بیژن و گودرز و رهام و گستم و این گونه نامها که امروز بسیار بیمعنی و بسیار بیجاست رفت. باید نامهای معنی‌داری از فرخ و بهروز و فیروز و از اینگونه پیدا کرد.

دوباره می‌گوییم: این مقصود ارج بسیار دارد و نتیجه کوششهای کسان بسیاریست که امروز باینجا رسیده. پس باید قدر آن را دانست و هرگز نگذاشت ابزار دست این و آن گردیده بدینسان همه کوششها بی نتیجه بماند. کسانی هر نادانی می‌خواهند بکنند ماها نباید ارتباطی بکار آنها بمقصود و کوششها بدسیم و رشته کار را از دست رها کنیم. بلکه باید بکوشیم و بمردم بفهمانیم که این نادانها ارتباطی بکوششهای ما ندارد و ما از آنها بیزاریم تا بدینسان گزند آن نادانها را از خود دور سازیم و تلاشهای خودمان را از هدر شدن بازداریم. درباره زبان بارها گفته‌ایم و دوباره می‌گوییم که باید اینکار آهسته آهسته پیش برود شتاب و تندی بیجاست. و آنگاه کوششهایی که ما بکار ببریم باز یکرشته کلمه‌هایی از عربی باز خواهد ماند که ناگزیر است و ماندن آنها زبانی بمقصود ما ندارد از فهمیدن و طلبیدن، ولی، لیکن، اما، ایمنی و مانند اینها^۱.

۱- این گفتار در خرداد ۱۳۱۴ چاپ شده و نمونه‌ایست از دگرگونی اندیشه‌های جوانان درباره زبان فارسی و سیاستی که از سوی بدخواهان ایران دنبال میشد تا جنبش بصورت موهونی بیرون آید. گردآورنده

۲- پیمان سال ۲ : ۳۸۶ - ۳۸۹

پرسشها و پاسخها درباره زبان فارسی

در سال دوم پیمان

-۱-

پرسش :

در موضوع شماره‌های پارسی چند پرسشی از شما میکنم که اگر او یا پاسخش ارجی دارد در نامه خودتان پیمان درج کرده تا هم مارا سرافراز و هم ما و دیگران را آگاه نموده‌اید.

- ۱- دریک دو سه چهار الخ وقتی میم با آخر آنها می‌چسبانی می‌گویی : یکم دوم سیم چهارم - آیا آنهایکه دوم را با یاء دیم می‌گویند درست است؟ و در سیم با یاء درست است یا سوم با واو؟ این یاء و واو از کجا آمده؟
- ۲- در شش آنهایکه ششم با تاء می‌گویند درست است؟
- ۳- از ده بالا که میرود می‌گویی یازده دوازده سیزده آیا معنی اینها یک از ده - دوازده - سه از ده است؟

۴- در سیزده و پانزده و شانزده نون در اینها از کجا آمده؟

۵- در چهارده و هفده و هجده زاء اینها کجا رفته؟

۶- آنهایکه هاء هفده و هجده را مکسور می‌کنند درست است؟

۷- در هفده آیا درست او هفتده با تاء است؟

۸- در هجده آیا شین بجیم بدل شده و تاء افتاده و یا بالعکس شین

افتاده و تاء بدل بجیم شده است؟

۹- از بیست و یک تا نود که اول عشرات آنها تلفظ میشود بعد احاد از یازده

تا نوزده چرا آنطور نیست؟ آیا درست اینها ده و یک و ده و ده و سه است؟
۱۰- در سی و چهل و پنجاه تا نود از اینها پیدا است که اصلشان سه و چهار و پنج الخ بوده است آیا بیک روش نبودن اینها که مثلا در سی فقط یاء زیاد شده و در پنجاه الف و هاء زیاد شده و در هفتاد الف و دال زیاد شده برای آنستکه همین طور وضع شده اند؟

۱۱- در شصت و صد آیا درست آنها با سین است؟

۱۲- دویست را چرا دو صد نمیگویند؟

۱۳- در سیصد چرا با یاء گفته و نوشته میشود؟ آیا درست او سه صد است؟

۱۴- در پانصد الف از کجا آمد آیا درست او پنجصد است؟

۱۵- در هزار هزار و بالاتر که اکنون او را میلیون و بلیون میگویند آیا در پارسی نامی جداگانه برای اینها هست؟

۱۶- آیا کرور لفظ پارسی است که از پانصد هزار بیلاتر جای اینها می نشیند؟

۱۷- این ارقام که ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ الخ باشد که آنها را ارقام هندی گویند آیا واضح آنها کی و در چه زمان بوده؟ و از چه زمان در ایران آمده؟ و از چه وقت در همه دنیا رواج پیدا کرده؟ آنچه آگاهی در این باره دارید از ما دریغ نفرمایید.

قم - علیرضا خداپرست

پاسخ:

۱- «دو» چون خودش با واو است در چسباندن به میم هم «دوم» با واو باید گفت. «دیم» با یاء گویا تحریف عامیانه باشد. «سه» را هم ما در کتابهای پهلوی «سو» با واو می یابیم و گاهی «سیه» با یاء و هاء که اکنون

«سه» شده. پس دربارهٔ این سیم و سوم هر دو درست است.

۲- «ششم» با تاء گمان ندارم درست باشد گویا از نزدیکی به «هفتم» و «هشتم» این تاء را پیدا کرده.

۲- در کلمه‌های «یازده» و «دوازده» و مانند‌های آنها چنانکه خود آقای پرسنده گمان کرده و ما نیز در شماره دوم پارسال نوشته‌ایم اصل آنها «يك از ده» و «دو از ده» بوده که مقصود «يك پس از ده» و «دو پس از ده» می‌باشد.

۴- در باره نونی که در کلمه‌های «پانزده» و «شانزده» هست و در «سیزده» و «یازده» نیز گاهی می‌آورند باید دانست که در خط پهلوی در آخر بسیاری از کلمه‌ها حرف «ا» افزوده می‌شود و این حرف در الف و بای پهلوی جانشین واو و نون و راء و لام می‌باشد. بعبارت دیگر حرفی است که چهار صدای گوناگون دارد. دانشمندان شرقشناس اروپایی که در باره خط و زبان پهلوی کوشش و جستجو دارند تاکنون راز این حرف را دریافته‌اند که آیا خوانده می‌شد یا نه و نگاه اگر خوانده می‌شد صدای او چه بوده - واو یا نون یا لام یا راء؟... ولی من در جستجوهای خود در زمینه زبان پهلوی توانستم چگونگی آن حرف را بدانم و راز آنرا بشناسم بدینسان که در هنگام تنهایی کلمه آن حرف آخری هیچگونه خوانده نمی‌شده ولی چون کلمه بيك کلمه دیگری می‌پیوسته یا بعبارت دیگر ترکیب می‌شده در این حال آن حرف آخری هم خوانده می‌شده و صدای آن گاهی نون و گاهی راء بوده. این موضوع دلیل‌های بسیاری دارد که در اینجا بیاد آنها نمی‌پردازیم. همین اندازه می‌گوییم که نون در کلمه‌های پانزده و شانزده و مانند‌های آنها پیدا شده آن حرف آخری کلمه‌های بيك و شش است که در تنهایی آن کلمه‌ها صدا نداشته ولی در ترکیب با کلمه «از ده» صدای نون پیدا کرده است.

۵- در «چهارده» و «هفده» و «هجده» باید گفت زاء از میان افتاده است.

۶- از روی قاعده باید هاء در هفده و هجده با زبر باشد و اینکه مردم آنرا با زیر میخوانند باید گفت تحریف عامیانه است.

۷- از روی قاعده میتوان گفت که اصل هفده « هفتده » و اصل هجده « هشتده » بوده.

۸- در هجده بقرینه هفده باید گفت شین بدل بجیم گردیده و تاء افتاده بویژه که گاهی آنرا « هژده » نیز میگویند.

۹- درباره اعداد این تاریخچه را بی گفتگو باید دانست که تا قرنهای درازی شمارش مردم بدستیاری انگشتهای ده گانه دست بوده است که در شمردن هر چیز تا ده پیش رفته از آنجا باز میگردیدند. سپس که خواسته اند از ده بیابا بروند برای آنها نام نوینی نگزارده بلکه با نامهای « یک پس ازده » و « دو پس از ده » و مانند اینها خوانده اند. ما اگرچه معنی کلمه « بیست » را که در پهلوی « ویست » میگویند نمیدانیم ولی یقین است که تا چند قرن دیگر هم مردم بهمان شمارش از یک تا بیست بسنده کرده بالاتر از آن نمیگذشته اند. اینکه در عربی بیست را « عشرين » میخوانند که میتوان پنداشت در اصل تثنیه « عشر » بوده دلیل دیگرست بر آنکه دیرینترین شمارهها از یک تا ده بوده است. سپس پس از قرنهای درازی چون نیاز بیابا رفتن از بیست پیدا کرده اند دیگر در اینجا « یک از بیست » و « دو از بیست » و مانند اینها نگفته « بیست و یک » و « بیست و دو » گفته اند. مقصود اینست که همه اینها در یکزمان و بدست یکتا نبوده که بگوییم چرا در آنجا بدانسان گفته و در اینجا بدینسان.

این ترتیب که یازده تا نوزده طور دیگر است و از بیست و یک بیالاطور دیگر در زبانهای اروپایی از فرانسه و انگلیسی و مانند آنها نیز هست.

در عربی که بخلاف فارسی در « احد و عشرين » و بالاتر نیز احاد جلوتر برعشرات آورده میشود باز میانه « احد عشر » و مانندهای آن با « احد و عشرين » و مانندهای آن این فرق هست که آن یکی مرکب است و این یکی با واو

عاطفه آورده میشود و این خود دلیل دیگر است که قرن‌ها مردم شماره را بالاتر از بیست نمی‌برده‌اند.

کوتاه سخن آنکه: یازده و دوازده و مانند‌های آنها بجای خود درست است و بیست و یک و بیست و دو و مانند‌های آنها نیز بجای خود درست می‌باشد.

۱۰- درسی و چهل و پنجاه و مانند‌های آنها که سرگروه‌های شمار می‌باشند «پنجاه» را میدانیم که اصل آن «پنج داه» بوده (زیرا اصل کلمه ده «داه» است که شعرا نیز بکار برده‌اند^۱). سپس سبکتر گردیده و پنجاه شده. «هفتاد» را میتوان گفت که در اصل «هفت تا ده» بوده و سبکتر گردیده. همچنین است «هشتاد». همچنین است «شصت» که در آن سبکی بیشتر روی داده از اینجا باید گفت که اصل «سی» و «چهل» و «نود» نیز چنین کلمه‌هایی بوده ولی چون تغییر بی‌اندازه یافته است هیچگونه راه بشناختن تاریخچه آنها نداریم و نمی‌خواهیم تنها از روی گمان سخنانی درباره آنها برانیم.

۱۱- شك نیست که درست کلمه‌های شصت و صد «شست» و «سد» می‌باشد.

۱۲- درباره دویست شرحی در شماره دوم پارسال نوشته‌ایم که اصل آن «داه ویست» بوده و بمعنی ده بیست. سپس سبکتر گردیده و «دویست» شده. این خود دلیل دیگر است که قرن‌ها مردم شماره را تا بیست پیش برده از آنجا دوباره بازگشته از يك آغاز مینموده‌اند.

۱۳- «سه» را که گفتیم که در کتابهای پهلوی گاهی «سیه» می‌نویسند از اینجا «سیصد» را غلط نمیتوان انگاشت.

۱۴- الفی که در «پانصد» دیده میشود در «پانزده» نیز هست از اینجا

۱- رودکی گفته:

هفت سالار کاندین فلکند

همو گفته:

اخترانند آسمانشان جایگاه

همه گرد آمدند در دو و داه

هفت تابنده دوان در دو و داه

میتوان پنداشت که فزونی نباشد - ولی ما آگاهی درستی در باره آن نداریم.
۱۵- در پارسی بزرگترین شماره « بیور » بوده که بجای ده هزار بکار میرفته.

در کتاب یادگار زیران که بزبان پهلوی است و جنگ پیروان زردشت را با دشمنان آن پیغمبر می ستاید در باره سپاهیان دو سوی چنین میگوید :
« پس و شتاسپ شاه او کوه سر نشست زور^۱ ابا بوت دوا زده دوا زده بیور .
ارجاسپ خیونان خوتای او کوه سر نشست اوش زور بوت دوا زده بیور بیور^۲ .
در این عبارتها که پیداست مقصود گزافگویی در شماره سپاهیان است که آن یکی را دارای ۱۴۴۰۰۰۰ تن و این یکی را دارای ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ سروده اگر دسترسی بشماره های بزرگتر از بیور بوده بیشک بکار میرفت .
دقیقی هم که این داستان را بنظم آورده و در باره شماره سپاهیان گشتاسب شاه گزافه سرائی می نماید میگوید :

نیامد برین بر بسی روزگار که آمد بدرگه هزاران هزار

درباره کلمه بیور فردوسی نیز میگوید :

کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار

۱۶- تا آنجا که ما آگاهی داریم کلمه کرور در کتابهای پیشین فارسی بکار نرفته و از اینجاست که میگوییم فارسی نیست . ولی نمیدانیم از کجا بفارسی در آمده .

۱۷- درباره ارقام هندی خود ما جستجویی نکرده و آگاهی از خود نداریم

۱- این دفترچه پهلوی از روی دلیلهایی که نگارنده دارد در آذربایجان نوشته شده و اینست در بسیاری از کلمه ها نزدیک بزبان ارمنی است . از جمله سپاه را در همه جا « زور » مینامد که در زبان ارمنی هم اینست . و این مطابق است با ترتیب اروپائیان که سپاه و ابزارهای جنگی را زور یا قوه می خوانند .

۲- معنی آنکه : « پس گشتاسب شاه بر سر کوه نشست سپاه او دوا زده دوا زده بیور بود ، ارجاسپ خداوند خیونان هم بر سر کوه نشست سپاه او دوا زده بیور بیور بود . »

ولی در دایرةالمعارف اروپایی شرح درازی درباره آن هست که مانمیخواهیم در اینجا بیاوریم . آنچه ما از خودمان داریم اینست که ارقام اروپایی با ارقام ایرانی از يك ریشه است که کم کم تغییرهایی یافته و از هم جدا گردیده اند

- ۲ -

پرسش :

چنانکه دستوری باشد چندتیکه پرسش که پس از خواندن شماره ۱ تا ۴ نامه ارجمند پیمان برای رهی دست داده نگارش دهد .

۱ - ملاحظه شد که مکرر کلمه (چاپ) استعمال شده نیازمندانه از راه پژوهش پرسش کند آیا مقصود از آن کلمه طبع یا درج بوده و آیا منظور اینست که این کلمه فارسی است؟ و ضمناً چنانکه بخاطر دارم در پروز نگارش فارسی «تافت خانه» را بمعنی چاپخانه و مطبعه بکار برده آیا درست است یا نه؟

۲ - آیا ممکن است لغتی پارسی برای «مجله» پیدا کرد یا نه و بطوریکه من اندیشیده ام کلمه مهنامه (- بفتح یا کسر میم هر کدام باشد خوب است)

۳ -

۴ - در قسمت القاب خارجی (خان و میرزا و غیرها) والغای آن لزوماً می نگارد: این پیشنهادی که فرموده اید عملی نیست . جز آنکه القابی بلغت پارسی پیدا نموده بجای آنها بگذاریم و در اینصورت میتوان امیدوار بعملی شدن پیشنهاد مزبور گردید والاخیر . مثلاً کلمه (شت - اشو - تیمسار - راد) بدنست و البته آنوجود محترم بیش تر و بهتر لغاتی سراغ داشته در صورت مقتضی بنگارش و تعیین موارد استعمال هر يك (که کدام بجای آقا و کدام

بجای خان و کدام بجای شیخ یا حضرت یا جناب است) اقدام خواهند فرمود .

۵ - کلمه (زمان) را در بعضی از فرهنگها (دمان) دانسته و گفته اند دمان لغت پارسی و بمعنی زمان و وقت است و زمان در عربی مأخوذ از همان است آیا این درست است یا نه ؟

۶ - از جمله چیزهایی که بر اثر تقلید اروپائیان در مراسلات و کتب ما متداول شده یکی امضاهای مرموزمانند ع. شهبهانی - یا غین بهبهانی (و حتی امضاء ادبی خود من ف - فراهانی) است آیا مقصود و نتیجه اینگونه امضاء در فارسی چیست و آیا در نظر شما استحسان دارد یا خیر ؟

و اندیگر چیزی است که گویا کسی تا کنون متذکر آن نشده باشد و آن اینست که امروز عموماً مشاهده میشود اشخاصی در مکاتیب و مراسلات سمت و امضاء خود را درست چپ ذیل کتاب می نویسند و بطوریکه این بنده دریافته این ترتیب جز تقلید محض چیزی نیست و بعلاوه تقلید غلطی است زیرا اروپائی چون نوشتن از سمت چپ شروع میکند ناچار وقتیکه سطر آخر پایان رسید جایی برای امضاء وی جز ابتداء سطر آخر (که همان سمت یسار ذیل کتاب باشد) نیست لذا در آنجا امضا میکند. برای اینکه جلو امضاء وی دیگر چیزی نشود اضافه کرد چنانکه سابقاً ایرانی که در نوشتن از سمت راست شروع میکنند بهمین علت و نتیجه جایی را برای امضاء خود جز ابتدا محل سطر آخر (که همان سمت یمین کتاب باشد) منظور نمیکرد - ولی بدبختانه اکنون بر اثر این تقلید نامناسب در هر نامه در جلو هر امضائی يك سطر مطلب میتوان اضافه نمود.
عراق. ف فراهانی

پاسخ :

۱ - کلمه چاپ جز بمعنی طبع نیست و اگر در نگارشهای پیمان گاهی بمعنی درج بکار رفته از روی سهل انگاری بوده .

اما اصل کلمه در این باره کسانی جستجوها کرده و چیزهایی نوشته‌اند. از جمله اینکه اصل کلمه «چادو» است که در زبان مغول پول کاغذی گفته شد و داستان آن در تاریخ‌ها نوشته شده. از اینجا پیدا است که کلمه فارسی نیست. ولی با این شهرتیکه امروز پیدا کرده دیگر باید آن را فارسی دانست و بی هیچگونه نگرانی بکار برد.

اینکه در پروز نگارش پارسی «تافت خانه» را بجای چاپخانه نوشته، نوشته‌های آن کتاب بنیادی ندارد و آنگاه چنانکه گفتیم کلمه چاپ امروز شهرت بی اندازه کرده و نیازی بکلمه دیگر باز نگزارده.

۲ - پیشنهاد «مهنامه» بجای مجله بسیار بجاست و ما چنانکه در شماره گذشته نوشتیم این پیشنهاد دانشمندان شما را پذیرفته‌ایم. ولی باید دانست که امروز کار ایران از ناپاکی دلها ویران است. همان کسانی که بنویسندگی برخاسته‌اند و خود را پیشوای مردم میخوانند رشک و کینه اختیار آنان را از دستشان گرفته و اینست که هر کلمه فارسی که یکی پیشنهاد میکند و دیگری حسودانه از پذیرفتن آن سرباز می‌زنند و این شگفت‌تر که خود این کسان هوا-دار پیراستن زبان فارسی هستند و رنجها برده و کلمه‌های فارسی پیدا کرده پیشنهاد می‌کنند و این نمیدانند که با آن نادانی که از خودشان نموده‌اند دیگر نگارشهای آنان را ارجی نمانده و هر پیشنهادی بکنند کسی نخواهد پذیرفت. ما پارسال در پیمان بکرشته از غلطهای ننگینی را که نویسندگان آلوده آن هستند گردآورده زیر عنوان «غلطهای تازه» نوشتیم از قبیل «فلات» و مانده‌های آن و امسال می‌بینیم کسانی بیخردانه باز آنها را بکار می‌زنند. اینان اگر ایرادی بآن نگارشهای ما داشتند بایستی بنویسند و گرنه خود را از ننگ آن غلطها آسوده گردانند. بهر حال امیدواریم این پیشنهاد شما دچار آن حسودیها و نادانیها نشود.

۴ - در زمینه لقب ما با شما هم اندیشه و همداستان نیستیم. زیرا این گونه لقب‌ها چه بفارسی و چه بعربی یا زبان دیگر جز همدیگر را دست انداختن و بریش یکدیگر خندیدن نیست. آندو مردی که بهمدیگر میرسند و پیاپی لقب‌های حضرتعالی و جنابمستطاب عالی و مانند اینها را بر زبان میرانند کاش بجای همه آنها یکجومهر داشتند و دلشان با یکدیگر پاك بود. اگر مردم ساده‌وار یکدیگر را آقای فلان بخوانند چه عیبی در کار خواهد بود؟! مگر بزرگی و ارجمندی و یا والاتباری با این کلمه‌های پوچ است؟! کار این لقب‌ها درست مانند آنست که در زمانهای پیشین کسانی از طلبه بجای دانش بیشتر عمامه خود را بزرگتر می‌ساختند و با اینحال همیشه رسوا بودند و همه کس ایشان را به بیسوادی می‌شناخت. کنون این عنوانهای پوچ هم بکخورارش ارزش يك جوشرافت و سرفرازی را ندارد.

۵ - باید دانست که «زمان» و «دمان» يك کلمه است آن یکی لهجه جنوب و این یکی لهجه شمال بوده و ما هر دو را در کتابهای پهلوی پیدا میکنیم: ریشه کلمه هم فارسی است و گویا از فارسی بوده که بعربی رفته است.

۶ - بکار بردن حرفهای بریده کار بسیار بجایی است. زیرا اگر اروپاییان اینکار را می‌کنند از درازی نامهای ایشانست که در نوشته دراز در می‌آید. ولی در نامهای ایرانی و خط فارسی چنین جهتی نیست و ما بهتر آن میدانیم که ایرانیان ترك آن بگویند.

در اینجا داستانی است که باید نگاشت. در یکی از شهرهای ترك زبان ایران نویسنده‌ای باقر نام همیشه در نگارشهای خود «ب ق ر» امضا میکرد. از اینجا مردم او را بقر می‌نامیدند و چون این لقب بگوش خودش رسید از پافشاری که در تقلید کورکورانه داشت و آن یکی را از «علایم ترقی و تمدن» میدانست این بار «ب. ق. ر» امضا کرد. مردم می‌گفتند: دیگر «نوختالی بقر» شده! اینگونه تقلیدهای سبک و بی‌مغز که در آغاز اروپاییگری بشرق آمده کم کم

از میان برخاسته خواهد شد و ما امیدواریم که نوبت به تقلیدهای مهمتر نیز خواهد رسید.

۷- درباره امضای سمت چپ نیز نکته‌گیری شما بجاست^۱

- ۳ -

پرسش :

هر کدام از کلمات : سلطان، خواجه، مولانا، صاحب، - ملا از کی در ایران رواج گرفته و بچه اشخاص اطلاق میشده و کلمه آخری (ملا) آیا از مولی گرفته شده یا ریشه دیگری دارد؟ اردبیل - محمد زرین قلم.

پاسخ :

آرزو مندیم که مجال داشتیم درباره این چند کلمه سخن دراز میراندیم. زیرا یکرشته از زشتیها که در ایران رواج گرفته در پیرامون این کلمه هاست. ولی از کمی مجال بیاسخ کوتاهی بسنده می‌کنیم:

«سلطان» چنانکه نوشته‌اند نخستین بار بساطان محمود غزنوی لقب داده شد و برنام او افزوده گردید. پیش از آن بصورت لقب بکار نرفته و برنام کسی افزوده نمیشده. آری پادشاهان دیلمی که بیغداد دست یافته و در آنجا اختیار کارهای خلیفه را داشتند بدربار این پادشاهان نام سلطان داده میشد که در تاریخ ابن مسکویه و دیگر کتابها ما آنرا فراوان می‌یابیم. ولی چنانکه گفتیم مقصود دربار است نه خود پادشاه لیکن چون سلطان محمود را باین لقب خواندند پس از آن مقصود از «سلطان» خود پادشاه گردید. اینست تاریخچه «سلطان» و حال او در زمان ما اینست که زنان را باین لقب میخوانند بلکه در

۱ - پیمان سال دو : ۱۲۵ - ۱۲۸

تهران تنها زنان بیچاره و کلفت با این نام خوانده میشود و دیگران ننگ از آن دارند.

«خواجه» کلمه فارسی است. ولی گویا در برابر کلمه «بنده» بکار میرفته. بدینسان هر کسی که بنده‌ای میخرید، میتوانست نام «خواجه» پیدا کند و بندگان او را خواجه خود می‌نامیدند. مقصود اینست که بهمه کس گفته نمیشده و نبایستی گفته شود. در قرنهای پیش از اسلام و در قرنهای نخستین اسلام ایرانیان همدیگر را تنها با نام میخوانده‌اند. ما در این باره دلیل فراوان داریم. از جمله آنها کتابهای پهلویست که در دست ماست و در آنجا همه نامها را تنها می‌یابیم. یکی از کتابهای پهلوی که اکنون در دست است و چاپ هم شده دفترچه ایست بنام «آیین نامه نویسی» و دیگری دفترچه ایست بنام «برپیمان کدخدایی» در این دو کتاب که خود دستور نامه نویسی و مهر نامه نویسی است همه نامها تنها برده میشود و هیچگونه فزونی بر سر آنها از «خواجه» یا جز از آن دیده نمیشود.

سپس در قرنهای چهارم و پنجم هجری این کلمه را بر سر نامهای وزیران و دیگر بزرگان درباری می‌آوردند و مقصود از آن فروتنی و زبونی بوده که گوینده میخواست خود را «بنده» و مخاطب را «خواجه» خود بفهماند. بیهقی در تاریخ خود در این باره شرحی آورده که میرساند «خواجه» جز بر کسان اندکی گفته نمیشده. ولی سپس در قرنهای ششم و هفتم و پس از آن این کلمه رواج گرفته و بر سر همه نامها می‌آمده است تا جای خود را به «آقا» داده که کلمه ترکی و مغولی و بمعنی برادر بزرگ می‌باشد.

در خوزستان و آن پیرامونها هنوز هم بجای «آقا» کلمه خواجه رواج دارد و مردم همدیگر را خواجه فلان و خواجه بهمان میخوانند.

«مولانا» را این بطوطه می‌نویسد در زمان او در ایران لقب فقیهان بوده از کتابهای دیگر نیز همین مطلب بدست می‌آید. سپس همین کلمه سبک گردیده

«مولى» شده و مولى «ملا» گردیده. اينکه برای «ملا» تفسيرهاى ديگرى ميکنند بيجاست.

«صاحب» کلمه بسيارتازه است. وانگاه در هندوستان بيشتريکاري رود. بهر حال مقصود از آن همان زبونی و بندگی نمودن است. که گوینده ميخواهد خود را بنده و مخاطب را خداوند بنده بخواند. چنانکه از کلمه «خداوند» و «خداوندگار» هم مقصود همین می باشد. بلکه بايد گفت «صاحب» ترجمه عربی «خداوند» است ولي ترجمه بیسوادانه.

شاید مقصود دوست گرامی ما از اين پرسشها يادآوری تاريخچه ننگینی است که هريك از اين کلمه ها دارد و ميخواهند ايرانيان پس از اين دست از آنها بردارند و بجای آن تعارفاى زبانی دروغ آميز دلهاى خود را بيکديگر پاك گردانند. چه خرواری از اين تعارفاى ارزش يکجو پاکدلی را ندارد. از آنسوی مایه زبونی و بیارجی هر دو از گوینده و شنونده است.

در میان هر مردمی هر چه از اين کلمه های ننگين رواج يافت باندازه رواج آنها گردنفرازی و پاکدلی رو بکاستن خواهد گزاشت.

در اين آخرها که موضوع «پيراستن زبان فارسی» جنبشی پديد آورده کسانی ميخواهند بجای اين عنوانهای ننگين هم کلمه های فارسی پيدا کنند مثلا بجای آقا «خواجه» و بجای حضرت «شت» و بجای جناب «تيمسار» بگذارند. ولی ما يادآوری ميکنيم که رنج بيهوده نبرند کنونکه به پيراستن زبان ميکوشند اندکی هم به پيراستن خوی پای بند باشند. اين عنوانهای ننگين رفتن و جانشين نداشتنش بهترين کار است. آقا و حضرت و جناب را دور بايد راند و شت و تيمسار و خواجه را دنبال آنها. ايران از آقاها و حضرتها و جنابها چه سودی برده که از خواجه ها و تيمسارها و شت ها به بيند! چرا آزاده نبايستی بود و بيگ نام بسنده نکرد؟^{۱۴۴}

پرسش :

چنانکه در فرهنگ آموزی باید بچه‌های خود را پند داد که «بلی» که عربی است نگویند «هان» که فارسی است یا «آری» پاسخ دهند در آغاز باید بجای «سلام عليك» که عربی است چیزی یافت.

اصفهان - ع - کتابچی

پاسخ :

آنچه ما در باره «بلی» و «هان» و «آری» نوشتیم مقصود این نبود که پس از این بکودکان یاد دهیم بجای «بلی» آری یا هان بگویند. بلکه مقصود نگویش گذشتگان بود که هان و آری را چون فارسی است دور از ادب شماردند و اگر بچه‌ای یکی از آنها را می‌گفت سرزنش روا میداشتند. اما اینکه بجای سلام عليك عبارت فارسی پیدا کنیم گمان نداریم امروز نیاز به چنین کاری داشته باشیم. سودی هم از آن نمیتوان چشم داشت.

زیرا در زمینه زبان ما ناگزیریم که کلمه‌های عربی را که مایه بهم خوردن زبان فارسی شده‌اند بیرون کنیم و سودیکه از این کار می‌بریم پیراستگی زبان فارسی و آسانی آن در خواندن و نوشتن می‌باشد. ولی سلام عليك ارتباطی بزبان ندارد و عربی یا فارسی بودن آن از دیده زبان فارسی یکسان می‌باشد مگر کسانی به تعصب گریند و مقصودشان بیرون کردن و دور راندن هر چیز نایرانی از ایران و پیداست چنین تعصبی کار ستوده نخواهد بود.

پرسش :

۱ - کلمه «شک» که بمعنی تحیر و تردداست در فارسی چه استعمال میکنند؟

۲- آیا «نوپندار» را بجای لفظ متجددمیتوانگفت؟

۳- «کتاب» در فارسی چه باید گفته شود؟

۴- استعمال لفظ «تیداکان» را بجای لفظ «یهودیان» در فارسی جدید دیده

شده است اگر صحیح نباشد بجای آن چه لفظی باید استعمال شود؟

قم - علوی طالقانی

پاسخ :

۱- من برای کلمه «شك» جز کلمه «گمان» را سراغ ندارم. اگر چه امروز گمان، بمعنی «ظن» بکار میرود و ظن با شك تفاوت دارد ولی در باستان زمان گمان بمعنی شك بکار میرفته. از عبارتهاییکه اکنون در یسار دارم یکی اینست که از کارنامه اردشیر در اینجا میآورم: «ارتخشیر و یهیه و دین دوستیه ایوگانگیه و فرمان بورتاریه ی اویشان اییگومان بوت» معنی آنکه: اردشیر درباره بهی و دین دوستی و یگانگی و فرمانبرداری ایشان بیگمان بود. در این عبارت بجای «شك نداشت» بیگمان بود میگوید پس بجای شك کلمه گمان بکار میرفته.

شاعر نیز گفته:

آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو نزد دگران خواهد برد.

۲- «متجدد» کلمه ساختگی بیش نیست که روزنامه نویسان ساخته اند و

بکار میبرند ولی بنیاد درستی ندارد که پس از دیری از میان رفته فراموش خواهد شد. کسانی که این کلمه را بکار میبرند چون میزانی برای شناختن نیک از بد در دست ندارند از اینجا چنان می پندارند که هر چه تازه است نیکست و برای خود نام «متجدد» پدید آورده اند. بهر حال من جهتی برای کلمه «نوپندار» نمیپندارم و «متجدد» هم بزودی از میان خواهد رفت.

۳- بجای کتاب در فارسی «نامه» باید گفت. چنانکه در شهنامه و خداینامه

و مانند اینها آمده .

۴ - « تیداکان » را من هم در پاره نگارشها دیده ام ولی در درستی آن تردید دارم . بهرحال در فارسی یهود و جهود هر دو بکار می رود و هر دو درست است زیرا این نام در کتابهای پهلوی که بوده چون در الفبای پهلوی یا وجیم هر دو یک شکل دارد از اینجا آنرا گاهی یهود و گاهی جهود میخوانده اند . ولی گویا جهود معروفتر بوده که در زبان عوام بازمانده .

- ۶ -

پوشش :

۱ - عقیده شما در خصوص الفبای ایرانی چیست ؟ ابقاء و وضعیت فعلی آن صلاح است یا تغییرات لازمه را در آن دادن و یا تبدیل آن بالفبای لاتین خوبتر است ؟

۲ - هرگاه اصلاح الفبای فعلی بهتر است چگونه اصلاحاتی را باید در آن داد ؟

۳ - در زبان فارسی برای قسمت های دست و پا (دریکجا) لغت مخصوصی هست ؟ مثلا چنانکه در ترکی تنها دست را (ال) و آرنج را (درسک) و بازو را (بلک) و تمام این قسمت ها را (قول) و همچنین در پا (ایاغ - دیز - بود) و تمام این قسمت ها را « قیج » گویند . در زبان فارسی هم لغتی بجای (قول و قیج) ترکی هست یا نه ؟

۴ - مقصود از کلمه روزنامه چیست ؟ روزنامه به معنی نامه روزانه است یا به مفهوم روزنامه (عکس شبنامه) هرگاه بمعنی نامه روزانه میباشد پس چگونه به نامه های هفتگی نیز این اسم اطلاق میشود ؟

پاسخ :

۱ - موضوع عوض کردن الفبا را پیش از دیگران دوست دیرین ما آقای آقازاده دارنده گرامی شاهین یادآوری کرده بودند که در پیمان گفتگو از آن بشود و اینکه ما تاکنون زبان از این موضوع نگاهداشتیم از ترس آن بود که مبادا گفتگو پیشرفت کرده و برای این کار هم مستشار از اروپا بخواهند. ولی امروز که خوشبختانه استقلال اندیشه در ایران آغاز شده و از آنسوی مشت مستشاران اروپایی بازگردیده و هر کسی بی‌ارجی آنانرا شناخته دیگر مانعی از برای گفتگو در این زمینه با نمانده. ما اینکار را بی‌زیان می‌شماریم بلکه سودهایی نیز از رهگذر آن امید می‌داریم. از جمله تغییر الفباء این سود را برای ایرانیان خواهد داشت که کتابهای زیانکار که امروز بفرآوانی هست از میان برود. اگر کتابهای علمی و تاریخی را کنار بگذاریم از دیگرها شاید ده کتاب درخور نگهداشتن نیست و نابودی آن بسیار بجاست. ما این آرزو را همیشه داریم که روزی بیاید و در ایران کتابهای ناسودمند را آتش بزنند. تغییر الفباء راه دیگری برای انجام این آرزو خواهد بود. اما از چگونگی تغییر در جای دیگری باید گفتگو نمود.

۲ - این موضوع که آیا الفبای کنونی را نگهداشته تغییرهایی در آن بدهیم یا آنرا پاک رها کرده الفبای لاتین را با تغییرهایی بپذیریم بگفتگوی درازی نیاز دارد و باید هنگامی باین گفتگو برخاست که در اصل زمینه تغییر الفبا تصمیمی پدید آمده باشد. کنونرا چنین گفتگو بیجاست.

۳ - پاسخ پرسش سوم را بخوانندگان پیمان واگزار مینماییم.

۴ - « روزنامه » بمعنی نامه روزانه است و اینکه نامه‌های هفتگی را روزنامه میخوانند ما پاسخ آنرا در شماره یکم سال دوم داده گفته‌ایم که در نام‌گذاری اندک سازگاری بس است. مثلا جایگاهی که مردم در آنجا گرد آمده می‌بایسایند « قهوه‌خانه » نامیده میشود چرا که در آنجا قهوه

میخورده‌اند و امروز با آنکه نشانی از قهوه نمانده باز نام «قهوه خانه» بکار میرود و ایرادی هم نتوان گرفت.

مثل دیگر: رخت تنگ و نازکی را که کسانی از زیر جامه پیامی کرده‌اند بجهت همان تنگ و نازک بودن «تنکه» می‌گفته‌اند ولی سپس بهر گونه رختی از آن‌گونه «تنکه» گفته‌اند اگر چه بسیار کلفت باشد و اینست که پهلوانان کشتی‌گیر را «تنکه‌پوش» می‌خوانده‌اند.

روزنامه نیز نخست بمعنی نامه روزانه بوده ولی سپس بهر نامه که نوبت به نوبت پراکنده شود گفته شد. اگر چه روزانه نباشد!

-۷-

پروش :

شرحی در خصوص عنوانهای پوچ نگاشته‌اید اغلب مردم در این موضوع متحیرند که اگر «حضرت مستطاب» و «بندگان حضرت اجل» و «جناب جلالتمآب» و «مخلص» و «چاکر» عنوان پوچ است پس عنوان نپوچ کدام است؟ تمنا میکنم در جواب چشم‌پوشی نکنید.

بهبهان - عبدالرسول صراف

پاسخ :

در زمینه عنوانها سخن بسیار در شماره‌های امسال و پارسال نوشته‌ایم. باید از آقای عبدالرسول پرسید که اگر مردم یکدیگر را بانام تنها بخوانند چه زبانی در کار خواهد بود؟! ما هر چه می‌اندیشیم سودی برای این عنوانها پیدا نمی‌کنیم و چنانکه بارها نوشته‌ایم تا هفت یا هشت قرن پیش بیشتر مردمان چه

در ایران وجه در دیگر جاها هم دیگر را تنها بانام صدا میکردند نه تنها عنوانهای حضرت و جناب و مانند اینها نبودند آقا و ماندهای آنرا نیز بکار نمی بردند. خدا خرد بآدمیان بخشیده تا بدستیاری آن نیک را از بد جدا سازند. اینست که در هر کاری باید خرد را راهنما ساخت. درباره این عنوانها چون هیچگونه سودی از آنها امید نتوان داشت از اینجهت خرد از آنها بیزاراست و باید پاك ترك آنها را گفت. اینکه آقای عبدالرسول میپرسند: «عنوانهای نپوچ کدام است» ... میگوییم: هیچکدام!



پوشش:

یکنفر از دوستان تقاضا میکنند دلیل اینکه کلمه گزارش را بر خلاف معمول با «ز» مرقوم میفرمائید چیست؟ ...

سنزوار - سعیدی

پاسخ:

باید دانست ذالهایی که امروز در فارسی دیده میشود همچون آذر و گذشتن و مانند اینها و ذالهایی که تا چند صد سال پیش بوده و اکنون دال گردیده همچون دیدن همدان سپهد و مانند آنها که برای شناسایی قاعده پایین را گفته اند:

آنانکه بفارسی سخن میرانند در موقع ذال دال نشانند
 ماقبل وی ار ساکن و جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند

همه این ذالها در پهلوی تا بوده همچون: دیتن آهماتان سپاهیت آتور و ترتن و ماندهای اینها.

ولی «گزاردن» اصل آن در پهلوی «وچارتن» یا «وژارتن» است و معنای بسیار دارد و چون چیم یا ژا در فارسی امروزی را گردیده ما از

اینجا میدانیم که آنرا «گزاردن» با زا باید نوشت ولی گذشتن (گذرتن) را که اصل آن «وترتن» بوده باید با ذال نوشت. اینکه دیگران گزاردن یا «گذارش» مینویسند از راه خلطی است که در میانه آن ریشه با ریشه «گذشتن» کرده‌اند. امیدوارم این اندازه شرح پرده از روی مقصود بردارد و گرنه باید در جای دیگری شرح درازتری برانیم.^۱

«آب‌نما» همان «سراب» است

زیرنویس يك گفتار

در گفتاریکه زیر عنوان «رهبر» کسی بنام برقی در پیمان نوشته در یکجا «آب‌نما» بکار برده که در زیر نویس آن کسروی مینویسد:

«مقصود نویسنده دانشمند از «آب‌نما» سراب است. ولی بهتر بود خود همان کلمه را بکار میبردند زیرا «سراب» اگرچه در عربی معروفست و در قرآن نیز آمده: «كسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء». ولی باید دانست که اصل کلمه «شوراب» است و از اینجا باید آن را فارسی دانست و در نگارشهای فارسی بی‌تردید بکار برد. همچنین میتوان اصل کلمه را که «شوراب» باشد بکار برد چیزی که هست چون شوراب کنون را باین معنی معروف نیست و معنای دیگری از آن فهمیده میشود (آب شور) از اینجا بکار بردن سراب ایمن تر خواهد بود. فارسی هرچه از عربی پرهیز جوید و کلمه‌های عربی را بیرون کند باز اثرهایی از آن باز خواهد ماند. یکی از آن اثرها هم این کلمه سراب باشد.^۲

۱- پیمان سال ۲ : ۳۲۴ تا ۳۲۹

۲- پیمان سال ۲ : ۶۶

پرسش :

موضوع زبان اسپرانتو که میتوان زبان جهانیانش نامید چیست؟ و آیا این زبان آنطوریکه منظور است باچه وسایلی ممکن است انتشار یابد و برای ایران و شرق این موضوع سودمند است یا زیان آور.

مرند - غلامحسین حقانی (اسکوئی)

پاسخ :

این موضوع را شاید از پنج و شش قرن پیش دریافته اند که جهان بیک زبان دوم نیاز دارد که مردمان همگی آن را یاد گیرند و کسانی که زبان پدریشان یکی نیست بدستیاری این زبان باهم گفتگو کنند. مثلا امروز ما اگر بخواهیم گردشی در آسیا بکنیم و بهر کجا که رسیدیم با مردم آنجا آمیزش و گفتگو نماییم و از کار و بار آنان آگاهی یابیم ناگزیریم ده زبان بیشتر را از ترکی و عربی و ارمنی و عبری و ژاپونی و چینی و مغولی و زبانهای گوناگون هندی یاد بگیریم و گرنه از مقصود باز خواهیم ماند. ولی اگر یک زبان دومی در آسیا رواج داشت که همه مردم گذشته از زبان مادری خود آن را یاد میگرفتند ما از رنج توانفرسای یادگرفتن زبانهای گوناگون آسوده می شدیم. از اینجهت است که از قرن گذشته کسانی در اروپا باین اندیشه برخاسته اند که یک زبانی را زبان دوم اروپا یا جهان گردانند و برای اینکار ناگزیر شده اند یک زبانی از پیش خود پدید آورند. زیرا زبانهای امروزی چون هر یکی از آن یک مردم می باشد در سایه کینه بازیها که مردمان بایکدیگر دارند هرگز رضایت نخواهند داد که یکی از آن زبانها در سراسر جهان رواج گیرد. و آنگاه زبانهای امروزه بسیار دشوار است که برای یادگرفتن آسانترین آنها دو سال زمان

در بایست است. ولی اگر زبانی اختراع نماییم از یکسوی از کینه و تعصب مردمان برکنار خواهد بود و از سوی دیگر میتوان زبانی را اختراع نمود که دو ماه بلکه کمتر یاد گرفته شود. باینجهت در اروپا تاکنون زبانهای بیشماری اختراع شده که یکی از آنها اسپرانتوست.

اسپرانتو چندان آسانست که میتوان آن را در چند روز یاد گرفت. ولی پیشرفت آن بتازگیها کم شده و بلکه میتوان گفت که کم کم فراموش گردیده از میان میرود. بویژه با گرفتاری امروزی اروپا.

بهر حال اسپرانتو زبان دوم برای اروپاییان بوده. در شرق ما باید زبان دیگری را برای این مقصود برگزینیم. و ما چون میخواهیم ایران جنبشی کرده راهنمای سراسر آسیا شود و کشورهای شرق را از اروپاییگری و دیگر آلودگیها آزاد گرداند از اینجهت بیاری خدا زبان فارسی در سراسر آسیا پراکنده خواهد بود و چون تا آنجا که ما میدانیم آسانترین زبان میباشد اینست که هیچ مانعی از اینکه زبان دوم آسیا باشد ندارد. از اینجهت ما نیازی بزبان اسپرانتو نداریم. همچنین نیازی بساختن یک زبان نوین نیست. بلکه باید بکوشیم و ایران را راهنمای آسیا گردانیم و آن زمان ناگزیر فارسی زبان دوم شرق خواهد گردید.

- ۱۰ -

پرسش :

در بیشتر نگارشهای پیمان کلمه «تردامن» دیده میشود و چون در نوشته‌هایی که از پیشینیان پیادگار است باین کلمه برنخورده‌ام خوب است معنی و مورد استعمال آنرا تعیین نمایید؟

و اینکه در آن شعر من (در صفت...) رند تردامن دیده میشود کلمه تردامن

از من نیست و بجای این کلمه « رند آلوده » بوده. گمان من آنستکه این کلمه ویژه نابکاری زنان است و در هوسرانی مردان موردی ندارد. تاپیش دانشمند گرانمایه نهفته چیست؟

قم - مرتضوی (صفیر)

پاسخ :

«تردامن» در برابر «پاکدامن» بکار میرود. گویا گناه را به افتادن دریک چاله پرلجن تشبیه مینموده‌اند. از اینجهت بیگناه را پاکدامن میگفته‌اند و مقصود آنکه بچاله نیفتاده و دامنش آلوده یا ترنگردیده و در برابر آن گناهکار را «تردامن» و «آلوده‌دامن» هر دو میتوان گفت. «تردامن» را گویا پیشینیان نیز بکار برده‌اند. اگر هم نبرده‌اند باکی نیست و ما میتوانیم از روی سنجش با «پاکدامن» آن را بکار ببریم. شاید هم مقصود از آلوده دامن یا تردامن میخواره بوده زیرا که در میخوردن دامن آلوده و تر میگردد ولی کسیکه می نمیخورد دامنش پاک میماند.

اما گفتن آن تنها بزنان نابکار جعتی ندارد. میتوان بمردان نیز گفت. بدانسان که پاکدامن بهردو گفته میشود.^۱

- ۱۱ -

پرسش :

۱ - مهنامه که بجای ماهنامه بکار برده میشود از نظر تخفیف است یا جهت دیگری دارد. در صورتیکه از نظر تخفیف باشد چه ضرر دارد که کلمه ماهنامه بکار برده شود زیرا شعر نیست که برای ملاحظه قافیه مجبور به تخفیف باشیم.

۱- پیمان سال ۲: ۳۹۰ - ۳۹۱

۲- شماره پنجم پشت ورق ماهنامه پیمان زیر عنوان (ماهنامه همایون را بخوانید) جمله (از بهترین نامهای زبان فارسی است) درج شده منظور از کلمه (نامها) جمع کلمه نامه است نه جمع کلمه نام و در صورت جمع به ها بایستی به این شکل (نامه‌ها) نوشته شود. زیرا در جمع کلمه‌های فارسی به حرف (ه) ختم شده باشد (ه) آخر حذف میشود مگر در مواردیکه با کلمات دیگر مشته شود و در اینجا چنانچه (ه) حذف شود کلمه (نامه‌ها) با (نامها) اشتباه میشود و هرگاه مقدمه موضوع را اسقاط و بجای کلمه خواندن (انتخاب) بنویسیم بکلی مفهوم تغییر نموده و معنی دیگری حاصل میشود.

سبزوار- بیوک صادقی

پاسخ :

۱- «ماهنامه» و «ماهنامه» هر دو یکی است. همچون «مهپاره» و «ماهپاره» و «رهنما» و «راهنما» و «رهرو» و «راهرو» که هر دو شکل آنها را میتوان بکار برد بی آنکه فرقی میانه شعر و نثر بوده باشد.

۲ کلمه‌هایی از قبیل «نامه‌ها» و مانند اینها پیشینیان بیشتر آنها را «نامها» و «خامها» می‌نگاشتند زیرا ها در آخر مفرد این کلمه‌ها امروز صدایی ندارد از این جهت نگاهداشتن آن ناگزیری نیست. ولی امروز بیشتر «نامه‌ها» و «خامه‌ها» می‌نگارند و این برای پرهیز از اشتباه است چنانکه خود پرسنده گرامی یاد کرده. ولی ما چون در این زمینه ها سهل‌انگاری می‌کنیم از اینجا گاهی آن گونه و گاهی اینگونه می‌نویسیم.

-۱۲-

پرسش :

۱- آیا در لغات پارسی کلمات متحرك الاواخر یافت میشود یا نه ؟

- ۲- معروف و مجهول واوی ویائی بچه وسیله از یکدیگر ممتازند؟
 ۳- کلمه آسیا و آسیاب کدام یکی درست است و اصل آنها چیست؟
 ۴- در ترکیبات فارسی «دانم خواندن» و «توانم کردن» صحیح است یا دانم خواند و توانم کرد؟

۵ - آیا‌های نشانه، میانه، بهانه، نشانه اصلی است؟

۶- آیا آبرو بی یا موضوع است یا با یاء؟

۷- آیا کتابت گذارد با ذال معجمه است یا گزارد با زاء است.

قم - علی‌رضا خداپرست

پاسخ :

۱- در میان لغت‌های امروزی فارسی ما کلمه‌ای که آخرش حرکه دار باشد سراغ نداریم .

۲- درباره معروف و مجهول پارسال شرحی در شماره‌های پیمان نوشته‌ایم اما شناختن اینکه واو یا یاء در فلان کلمه آیا مجهول است یا معروف راه آن یکی فرهنگ‌هاست که در باره هر کلمه توضیح را میدهند و دیگری استفاده از لهجه‌های پاره شهرها و دیه‌هاست که هنوز فرق معروف و مجهول را در زبان خود نگاهداشته‌اند.

۳- اصل کلمه «آسیاو» یا «آسیاب» است زیرا آب را «آو» نیز می‌گفته‌اند و گویا «آسیاو» است که سبک نموده «آسیا» می‌گویند اصل کلمه «آس آب» است (آسی که با آب کار می‌کند) و اینست که «دستاس» نیز می‌گویند (آسی که با دست کار می‌کند).

۴- اصل عبارت «دانم خواندن» و «توانم کردن» بوده. دانم خواند و توانم کرد سبک شده آنست.

۵ - هاء نشانه و مانند‌های آن اصل نیست و چون درباره «هاء» سخن دراز است و دارنده پیمان دفتری بنام «کاف‌نامه» نوشته که مقصود گفتگو از

معنی های «هائ» می باشد در اینجا بگفتگو از آن نمی پردازیم.

۶- اصل کلمه آبروی با یاء است.

۷- در باره گزاردن شرحی در شماره پنجم (صفحه ۱۴۹-۱۵۰ این کتاب)

امسال نگاشته ایم.

- ۱۳ -

پرسش :

بمناسبت باز بودن باب پرسش و پاسخ در مهنامه پیمان لفاً فهرست کلمات چندی ارسال و تقاضا دارم که واژه های فارسی آنها در مجله داده شده و یا واگزار به خوانندگان شود که پاسخ دهند تا بدینوسیله واژه فارسی يك قسمتی از اصطلاحات تجارتي معلوم شده بکار برده شود. فارسی بعضی از کلمه ها که بنظر خود من رسیده در مقابل آنها نوشته ام ولی البته کلمه که بهتر افاده معنی نماید در پاسخ داده خواهد شد.

تبریز ع . داریوش نمسه چی

پاسخ :

خوشبختانه بتازگی آقای میرزا مصطفی خان فاتح کتابی بنام «پیشنهاد» چاپ نموده و منتشر کرده اند که در آنجا پس از يك دیباچه شیرینی همه واژه های اقتصادی را بانگلیسی و فرانسه یاد و در برابر هریکی واژه فارسی آنرا یکایک برشمرده و این کتاب از هر باره ارجمند و گرانبهاست زیرا گذشته از آنکه آقای فاتح در رشته اقتصاد درس خوانده و سالهاست در آن رشته کار کرده و کتاب تألیف نموده است باین اندازه آگاهی و آزمودگی خود بسنده ننموده همان واژه ها را که در کتاب خود آورده اند پیش از چاپ کتاب یکایک در انجمن زبان بشور می گزاردند و پس از گفتگو و شور بسیار بود که هر کلمه

را پذیرفته در آن کتاب می نوشتند. با اینحال برای آقای نمسه چی چه بهتر که کتاب آقای فاتح را به بینند و اگر نظری درباره پاره کلمه ها دارند چگونگی را بخود آقای فاتح یا برای چاپ شدن در پیمان بفرستند.

-۱۴-

پوشش :

خواجه حافظ صفیر را خیلی استعمال کرده آیا مابین طایفه عرفا اصطلاحی بوده و وزن و وجودی داشته؟

تبریز م - ۵

پاسخ :

«صفیر» باد هواست و پیش هیچ طایفه ای وزن و وجودی ندارد!

-۱۵-

پوشش :

آیا کلمه (دبستان) بسیط است یا مانند بیشتر بلکه همه کلمات فارسی که دارای لفظ (ستان) و مرکب است از قبیل دبیرستان و تابستان و زمستان اینهم مرکب است و اگر مرکب است اجزاء آن چیست؟ آیا (ادب) عربی و ستان فارسی است که همزه برای سبکی و آسانی گفتگوافتاده است یا چیز دیگر است. مدیر دبستان شوکتیه قاین محمد

پاسخ :

دبستان را نوشته اند که اصل آن دبیرستان بوده و با اینحال پیدا است که کلمه مرکب است. برخی هم احتمال داده اند اصل آن «ادبستان» باشد. ولی

۱ - پیمان سال ۲ : ۴۵۴ - ۴۵۶.

درست نیست زیرا کلمه از پیش از زمان درآمیختن فارسی با عربی معروف بوده و بکار می‌رفته است^۱.

-۱۶-

پرسش :

بجای غیر سفارش «ناسفارش» و بجای موضوع «زمینه» بکار بردن درست است یا نه؟ -
حقانی

پاسخ :

درست است^۲.

-۱۷-

پرسش :

در زبان فارسی گاهی تلفظ «کاف» و «گاف» را تغییر میدهند. مثلاً کلمه «گفتم» را بصدای «قفتم» و کلمه «گور» را بصدای «قور» تلفظ میکنند و همچنین تلفظ «گاف» را بعضی وقت تغییر داده بصدای «K» استعمال میکنند. مانند کلمه «گار» که گاهی «Kar» تلفظ میکنند. آیا این تغییرات در لفظ درست است یا نه؟ و در هنگام درست بودن قاعده در این خصوص وضع شده یا نه؟
تبریز - حداد درفشی

پاسخ :

درجاییکه کاف یا گاف مصادف با الف یا واو یا ضمه باشد صدای

۱- پیمان سال ۲: ۵۲۰

۲ -- پیمان سال ۲: ۵۸۳

آنها تغییر داده میشود.

این همان قاعده ایست که خواستار شده‌اید. اما این قاعده از کی پیدا شده و برای چه این تفاوت را می‌گذارند در این باره آگاهی درستی نداریم و از کتابها چیزی بدست نمی‌آید.

-۱۸-

پوشش :

آیا فارسی کلمه «مستبد» چیست و شما بجای آن چه کلمه را استعمال میکنید؟

قم - ۵

پاسخ :

ما تا کنون همان کلمه مستبد را که شهرت بسیار دارد بکار برده‌ایم و گاهی نیز کلمه «بیدادگر» آورده‌ایم. ولی بتازگی دریافتیم که در فارسی بجای مستبد «خودکامه» بکار می‌رفته چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها آنرا بکار برده. از این جهت پس از این آن کلمه فارسی درست را بکار خواهیم برد!

-۱۹-

پروش :

مدتیست که بجای مدرسه دبستان می‌گوییم آیا عیبی ندارد که بجای کلاس هم «داژه» استعمال کنیم؟

رشت - پيله‌ور

۱ - پیمان سال ۲ : ۵۸۴

پاسخ :

آنچه شنیده‌ایم در دبستانها و دبیرستانهای اردبیل و برخی شهرهای دیگر آذربایجان بجای کلاس کلمه «پایه» را بکار می‌برند و این کلمه بسیار بجاست. داژه ناشناس است و شاید کسان بسیاری آن را نپذیرند.

- ۲۰ -

پرسش :

کلمه فارسی کپیه و توجه یاد و کلمه که بجای اینها بکار رود مرقوم فرمائید.
تبریز . ماهوتچی

پاسخ :

بجای کپیه ما کنون «نسخه» بکار می‌بریم و این کلمه اگرچه عربی است در فارسی شهرت یافته که میتوان نگاهداشت . گاهی نیز عبارت «رونویسی» بکار میرود مثلا میگویند: «این رونویس آنست» یا میگویند: «من از نوشته شما رونویسی کردم» اگر کسانی بجای نسخه «رونویسی» را معروف بکنند کار بیجایی نکرده‌اند.

در پهلوی «پچین» میگفتند که همان کلمه اکنون در ارمنی بکار میرود ولی در فارسی پاك از میان رفته.

اما «توجه» معنای نخستین آن روگردانیدن بسویی می‌باشد. مثلا بجای «بمن توجه کرد» یا «متوجه من شد» میتوان گفت: «رو بسوی من گردانید» یا «بسوی من برگشت» لیکن سپس کلمه معنای خود را تغییر داده که بیشتر در این معنای نوین بکار میرود. مثلا میگویند: «توجهی بمن ندارد» بجای این معنی باید گفت: «پروای من ندارد» یا «بمن نمی‌پردازد» یا مانند این جمله‌ها که جابجا دیگر گونه میشود^۱.

۱ - پیمان سال ۲ : ۶۴۶ - ۶۴۷.

پوشش :

آنچه دیده و شنیده شده دو قاعده بیشتر برای جمع بندی نامها در نوشتجات فارسی بکار برده نشده است. یکی (ان) دیگری (ها) در صورتیکه قاعده دیگری هم میان الوار و دهگانان مخصوصاً در دشتی و دشتستان و لیراوی و کهکلو به و جاهای دیگر جاری است و آن این است که در موقع جمع بندی يك لام در آخر اسم در میآورند مثلاً مرد را مردل و اسب را اسبل میگویند و طریق استعمال آنها روی اصول و قواعدی چند قرار گرفته است و یکی از آنها برای نمونه در اینجا یاد میشود. مثلاً نامهایی که بنون ساکن منتهی شده باشد يك گاف قبل از لام جمع در میآورند چون زن و آن و این که زنگل و آنکل و اینگل گفته میشود با این ترتیب نمیتوان گفتن از روی بی شالودگی بین يك گروه انبوهی جریان دارد. اکنون حرف در اینست که اگر این جزء قواعد فارسی محسوب است چرا گویندگان و سخنوران پیشین ما در گفتارهایشان نیاوردند و اگر بگوییم بنا بموجباتی در آن زمان زبان فارسی باین درجه اهمیت نداشته که بدین نکات رعایت شود استاد ابوالقاسم که در ترویج زبان فارسی کوشش مخصوصی داشته چرا رعایت نفرموده و اگر هم جزء قواعد فارسی نیست پس از کدام زبان و از چه وقت داخل زبان فارسی شده میان يك بخش بزرگی از فارسی زبانان رواج یافته است.

بوشهر علی اکبر نوری وزیر

پاسخ :

سپاسگزاریم که این نکته را نگاشته اید. اینکه در کتابها کسی یاد این نکرده از آنجهت است که در کتابها تنها توجه بزبان نگارش است. کسی تاکنون بزبانهای بومی نپرداخته. چنانکه ما هم آگاهی درباره آن نشانه جمع

نداریم و نخواهیم توانست پاسخ شما را بدهیم. تنها این نکته را یاد آوری میکنیم که در آذربایجان کلمه‌ای نزدیک باین بکار میرود و آن «گل» میباشد (با کسرگاف) و مقصود از آن نه جمع بلکه معنای خاص دیگریست. مثلا اگر بگویند: «حسنگل» مقصود «حسن و همراهانش» خواهد بود. اگر بگویند «قرا داشیم گل» مقصود «خاندان برادرم» خواهد بود. مقصود اینست شاید آن کلمه لری با این کلمه آذربایجانی بی ارتباط نباشد و این بر شماست که شرح دهید آیا کلمه لری را درست بجای نشانه جمع بکار می‌برند یا معنای خاص دیگری را از آن میخواهند.

چند سخنی از دفتر

-۱-

انجام گرفتن یکی از آرزوهای ما

(اسفند ۱۳۱۳)

بتازگی جنبشی درباره زبان فارسی در تهران پیدا شده و کسان بسیاری برای کوشش در این راه برخاسته‌اند. نیز دانشورانی بر این سرند که برای علوم و فنون اصطلاحهایی از فارسی بگزارند و برای اینکار انجمنهایی برپا گردیده. ما از پیش آمد سخت خرسندیم و خرسندی بیشترمان از آنست که وزارت جلیله معارف قدردانی نموده تشویق و پشتیبانی از این کوشندگان دریغ نمیدارد. موضوع زبان یکی از دشواریهای کار پیمان است. زیرا زبانی که امروز روزنامه‌ها و اداره‌ها دارند و مینویسند ما آنرا ساختگی دانسته بخود روا نمی‌شماریم که پیروی از آن نمایم. از آنسوی پاره‌ای از دوستان و دیگران

همیشه گله میکنند که این زبانی که شما بکار میبرید عادی نیست.

ولی از این سپس که این جنبش پدید آمده و زبان فارسی پیراسته خواهد گردید و دیگران نیز همچو ما خواهند نوشت ناچار گله خوانندگان ما از میان خواهد رفت.

ما در این زمینه گفتارهایی در شماره‌های پارسال نوشته‌ایم و در امسال هم دو باره چند گفتاری خواهیم نوشت. آنچه در اینجا یادآوری می‌کنیم اینست که در اینکار نباید شتاب داشت بلکه بدانسان که در آمیختگی کلمه - های عربی کم کم و در مدت سالهای درازی بوده بیرون کردن آنها نیز بیکبار نمی‌تواند بود و هر آینه باید کم کم و در مدت چند سالی باشد.

و آنگاه ما هرگز نباید کلمه از خودمان بسازیم بلکه باید از کتابهای پیشین از شهنامه فردوسی و کتابها و شعرهای ناصر خسرو و از گلستان سعدی و اسرار التوحید و دیگر این گونه کتابها که در دست هست کلمه‌های درست فارسی را پیدا کرده و بکار ببریم.

در باره اصطلاحها دوباره یادآوری می‌کنیم که اینکار باید بسرپرستی بلکه بدستیاری وزارت معارف باشد که همگی پیروی از آنها بکنند و دوتیرگی در میان نباشد. کنون که سرپرست دانشمند آن وزارت جلیله تشویق از این جنبش می‌نمایند چه بهتر که در باره اصطلاحها انجمنی از دانشمندان برپا و انجام اینکار را بدستیاری آن انجمن عهده‌دار شوند. بویژه که بیش از همه خود وزارت معارف نیازمند این اصطلاحهاست که در دبستانها و دبیرستانها در علوم که بشاگردان آموخته میشود بکار برند.

در پایان خدای را سپاس می‌گزاریم که یکی از آرزوهای ما بدینسان انجام می‌گیرد.

۱ - زبان فارسی

جنبش زبان فارسی همچنان پیشرفت دارد. گذشته از تکانی که بهمگی اداره‌ها افتاده و در هر کجا کسانی در جستجوی کلمه‌های فارسی می‌باشند که بجای کلمه‌های عربی بگزارند در وزارت جلیله جنگ انجمنی از دانشمندان هفته‌سه بار برپا میشود و تاکنون بخش انبوهی از نامها و کلمه‌های آن وزارتخانه را از اروپایی و عربی بفارسی برگردانیده‌اند که امسال بکار خواهد رفت.

۲ - درس زبان پهلوی

کار سودمند دیگری که با موضوع زبان بی‌ارتباط نمی‌باشد اینکه با دستور وزارت جلیله معارف درس زبان پهلوی در دانشسرای عالی آغاز شده که در این یکی دو ماه اختیاری باشد و از سال آینده جزو فهرست شود نتیجه این درس آن خواهد بود که جنبش زبان هرچه ریشه‌دارتر و پرمایه‌تر گردد و بنیاد آن بر پایه استوار علمی گزارده شود. چه زبان پهلوی مادر فارسی امروز است و ما میتوانیم سود بسیار از آن برداریم.

جنبش زبان فارسی که نتیجه کوششهای چندین کسانی می‌باشد یگانه آسیب آن همانا بیمایگی نویسندگان و تندروی ایشان می‌باشد. چنانکه در این باره بارها در پیمان گفتگو شده و برای جلوگیری از این آسیب باید از یکسو کار را با شکیبایی و آرامی پیش برد و از سوی دیگر کتابهای باستان را که از جمله آنها کتابهای پهلویست در دسترس نویسندگان گذاشت. از اینجهت ما آغاز این درس را گامی در راه پیشرفت کار زبان می‌شماریم!

(تیرماه ۱۳۱۴)

زبان آذربایجان

دوست گرامی ما آقای ناصر روایی یادآوری میکنند که در پیمان گاهی نیز در زمینه رواج فارسی در آذربایجان گفتگو کرده شود. می نویسند : با آنکه دولت در این باره توجه دارد تاکنون طریقه مؤثری پیش گرفته نشده . دخالت فارسی زبانان در این موضوع مضر واقع و نتیجه معکوس می بخشد و ناچار باید این کار از طرف علاقمندان آذربایجانی شروع شود و البته مندرجات پیمان در این باره اثر مهمی خواهد بخشید.

از این یادآوری بسیار خرسندیم. راستی هم آذربایجانیان با آن جایگاهی که در ایرانگیری دارند داشتن يك زبان بیگانه شایسته آنان نیست و باید همگی دست بهم داده در راه پیشرفت زبان فارسی در آذربایجان کوشش دریغ نسازند .

دارنده پیمان با علاقه ای که بزبان فارسی دارد و در راه پیراستن آن از کلمه های بیگانه کوششها بکار می برد پیداست که از داستان رواج ترکی در آذربایجان چه آزرده گی در دل خود دارد و اینکه ما تاکنون بگفتگو نپرداخته ایم از کمی مجال بوده بهر حال یکی از آرزوهای ماست که در ایران دین و زبان و آیین زندگانی جز یکی نباشد و هر چیزیکه مایه پراکندگی ایرانیان است ما دشمن آن می باشیم.

درباره دین و آیین نگارشهایی آغاز شده درباره زبان هم آغاز خواهیم کرد.

دشنام چیست؟

سخنی و پورشی

۱ - در شماره پنجم «مرد آزاده دشنام نمیدهد» برآستی یکی از پندهای سودمند آن گرامی‌نامه است. ولی شگفت اینکه کسیکه توده را بعبادت زشت و ناپسندش بدشمنی برمیخیزاند و در مهنامه‌اش جداً بر علیه آن عادات قبیحه می‌جنگد چگونه سزاوار است که راضی شود در پشت همان صفحہ در پشت همان اندرزه‌های نیکو در (گزارش یکشب) کلمات مکرر (فرومایه و بیغیرت) را گنجانند آیا این قبیل کلمات در ردیف دشنام نبوده و دشنام چیز دیگریست؟

۲ - ما که علما و واعظین را پیشوای مذهبی و روحانی و اخلاقی خود دانسته و باکمال میل و رغبت می‌خواهیم از نصایح و بیانات ایشان برخوردار شده و سرمشق خود قرار دهیم پس آن آخوندکها را چه باید بنامیم که برخلاف فرمایشات امیر و مولایشان روی منبر پیغمبر نشسته در میان جمعی از جوانان و خواهران مذهبی خود با صدای بلند می‌گویند که «خدا گفته بکنید خانواده‌ها را بدبخت نمایید. روز بروز دوشیزگان پاکدامن و وطن عزیزتان را بگودال هولناک بدبختی داخل نمائید ولی نمازتان ترك نشود» آیا مزخرفات بیش‌رانه اینها را گوش کنیم یا پندها و نصایح ناموس پرستانه آن گرامی‌نامه ارجمند را و آیا بعدها در آن نامه از این قسمت‌ها گفتگو خواهد شد؟ امید است که پرسش بی‌پاسخ نخواهد ماند.

عباس وهمن

پاسخ پیمان :

سپاسگزاریم که آقای وهمن این یادآوریها را کرده‌اند. دشنام درجه‌هایی دارد و «بیغیرت» و «فرومایه» را نیز در درجه خود دشنام باید شمرد. چیزیکه هست عبارت دوگونه است: مثلاً شك نیست که «دزد» دشنام است و

اگر بیکی بگوییم «ای دزد» ای فلان، دشنام باو داده‌ایم. ولی اگر بگوییم: هر کس در داد و ستد دروغ بگوید و خریدار را فریفته پول بیشتر ازو دریابد دزد است» در این عبارت دشنام مقصود نیست بلکه نکوهش مقصود است. همچنین اگر کسی بگوید: «بی‌غیرت آن‌مردی که زن و فرزند خود را گرسنه گزارده پول خود را در کافه‌ها خرج کند» یا بگوید: «فرومایه آن کسی که همیشه زبان بستایش بیگانگان باز داشته باشد» در این تعبیرها مقصود دشنام نیست. اگر ما اینها را دشنام بشماریم راه نکوهش را یکبار بسته‌ایم و هرگز نخواهیم توانست بر بدکاران زبان نکوهش باز کنیم و نگاه در این عبارتها نام کسی برده نمیشود و بیشتر توجه بکار و کردار است.

کتاب آسمانی درباره گروهی می‌فرماید: «اولئك كالانعام بل هم اضل» (آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌تر می‌باشند) و پیداست که مقصود نکوهش است. با آنکه ما اگر جمله را تغییر داده بکسی بگوییم: «ای چهارپای نادان» بیشک این جمله دشنام شمرده نخواهد شد. خود شما در این نگارستان کلمه «آخوندك» بکار برده‌اید و پیداست که مقصودتان نکوهش و بیزاری است در حالیکه اگر بکسی «آخوندك» بگویید دشنام شمرده خواهد شد.

در زمینه عالم نمایان شکایت شما بجاست. پاره‌ازایشان نه خدا را می‌شناسند و نه پروای کسی را دارند و چون پایشان بمنبر میرسد می‌گویند آنچه بدهانشان میرسد. چیزیکه هست اینگونه کسان نادان روز بروز کمتر میشوند و ما امیدواریم از این پس دیگر اینگونه زشتکارها از میان برخیزد و شماره واعظان پاکدل و خداشناس رو بفرزونی باشد!

عنوانهای بیجا و پوچ «خان» و «میرزا»

- ۱ -

باخان نبود هیچ از این پس کارم از بردن نام میرزا بیزارم
از پیش وپس نام من این بردارید از یاد دو ناکس نکنید آزارم
سمنان- نیروی

بسراینده این شعر مزده میدهیم که بزودی «خان» و «میرزا» از ایران بیرون خواهد رفت. شاید «آقا» هم از دنبال آنها راه برگیرد.

ما خورسندیم که دولت توانای ایران تا این اندازه بچاره آلودگیهای ایرانیان می کوشد. هر عیبی تا برداشته نشده کمتر کسی زشتی آنرا درمی یابد. لقب که تا ده سال پیش در ایران رواج داشت و شاید کسانی برای گرفتن يك لقبی سالها کوشش بکار می بردند امروز کمتر کسی پیدا میتوان کرد که بدی آن را انکار نماید و از اینکه دولت آن را لغو ساخته سپاسگزار نباشد.

همان حال را دارد کلمه های خان و میرزا و مانندهای اینها که در نامها رواج دارد و ما چون نیک می اندیشیم جز کلمه های بیجایی نمی یابیم. زیرا چنانکه پارسال در مقالهای مفصل خود گفته ایم این عنوانها امروز عمومیت یافته که هر کسی می تواند خود را «میرزا» یا «خان» بخواند. با اینحال پیدا است که دیگر معنایی در آنها باز نمانده و جز کلمه های پوچی نمی باشد.

وانگاه ما هر چه تاریخ را بهم می زنیم ایرانیان پیشین یکدیگر را جز با نام تنها نمی خواندند. مثلا اگر کسی نامش فیروز بود جز با آن نام خوانده نمی شد و هیچگاه عنوان دیگری از میرزا یا خان یا آقا یا مانندهای اینها بر آن افزوده نمی گردید. امروز هم باید همان شیوه را پیش گرفت. سادگی در رفتار خود نشان ساده دلی و پاکدرونیست.

گذشته از اینها چنانکه در جای دیگری شرح داده‌ایم این عنوانها بیشتر یادگار دوره‌های بدبختی ایران است. از جمله «خان» یادگار دوره مغول و «میرزا» یادگار زمان تیموریان می‌باشد.

پس این نظر دولت که این عنوانها را لغو گرداند از هر باره شایسته سپاسگزار است و میتوان گفت دولت توانای ایران از این راه ایرانیان را به پیروی از راستی و سادگی برانگیخته خود نمایهای بیجا را ریشه کن می‌نماید.^۱

-۲-

کوششهای ما را در زمینه برانداختن عنوانها و لقبها همگی میدانند و چون در این زمینه بتازگی پیشرفت‌هایی شده از اینجا کسانی پرسشهایی از ما می‌کنند و ما چون علاقه باین موضوع داریم می‌خواهیم در این گفتار پاسخهایی را که می‌شاید باین پرسشها بنگاریم و آنچه را که باید گفت بگوییم:

۱ - آیا بر روی پاکت چه باید نوشت؟

کسانی که این پرسش را می‌کنند مقصودشان آنست که آیا میتوان کلمه‌های سزاوار دیگری بجای عنوانهای پوچ بگذاشت؟ ... می‌گویند: اگر تنها بنام بنده کنیم چه بسا که مایه رنجش کسانی باشد بویژه که هنوز این عادت بیکبار از میان نرفته است و چشمها و گوشها باز نشده.

می‌گوییم: بهتر از همه بنده نمودن بنام است. و اینکه کسانی از این کار می‌رنجند ما بر آنیم که این رنجش جز از کسانی بی‌خرد سر نخواهد زد و خود پیدا است که رنجش بی‌خردان در خور پروا کردن نیست.

با اینهمه اگر کسانی بخواهند عبارتهایی را از قبیل: «دوست ارجمند»

۱ - پیمان سال ۲: ۴۳۴.

و «مرد آزاده» و «دانشمند گرانمایه» و «برادر گرامی» و مانند اینها میتوان بکار برد. لکن در این باره نیز باید اندازه نگاهداشت و پای بند درازی عبارت نبود. و آنگاه باید در بند راستگویی بود و مثلاً بهرنادانی «دانشمند گرانمایه» یا بهر چاپلوس فرومایه «آزاده مرد گرامی» ننگاشت.

این سخن را فراموش نباید کرد که این رویه کاریها هر چه کمتر بهتر. ما اگر برآستی قدر یکدیگر را می شناسیم باید آنرا در رفتار و کردار خود نشان بدهیم نه در گفتار و زبان.

کسانی هم بجای «حضرت» و «جناب» و مانندهای اینها کلمه های فارسی از قبیل «شت» و «تیمسار» و مانند آن بکار می برند ولی کار بسیار بیهوده و ناستوده است. زیرا زشتی حضرت و جناب نه از راه عربی بودن آنهاست بلکه چون بیهوده و بیجا بکار می رود از این جهت می خواهیم پرهیز از آنها بکنیم. شت و تیمسار هم این حال را دارد.

گاهی نیز گفتگواز کلمه های «خدمت» و «حضور» بمیان می آید و کسانی می پرسند آیا می توان بجای آنها کلمه «بندگی» یا «پیشگاه» یا «آستان» نهاد؟! میگوییم: چرا نمیشود. ولی سودش چیست؟! آیا ما نامه را به خود کسان می فرستیم یا به آستان و پیشگاه آنان؟! آخر از سادگی و راستی چه زیانی دیده ایم که اینهمه از آن گریزانیم و می خواهیم خود را بکوچهای ابوالچپ بزنینم؟! مگر تاکی میتوان خود را پایمال این نادانها ساخت؟!

۲ - آیا نامه را با چه عنوانی آغاز کنیم؟...

می گویند: اینکه شما «قربانت کردم» و «برخیت شوم» و مانندهای آنرا نکوهش می نمایید پس ما نامه خود را با چه عنوانی آغاز کنیم؟. می گوئیم: با آن عنوانی که مردمان دیگر میکنند! با آن عنوانی که گفتگو را آغاز می کنید! «برادر مهربانم» «دوست ارجمندم» «همسر گرامی ام» «آقای فلان»

«خانم بهمان» صدها از اینگونه عنوانها که داریم و در گفتگوها بکار می‌بریم و میتوانیم در نامه‌نگاری نیز همان‌ها را بکار ببریم.

آیا «قربانت گردم» و «فدایت شوم» و «تصدقت گردم» چه سودی را در برداشت که ما اگر آنها را بکار نبریم، بی‌بهره از آن سود خواهیم بود؟! آیا جزدروغ و دورویی و چاپلوسی معنای دیگری بر آنها می‌توان پنداشت؟! روزگاری خردها پست بوده و زبونی و گرفتاری ایرانیان را بدترین حالی انداخته بوده. روزگاری اگر «شتر» را «نفر» نمی‌نوشتند خطای مهمی بشمار میرفت در آن روزگار چنین نارواییها رواج گرفته و بایستی هم بگیرد. ولی امروز در این دوره جنبش و تکان باز هم باید در بند آن عنوانهای یاوه و بیجا بود؟!!

آیا شرم‌آور نیست که کسی هر روز بیست بار خود را قربانی این و آن سازد؟! آیا دور از آزمون نیست که کسانی که بر سر دو قران سروکله یکدیگر را می‌شکنند بیکدیگر «قربانت شوم» بنویسند؟!!

دریغا در سال‌گرانی آنهمه مردم از گرسنگی مردند و ما دیدیم که نزدیکترین خویشان و دوستان ایشان پروای مرگ آنها را نکردند و هریکی آذوقه چند ماهه برای خود تهیه نمودند بلکه دیدیم که پدر نان‌پسر را از دستش ربوده او را بدست مرگ کبود سپرد با اینحال آیا زشتی ندارد که روزانه هزارها بلکه میلیونها عبارت «قربانت شوم» و «فدایت گردم» بکار رود؟!!

آن نادانی که این زشتکاریها را «ادب» می‌شمارد چرا این نمی‌فهمد که لابه و دروغ بیجا بدترین بی‌ادبی است. اگر کسی در پی ادب باشد چگونه هر روز باین و آن دشنام میدهد و از این و آن دشنام می‌شنود و هرگز رنگ رخسارش تغییر نمی‌یابد؟!!

این بتازگی رویداده که روزنامه یا ماهنامه نویسی که یکتومان وجه اشتراك از کسی طلب داشته سه‌بار باو نامه «روحي فداك» نوشته و سخت

طلبکاری نموده آن شخص میگوید: «آقا بجای آنکه سه بار روح خود را فدای من بسازی این یکتومان را فدا ساز و تا این اندازه بر من سخت گیری نکن! آخر مگر روح تو ارزش یکتومان را ندارد؟!»

۳ - آیا بجای دعا چه باید کرد؟..

می گویند در روی پاکت ها و در عنوانهای کاغذها و دعاهایی از قبیل «دام اقباله» «زیدت شوکته» و مانند اینها مرسوم بود آیا در باره آنها چه باید کرد؟

می گویم: باید همه را دور انداخت و فراموش نمود. زیرا اگر برآستی مقصود دعاست دیگر نوشتن برای چیست؟! درد دل خود دعا کن - نیمه شب روی بآسمان برگردانیده دعا کن - پس از نماز دعا کن - این چه دعایی است که باید بیکمی «دام اقباله» باشد و بیدگیری «دامت شوکته» و بسومی «دامت برکاته»؟! چه دعاییست که اگر بجای «دام اقباله» «زیداجلاله» بنویسی پذیرفته نخواهد شد؟!؟

اگر یکدسته بخواهند یکدیگر را دست بیاندازند و همه کارشان فریب و رویه کاری باشد بدتر از این چه میتوانند کرد؟!؟

باز ما انکار نداریم که گاهی چون نام کسی را می بری دعا بی اختیار بر زبان می آید. مثلاً: «فلان خدایش برتری دهاد» یا «خدایش فیروزی بخشاد» یا «شکوهش فزونتر بادا» یا «زندگیش درازگرداد» و این گونه جمله های ساده که از دل بر می خیزد و بیگمان اثر می بخشد.

گاهی کسانی میگویند: این چیزها چه ارزش دارد که اینهمه در پیمان دنبال شود؟! می گویم: عیب چه بزرگ و چه کوچک باید دنبال شود! و آنگاه این عیبهای بزرگی می باشد. آن کسیکه در نامه بیکمی «قربانت شوم» می نویسد و درد دل خود مرگ و نابودی او را خواستار است چنین کسی بدو رویی و

دروغگویی گستاخ گردیده راستگویی و استواری در نزد او ارج و بهای خود را از دست میدهد. اگر درست دقت کنیم مایه فرومایگی و پستی جز اینگونه نمایشهای دو رویانه نمی باشد. از اینجاست که هر مردم که روی به پستی نهادند این زشتکاریها در میان آنان رواج می گیرد و چون روی به بلندی نهادند این نارواییها را از خود دور می سازند. پس ما نمی توانیم هرگز باین زشتی ها بیدیده بی پروایی نگاه کنیم.

مرد آزاده آنچه را که در دل ندارد بزبان نمی راند.

در پایان سخن بسخنورانی که دست همراهی بما داده اند خواستاریم که در این زمینه ها شعر بسرایند و از جزیره خدادادی خود سود به برادران خود برسانند^۱.

-۳-

عنوانهای پوچ از میان رفت و ایران بیکبار از چرك و ننگ آنها پاك گردید^۲. آری «خان» یادگار شوم چنگیز و هلاکو و «میرزا» بازمانده ننگین تیمور لنگ ایران را بدرود گفتند و «امیر» و «بیک» را نیز همراه خود بردند. زهی خرسندی! زهی شادکامی!

کنون جای آنست که یادی از دوست دیرین خودمان آقای دکتر افشار نمایم و بدستگیری پیمان درود برایشان ارمغان سازیم زیرا نخست ایشان بودند که این موضوع را در «آینده» عنوان نمودند سپس ما در پیمان دنبال کردیم و خدای را سپاس که باین نتیجه روشن رسیدیم.

آن نادانان که با زبان نرم پند نپذیرند و در برابر سخن سودمند درشتی نمایند میرسد روزی که مشت درشتی را در روبروی خود بینند و خواه و ناخواه

۱ - پیمان سال ۲ : ۴۹۷-۴۹۹. ۲ - شهریور ۱۳۱۴

گردن فروی‌آورند. شعرای یاوه‌گو چنین روزی را برای یاوه‌گوییهای خودشان هم منتظر باشند. آری دوباره می‌گوییم منتظر باشند.

متحد‌المالی را که جناب رئیس‌الوزراء به‌اداره‌ها فرستاده‌اند و در روزنامه‌ها چاپ کرده در اینجا هم می‌آوریم تا در صفحه‌های پیمان‌بیادگار بماند :

* * *

نظر باینکه یکی از آداب ناپسند سابق که ناشی از بی‌کاری و تقید بالفاظ و عبارت بدون توجه بمعانی بوده استعمال عناوین و القاب و تعارفات دور و دراز و بی‌تناسب است که هر چند این او آخرتاً اندازه اصلاح شده بود ولیکن با مقتضیات این زمان موافق نبود که اوقات بجای اینکه بالفاظی و عبارت پردازی و تعارفات بیمعنی تزیین شود باید مصروف عمل و کار مفید با معنی گردد بنابراین اراده مقدس همایون شاهنشاهی بر این قرار گرفت که این اصلاح نیز صورت وقوع یابد و در ضمن نظامنامه که برای دستور تشریفات و آداب رسمی دولتی تهیه شده دستخط همایونی مبنی بر ساده و مختصر کردن القاب و عناوین صادر گردیده.

نظامنامه تشریفات تحت طبع است و با اطلاع اشخاصیکه مکلف بر رعایت آنها می‌باشند خواهد رسید و لیکن آن قسمت از نظامنامه مزبور که راجع بالقاب و عناوین است مربوط بعموم می‌باشد و علیهذا ذیلاً ابلاغ میشود که با اطلاع عامه رسانیده مقرر فرمایید عیناً معمول و مجری دارند و قدغن اکید نمائید که تخلف از آن را جایز ندانسته بر آنچه در این دستخط ملوکانه مقرر گردیده در موقع تحریر و تقریر عبارات و تعارفات دیگر نیفزایند.

فصل هفتم در عناوین

ماده اول - کلیه عناوین موجوده ملغی و بجای آنها بطریق ذیل استعمال خواهد شد :

الف :

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی	شاهنشاه ایران
علیاحضرت	ملکه ایران
والاحضرت همایونی	ولیعهد ایران
شاهپورها وشاهدختها	والاحضرت

ب :

رئیس الوزراء - رئیس مجلس شورای ملی - وزراء و سفراء کبار - ولایه وزرای مختار - کفیل های وزارتخانه ها - رؤسای ادارات مستقل و معاونین وزارتخانه ها جناب - و در موقع خطاب جنابعالی - سایرین بلا استثناء آقا یا خانم - و در موقع خطاب - شما.

تبصره - شاغلین سابق مقامات مذکوره در قسمت «ب» نیز دارای عناوین فوق خواهند بود.

ماده دوم - عناوین شهرها مثل دارالخلافه طهران و وزارتخانه ها مثل وزارت جلیله داخله و ادارات مثل اداره محترمه صحیه - یا پستخانه مبارکه و غیره بکلی موقوف است.

ماده سوم - انواع عناوین وصفاتی که قبل از اسم گزارده میشد مثلا حضور مبارک یا مقام منیع وساحت محترم و غیره یا آنچه بعد از اسم گزارده میشد از قبیل شیداله ارکانه و دامت عظمته و غیره و کلمات مشرف گردد و

غیره ملغی است و منحصرأً قبل از عنوان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیاحضرت و والاحضرت همایونی کلمه پیشگاه استعمال میشود.

ماده چهارم - عناوین از قبیل میرزا و خان و بیک و امیر چه قبل از اسم و چه بعد از اسم باید متروک شود.

ماده پنجم - عناوین سلاطین و روسای جمهور و مأمورین ممالک خارجه از قرار ذیل است:

۱ - عنوان امپراطور اعلیحضرت امپراطوری

۲ - عنوان پادشاهان اعلیحضرت

۳ - عنوان ولیعهدها - نایب السلطنه‌ها - پرنس‌هایی که سلطنت میکنند و نظام حیدرآباد و مهاراجه‌های نیم مستقل که در هندوستان سلطنت دارند: والاحضرت .

۴ - رؤسای جمهور حضرت

۵ - رؤسای وزراء - رؤسای مجلس‌ها - وزراء - سفیرای کبار - وزرای مختار: جناب.

* * *

ولی در اینجا نکته‌های چندی را باید باز نمود:

نخست چنانکه خان و میرزا و امیر و بیک و حضرتعالی و جنابمستطاب و دامت شوکت و زیداجلاله و مانند اینها از میان رفت باید «عرض میکنم» و «قربانت شوم» و «روحی فداک» و «معزی الیه» و «معظم‌له» و «مخلص» و «بنده» و «ارادتمند» و «مشار الیه» و «ضعیفه» و «چاکر» و «کمین» و «دعاگو» و بسیار مانند اینها که همگی یادگار دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان است نیز از میان برداشته شود و دامن زبان فارسی از این چرکها و ننگها پاک گردد.

بلکه باید «استاد معظم» «فیلسوف شهیر» و «مدیر بی نظیر» و مانند اینها

همگی از پشت سر «حضرت مستطاب اجل» راه برگیرند و زبان فارسی را از آسیب خود آسوده گردانند.

باید پس از این ایرانیان هر چه بتوانند بپاکی دل بکوشند و بهر اندازه که از این ننگین کاریها و نمایشهای چرکین می‌کاهند بر سادگی و پاکیزگی دل بیفزایند. هزار نفرین بر قرنهای شوم گذشته که این سرزمین را بدینسان آلوده گردانیده. دوم: سرچشمه همه این چرکین کاریها خوی چاپلوسی بوده که بایستی هر کس در برابر زبردست تراز خود «چاکر خسانزاد» و «غلام حلقه بگوش» و «بنده بندگان آقا» باشد و جز «با آستان بلند بندگان او» گفتگو نتواند کرد. کنون هم ما اگر چاره چاپلوسی و فرومایگی را نکنیم باز یکرشته عنوانهای نوین دیگری پدید خواهد آمد. اگر در زمانهای گذشته عبارتهای غلام و چاکر و حضرت و مانند اینها را ابزار کار خود می‌گرفتند این زمان ابزارهای نوینی دیگر پیدا خواهند کرد و ننگهای دیگر پیش خواهند آورد.

باید بکوشیم به ایرانیان درس آزادگی بدهیم. باید تلاش کنیم ریشه چاپلوسی را از ایران براندازیم. باید باینان بفهمانیم که دوستاری و هواخواهی و نیکخواهی باید در دل جای گیرند نه تنها بر سر زبان باشد. اگر کسی را دوست میدارید مهر او را در دل جا داده مهربانی از او دریغ نگوئید و در سختیها و افتادگیها دستگیری نمایید و هرگز بدی بروا ندارید. اگر کارهای تاریخی پادشاهی شما را شیفته گردانیده از درون جان هوا خواه او باشید همیشه از خدا فیروزی و برتری او را خواستار شوید. بهر حال بستایش زبانی بر نخیزید که مقصودتان رسیدن بگوش او و کسانش باشد زیرا این کار چاپلوسی است و یقین بدانید که مردان فیروزمند هرگز فریب زبانبازی شمارا نمیخورند و انگاه چون شما کسی را با زبان می‌ستایید و درد دل خود پیشرفت کار خود را میخواهید، بیگمان آن کس از شما دل آزرده خواهد بود و شما از چاپلوسی خود جز زبان سودی نخواهید برد. در این باره سخن بسیار است و

و ما مجال گفتگو بیش از این رانداریم.

نکته سوم آنکه برداشتن خان و میرزا یا دیگر لقب‌ها و عنوانها اثرش برای امروز و آینده می‌باشد و برای گذشته اثری نخواهد داشت. بدینسان که اگر ما تاریخ ایران را می‌نویسیم دیگر نباید از نامهای گذشتگان هم این کلمه‌ها براندازیم بلکه باید آنها بجای خود بماند. این سخن را برای آن می‌نویسیم که کسی نامه‌ای نوشته بما ایراد می‌گیرد که با همه بدگویی از لقب و عنوان باز خودتان در تاریخ آذربایجان همه را با لقب یاد می‌کنید. می‌گوید چرا بجای آقای محترم السلطنه «آقای اسفندیاری» نمی‌نویسید؟

میگوییم ما از هر زمانی که سخن میرانیم باید از هر باره عبارتهای آن زمان را بکار ببریم و نامها را که جز بدانسان که بوده یاد نکنیم. ما هرگز نخواهیم توانست خواجه نظام‌الملک وزیرملکشاه را آقای نظام‌الملک بگوییم یا لقبش را انداخته نامش را یساد نماییم. همچنان شاه عباس را عباس شاه نمی‌توانیم خواند و ستارخان را «آقا ستار» نمیتوانیم گفت.

در تاریخ آذربایجان هم ناگزیریم نامها را بدانسان که آنروز بوده بیاوریم و اگر این نکنیم درخور ایراد خواهد بود.

این لقبها و عنوانها که در تاریخ باز میماند بهترین نشانه خواهد بود که در سایه پراکندگی کار ایران در قرنهای گذشته، خردها چندان پست گردیده و نادانی چندان چیره شده بوده که کسانی پای بند عنوانهای پوچ می‌شده‌اند و بر آنها اثر بار میکرده‌اند. بلکه آنرا کار مهمی شمرده برایش قاعده یا آیینی پدید آورده بودند که اگر کسی بجای «حضرتعالی» بیک «جنابعالی» می‌گفت آنکس برمی‌آشفت و آنرا اهانتی بر خود می‌پنداشت. اگر در عنوان نامه بیک بجای «قربانت شوم» «فدایت شوم» می‌نوشتند صدگله از آن برمیخاست. این بود اندازه پستی خردها^۱.

گفتارهای زبان در سال سوم پیمان

سال سوم مهنامه «پیمان» از دیماه ۱۳۱۴
آغاز و در اسفند ۱۳۱۵ پایان می‌یابد. این دوره رو بهم
در ۷۱۲ صفحه است که مانند کتاب از شماره یک آغاز
و به ۷۱۲ پایان یافته .

در این سال گامهای دیگری در راه پیراستن
زبان فارسی برداشته شده که گفتارهای آن در این
بخش آورده میشود.

در این سال هم مانند سال دوم یکرشته
پرسشها و پاسخی در زمینه زبان بمیان آمده که
آنها را نیز آورده ایم.

گفتن و نوشتن

ما خرسندیم پیراستن زبان فارسی از کلمه‌های بیگانه، که یکی از آرزو-های ما بود، پیشرفت نموده و کنون بجایی رسیده که کسانی که دیروز ایستادگی می‌نمودند و در برابر گفتارهای ما بنکوهش و ریشخند می‌پرداختند، امروز خود را بمیان انداخته هواداری از موضوع میکنند و چنانکه شیوه اینگونه کسانیست فزونیا جسته بازار پیشروان راه میکوشند.

خرسندیم که آنچه میخواستیم انجام گرفته و باین سبکسریها نیز نمی‌پردازیم. کار زبان را خوار نباید گرفت. هر توده‌ای که به نیکی می‌گراید باید زبانش نیز پیراسته و آراسته گردد. زبان آینه اندیشه‌هاست. زبان نمونه خوبهاست.

ولی باید دانست آلودگی زبان ایران تنها در آمیختگی آن بکلمه‌های عربی و ترکی و اروپایی نمی‌باشد و یک رشته آلودگیهای دیگر نیز دارد. قرنهای زبان فارسی ابزار کار یاوه بافان و چاپلوسان و ستایشگران و درازنویسان و دروغگویان بوده و اینست دردست اینان بدترین حالی افتاده. یکی از آلودگیهای این زبان گزافه رانی و اندازه نگاه نداری است (مبالغه). در این باره کمتر زبانی پایه زبان فارسی میرسد. بگفتگوها و

نگارشها دقت نمایند مثالهای فراوان پیدا خواهید کرد. کسیکه دو سه بار به پسرش پند داده و او نشنیده زبان بنکوهش گشاده میگوید: «هزار دفعه گفتم نشنیدی» دو سه بار را هزار میخواند. نوکری که پی کاری رفته و یکساعت دیرتر آمده آقا برآشفته چنین میگوید: «یکسالست رفته و حالا آمده‌ای». دو چیزی که اندک تفاوتی باهم دارند درباره آنها چنین میگویند: «زمین تا آسمان فرق دارند». دو چیزی که باهم یکسانند چنین میگویند: «سرمویی تفاوت ندارند». بکسیکه فروتنی میخواهند خود را «خاک پای او» می‌سازند. کسیکه اندک درشتی میکند «کله آدم را می‌کند» تعبیر مینمایند. اندک غوغایی که برمیخیزد آن را «قیامت» نام میدهند. چند قطره اشکی که از دیده کسی بیرون می‌آید آن را «سیل اشک» یاد می‌نمایند.

زمانی یاد دارم دو زنی در یک خانه شرکت داشتند و باهم رفتار ننموده جنگ و زدو خورد میکردند. یکی از ایشان که پیشنهاد نمودیم سهم خود را بآن دیگری فروشد چنین پاسخ داد: «یک آجرش را بهزار تومان نمیفروشم» پس از زمانی همین زن سهم خود را، که شاید چند هزار آجر در برداشت، بدویست یا سیصد تومانی بفروخت.

مردی که دعوایی بربک وزیری داشت و کسانی باشتی میکوشیدند چنین میگفت: «اگر گنجینه‌های جهان را بمن بخشد دست از حقوق خود برنمیدارم». سپس همان مرد بچند صد تومان خرسندی نموده دعوی خود را باز گذاشت.

اینها گزافه‌رانیها نیست که از عامیان سرمیزند و در زبان توده انبوه رواج دارد. اگر از این بالاتر رفته بکتابها پردازیم در آنجا میدان این ننگین کاری چندان پهناور است که برای ستودن آن سخن بس دراز می‌باید. بیشتر این نویسندگان گزافه‌رانی را هنری می‌پنداشته‌اند و در آن باره با هم گرو بندی مینموده‌اند. عبدالرزاق سمرقندی، که میان نویسندگان پیشین از نیکان بشمار است و در گزافی‌رانی و اینگونه‌نارواییها پیایه دیگران نمیرسد، درستایش تند

بارانی چنین مینگارد: «چنان شد که طوفان نوح را بر آن حال گریه می آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر بر میکشید بیک زمان دریاها آب روان گردید. صحرا و بیابان تا پشت گاو ماهی نم کشید... گل ولای بجایی رسید که قدم وهم را مجال گذار و پای سوار را خیال رفتار نماند...»

از این بالاتر که برویم بگزارانه‌های شعرا خواهیم رسید که باید گفت آبرویی برای زبان بازنگزارده‌اند. ولی ما از شعرا در جاهای دیگری گفتگو نموده‌ایم و در اینجا بگفتگوی دیگری نمی‌پردازیم.

شاید کسانی این گزارانه‌ها را عیب نشمارند. ولی بساید دانست از بدترین عیب‌هاست و زبان را از ارج می‌اندازد. بدانسان که چون کسی بدروغ گویی شهرت یافت سخن او از ارج افتاده راست‌گویی‌های او را نیز باور نمی‌نمایند در گزارانه‌ی نیز زبان نیروی خود را از دست میدهد. در جاییکه يك را هزار می‌خوانند آیا خود هزار را چه باید خوانند؟.. کسیکه جوی کوچی را سیل می‌نامد آیا خود سیل را چه خواهد نامید؟!... نه اینست که در اینگونه جایها خواهد درماند؟!!

بیشتر مردم عیب را در خودشان نمی‌فهمند ولی چون آنرا در دیگری دیدند آنزمانست که عیب بودنش را درمی‌یابند. چنین فرض کنید بدیهی‌رفته‌اید و می‌بینید هنگام ناهار میزبان بنوکرش می‌گوید: برو ده خروار نان بگیر بیا میهمان داریم. یا میگوید: بگو آشپز يك دریا آش پزند. یا بداستان سرایی پرداخته میگویم: درختهای باغ ما سرهاشان با آسمان رسیده. یا میگوید: دیشب با آسمان تماشا می‌کردم شیرفلك از ترس جان بخود می‌لرزید. یا میگوید: در فلان هنگامه چنان نعره زدم که گوشهای فلك کر شد... آیا شما بچنین میزبانی چه پاسخ خواهید داد؟! آیا جز دیوانگی گمان دیگری در بساره‌اش خواهد برد؟!!

آخر يك يك است و هزار هزار. برای چه يك را هزار می‌خوانند؟! این

چه هنریست که هر چیزی را از اندازه خود بیرون برده صد برابر و هزار برابر بزرگترش گردانید؟!

يك زشتی دیگر پرداختن با آسمانهاست. کسیکه گفتگو از مردی در روی زمین مینماید چرا رشته سخن را تا با آسمان بکشاند؟! این عبارتها: «گوش فلک کرمیشد» «شیر فلک از هیبتش میلرزید» «کیوان غاشیه بندگیش رابدوش میکشید» جز سرسام نمیتواند بود. فریاد بلندی را که میستایی میتوان گفت: «تانیم میل راه فرا میگرفت». پهلوانی را که ستایش میکنی میتوانی گفت: «دلها از ترس او پر بود» یا «هر که میدیدش دل بارزه می افتاد». پادشاهی که بزرگی یاد میکنی میتوان سرود: «بزرگان گردن بفرمان او نهاده بودند و کسی را یاری گردن کشی نبود». از اینگونه عبارتها فراوان میتوان پیدا کرد.

از هیچ مغز درستی این نمی تراود که در اندیشه از پیش آمدهای زمینی با آسمان پردازد و پای ستاره هایی را که هزارها و میلیونها فرسنگ از زمین دور است بمیان بیاورد. این جز هنگام تب لرز و سرسام روی نمیدهد که کسی «برج اسد» را بر آستی شیری پندارد و آنرا در برابر مردی بخود لرزاند یا زحل را که کره بیجانیش بیش نیست آدمی پنداشته حلقه غلامی فلان پادشاه را بگوش او بیاویزد.

رواج اینگونه عبارتها در يك زبانی گواه پریشان اندیشی مردم آن زبان می باشد و کسانی که باینگونه اندیشه های آشفته خوگیرند بیگمان از درستی فهمشان خواهد کاست .

یکی دیگر از آلودگیهای زبان فارسی عبارتهاییست که در نكوهش زمانه می آورند: زمانه بیوفا، گردون کجمدار، چرخ غدار. فلک شعبده باز ، جهان ناپایدار ، دوران دون پرور، روزگار سقله پرست، آسمان چنبری و بسیار مانند اینها.

این عبارتها ننگ یکزبانیست. کسانی تا تنبل و نادان نباشند باین گله ها

نمی‌پردازند. آیا از این شکایت‌ها چه سودی برمیخیزد؟! ما نیک میدانیم که يك مشت بیکار و بی‌عبار بجای آنکه پی‌کار و پیشه‌ای بروند خود را باین و آن بسته بستایشگری می‌پرداختند و چاپلوسانه برای خداوند خویش فلک را غلام، قدر را چاکر، و قضا را فراش می‌ساختند. و چون یکی از خویشان و بستگان او می‌میرد بجای آنکه بگویند: «پر خورد و مرد» یا «فلان درد را داشت و درگذشت» یا «زمانش سرآمد و رفت» بنام چاپلوسی و فرومایگی زبان بنکوهش روزگار باز نموده آن عبارتها را بیرون میریختند. همچنین اگر خداوندشان در جنگی شکست می‌یافت یا در سایه کارندانی زبون دشمن میشد، بجای آنکه گناه را بگردن خود او بیان‌دازند، زمانه را گناهکار می‌گرفتند. یا اگر یکی را از ایشان روزی تنگ میشد و کسی پیدا نمی‌گردید که خریدار آن یاوه‌بافیها باشد، این زمان هم بجای آنکه بی‌ارجمی کار خود را شناخته پی‌پیشه‌ای بروند زبان بگله و ناله گشاده زمانه را سفله‌پرست و دون‌پرور می‌ستودند.

آن بدتر که این رفتار زشت را نیز در تاریخها پیروی کرده‌اند. شما چون يك تاريخ فارسی را می‌خوانید می‌بینید مورخ همچون شاعر در باری داستان يك پادشاهی را که مینگارد تا گفتگواز فیروزیها و خوشبختیها دارد پی‌عبارتهای «گردون احتشام» و «فلک غلام» و «فرمان قضا جریان» و اینگونه گزافه‌رانیهای بی‌آزمانه را بکار می‌برد. ولی چون نوبت بزمان شکست یا اندوه میرسد در آنجاست که تاریخ نگار داد سوگواری داده فلک و زمان و چرخ و جهان و روزگار همه را بیاد نکوهش می‌گیرد.

باری این عبارتها برای توده‌ای همچون ایرانیان ناسزا است. باید بیکبار بترك آنها گفت. اینها همیشه مایه نومیدی جوانان ناآزموده و مردان ناپخته می‌گردد و اینرا باور مینمایند که زمانه همواره با نیکان دشمنی می‌ورزد و بربدان و بی‌ارجان یاوری مینماید. از اینجاست از نیکوی و ستوده‌خویی و هنرمندی دل‌سرد گردیده پی‌پستیها را می‌گیرند.

و آنگاه زمانه چیست که بکسی یاوری کند یا باکسی دشمنی ورزد؟! زمانیکه ستاره شماری (علم نجوم) رواج داشت مردم کارهای زمین را نتیجه گردش و رفت و برگشت ستاره ها می پنداشتند. امروز بی بنیادی آن علم بر همه آشکار است و هرگز جهان یا آسمان را دارای اختیاری نتوان پنداشت. جهان دستگامیست همواره بیکسان میگردد و رشته اختیار آن جز در دست خدا نیست.

آلودگی دیگر زبان ایران عبارتهای زشتی است که کسانی آنها را نادانسته بکار می برند: «شاهد مقصود را در برگرفت». عبارت باین زشتی در همه جا رواج دارد. «قمار عشق می باخت» «درششدر حیرت فروماند».

سخن کوتاه کنیم: باید تا میتوان ساده نوشت. نمی گوئیم هیچ تشبیه یا استعاره یا مثلی بکار نبرند. زبان فارسی پر از تشبیه و استعاره است: سر بسر او میگزارد. دامن همت بکمر زد. از میدان در رفت. سپر انداخت. پافشرد. سر کلافه را گم کرد. رشته اختیار از دست رفت. گل جوانیش پژمرد و بسیار مانند اینها. پس نمیتوان از تشبیه و استعاره و اینگونه چیزها جلوگیری کرد. اینها آرایش سخن است و چه بسا که با یک مثل یا با یک تشبیه موضوع بسیار روشن میگردد. چیزیکه هست باید در این باره نیز اندازه نگهداشت و در این راه نیز رشته سادگی را از دست نهشت.

سخن هرچه ساده تر باشد جلوه معنی در آن بیشتر خواهد بود. اینرا هم بگوئیم که کسانی نوشتن و گفتن را بدرس می آموزند ولی کار بس بیهوده ای میکنند. کسی هرگاه دانش و اندیشه در دل خود دارد از گفتن و نوشتن آن در نمی ماند و کسیکه دانش و اندیشه ندارد دیگرم که چیزی نوشت و یا گفت جز جمله های بی مغزی نخواهد بود.

همین یک خطا زبان را گرفتار آلودگیها میسازد. بدین معنی کسانی که اندیشه ای در دل ندارند بجای خاموشی سخن می پردازند و ناگزیر بیهوده گوئی

میکنند و عبارتهای نازیبا می آورند و گزافه رانی مینمایند و سجع می بافند و قافیه می پردازند. ولی اگر سخن را چیز جداگانه ای بشمارند و جز بهنگام نیاز به آن نپردازند اینگونه عیبها روی نخواهد داد.

* * *

این نخست در زبان عربی آغاز نموده که کسانی آرایش‌هایی برای سخن از ترصیع و جناس و سجع و مانند اینها بیاندیشند. سپس بفارسی نیز رسیده بلکه در این زبان چندین برابر زبان عربی پیشرفت نموده. همین نادانی یکی از جهت‌هایست که مایه خرابی زبان ایران گردیده. زیرا کسانی که باین آرایش‌ها پرداخته‌اند کم کم سخن را بازیچه گرفته و آن را از راه خود بیرون برده‌اند.

شماگاهی به تعبیرهایی برمیخورید که معنای روشنی را در بر ندارد و با اینهمه بسیار مشهور است و چون دنبال میکنید خواهید دید مایه شهرت آن همین داستان سخن بازیست. چنانکه این تعبیر: «در حکمت می سفت» یا «در معنی می سفت» و مانند اینها بسیار مشهور است ولی چندان شایستگی ندارد. زیرا در سفتن چه هنری بشمار میرود؟! باز اگر می گفتند: «درازدهان بیرون میریخت» می گفتم سخن را در پنداشته‌اند و تشبیهی بکار برده‌اند.

از آنسوی چون رشته را دنبال کنیم خواهیم دید کسانی از دلدادگی بسجع، هر کجا که کلمه «گفت» آورده‌اند در برابر آن کلمه دیگری پیدا ننموده دست بدامن «سفت» زده‌اند و این تعبیر از آنجا پدید آمده و شدت یافته است.

این نکته را بار دیگر یادآوری میکنم که سخن را جز کالبد معنی بشمارید و بسخن رانی جز بهنگام نیاز نپردازید. بگزارید اندیشه پیدا شود و آن شمارا بسخن گفتن و ادارد نه اینکه شما از بهر سخن گفتن در جستجوی اندیشه باشید؛ باسخن هرگز بازی ننمایید و بالایشهایی همچون سجع و جناس و ترصیع و

مانند اینها هیچ نپردازید .

* * *

اینرا از گفته ابوریحان بیرونی آورده‌اند که زبان فارسی برای گفتگو از دانش و هنر (علوم و فنون) نارساست و جز بسرودن داستانهای خسروان باستان شایستگی ندارد .

این سخن از هر که هست نادرست است. زیرا زبان چیزی نیست که بخودی خود رسا یا نارسا باشد . هرزبانی اگر خردمندان ودانشوران آنرا بکار بردند پیشرفتها نموده تعبیرها در آن برای نشان دادن اندیشه‌های خردمندانه فراوان پدید می‌آید و از برای دانش و هنر شایستگی پیدا مینماید . ولی هرگاه زبانی بدست نادانان و یاوه‌بافان افتاد ناگزیر از زمینه دانش و هنر بدور افتاده و از نشان دادن اندیشه‌های گرانبه فرومیماند.

زبان عربی که ابوریحان آنرا می‌ستاید آیا پیش از پیدایش دین اسلام چه بوده؟! آیا زبان امرء القیس و اخطل بگفتگو از دانشها و هنرها شایستگی داشته؟ ولی چون دین اسلام پدید آمد و در میان عرب جنبش پیداشده خردها بکار افتاد و اندیشه‌ها تندی گرفت و مردان خردمند و دانان از میان ایشان بفراوانی برخاست در سایه این تکان زبان عربی نیز پیشرفتها نموده برای هرگونه تعبیر شایستگی پیدا کرد.

اینکه میگویند عربی را یعرب بن قحطان پدید آورده و پیدایش هرزبانی را بنام کسی میسرایند جز افسانه نمی‌باشد . زبان چیزی نیست که کسی بیکبار آنرا پدید آورد. زبانها کم کم پیداشده و هرزبانی در آغاز پیدایش خود بسیار کوتاه بوده. زبانی بوده که مردم با دو یست یا سیصد کلمه کار زندگانی را راه می‌انداخته‌اند. لیکن رفته رفته بر شماره کلمه‌ها افزوده و تعبیرهای نوینی پدید آمده . پس پیداست هرزبانی در هر راهی که بکار رود در آن راه پیشرفت می‌نماید. مثلا مردمی که جنگجو هستند در زبان ایشان کلمه‌ها و تعبیرهای جنگی

فراوان می‌گردد. توده‌ای که بدانشها و هنرها می‌پردازند زبانشان در این زمینه پیش می‌رود. اگر مردمی بچاپلوسی و گزافه‌رانی و دروغبافی آلوده گردیدند و یا بمیخوارگی و بیکاری گرفتار شدند در زبانشان نیز تغییرهای اینچنانی فزون می‌گردد.

بهر حال زبان را بخودی خود نیک یابد نمیتوان پنداشت آن گفته بیرونی درباره پارسی تا بیک اندازه راست می‌باشد ولی این نه گناه زبان می‌باشد و گناه خود بیرونی و ماندگان اوست که زبان فارسی را خوار گرفته و آن را شایسته نگارشهای خود نمیدانستند و آن را بناسزایان سپرده خود را کنار می‌کشیدند!

کافنامه*

بنام پاك آفریدگار

در این هنگام که در ایران جنبشی در باره زبان فارسی برخاسته و کسانی میخواهند این درخت کهن را بار دیگر سرسبز و بارور گردانند یکی از بهترین راههای این کار همانا پیشوندها و پسوندها^۱ را که بجای رگهای آن درخت میباشد زنده گردانیدن است.

زبانهای آریایی که فارسی ما نیز یکی از آنهاست درست آنها از دو راه است: یکی بهم پیوستن کلمه‌ها. دیگری افزوده شدن پیشوند یا پسوند بکلمه‌ها. بعبارت دیگر کلمه‌های نخستین يك زبان بسیار اندك می‌باشد ولی سپس از راه پیوستن دو یا چند کلمه و یا بدستکاری پیشوند و پسوند شماره کلمه‌ها چندین برابر میگردد. چنانکه در فارسی چه بسا که از يك کلمه ده کلمه بیشتر پدید می‌آید و من اينك مثالی یاد میکنم:

«راه» که کلمه‌ای در فارسی است از و کلمه‌های آینده پدید می‌آید: راهرو، راهنما، راه‌شناس، راهبر، راهزن، راهدارخانه، راهوار، شاهراه، همراه، گمراه، بیراه، راهگذر، راهگذری، راهنمون، راهی، راهسپار، چهارراه،

* در مهنامه پیمان کافنامه بیاد آن دوست خجسته نیکو آغاز گردیده و آن جزوه به «عبدالله بهرامی» که مهربانها و نیکبختها بکسروی کرده ارمغان گردیده، تا گواهی باشد که وی آنها را فراموش نکرده و رشته دوستی را همچنان استوار میداشته.

۱ - دو کلمه ایست که Prefix و Suffix زبانهای اروپایی بکار میرود.

سربراه، راه آورد و دیگر مانده‌های اینها.

هرزبانی که روی بمردن میگزارد نخست راههای رست را گم میکند و سپس کم کم روی بمردن میگزارد. زبان ایران نیز در این چند قرن که گرفتار در آمیختگی با کلمه‌های عربی بوده نیروی رست آن بسیارست گردیده و از جمله پیشوندها و پسوندها برخی از آنها فراموش گردیده و از میان رفته و برخی که بازمانده بسیار کم بکار می‌رود و نویسندگان و گویندگان کم بآنها می‌پردازند.

کسانی اگر در نگارش‌های امروزه باریک بین شوند خواهند دید که نویسندگان کمتر آگاهی از پیشوندها و پسوندها دارند و دستور بکار بردن آنها را می‌شناسند و از اینجاست که بیشتر عبارتهای ایشان نکوهیده و زشت است. مثلاً عبارت «غیر قابل تحمل» که ترجمه يك عبارت اروپایست و امروز در نگارش‌ها و گفتگوها رواج گرفته اگر پاس شیوه زبان فارسی را نگاهداریم باید بجای آن «برنتافتنی» گفت که بسیار ساده‌تر و آسانتر میباشد. آن ترجمانی که عبارت «غیر قابل اشتعال» را بکار میبرد اگر آگاهی درستی از زبان فارسی داشت بجای کلمه «نسوزا» یا «نسوز» میگفت که هم ساده‌تر و هم روشن‌تر است. از اینگونه مثال‌ها فراوان می‌باشد.

مقصود آنکه در کوششهایی که امروز در زمینه زبان فارسی کرده میشود باید یکی هم پیشوندها و پسوندها پرداخت و معنی‌های آنها را روشن گردانیده راه بکار بردنشان را نشان داد.

بوژه که امروز بیشتر نویسندگان سروکار با ترجمه دارند و بکلمه‌های نوینی نیاز پیدا میکنند و بهترین راه برای پدید آوردن اینگونه کلمه‌ها و نام‌ها بکار بردن پیشوند و پسوند و یا بهم پیوند کردن کلمه‌هاست.

از اینجا نگارنده میخواهم در این دفتر یکی از پسوندهای فارسی را موضوع گفتگو گردانم، و آن پسوند «کاف» یا «هاء» است که بآخر کلمه‌های فارسی می‌آید. زیرا در چند سال پیش که باین پسوند توجه نمودم آنرا حرف

شگفتی یافتیم که از یکسوی تاریخچه درازی دارد و از سوی دیگر معنی‌های فراوانی را در بر گرفته است و اینست که بجستجو درباره آن پرداخته یکرشته آگاهی‌هایی بیاندوختیم که در این دفترخواهم آورد.

و چون اصل پسوند « کاف » است که سپس شکل‌های دیگری پیدا نموده‌چنان‌که این شرح را نخواهم سرود. از اینرو دفتر را « کافنامه » نام نهادم. این دفتر گذشته از فایده‌های دیگر، این فایده را هم در بردارد که خوانندگان بدانند فارسی‌زبان پرمایه‌ای مییابد و اگر از راهش در آیم خواهیم توانست آنرا یکی از توانگرترین زبانها گردانیم و از نیازی که امروز بزبانهای اروپایی یا عبری پیدا کرده‌ایم دامن رها سازیم.

تهران - اسفند ۱۳۱۴

کسروی تبریزی

بخش یکم

تاریخچه پسوند

همه میدانیم که بسیاری از کلمه‌های فارسی در آخر خود هاء دارد. هائی که نوشته شده ولی در خواندن و گفتن کلمه صدا از آن در نمی‌آید. چون: فرشته، سایه، نامه، جامه، رشته، استره، پیوسته، تشنه، گرسنه، ناله، خنده، خامه، چامه، هنگامه، دایه، دروازه، ماده، مایه، خشکه، تره، سبزه، پنبه و صدها بلکه هزارها مانند اینها.

نخست باید دانست که در پهلوی که زبان دوره اشکانیان و ساسانیان بوده بجای این هاء در آخر کلمه‌ها کاف آورده میشده است. عبارت پایین از کارنامه اردشیر بابکان که یکی از بازمانده‌های زمان ساسانیان است آورده میشود:

«اردوان شکوفت سہست و گوفت انکار گو آسوبار دوگانک دانیم برآن ورك چيه سژيت بوتن» .

معنی آنکه : «اردوان شکفت می نمود و گفت انکار که سواره دوگانه را بدانیم آن بره که می سزد بودن». گواه برسر دو کلمه «دوگانک» و «ورك» است که امروز بجای آنها «دوگانه» و «بره» می نویسیم.

سپس گویا در آخرهای زمان ساسانیان بوده که این کاف تبدیل یافته و «گاف» گردیده در جنوب «جیم» آورده میشده است.

این نکته را باید در اینجا بازنماییم که در زمان های باستان در میانه شمال و جنوب ایران بر سر صدای پاره حرفها اختلاف بوده. از جمله نشانه های این اختلاف بر سر سه حرف تا امروز با زمانده که در اینجا یاد میکنیم :

۱- بیشتر شین های شمال در جنوب سین می شده است . از اینجا بجای «فرستادن» که از آن جنوب بوده در شمال «فرشتن» گفته میشده که کلمه «فرشته» یادگار آن میباشد.

نیز «رشتن» و «ریسیدن» که هر دو امروز هم بکار میرود آن یکی لهجه شمال و این یکی لهجه جنوب بوده

«شمیران» و «شمیرام» و «وشمیرام» که در شمال نام یکرشته آبادیهاست در جنوب بجای آنها «سمیران» و «سمیرم» را مییابیم^۱

۲- بجای «زاء» های شمال بیشتر در جنوب دال آورده میشده چنانکه «دانستن» که لهجه جنوب است ما بجای آن در لهجه آذری «زونوسنی» داریم. همچنین در بیشتر لهجه های کهن شمالی از کردی و زبان جهودان همدان و مانند اینها بجای دال زاء بکار میرود.

نیز «داماد» که لهجه جنوب است مادر سمنانی آنرا «زوما» می بینیم.

۱- شمیران در ایران و این پیرامونها نه یکی دوجا بلکه تا آنجا که ما شمرده ایم بیش از بیست جا بوده و همه آنها سردسیر است. در جنوب هم گذشته از سمیرم میانه اسپهان و فارس سمیرانی هم در خود فارس بوده که اکنون نیست . در این باره « دفتر نامه های شهرها و دیده ها» دیده شود.

۳- بیشتر گافهای شمال در جنوب جیم می گردیده. چنان که « گهرام » و « گهران » که در شمال نام یکرشته آبادیهاست^۱ در جنوب بجای آن « جهرم » را داریم. همچنین گاف پسوند که گفتیم در آخرهای ساسانیان جانشین کاف بوده در جنوب آنرا « جیم » بزبان میرانده‌اند. دلیل این سخن گذشته از آگاهی‌هایی که ما از راه زبان‌شناسی داریم و یاد کردیم اینکه تازیان که در همان زمان ارتباط با ایران یافته سپس هم بایران درآمده‌اند در بسیاری از کلمه‌های فارسی بجای گاف پسوند « قاف » گزارده‌اند و بایستی این کار را بکنند زیرا گاف را در زبان خودشان ندارند. چون: یلمق، دلق، خندق، جوزق، روذق و مانند اینها. ولی در برخی کلمه‌ها بجای آن « جیم » آورده‌اند و این نیست مگر آنکه خود ایرانیان آنرا با جیم می‌گفته‌اند و اینان که آن حرف را در زبان خود دارند دیگر نیازی به تغییر آن ندیده‌اند و بدانسان کلمه را بزبان خود آورده‌اند. چون: فالوذج، نموذج، لوزینج، تاخج، فیروزج؛ شاهدانج و مانندهای اینها.

بعبارت دیگر تازیان هر کلمه‌ای را که از زبان مردم شمال شنیده‌اند چون آخر آن گاف بوده که آنان در زبان خود ندارند آنرا تبدیل کرده‌اند ولی کلمه‌هایی را که از جنوبیان گرفته‌اند چون آخر آنها جیم بوده که در زبان عربی هست از اینجا آنرا بحال خود نگاهداشته‌اند. اینکه کسانی هر کلمه‌ای را با جیم می‌یابند « معرب » می‌پندارند بنیاد درستی ندارد و راستی چگونگی آنست که ما گفته‌ایم.

باری پسوند مدتها این حال را داشت که در شمال گاف بود و در جنوب جیم ولی بر اینحال نیز نباید و پس از زمانی گاف یا جیم تبدیل به « هاء » یافت چنانکه در بسیاری از گافهای دیگر این تبدیل روی داده‌است.

سپس هم چون « هاء » حرف آهسته‌ایست و صدای بسیار نرمی دارد کم‌کم صدای آن از میان رفت و بحال امروز افتاده که هرگز صدایی از آن بر نمی‌خیزد

۱. در این باره نیز بدقتر نامهای شهرها و دیه‌ها برگشت شود.

وتنها از زبر حرف پیشین است که بودن آن دانسته می‌شود.

آذری که زبان کهن آذربایجان بوده و شاخه‌ای از فارسی بشمار می‌رود و تا چند قرن پیش در سراسر آذربایجان رواج داشته تا کم‌کم از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در آن زبان گویا پیش از کاف الفی آورده می‌شده و اینست که امروز که کاف و جانشین آن «هـ» از میان رفته بجای زبر در کلمه‌های آذری الف دیده می‌شود. چون: آستانا، آستارا، آشکارا، میانا، بهدانا و مانند‌های آن که فراوان است و امروز در زبان تبریزیان بکار می‌رود.

از یک عبارت یاقوت در معجم البلدان پیدا است که این حال در شصت و سه سال پیش نیز در آذربایجان بوده نه تنها امروز هست. زیرا او درباره «خونج» که آبادی در میانه عراق و آذربایجان بوده و بگفته حمدالله مستوفی همانجاست که امروز کاغذ کنان نام داده شد مینگارد: «خود بومیان خونا می‌خوانند».

در شهرهای جنوب هم گاهی بجای کاف یا جانشین آن (هـ) واو آورده می‌شود. همچون: یارو، کاسو؛ پسر و مانند اینها. کلمه «گردو» نیز از این شمار است چنانکه سپس یاد آن خواهیم کرد. ولی ما نمیدانیم آیا این واو تبدیل از گاف یا جیم است چنانکه گاهی در کلمه‌های دیگر این تبدیل روی داده و یا در آنجا نیز پیش از گاف الفی آورده می‌شده و این واو جای آنرا گرفته است. بهر حال این یقین است که درباره کلمه‌ها واو بجای پسوند کاف بکار می‌رود.

گاهی نیز میانه پسوند کلمه «جیم» افزوده می‌شود. چون: سراچه، دریاچه، بازارچه، کمانچه، خوانچه، دولابچه، باغچه، طپانچه، پاچه، بیلچه، دولچه، و بسیار مانند‌های اینها. پیدا است که در پهلوی بجای «چه» «چک» بوده است.^۱

در آذری که پاره حرفها اندك تغییری پیدا کرده این حرف نیز «جیم» بوده. گویا گاف را نیز «قاف» می‌خوانده‌اند. و چون گفتیم که الف نیز پیش از پسوند

می آورده اند از روی هم رفته آنها این نتیجه بدست می آید که در آن زبان کهن آذربایجان بجای «چک» پهلوی «جاق» بوده که سپس هم «جوق» شده و اینست که در میان آبادیهای آذربایجان نامهای زاویه جوق مغانجوق آلماجوق و محمودجوق و مانند اینهارا داریم.

از شگفتیها آنکه چون یکی از معنیهای معروف کاف کوچکی است چنانکه خواهیم آورد. از اینجا این کلمه «جوق» در زبان آذربایجانیان بمعنی کوچک فراوان بکار میرود و از آنجا ترکی عثمانی رسیده که آنان نیز فراوان بکار میبرند و شاید کسانی آنها کلمه ترکی میپندارند. ولی راست چگونگی آنست که ما یاد کردیم. زیرا همان «جوق» گذشته از معنی کوچکی بمعنیهای دیگر کاف نیز بکار میرود. چنانکه میگویند: «یا لقر جوق می کلدک؟» (تنها آمدی) که در اینجا «جوق» بمعنی حال بکار رفته.

در آذربایجان «جه» نیز داریم که شکل دیگر کلمه است و آنها نیز بمعنیهای گوناگون کاف بکار میبرند. چنانکه میگویند: یواشجه، بالاجه، گویجه (نرمک، خردک، سبک) و مانندهای اینها.

در پایان سخن باید دانست که در پاره کلمهها پسوند بحال دیرین خود باز مانده بعبارت دیگر هنوز همان کاف باستان بکار می رود و این تاریخچه که سرودیم بر آنها اثری ننموده. چون: مردمک، مرجمک، دستک، میخک، پشمک، پولک، عقربک، آسمانک، نغزک، مخملک، تفک، فشک و بسیار ماندههای اینها.

بلکه چنانکه خواهیم دید در پاره معنیهای پسوند ناگزیر باید خود کاف را بکاربرد و از جانشینان آن کاری پیش نخواهد رفت. در برخی جاها نیز گاهی خود کاف و گاهی جانشین آنها بکار میبرند و این برای جدا ساختن دو معنی از یکدیگر است چنانکه در این باره شرح دیگری خواهیم سرود.

اینست آنچه که از تاریخچه پسوند دردست هست و ما ناگزیر بودیم در اینجا یاد آن بنماییم.

بخش دوم

معنی‌های پسوند

در فرهنگ‌های فارسی بیش از سه یا چهار معنی برای کاف یا جانشینان آن یاد نکرده‌اند. ولی ما خواهیم دید این پسوند از شگفتیهای زبان فارسی است که معنی‌های بسیار (بلکه باید گفت: معنی‌های بیشمار) دارد و با آنکه يك حرف بیشتر نیست اگر بشماریم زبان فارسی را از داشتن چندین هزار کلمه بی‌نیاز گردانیده. زیرا بسیاری از کلمه‌های فارسی بدست‌یاری این پسوند معنی نوینی پیدا کرده بدینسان فارسی را از داشتن يك کلمه جداگانه بی‌نیاز می‌گرداند. نگارنده در همه زبان‌هایی که میشناسم مانده این کلمه را سراغ ندارم. اینک یکایک معنی‌ها را باز مینماییم.

* * *

معنی یکم - **خردی، کوچکی**: شهرک، تشتک، خانه، چاهه، روزنه، کوچه، دریاچه، دولابچه، بازارچه، خوانچه، تیمچه و مانند‌های اینها. شهرک را بمعنی شهر کوچک مؤلفان پیشین بکار برده‌اند و ما نمیدانیم کلمه غلط «قصبه» از کی پیدا شده!

خان که خانه کوچک آن میباشد بمعنی سرای بزرگ معروف بوده ولی اکنون کمتر بکار میرود.

کوی بمعنی محله است که شعرا بسیار بکار برده‌اند و کوچیچه یا کوچی

بمعنی محله کوچک می باشد.

تیم بمعنی کاروانسرا در فارسی باستان معروف بوده و تیمچه بمعنی کاروانسرای کوچک میباشد.

کلمه های دیگر نیز از گزارش بی نیاز است.

در تاریخهای رومی نام یکی از پادشاهان اشکانی را «فراآتک»^۱ برده می گویند بمعنی آن «فرهاد کوچک» میباشد. از اینجا پیداست که شکل درست نام «فراهاتک» بوده و کاف در آن زمان معروف و بمعنی کوچکی بکار می رفته.

«چوبوق» یا «چبق» که امروز نام ابزار دودکشیدن است شاید کسانی آن را ترکی بشمارند یا اصل درست آن را نشناسند. ولی کلمه جز فارسی نیست و تاریخچه آن اینست که می نگاریم: کلمه «چوبک» فارسی بمعنی چوب کوچک یا چوب باریک بزبان ترکی رفته و در آنجا از روی تغییرهایی که ترکان بکلمه های فارسی میداده اند «چوبوق» گردیده که ما آنرا با این شکل در فرهنگهای ترکی از جمله در «دیوان لغات الترك» محمود کاشغری می یابیم. سپس کلمه همراه ترکان بآذربایجان آمده^۲ و تاکنون بازمانده که بمعنی شاخه نازک یا چوبدستی معروف است بویژه در زبان روستاییان که بیشتر بکار میرود. و چون در زمان صفویان عادت دودکشیدن از راه آذربایجان بایران درآمده اینست که کلمه هایی را که برای خود در بایست داشته از آنجا همراه برداشته که یکی از آنها «چوبوق» و دیگری «توتون» باشد و از اینجا «چوبوق» یا «چبق» نام آن ابزار دودکشیدن گردیده. اینست تاریخچه «چبق». اما «توتون» یا «تن» باید دانست این کلمه ترکی و بمعنی دود است که اکنون هم در زبان زنجانیان و پاره روستاییان آذربایجان بهمان معنی بکار میرود و چون برگهایی که خرد

۱- Fraateces از روی قاعده الفبای لاتین باید آنرا «فراآتیکیس» خواند.

۲- شاید «چوبوق» پیش از درآمدن ترکان در زبان بومیان نیز بوده زیرا چنانکه گفتیم در آذری نیز تغییرهایی در کلمه های فارسی می داده اند و از جمله «چوبک» بایستی در آن زبان «چوباق» یا «چوبوق» باشد. همین حال را دارد کلمه «پامبوق».

کرده در چپق ریخته و آتش می زده اند دود از آنها پدید می آید از این جهت آنرا «توتون» یا «تن» نام داده اند.

درست مانده «چوبوق» است کلمه «پامبوق» که در آذربایگان معروف و بمعنی پنبه است. زیرا اصل کلمه همان «پنبک» پهلوی است که در فارسی امروزی «پنبه» گردیده ولی از آنسوی ترکان آنرا برگرفته و «پانباق» ساخته و سپس «پامبوق» گردانیده همراه خود با آذربایجان برده اند که تاکنون در آنجا باز مانده.

براین معنی کاف مثالهایی نیز از میان نامهای آبادیها داریم. چون «تبریزک» که نام دیهی در آذربایگان و پیدا است که مقصود از آن «تبریز کوچک» میباشد. همین حال را دارد «اردبیل» و «سیستان» و «مغانک» و «شهرستانک» که آبادیها در خلخال و توپسرکان و دماوند و تهران میباشد نیز همین حال را دارد «مغانجوق» که دیهی در آذربایجان است و «جوق» بمعنی کوچکی می باشد. از اینگونه نامها فراوان است که در جای دیگری یاد کرده ایم.

یکی از روستاهای تبریز «آرونق» نوشته میشود در زبانها آنرا «گونی» (بازیر نون و سکون یاء) مینامند. این دو کلمه سرگذشتی دارد که باید در اینجا یاد نمود: «آران» نام سرزمینی است که همسایه آذربایجان و قرنها از جهت حکمران و دیگر گزارشاهمدوش او بوده که همیشه در کتابها آران و آذربایجان در یکجا یاد کرده میشود. امروز هم آنجا را «آذربایجان» قفقاز میخوانند.

آران چمنهای پهناور و چراگاههای بسیار دارد و چون با آذربایجان این تفاوت در میان است که آن یکی گرمسیر و این یکی سردسیر است از اینجا فرمانروایان آذربایجان همیشه آران را زمستانگاه می گرفتند و همه ساله پاییز روانه آنجا می شدند. از آنجا نام «آران» با «زمستانگاه» (قشلاق) یکی شده. عبارت دیگر «آران» معنی زمستانگاه یافته که هم اکنون در آذربایجان بهر جای گرمسیری «آران» یا «آرانلوق» میگویند. همین حال را دارد زبان ارمنی که کلمه را بمعنی آفتاب گیر و گرمسیر بکار می برد. از اینجا کسانی از مؤلفان

ارمنی چنین پنداشته‌اند آران از نخست بمعنی گرمسیر بوده و چون سرزمین آران گرمسیر است اینست با آن نام خوانده شده . ولی این پندار بیجاست و راست چگونگی آن میباشد که ما یاد کردیم. معنی نخستین کلمه «آران» را و اینکه برای چه آن سرزمین را با این نام خوانده‌اند در جای دیگر شرح داده‌ایم.^۱

از سخن دور نیفتیم : آن روستای تبریز چون در دامنه کوه میشو نهاده و گرمسیر است که همیشه میوه های آنجا زودتر از تبریز و دیگر جاها میرسد از این جهت آنرا «آران» کوچکی دانسته و «آرانک» نام داده‌اند و سپس این نام در لهجه آذری «آرونق»^۲ گردیده است سپس هم که ترکان باذربایجان آمده بجهت همان آرونق آنجا را بترکی «گونی» نامیده‌اند که از کلمه «گون» بمعنی آفتاب می‌آید و مقصود از آن آفتاب گیر و گرمسیر میباشد.

در انجام باید دانست که بکار بردن کاف و جانشینهای آن باین معنی قیاسی است بعبارت دیگر ما میتوانیم در هر کلمه‌ای آنرا آورده و معنی کوچکی را از آن بخواهیم مثلا بگوییم: دیوارکی پدید آوردم دخترکی دیدم مرغک را به بین و بسیار مانند اینها.

نیز باید دانست که در این معنی بیشتر خود کاف بکار میرود. با اینهمه جانشینان آن نیز باین معنی می‌آید و بویژه «چه» و «جوق». چون: خانه، روزنه، بازارچه، دیگچه، مغانجوق و مانند اینها.

* * *

معنی دوم - بی‌ارجی : شیخک، نادانک، شاعرک، آخوندک، مردک، زنک، اسبک، خرنک، و مانند اینها .

ای بسا اسب تیز دو که بماند خرنک لنگ جان بمتزل برد

۱- کتابی در زمینه نامهای آبادیها که چاپ نشده.

۲- «آرونق» را کنون «ارونق» بر وزن «زرورق» میخوانند ولی بیجاست و درست کلمه همان است که نوشته‌ایم. چون کلمه از چند قرن پیش از زبانها افتاده و تنها در دفترهای دولتی بازمانده اینست که آنرا غلط میخوانند.

ای روبهك چرا ننشستی بجای خویش باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
این معنی نیز قیاسی است که بهر کجا ما میتوانیم کاف بر کلمه افزود
از آن معنی بی‌ارجی را بخواهیم. در این معنی همیشه کاف بکار می‌آید. گاهی
نیز در ترکی «جوق» بکار برده میشود.

معنی سوم - دلسوزی: طفلك، بدبختك، جوانك، فقيرك، دخترك،
پسرك ومانندهای اینها.

پس از گریه مرد پراکنده روز بدو گفت کی مامك دلفروز
این معنی نیز قیاسی است. در این معنی نیز تنها خود کاف بکار می‌رود.

معنی چهارم - مانندگی: ریشه، دهانه، گردنه، گریوه، لبه، گوشه،
زبان، دندان، دماغه، چشمه، انگشته، تنه، پشته، دسته، ساقه^۱، پایه، کفه،
رویه، دمبه، دمبک، پستانک، روده، برگه، آسمانه، عقربك، میخك، پشمك،
عروسك، پولك، جولاهك، پره، چنگك، چنگه، مخملك، لاله، كمره، شاخه،
چادره، زمینه، تیره ومانندهای اینها که فراوانست.

ریشه را از این جهت ریشه مینامند که همچون ریش است. همین حال را دارد
مثالهای دیگر در همه آنها مانندگی مقصود است.

گریوه با گردنه بیک معنی است. زیرا «گریوه» در پهلوی بمعنی گردن بوده
و از اینجاست کلمه «گریبان» که در اصل «گریوپان» بوده بمعنی نگاهدارنده

۱- واژه‌های کف و ساق حالشان ندادانسته است، برخی آنها را مشترك میانسه پارسی و
عربی دانسته‌اند.

اگر آنها را عربی خالص هم بدانیم بیگمان «کفه و ساقه» شکل فارسی آنهاست و هاء
آخر آنها چنانکه برخی پنداشته‌اند تاء وحدت عربی نیست. زیرا در آن حال بایستی «کفه»
بکف دست و «ساقه» بساق پا گفته شود منتهی بیک کف و یک ساق، نه بمعنی کفه ترازو و ساقه
درخت، چه آنها کف یا ساق نیستند. بنابراین واژه کفه بمعنی ترازو را عربها از فارسی برداشته‌اند
و ساقه شکل فارسی ساق است و هرگز در عربی نمیتوان یافت. مطالبی که در المنجد در اینباره
نوشته درست نیست. (یادداشت‌های یحیی ذکاء)

گردن . در فارسی کلمه «گریو» بکار نمی‌رود . و گریوه بمعنی مجازی خود که جایگاه بیمناک یا گرفتاری باشد بکار می‌رود . ولی بسیاری از گذشته‌ها در اینجا و آنجا هنوز گریوه خوانده می‌شود از جمله گردنه کوچکی را که میانه تبریز و سرد رود است با این نام می‌خوانند .

دهانه و گردنه و زبانه و دماغه در علم جغرافی نیز بکار می‌رود و معنی هریکی روشن می‌باشد .

چشمه که مقصود از آن جای بیرون آمدن آب می‌باشد از روی ماندگی که بچشم دارد با این نام خوانده می‌شود . چنانکه در عربی نیز همین ماندگی را منظور گرفته چشم و چشمه هر دو را «عین» نامیده‌اند .

انگشته ایزاری باشد که برزگران با آن خرمن بیاد دهند و گویا همان باشد که در آذربایجان شانه می‌خوانند .

پشته بمعنی تپه بکار می‌رود که چون به پشت آدمی یا چهارپایان ماندگی دارد با این نام خوانده می‌شود . باید دانست که در زبانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار می‌رود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که بر روی کره زمین هست . از جمله بلندی که ایران سرزمین ما بر روی آن نهاده . کسانی از مؤلفان بجای این کلمه در فارسی «فلات» می‌آورند که دانسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو می‌باشد و اندک تغییری در آن داده اند و یا مقصود «فلات» کلمه عربی است . بهر حال غلط بیجای است . زیرا اگر مقصود «پلاتو» است تغییر برای چیست ؟ و اگر مقصود کلمه عربی است فلات در عربی بمعنی بیابان بی آب و نهی را گویند و با معنایی که ما می‌خواهیم سخت نا سازگار است . اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی بخواهیم همان کلمه پشته است و بس که بمعنی بلندی می‌آید چه بزرگ و چه کوچک اینست که باید در کتابها نیز این کلمه را بکار برد .

دسته بچند معنی است که هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد. در اینجا مقصود دسته بمعنی گروه است که گویا مقصود از آن ماندگی باشد. زیرا اگر میگوییم: «سپاه بردودسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای آنسو ایستادند.» از این عبارت ماندگی برمی آید.

ساق شاید عربی باشد ولی ساقه شکل فارسی کلمه است و مقصود از آن ساقه درخت است که بساق آدمی ماندگی دارد. چنانکه مقصود از تنه هم تنه درخت و مانند آن می باشد و اینکه کسانی این کلمه را در آدمی یا چهارپایان نیز بکار میبرند و مثلاً میگویند: «فلانی تنه خود را بر روی من انداخت» بیجاست بلکه باید در اینجا «تن» را بکار برد.

پایه مقصود از آن معنی بنیاد است که پهای ماندگی دارد. ولی پایه بمعنی رتبه با این مقصود سازگار نیست و من نمیدانم برای چه رتبه را پایه نامیده اند.

کف نیز حال ساق دارد که شاید عربی باشد ولی «کفه» شکل فارسی است و مقصود از آن کفه ترازوست که بکف دست ماندگی دارد. دمبه یا دنبه دم گوسفند است که آنرا دم ندانسته «ماننده دم» دانسته اند.

دمبک آن چیز است که میزنند و چون آنرا بشکل دم می ساخته اند که بتوانند زیر بغل بگیرند از اینجا باین نام خوانده شده.^۱

در اینجا باید نکته ای را باز نمود و آن اینکه در بسیاری از این کلمه ها در یکجا کاف را نگاه داشته در یکجا «هـ» بجای آن می آورند. از جمله در این کلمه دمبک که دمبه نیز آورده میشود. همچنین در چشمه و چشمک زرده و زردک سرخه و سرخک دسته و دستک و مانند اینها. این کار را برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر

۱- گرچه این ماندگی چندان دور نیست ولی میتوان گفت نام این ابزار از صدایی که از آن برمیخیزد (دمب دمب) درست شده که در معنی هشتم آمده است و مانند تفک، فشک، سوتک، سرسک، توتک، می باشد. (یادداشت‌های آقای یحیی ذکاء)

کرده‌اند. بدینسان که پسوند که بآخر این کلمه‌ها آمده معنی‌های گونه‌گونه پیدا شده و برای تفاوت درمیان آن معنی‌ها دریکجا خودکاف را گرفته و درجای دیگری جانشین آن را گرفته‌اند. همین حال را دارد کلمه کمانه و کمانچه و مانند این کار فراوانست.

پستانك بچند معنی می‌آید که در همه آنها مانندگی مقصود است. تا اینجا همگی کلمه‌ها از اندام‌های آدمی بود که بدست‌یاری پسوند بمعنی دیگر بکار می‌رفت.

روده برخلاف این کلمه‌هاست که پس از پیوستن پسوند نام اندام آدمی شده. روده را در درازی و پیچ و خم برود تشبیه کرده و با این نام خوانده‌اند. برگه بمعنی ورق است که مانند برگ درخت می‌باشد. برگه بمعنی نمونه نیز از این باب است. زیرا چون می‌خواستند نمونه‌ای از یک چیز نشان بدهند اندکی از آن باندازه برگ بریده نشان می‌دادند.

آسمانه سقف را می‌گویند که آسمان مانند است.

عقربك ابزار ساعت است که همچون عقرب راه می‌رود.

میخك را میدانیم که بمیخ می‌ماند.

پشمك آن شیرینی است که پشم را می‌ماند. در عربستان آنرا شعرالنبات

نامیده‌اند ولی از جهت رنگ نام بیجاییست.^۱

در عروسك شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی درست نیست.

زیرا چه بسا عروسك که باندازه عروس درست شود. وانگاه عروسك

از جنس عروس نمی‌باشد.

پولك همین حال را دارد مقصود از آن چیزهای پول مانند است که زنان

بآرایش بکار برند.^۲

۱- اگر شعرالعجوز نامیدندی بهتر بودی. (یحیی ذکاء)

۲- در آذربایجان فلس‌های روی پوست ماهی را نیز از نظر مانندگی بیول پولك (پیلک) می

نامند و خود کلمه فلس نیز در عربی که نام پول است همین حال را دارد. (یحیی ذکاء)

در خراسان ویزد هم بفلس‌های ماهی پولك می‌گویند. (گردآورنده)

جولاهك عنكبوت را گوبند که همچون جولاه می‌بافد.

پره‌هرچیز پرمانند را گویند.

چنگك قلاب است که بچنگ میماند.

چنگه بیشتر در جانوران و مرغان بکار میرود و مقصود تشبیه بچنگ

آدمی است .

مخملک نام دردیست مخمل وار.

لاله‌را مانند لال دانسته‌اند و لال آنست که بعربی « لعل » گردانیده‌شده.

کمره‌جایی از کوه‌را گویند که بکمرمانندگی داشته باشد. در جای دیگری

نیز بکار میرود.

شاخه بی نیاز از گزارش است و بهرچیزیکه از دیگری جدا میگردد

میتوان گفت .

چادره که بپوشاك رویی زنان گفته میشود مقصود تشبیه آن پوشاك بچادر

میشود . زیرا بدانسان که از تاریخهای باستان برمیآید ایرانیان در زمانهای

دیرین زنان را در خانه نگهداشته اجازه بیرون آمدن نمیداده‌اند و چون زنی

ناگزیر از سفر میشد او را برگردونه نشانیده چادرمانندی بگرد آن میکشیده‌اند

که کم کم آن چادر بحال پوشاك امروزی درآمده. شاید هم کافر بمعنی کوچکی

گرفت ، زیرا پوشاك بدانسان که در آغاز بوده چون چادر کوچکی می‌توانش

پنداشت .

زمینه بمعناهای گوناگون بکار میرود مقصود از آن تشبیه بزمین است .

تیغه‌هردیوار یا چیز است که درنازکی مانند تیغ باشد.

کلمه‌هایی نیز هست که میتوان پسوند آنرا بمعنی مانندگی گرفت ولی

یقین نمی‌توان شمرد. یکی از آنها «مردمک» است که بخش سیاه چشم را گویند.

درباره آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است

آنها مانند مردم پنداشته و باینجهت مردمك نامیده‌اند. شاید هم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد. ولی آنچه پندارپیش را تأیید میکند اینکه در عربی که مردم را «انسان» می‌نامند مردمك را نیز «انسان» خوانده‌اند و این میرساند که مقصود مانندگیست بدانسان که درباره چشم و چشمه هردورا «عین» نامیده‌اند و بیشك مقصود مانندگی می‌باشد. از آنسوی در ترکی مردم دیده را «بیک» می‌نامند و این کلمه با «بیه» که در آن زبان بجای «نی‌نی» بکار میرود یکی است و این خود میرساند که مردمك را آدمی کوچک پنداشته‌اند و پندار دوم را تأیید میکند.

گویا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه و مانند آنها میانه‌نام مردمك و نام مردم از جهت ریشه ارتباطی هست که اگر تحقیق شود بر روشنی این گفتگو خواهد افزود.

این شگفت که مردمك که پسوند در آن بمعنی مانستن است دوباره «عدس» را بآن تشبیه نموده «مردمك» نامیده‌اند و برای آنکه در میانه تفاوت باشد در این دال را جیم ساخته «مرجمك» خوانده‌اند چه این یقین است که مرجمك و مردمك هردو یک کلمه می‌باشد و این هم یقین است که نام مردمك را نخست گزارده سپس نام مرجمك را بعنوان مانندگی که در میان مردمك دیده و دانه عدس پیدا است پدید آورده‌اند چنانکه در عربی نیز این دو چیز را مانده یکی دانسته مردمك را «عدسه» نیز گفته‌اند. اما تغییر یک حرف برای تفاوت میانه دونام این در فارسی مثالهای بسیار دارد از جمله اینکه کلمه مرگ اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن» می‌آید ولی برای تفاوت میانه آن با «مرد» بمعنی رجل دال آنرا گاف گردانیده‌اند.

کاف در این معنی چهارم نیز قیاسی است که ما میتوانیم در هر کجا پسوند را با آخر کلمه‌ای آورده مانندگی را مقصود بداریم. چیزی که هست رواج این

معنی امروز در میان فارسی زبانان کم است. مگر از این پس آنرا رواج دهند و بسیاری از نامهای نوینی را که نیازمند میشوند از این راه پدید آورند.

* * *

معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل : خفته، نشسته،

ایستاده، فرستاده، فرشته، رشته، مرده، رسیده، دوخته، بسته، شکسته، و صدها بلکه هزارها مانند این.

این کلمه‌ها از گزارش بی‌نیاز است. فرشته و رشته را گفتیم که لهجه شمال

واز فرشتن و رشتن می‌آید.

بنده بمعنی غلام بکار می‌رود از «بندن» می‌آید که شکل دیگر بستن

بوده و چون در زبانهای باستان هر که را در جنگ دستگیر می‌ساختند و دست

بسته بخانه می‌آوردند و به بندگی نگه میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده.

اما «برده» که آن نیز بهمین معنی است بگمان ما شکل دیگر «بنده» باشد زیرا

در پهلوی راء و نون بیک شکل نوشته میشود و چه بسا در خواندن به همدیگر تبدیل

مییابد چنانکه این حال در ریشه «کردن» و «میکنم» و «بکن» پیدا است که پیاپی

نون و راء بهم تبدیل مییابد. شکل پهلوی آن کلمه را ما میتوانیم هم «بندك»

و هم «بردك» بخوانیم.

«خندق» که ما از عربی میگیریم بدانسان که خود قاموس نویسان عربی

نوشته‌اند اصل آن «کندك» فارسی و از ریشه «کندن» است.

این معنی هم برای کاف قیاسی است و شاید بیشتر از هر معنای دیگری

بکار میرود از اینجا است که کاف در همه جا «ه» گردیده و از خود آن کمتر

نشانی باز مانده.^۱

معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت : زردك، زرده،

سرخك، سبزه، سفیده، سیاهه، ترك، تره، خشكه، شوله، كالک، گرمك،

كهنه، تنگه، تنکه، پهنه، همشیره، همخوابه و مانند اینها.

۱- پیمان سال سوم ۱۶۱ تا ۱۷۴

همه این کلمه ها نخست صفت بوده و جز با يك کلمه دیگر بکار نمیرفته. مثلاً: «میوه کال» و «نان خشک». ولی پس از پیوستن پسوند اسم (نام) گردیده که به تنهایی بکار میرود.

زردك نام هویج است که چون بیشتر رنگ زرد دارد با این نام خوانده شده. زرده به بخش زرد تخم مرغ و مانند آن گفته می شود. سرخك نام حصبه ایست که کودکان گرفتار می شوند و آنرا سرخچه نیز می خوانند.

سبزه هر چیز سبز است و يك گونه از مویز که سبز است با این نام شهرت یافته است.

سفیده به سفیده بامداد و سفیده تخم مرغ و مانند آنها گفته می شود. سیاهه بهر چیز سیاه گفته می شود و از جمله بمعنای شبیح و بمعنی مسوده معروف می باشد.

ترك در آذربایجان نام تر حلو است.

تره در تهران يك گونه سبزی و در آذربایجان نام کاهوست.

خشکه نان خشک را میگویند ولی بهر چیز خشکی میتوان گفت.

شوله خوراك معروف است که شول پخته می شود.

کالك خربزه نارسیده را گویند.

گرمك بخشی از خربزه است که زود گرمی می پذیرد و بسیار زمان گرم است.

کهنه چیز کهن را می گویند بویژه پارچه کهن را.

تنگه هر جای تنگ است و بویژه در تنگه های کوهی و دریایی بکار می رود.

تنکه رخت تنگی را می گویند که از زیر رختهای دیگر بپوشند نیز هر چیز

تنک را از فلز و مانند آن تنکه می نامند.

پهنه میدان را گویند و هر چیز پهن را میتوان با این نام خوانند.

همشیره و همخوابه بی نیاز از گزارش میباشد^۱.

این معنی نیز قیاسی است و ما میتوانیم هر صفت را با این پسوند اسم گردانیم. بدینسان که خشک صفت است و نانی که خشک باشد ما میتوانیم آنرا خشکه بخوانیم ولی اگر پسوند نباشد باید بگوییم: «نان خشک».

از اینجا میتوان دانست که «کهن» صفت است ولی «کهنه» نام میباشد. و اینکه کسانی «کهنه» را بحال صفت بکار برده میگویند: «رخت کهنه» و مانند آن، این تعبیر چندان صورتی از علم ندارد بلکه باید گفت: «رخت کهن» و مانند آن و کهنه را درجایی آورد که مقصود نام باشد.

نمک اگر کاف آن جزو کلمه نباشد می توان آنرا از این شمار گرفت. زیرا نمک بزودی خیس می شود و نمی برمی دارد و در سرزمینهای بارانی همیشه نم می باشد.

«گویجه» که در تهران نام آلوچه است از کلمه «گوی» ترکی بمعنی سبز یا کبود و از «جه» پدید آمده. گویا کلمه از آذربایجان برخاسته ولی اکنون در آنجا نام آلوچه شهرت دارد.

«امبه» میوه معروف هندوستان آنرا «نغزک» نیز میخوانند که از شمار این معنای پسوند می باشد و برای این نام داستانی نوشته اند که می آوریم:

گویا «امبه» را در فارسی «ام» میخوانده اند و چون این کلمه در ترکی معنای خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی میگوید: «میوه ای بدین نغزی چرا با چنان نام زشتی خوانده شود» و اینست که آنرا «نغزک» نام میدهد که این نام شهرت دارد و شاعری در هند سروده.

نغزک خوش مغز کن بوستان خوبترین میوه هندوستان

«آینه» هم از این شمار است. ولی باید دانست که اصل کلمه «آبگین»

۱- باید دانست همشیره که صفت است برای برادر و خواهر هر دو می آید. همشیره هم از روی قاعده نام خواهر و برادر هر دو میتواند بود. ولی اکنون تنها نام خواهرش میگیرند.

بوده بمعنی آب مانند سپس آن را نام ساخته «آبگینه» گفته اند سپس هم آن را «آینه» گردانیده اند ولی «آبگینه» هم در فرهنگها باز مانده که آن یکی بمعنی شیشه بکار می رود و این یکی بمعنی معروف خودش و ما نمی دانیم آیا اصل معنی کلمه کدام یکی بوده است.

اما «عینک» بگمان مادرست آن «آینک» باشد که شکل دیگر همین کلمه است. زیرا این باور نکردنی است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن را با کاف پیوند داده نام این ابزار گردانند و چون آن یک گونه از شیشه می باشد نام آینه یا آبگینه برای آن بسیار بجا بوده. چیزی که هست برای تفاوت آینه با کاف گفته اند.

معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل: ماله، دیده،

پیمانان، آستره، آتشنزه، تابه، رنده، تازانه، کیله، وزنه و مانند اینها.

ماله و دیده بی نیاز از گزارش می باشد.

پیمانان از پیمانان است که در فرهنگها نیامده ولی یقین است که بکار میرفته و کنون هم گویا در تویسرکان و آن پیرامونها بکار میرود. رنده از رندیدن است که در فرهنگها آورده شده.

استره از استردن و بمعنی تیغ روتراشی بکار می رود.

تابه از تابیدن می آید که معنی های گوناگون دارد و یک معنی آن که برشتن و سرخ کردن باشد و در اینجا مقصود همانست از فرهنگها فوت شده. آتشنزه چخماق است که ابزار آتشنزدن میباشد.

تازانه از تازاندن آمده و همانست که تازیانه هم گفته میشود. در فرهنگها پنداشته اند اصل کلمه تازیانه میباشد و تازانه سبک شده از آنست. ولی از روی قاعده تازانه را باید اصل شمرد، بهر حال تازانه در شعرها بسیار بکار رفته و فردوسی گوید:

شوم زود تا زانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم

سنبه از سنبیدن است که شکل دیگر سفتن باشد.
 کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستکاری پسوند فارسی بکاررفته:
 از اینجا پیداست که این معنی پسوند تا زمانهای پس از اسلام معروف بوده.
 این معنی پسوند را قیاسی نمیتوان شمرد. زیرا امروز معروف نیست و
 از اینجا ما نمی‌توانیم از پیش خود چنان کلمه‌هایی را پدید آوریم.

* * *

معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ: بدبدك، غرغره،
 فرفره، ترقه، شرشرا، جرجرا، سوتك، پفك، تفك، فشك و ماندهای اینها -
 بدبدك با پیش هر دو باء نام مرغی است که در فارسی شانه‌بسر نیز گویند
 و چون او آواز «بدبد» در می‌آورد از اینجا او را بدبدك نامیده‌اند. چنانکه در
 ترکی و ارمنی «بوبو» و در عربی «هدهد» خوانده میشود که مقصود از آنها نیز
 آواز مرغ است و چنانکه در زبانهای اروپایی که من میشناسم نیز همین حال
 هست.

غرغره یا غرغرك معروفست که چون بانك غرغر میکند با این نام خوانده
 شده است.

فرفره نام بازیچه کودکان است.

ترقه را می‌دانیم که چون می‌ترکد و بانك ترق بیرون میدهد با این نام
 آمده.

شرشرا و جرجرا کلمه آذری است که آن یکی بآبشارهای کوچک
 گفته میشود که آب از آن فرود افتد و صدای شرشردهد و این یکی نام بازیچه
 است.

سوتك چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده. همان حال
 را دارد پفك که آواز پف از او درمی‌آید.

تفك همانست که امروز تفنگ نامیده میشود. این ابزار گویا در آخر -

های قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده می‌شود آوردن آنرا بنام ملاحسین کاشفی معروف مینگارند که گویا از هندیا استانبول آورده باشد. ولی رواج کاربرد آن در زمان شاه طهماسب یکم صفوی بوده. داستان شکست شاه اسماعیل در چالدران گویا یکی از جهت‌های آن همین باشد که ایرانیان تفنگ نداشتند ولی عثمانیان داشتند. باری چون این ابزار در آغاز پیدایش خود با باروت کار می‌کرد و آواز تف از آن برمی‌خاست از این جهت «تفک» نامیده شده همچنان فشک که چون فش از آن درمی‌آید با این نام خوانده شده است. دلیل اینکه شکل درست این کلمه‌ها تفک و فشک است آنکه شعرای آغاز دوره صفوی همگی آنرا تفک یاد کرده‌اند:

تفکها اندر آن صحرای خونخوار شرار افشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفک بر آسمان شد رخ خورشید در ظلمت نهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست. نیز در کتابهایی که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگر جستجو نماییم در همه جا «تفک» نوشته‌اند.^۱ نیز تازیان که این دو کلمه را از فارسی برداشته‌اند آنها را «تفکة» و «فشکة» میخوانند و این دلیل دیگر بردرستی گفتار ماست. اما کلمه‌های تفنک و فشنک که امروز بکار می‌رود باید دانست که فارسی زبانان همیشه پیش از باء و کاف نونی در کلمه میافزایند و این شیوه را ما از باستان‌ترین زمان در میان فارسی زبانان مییابیم.

در این دو کلمه نیز چون در زبانها نونی پیش از کاف افزوده شده و کاف گاف گردیده اینست که شکل آنها دیگرگونه شده. بعبارت دیگر تفنک و فشنک شکل عامیانه کلمه هاست بدانسان که «زیرنگ» شکل عامیانه «زیرک» می‌باشد.

۱ - در «آذربایجان» هنوز هم این دو کلمه را «تفک» و «فشک» تلفظ میکنند.

(ی. ذکاء)

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست و از اینجا نمی‌توان آنرا قیاسی شمرد.

* * *

معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر: مویه، ناله، گریه، خنده

اندیشه، بوسه، لرزه، پیرایه، غلغلک، ومانندهای اینها.

این کلمه‌ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنای دیگر. مثلا اگر بگوییم: «از اندیشه چه برمی‌خیزد؟» مقصود نام مصدر خواهد بود. ولی اگر بگوییم: «اندیشه من اینست» مقصود چیز دیگر است.

پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای «آنچه با آن به پیرایند». این نکته را هم باید دانست که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد بدینسان که آراستن آنست که چیزهای زیبایی بريك چیز بیفزایند ولی پیراستن آنست که چیزهای نازیبایی را از خود دور کنند. مثلاً زن اگر روی می‌شورد و مویهای بیجا را از چهره می‌سرد این کار او پیراستن است ولی اگر رنگ و بوی بر چهره می‌مالد این کار آراستن می‌باشد. از اینجاست گفته شده: «آراستن سرو به پیراستن است». این تفاوت در میان دو کلمه بسیار مهم است ولی در کلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست. چنانکه گفته‌اند: «علی‌الخصوص که پیرایه‌ای براوبستند.» که مقصود از پیرایه در اینجا آرایش می‌باشد. این معنی را نیز قیاسی نمی‌توان شمرد و بسیار اندک بکار می‌رود.

* * *

معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه: چنگه، چکه، دسته،

دو روزه و مانند اینها.

چنگه در این عبارت که بگوییم: «يك چنگه برداشت» برای اندازه است: یکشبه «باندازه يك چنگ».

چکه آن اندازه آب یا چیز روان دیگر را می‌گویند که برای یکبار

چکیدن بس باشد.

دسته در عبارت «دسته گل» این معنی را دارد: «باندازه یکدست گرفتن»
یا شاید در آنجا نیز بمعنی گروه باشد که در پیش یاد کردیم.
یکشبه و دو روزه و مانند های آنها نیز برای اندازه است. مثلاً اگر
بگوییم: «از تهران تا قزوین راه یکشبه است» مقصود نشان دادن اندازه راه
می باشد.

این معنی نیز اندك است و قیاسی نمی تواند بود.

* * *

معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل: تراشه،

خراشه، افشره، خاکروبه و مانند اینها.

تراشه آن چوبهای باریک است که از تراشیدن پدید آید.

خراشه جای خراشیدن است که بر روی چیزی بماند.

افشره چیزیکه از فشردن بدست می آید.

خاکروبه هر آنچه از رفتن گرد آید بویژه خاک و مانند آن.

این معنی همچنان اندك است و جز در کلمه های کمی که از دیرین زمان

بکار رفته در جای دیگری نمی توان بکار برد.

* * *

معنی دوازدهم - جایگاه: بیدك، انجیرك، توتك، بادامك، گوزك،

کهریزك، آسیاوك، گاو ككش، انجیره، گردکانه، دارك، تشك، خواتونك،

گیلك و بسیار مانند های اینها.

بیدك نام چندین آبادیست که از جمله یکی در دماوند و دیگری در فارس

است و بیشك «جایگاه بید» معنی دارد.

انجیرك دیهی در کرمانشاه می باشد.

توتك آبادی در پیرامون تهران است.

بادامك در بسيار جاهاست از جمله بادامك قزوین كه یکی از جنگهای مشروطه در آنجا روی داده معروف است.

گوزك ديهی در تهران و گوز یا جوز بمعنی گردوست .

كهريزك در چند فرسخی تهران می باشد .

گاو كشك ديهی در فارس است .

انجيره نیز از آبادیهای فارس می باشد .

گردگان آبادی در کرمانشاه است .

دارك در فارس است و دار بمعنی درخت می باشد .

تسك ديهی در فارس و تش سبك شده آتش میباشد .

خواتونك و گيلك در فارس است و این یکی گویا نشیمن گیلان بوده است .

در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بیشمار است كه نویسنده در كتاب دیگری گفتگو از آنها کرده . در آذربایجان گاهی این معنی را با «جوق» یا «جه» آورده اند چنانكه در كلمه های «محمود جق» و «زاویه جوق» و «قزلجه» و مانندهای آن . قزلجه درست هم معنای نام «سرخه» است كه در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت می شود .

* * *

معنی سیزدهم - **دارایی و خداوندی**: سه ساله ، سه پایه ، دوشاخه ، دوزنه ، پنجه و مانند اینها .

سه ساله کسیكه دارای سه سال باشد . همچنین مانندهای آن كه بسیارو بیشمار است .

سه پایه چندین ابزار است كه چون دارای سه پای می باشد این نام را پیدا کرده .

همان است حال دوشاخه .

دو زنه یا سه زنه مردیرا گویند که دارای دو یا سه زن باشد.
هفته را از آن جهت هفته می‌خوانند که دارای هفت روز می‌باشد.
پنجه که دست آدمی یا هر چیز مانند آنرا می‌نامند بجهت پنج انگشت
می‌باشد.

در اینجا این نکته را باید باز نمود که «شنبه» که در نامهای روزهای هفته
تکرار میشود هاء آن هاء پسوند نیست. شرح چگونگی آنکه ایرانیان ترتیب
هفته شماری را از خود نداشتند و آنرا از جهودان که از زمان هخامنشیان در
ایران پراکنده بودند برگرفته‌اند. از اینجا کلمه «شبت» که جهودان آن را هم بمعنی
هفته بکار می‌بردند و هم نام روز شنبه بود بزبان فارسی درآمده بدانسان که
همان کلمه عبری رفته و بزبان ارمنی رفته و در زبانهای اروپایی شهرت یافته
که امروز در بیشتر زبانهای معروف این کلمه بکار میرود. ولی در فارسی از
روی قاعده‌ای که گفتیم فارسی زبانان داشته‌اند حرفی پیش از باء افزوده
«شنت» خوانده‌اند. سپس هم تاء آن مبدل بذال گردیده چنانکه بسیاری از تاء-
های دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شنبذ. سپس هم ذال هاء شده و اینست
که می‌گوییم هاء پسوند نمی‌باشد. «شنبذ» هنوز در زبان پاره‌روستاییان باز
مانده. همچنین در شعرها ما آن را می‌یابیم. منوچهری گفته.

بفال نیک و بروز مبارک شنبذ
نیزدگیر و مده روزگار خویش بید
فرخی سروده :

رادی را تو اول و آخری
حری را تو واضح و واجدی
تو بهمه جهان به پیشی و نام
همچو ز جمع روزها شنبذی

اما «آدینه» این را دیگران نوشته‌اند که چون تازیان روز آدینه را «یوم
الزینه» نام داده بودند ایرانیان در ترجمه آن کلمه «آذینک» گفته‌اند که از کلمه آدینه
بمعنی زینت می‌آید و سپس آن کلمه «آدینه» گردیده.

* * *

معنی چهاردهم - حال و چگونگی: آشکارا، نرمک، یواشک، نیمه کاره، درسته، بیراهه، دوباره و مانندهای اینها.

این کلمه‌ها در هر عبارتی که بکار می‌رود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است: مثلاً در این عبارتها: «آشکارا بدگویی میکند» «نرمک نرمک می‌آید» «گر به را ببین چگونه یواشک یواشک می‌آید» «بسگ هر چه میدهی درسته می‌بلعد». «آشکارا» از روی لهجه آذری است در فارسی باید «آشکاره» گفت. این معنی نیز قیاسی نیست و ما نمیتوانیم در همه جا آنرا بکار ببریم.

* * *

معنی پانزدهم - شناختگی: این معنی در نگارشها و زبان ادبی بکار نمی‌رود. ولی در زبان گفتگو معروف است. چنانکه می‌گویند: «مأموره دم دراست» این جمله را درجایی بکار می‌برند که شنونده مأمور را شناخته و بامید آمدن او نشسته باشد. گاهی نیز برای فهمانیدن این معنی بکلمه‌هایی که هاء دارد هاء دیگری می‌افزایند چنانکه می‌گویند: «گر بهه در رفت». «دایبه امروز پیداش نیست» «کاسهه را بیار».

* * *

معنی شانزدهم - مادینگی: این معنی چون بسیار باریک است و امروز از میان رفته باید شرح درازی در باره آن برانیم: در هر زبانی برای جدا کردن مادینه از نرینه نشانهایی هست. بویژه در زبانهای باستان که این نشان بیشتر بوده. ولی در فارسی نه در زبان امروزی و نه در زبانهای باستان چنان نشانی دیده نمی‌شود. جز اینکه از جستجو چنین برمی‌آید که یکی از معنی‌های کاف همین بوده که مادینه را از نرینه جدا گرداند. دلیلهایی که بر این سخن هست یکی آنکه حکمرانان بزرگ را «شهربان» (یا بلهجه آنزمان خشترپاون) مینامیدند که بعضی نگاهدار کشور بوده چه شهر بمعنی کشور بکار می‌رفته. از آنسوی در زمان ساسانیان می‌بینیم زن پادشاه را «شهربانو» میخوانند و ما چنین می‌پنداریم که این کلمه همان شهربان است که چون بر زن

گفته میشود، و او که گفتیم گاهی جانشین کاف بوده بآخر افزوده گردیده.^۱ خود از همین جاست که «بانو» بمعنی «بوی» یا «خانم» گردیده. همین حال را دارد کلمه «کدبانو» که باید گفت همان کدبان است و او برای مادینگی افزوده شده چه کد بمعنای خانه میباشد و «کدبان» نگاهدار خانه و «کدبانو» زن نگاهدارخانه است.^۲ فردوسی نیز شهربانو را بجای «ملکه» بکار برده در آنجا که از زبان اسفندیار میگوید:

تو را بانوی شهرایران کنم بزور و بدل کار شیران کنم
دلیل دیگر داستان کردی و کردیه است که در تاریخ ساسانیان نگاشته اند. کردی از نزدیکان خسرو پرویز بود و میانجیگری وی خسرو خواهرش کردیه را بزنی گرفت و ازو فرزندی یافت. این داستانها را دینوری نوشته و فردوسی به نظم سروده و اینکه نام برادری کردی و نام خواهر وی کردیه (که بیگمان اصل آن کردیک است) بوده این خود می رساند که کاف در فارسی بجای نشانه مادینگی بکار می رفته.

دلیل سوم، در تاریخهای یونانی نام روخسانا معروف است و او دختر-یست که بگفته شاهنامه پدروی دارا آخرین پادشاه هخامنشی بوده و بهرحال زن اسکندر ماکیدونی گردیده است. در کتابهای فارسی آنرا «روشنک» گردانیده اند.

۱ - این واو در آخر نام «سپاکو» که دایه کوروش بزرگ بوده نیز آمده و بمعنی «سک ماده» می باشد و نرینه آن گویا «سپاکا» یا «سپاک» بوده است. امروزه نیز در برخی از گویش های بومی صدایی نزدیک به «فتحه» که یادگار همان کاف است در آخر واژه ها می افزایند و از آن مادینه درست میکنند مانند گو (گاونر) گوه (گاو ماده) و خر (خر نر) خره (خر ماده) در یکی از گویش های پیرامون قزوین.

۲- در زبان پهلوی چندین واژه هست که در آنها کاف نشانه ی مادینگی است همچون؛ «ماتک» (ماده) و «مانپتک» (صاحب خانه زن) که نرینه آن «مانپت» می باشد. ولی چیزیکه در اینجا اندکی ناروشن میماند آنست که در پهلوی در واژه های بانو و کدبانو هم واو آمده و هم خود کاف باینگونه که آندو «بانوک» و «کدبانوک» نیز خوانده میشود.

(این دوزیر نویس از ی. ذکاء است)

چنانکه فردوسی می گوید:

کجا مادرش روشنگ نام کرد جهان را بدوشاد و پدرام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگرچه بی ایراد نیست زیرا در زمان هخامنشیان آن نام را «روخشانا» می خوانده اند ولی از دیده اینکه فردوسی و دیگران قاعده زمان ساسانیان را بدیده گرفته اند ایراد چندانی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را «روشنگ» می خوانده اند. از آن سوی ما آگاهی داریم که مردان راهم «روخشن» یا «روشن» می نامیده اند. چنانکه پلو تارخ کسی را با این نام «Roxanes» یاد می کند که ثمیستو کلیس یونانی در دربار ارتخشتر دیده. پس این دلیل دیگریست که در فارسی تفاوت میان زن و مرد با کاف گذارده می شده است.

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میانه زن و مرد می یابیم از جمله در لاتین نشانه مادینگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه Julia و Julus و Octavia و Octavius و مانند اینها^۱ این الف در فارسی نیز بوده که سپس تبدیل بکاف یافته است. زیرا چنان که گفتیم در زبان هخامنشیان بجای پسوند کاف الف بکار می رفته و اینست که گفتیم «روشنگ» در آن زمان «روخشانا» بوده است.

* * *

معنی هفتم - دوره و زمان: هزاره، صده، چله، (چله) دهه و مانند اینها.

هزاره یکدوره هزارساله است. این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار بکار رفته. زیرا آنان جهان را به چندین هزاره بخش می کنند و برای هر یکی داستان-هایی دارند.

۱- یولیوس و اوکتاویوس دو قیصر مشهورند. یولیا دختر آن یکی و اوکتاویا خواهر این یکیست.

صده دوره صدساله است که در زبانهای اروپایی همچنین تعبیری رواج دارد و این که امروز بجای آن کلمه قرن را به کار می‌برند بیجاست و باید صده را بکار برد.

چله که اصل آن چله است بسیار معروف است زیرا گذشته از آنکه صوفیان ریاضت چهلروزه خود را با این نام می‌خوانند و مسلمانان در چهلروز پس از مرگ هر کس بار دیگر یادی از او می‌کنند و آنرا چله می‌خوانند يك بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده می‌شود. در شعر خاقانی «پنججاه» نیز بکار رفته. دهه نیز دوره دهروزه رامی‌گویند و بسیار بکار می‌رود.

* * *

معنی هجدهم - هرگونه نسبت: گذشته از این معنی‌هایی که يكايك شمردیم کاف را معنی‌های دیگری هست که نمی‌توان آنها را از این هجده معنی شمرد و اینک برخی از آنها را که معنی هرگونه نسبت رامی‌دهد در اینجا گرد می‌آوریم و خود باید دانست که اندك نسبتی که میانه معنی نخستین کلمه و معنی دومین باشد همین بس خواهد بود که کاف بکار رفته این معنی دومین را بفهماند و از اینجا است که مامی‌گوییم کاف را معنی‌های بیشمار است: سنگک، چشمک جفتک، دسته، دستک، گیره، قبضه، پشتک، شوره‌آدینه و مانند اینها.

سنگک نانی را گویند که بر روی سنگ بپزند.

چشمک بهم زدن چشمها را گویند.

جفتک لگدی که چهار پا باد و جفت پا بیاندازد.

از دسته مقصود دسته شمشیر است که بمعنی جای دست بکار می‌رود.

دستک صدای دست یادست بهم زدن را گویند.

گیره جای گرفتن هر چیزی.

قبضه هم که کلمه عربی است باهاء بهمان معنی بکار می‌رود. چنانکه

می‌گویند: قبضه شمشیر. گاهی نیز بجای دست و چنگ بکار می‌رود که ابزار

قبض است.

پشتك نام بازیچه ایست که باید بچه‌گان از پشت یکدیگر بگذرند.
شوره چیز است که از خاک شور بیرون می‌آورند.
آدینه را گفتیم بمعنی روز آذین است.^۱

دنباله

تا اینجا گفتگویی که میخواستیم از پسوند کاف و معنی‌های گوناگون آن
بنماییم پایان رسید. در این دنباله می‌خواهیم يك نکته‌ای را باز نمایم که در فن
زبان‌شناسی ایران درخور ارج خواهد بود.
باید دانست که آنچه ما گفتگو کردیم از کلمه‌هایی بود که هم‌معنای آن‌پیش
از پسوند در دست هست و هم‌معنای آن‌پس از پسوند.

(۱) یکی از معنی‌های هاء که در این کتاب نیامده است پدید آوردن صفت از اسم است. هم
چون نبرده (مبارزه)، نژاده (اصیل)، رنجه که از نبرد و نژاد و رنج درست شده است و گویا
برای این معنی بیش از چندواژه مثال دیگری نتوان یافت. درباره مثال نخست در حدود العالم
(ص ۷) نوشته: «نیزه تاختن و تیر انداختن آموخت چنانکه نبرده جهان گشت در انواع
هنر».

عسجدی گوید؛

آن نبردی ملك نبرده سوار،

شاه ابوالقاسم بن ناصر دین

فردوسی گوید؛

نهان کردن از من نه آیین بود.

نبرد نژادی که چونین بود

تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

نمونه مثال سوم در این بیت بکار رفته:

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

(ی. ذکاء)

ولی بکرشته کلمه‌هایی هست که معنی‌های پیش از پسوند آنها دانسته نیست. چنانکه: شانه، خامه، جامه، سایه، چامه، چکامه، تشنه، گرسنه، تازه، پیاله، آمه، دانه، چاره، چانه، سینه، پاشنه، پنبه، پرده، پینه، باره، دهره، و بسیار مانند اینها.

زیرا در اینها پیدانیست که کلمه پیش از پیوستن پسوند چه معنی داشته. از اینجا می‌توان پی برد که این کلمه‌ها بسیار دیرین است که معنی‌های اصلی آن پاك فراموش گردیده ولی از راه زبانشناسی می‌توان کوشید که معنی پاره از آنها بدست بیاید.

از جمله نویسنده این دفتر کلمه «دایه» را برگرفته چنین خواستم که معنی پیشین آنرا پیدا نمایم. در آغاز این نکته نمودارم گردید که دایه چون بجای مادر است كودك را، شاید دای بمعنی مادر بوده و پسوند در این کلمه بمعنی ماندگی بکار می‌رود. ولی هرچه در فرهنگها جستجو کردم چنین کلمه را پیدا نمودم. در زبان ارمنی که ارتباط با فارسی دارد کاوش کردم هم نتیجه‌ای بدست نیامد. درباره نیمز- بانها که دسترس دارم بجستجو پرداختم راهی بروی مطلب باز نشد. ولی پس از چند ماهی ناگهان آنچه را که می‌جستم در يك کتاب تاریخی پیدا نمودم.

بدینسان که دینوری که خویشان از مردم ایران است و زبان فارسی را می‌شناخته چون داستان گمشدن بهرام گور را می‌نگارد چنین می‌گوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجوهای بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست بیاورند ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و آن جایگاه را بجهت همین کار آن مادر «دایمرك» نام نهادند. می‌گوید: زیرا که دای در زبان فارسی بمعنی مادر می‌باشد.^۱

۱- ويقال ان ذلك المكان بموضوع من الماء يسمي دای مرج سمي بامه لان الام بلسان الفرس تسمي دای وهو مرج معروف.

این يك جمله نگارش دینوری دشوار مرا آسان ساخت و دانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده. سپس نیز از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هنوز در زبان بختیاری بکار می‌رود.

سپس هم به نکته‌های دیگری برخوردیم که موضوع را هر چه روشتر گردانید. از جمله اینکه «دایی» که کسانی آنرا ترکی می‌پندارند فارسی است و این نام بدان جهت داده شده که دایی چون خویشاوند مادری است او را بمادر نسبت داده‌اند. پس «دای» و «دایه» و «دایی» معنی هر سه روشن گردید.

این نمونه ایست از برای آنکه می‌توان از راه جستجوهای علمی پی‌بمعنی‌های بسیاری از کلمه‌های دیگر از اینگونه برد. چیزیکه هست در موضوع‌های علمی نباید به پندار و گمان بسنده نمود یا اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی و نادرستی پندار یا گمان را نیک دریافت و هیچگاه نباید دلیل بسنده کرد بلکه تمامی توان در راه پیدا کردن دلیل کوشش بکار برد.

این سخن را برای آن می‌گویم که مامی توانیم در زمینه هر یکی از کلمه‌هایی که شمردیم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد.

این را هم باید دانست که گاهی «کان» یا «گان» یکی از این معنی‌های پسوند کاف می‌آید. مثلاً از کلمه گردگان «کان» بمعنای ششم کاف آمده که پدید آوردن اسم از صفت باشد. اینجا است که گاهی و او را که یکی از جانشینان کاف است به جای آن می‌آورند و «گردو» می‌گویند.

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد «کان» و «گان» بیشتر بکار رفته تا کاف و جانشینهای آن، هنوز بسیاری از نامهای آبادیهای ایران با «کان» و «گان» می‌آید چون: آذربایگان، زنگان: اردکان، رفسنجان، ارزنجان و صدها مانند اینها.^۱

از اینجا پیداست پسوند کاف گاهی جانشین الف که گفتیم در زبان هخامنشی

۱- دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیه‌ها» دیده‌شود.

بوده و در زبانهای لاتین و یونان نیز هست و گاهی جانشین «کان» و سبک شده از آن می‌باشد. ولی گفتگو از این موضوع و دانستن اینکه پسوند در کدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و در کدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که ما آنرا می‌نماییم.

ما اگر بتاریخچه کلمه پردازیم راههای بسیار دراز و توانفرسایی را پیموده‌جز رنج و فرسودگی نتیجه‌ای در دست نخواهیم داشت. هر يك کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد و پیاپی از شکلی بشکلی افتاده و از معنایی بمعنایی گردیده. این است که من اینگونه جستجوها را بیهوده می‌شمارم مگر تا اندازه‌ای که راه درست بکار بردن کلمه را روشن گرداند.

در این جستجوها از تاریخچه و معنی‌های «کاف» نیز اینرا خواستم که خوانندگان بدانند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنگاه معنای گوناگون این پسوند شگفت را که شاید کمترمانندی در زبانهای دیگر دارد بشناسند و از اینرو گشایش در زمینه زبان ایران پدید آید. نیز بسیاری از غلطهای مشهور از میان بر خیزد. و گرنه دوباره می‌گوییم: پرداختن بسر گذشت‌های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان فن زبانشناسی گرفتار آن می‌باشند عمر را تباه کردن است. اینگونه هوس‌ها اگر هم گاهی دامنگیر آدمی گردد باید هر چه زودتر جلو آن را گرفت و گرنه پس از دیری، همچون قمارباز که چون سرمایه خود را باخت دیگر دست از قمار برنمیدارد، بازگشت از این راه سخت گردیده چه بسا که همه عمر هدر می‌شود^۱

در پیرامون کافنامه^۲

۱- عینک- در شوشر عینک را «عاینک» می‌گویند و از اینرو گمان شما از اینکه

-
- ۱- پیمان سال سوم ساتهای: ۹۱ تا ۹۷ - ۱۶۱ تا ۱۷۴ - ۲۴۱ تا ۲۶۰
۲- در این بخش نویسنده هشت شماره که می‌آید، شادروان شیشه‌گراست و پیمان خود در ویست. گ. آ.

عينك دراصل «آينك» بوده است درست می آید.
۲- گوزك- درنیمزبان خوزستان قوزك پا را گوزك می گویند گویا از اینست که مانند گردو است.

۳- شنبه- هنوز در اینجا (خوزستان) شنبه را (شنبه) می گویند.

۴- چنکه- کف زدن را در اینجا چنکه می گویند.

۵- پیمان- در اینجا پیمان نیز بجای کپه بکار می رود.

۶- غرغره- در زیر پل دزفول سرداب مانندی است که همیشه پراز آب بوده و آنرا غرغره می گویند.

۷- در اینجا مادر را (دا) و (ودایه) خطاب می کنند و دایه را (تایه) می گویند. در اینجا پیمان مناسب نیست خطابها تیکه بخویشاوندان نزدیک کرده می شود بنگارم: پدر را (به به)، مادر را (مه مه)، برادر بزرگتر را (گه گه) یا (یه یه)، خواهر بزرگتر را (ده ده) می گویند. پدر بزرگ را (بابا) و مادر بزرگ را (بی بی) و (نه نه) می نامند.

۸- مایه- در اینجا ماده را (مایه) و مادینه را (ماینه) می گویند و همچنین (مهره به نخ رشته کشیدن) را (ماییدن) گفته که فعل امرش (مای) می شود. آیا می شود از این چیزی دریافت؟
پیمان:

در همه جا و میانه همه مردمانی که ما می شناسیم کودکان زبان جدا گانه ای دارند. باین معنی مادران و دایگان نخست که زبان بکودک یاد می دهند کلمه های خاصی را بکار می برند و این کلمه ها همیشه یک حرفی و دو حرفی و مکرر است: ماما- بابا- نه نه- نی نی- لالا- به به- په په- مه مه- ده ده- چی چی- بی بی و مانند اینها. در زبانهای اروپایی نیز هست.

مقصود باز کردن این نکته است که گاهی این کلمه ها را با کلمه های زبان بزرگان بهم درمی آمیزند و فرق در میانه نمی گزارند مثلاً چه بسا «بابا» را با «پدر» و «نه نه» را با «مادر» فرق نگزارند و چه بسا این کلمه ها را در فرهنگها بیاورند بی آنکه بنگارند زبان کودکانست.

اما کلمه «مایدن» و معنایی که از آن می‌توان فهمید این را بخوانندگان و
می‌گزاریم.^۱

یکی از لغزشهای فرهنگها

ما بارها این را نوشته‌ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوانست و
نمی‌توان نوشته یک فرهنگ را دلیل گرفت. چنانکه همین حال را قاموسهای
عربی دارد. بتازگی لغزش شگفتی از برهان قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا
در اینجا باز مینماییم:

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است و ما امروز کتابهایی از آن
دردست داریم با خط خاصی نوشته می‌شود که آن را هم خط پهلوی مینامند.
در این خط پاره کلمه‌هایی از زبان آرامی (زبان بین‌النهرین که با عربی از
یکرشته بوده) در نوشتن می‌نگارند ولی در خواندن بجای آن کلمه فارسی را
می‌خوانند. مثلاً «من» نوشته «از» می‌خوانند. «تبا» نوشته «گاه» می‌خوانند
همچنین صدها کلمه. و اینها را «هزوارش» می‌نامیدند.

جهت اینکار روشن نیست و کسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفتر-
داران دولتی از مردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن کلمه‌ها
را بخط فارسی در آورده‌اند. هرچه هست پیداست در آن زمان هم زبان ایران
بازیچه هوس این و آن بوده.

مقصود اینست که در خط پهلوی یکرشته کلمه‌های آرامی تنها در نوشتن
بکار میرفته و اینهاست که «هزوارش» نامیده می‌شده و چون پاره کتابهای پهلوی
را با همان خط خود مؤبدان نگاه می‌داشتند چنین پیداست اینان چگونه را

ندانسته و می‌پنداشته‌اند همان کلمه‌ها را نیز باید خواند و آنها را از کلمه‌های باستان فارسی پنداشته‌اند. و چون نویسنده فرهنگ فارسی در هندوستان با مؤبدان آشنایی پیدا کرده مؤبدان اشتباه خود را باو نیز داده‌اند و اینست می‌بینیم دسته‌ای از آن کلمه‌ها را در کتاب خود بنام لغت «زند و پازند» می‌آورد. اینک چندین کلمه را از آن فرهنگ در اینجا می‌آوریم.

بیتا ... بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند.
تینابروزن پهنای بلغت زند و پازند گاهی که از گندم وجو بهم می‌رسد و بعربی تبین می‌گویند.

بسریا ... بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند.
باین چند نمونه بسنده می‌نماییم. گاهی نیز کلمه‌های باستان پهلوی را که آنها را نیز از مؤبدان گرفته بهمین عنوان مینگارند و اینک نمونه‌ای از آن: بیتانه: ... بروزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند.

«بیتانه» شکل باستان کلمه بیگانه است که ما امروز هیچگونه نیازی بآن نداریم. بعبارت دیگر کلمه جداگانه‌ای نیست.

بکرشته هم اینگونه کلمه‌ها در فرهنگ قاطع آمده است. همه اینها نادرست و بیجاست. بیک فرهنگ نویس فارسی چه تا آنجاها پیش رود و کلمه‌های هزارسال پیش را بیاورد آنهم با این اندازه اشتباه و چون امروزها می‌بینیم کسانی در پی فارسی سره هستند و از اینجا و آنجا کلمه می‌جویند برای جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نگاریم که مبادا فریب این کلمه‌ها را در فرهنگ قاطع بخورند و آنها را در نگارشهای خود بکار برند.

و چون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند و گاهی می‌بینیم کلمه‌هایی از خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام کلمه‌های پهلوی بخرج می‌دهند برای جلوگیری از اشتباه اینان نیز می‌نگاریم که بسیاری از هزارشاهی که در

فرهنگ قاطع آورده درخود آن هزوارش غلط است و مؤلف که دور از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست کلمه را بدست بیاورد.

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسر می دهد. زیرا از جای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن یکشمت نادان شده اند و چه بسا که او را براه درستی نرسانند و از يك رشته آلودگیها که تازه رها می شود بیکرشته دیگر آلوده اش سازند اینست ما بار دیگر گفتارهایی در پیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد.

دوز - و دز

در نامهای آبادیهای آذربایجان بسا که کلمه دوز دیده می شود: سلدوز، براندوز، رواندوز، گرمادوز و مانند اینها. در انجمنی پنداشته اند این کلمه ترکی است. باید دانست در لهجه آذری بجای «دز» «دوز» بوده و این نامها یادگار آن زبان باستانست. رواندوز را در تاریخ ابن اثیر و دیگر جاها «رویین دز» نگاشته اند. «گرما دوز» که طغرل آخرین پادشاه سلجوقی دیری در آنجا بند بوده در تاریخهای سلجوقی آنرا «گهرام دز» نامیده اند. اینها دلیل گفته ما است.

قرا - کلان

از اینگونه کلمه ها که فارسی است ولی ترکی پنداشته می شود در زبان آذربایجان باز هست. یکی از آنها کلمه «قرا» می باشد که شکل دیگر کلمه «کلان» و در لهجه آذری بمعنی بزرگست که هنوز هم در نیم زبان گلین قبه بکار می رود. در نامهای آبادیها که گاهی آمده نیز بهمین معنی است: قراچمن - قرارود - ولی چه بسا کسانی آنرا ترکی پندارند و چنین خواهند که تغییرش دهند.

«قرارود» در قره داغ همانست که جنگهای خرمینان در کنار آن رو

داده و در تاریخ طبری همیشه «کلانرود» می آورد ولی در لهجه بومی قرارود خوانده می شود و اینکه جزو دوم کلمه «رود» فارسی است دلیل دیگر است که جزو یکم نیز فارسی می باشد و گرنه می توانستند «قراچای» بگویند!

در پیرامون سخن

۱ - سخن کار جداگانه نیست .

هر چیزی اگر چه نیک است چون جای خود را از دست داد بدمی گردد و زیان از آن می زاید.

سخن چیز است آفریدگار و ویژه آدمی ساخته و بدان آراسته اش گردانیده. چیزیکه هست سخن از بهر کاریست و جایی دارد و چون نابجا افتاده بیهوده و پرزبان خواهد بود.

سخن یا گفتار کالبد (قالب) اندیشه و از بهر باز نمودن آن می باشد و تا اندیشه در دل پدید نیاید و نیاز بیاز نمودن آن نباشد سخن نابجا خواهد بود . آدمی کارهایش بر دو گونه است: پاره ای را از بهر خود آنها می کند و پاره ای را از بهر کارهای دیگری . اینکه گردش میکند، تماشای گل و سبزه مینماید، موسیقی می نوازد، خود آنها را می خواهد. ولی خوردن از بهر زیستن است . اینست هر چه را خواست و هر زمان خواست نمی تواند خورد. باید بهنگام نیاز و باندازه نیاز بخورد.

سخن نیز از اینگونه است و برای باز نمودن اندیشه می باشد. اینست آن را هم جز بهنگام نیاز و باندازه نیاز بکار نباید برد . از اینجا ما همواره

می‌گوییم: «سخن چیز جداگانه‌ای نیست».

سخن کالبد اندیشه و آراستگی آن بیشتر از راه معنی است. ولی برخی آن را جداگانه پنداشته و سخن آرایبی را هنری انگاشته‌اند و رویه‌کاریهایی^۱ از پیش خود برایش اندیشیده‌اند. این خود بدان می‌ماند که کسانی بی آب جویی بسازند و بآرایش پردازند و این بدانند جوی از بهر آب است و از آن تنها سودی در دست نمی‌باشد. و آنگاه بهترین آرایش جوی انبوهی و روشنی آب می‌باشد.

۲ - قرآن سخن تنها نیست

این شگفت که چون پیغمبر اسلام قرآن را عنوان کار خود داشته و آن را گواه راستی خود نشان داده و از بدخواهان مانده‌آنها طلبیده بسیاری چنین پنداشته‌اند قرآن تنها سخن می‌باشد و بس و این شیوایی و آراستگی جمله‌های آنست که گواه راستی پیغمبر بشمار رفته. این خود عنوانی در دست سخن آرایان گردیده و برگمراهی ایشان افزوده. تا آنجا که پیغمبری را با سخنوری یکی شماره‌اند و کسانی از سخنوران خود را در پایه دوم از و خشوران انگارده‌اند. یا چه بسا بر خود بالیده برگفته‌هاشان «معجزه» «یا سحر» نام داده‌اند.

این شگفت‌تر که کسانی که بدروغ خود را پیغمبر خوانده‌اند اینان از آن لغزش برکنار نبوده و پیغمبری را جز گفتار بافی شماره‌اند و دردعوی خود بجای کار بگفتار پرداخته‌اند و آن را عنوان خود ساخته‌اند^۲. بدا بیراهی! بدا

۱ - جناس، ترصیع، قلب، ردالعجز، علی‌الصدر، ایهام و بسیار مانند اینها.
۲ - از مسیلمه زمان پیغمبر اسلام تا دروغگویان یکقرن پیش همین کار را کرده‌اند و این خود نشان دروغگویی و ساخته‌کاری يك کسی است که آنچه از پیشین خود دیده معنایش را نشناخته پیروی میکند. مثلاً دروغگویی که به پزشکی برمی‌خیزد آنچه را از رفقای يك پزشک دیده بجا و بیجا آنرا تکرار می‌نماید. اینان نیز همان کار را کرده‌اند قرآن را دیده بی‌آنکه چگونگی را دریابند بساختن مانند آن برخاسته‌اند.

نادانی!

جمله‌های قرآن استوار و شیواست . آراسته و زیباست . ولی گواه پیغمبری نه اینهاست. این نشدنیست برانگیخته خدایی بسخن بنازد و آن را گواه راستی خود سازد. اگر گواه راستی سخن می بود کسانی مانده قرآن میساختند اگر بآن شیوایی و زیبایی در نمی آمد باری مایه فریب مردم می شد. قرآن اگر نشان پیغمبريست راهنمائیهای آن در چشم است . و چون لغزش در این زمینه بزرگست و همیشه این گفتگو هست: «آیا پیغمبران را از چه راه باید شناخت» من این زمینه را روشن می گردانم:

پیغمبری کارشگفتی نیست. آفریدگاری که دستگاه زندگی در چیده وهمه در بایستها را فراهم نموده این نخواهد کرد جهان را در گمراهی بیند و راهنمایی بر نیانگیزد!

این درخور انکار نیست که آدمیان بسر خود رستگار نمیگردند . تاریخ پر از گمراهی آدمیان می باشد. پس چه شگفت آفریدگار راهنمایانی برانگیزد و مردمان را برستگاری رساند!؟

اما راستگو و دروغگو: ما چنین می دانیم گواه راستی يك پیغمبری هم خود او و کارهای اوست و فرستادگی از خدا دروغ بردار نیست.

بینید: يك پزشك را چسان می شناسند؟ .. يك پزشك دروغی همینکه بچند بیماری پرداخت و بهر کدام درمانی ستود مشتش بازمی شود و هوشیاران دروغش را درمی یابند . پس چسان می تواند يك و خشور دروغی رسوا نگردد و مردم او را نشناسند!؟

پیغمبری بیکار نشستن و خوش خوردن و خوش خفتن و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین گفتن نیست تا دروغش پوشیده باشد. پیغمبر باید راست ترین و نزدیکترین راه را بخدا نشان دهد . بهترین آیین زندگی را بیاموزد. پاکترین خوبیها را یاد دهد. در نکوهش و ستایش راه گزافه نسپرد. از بهر کسی و

چیزی از راه برنگردد. هر زمان گفتار دیگرگون نسازد. در دین جایگاهی برای خود باز نکند. پاداش از بهر خویش نخواهد. با همه گمراهان درآمده همواره فیروز گردد. يك کلمه بگویم: در زمان خودییمانند باشد. چنین کاری چگونه دروغ برمی دارد.

تاریخ را بخوانید: هر کسی بدروغ خود را فرستاده خدا نامیده باندك زمانی رسوا گردیده. آن یکی از سنگینی بارستوه آمده در نیمه راه ازدوش انداخته. آن دیگری بدعوپهای بیخردانه برخاسته و این ندانسته گواه فرستاده خدا خرد باید بود. سومی بیش از همه نام پیغمبری را پیش کشیده و بی آنکه کاری انجام دهد از مردم گرویدن طلبیده. همگی هم نشان راستی را سخن پنداشته و به پیروی از قرآن بآیه سازی پرداخته اند. از خدا گرفتگی این ندانسته اند هر زمانی زبانی دارد و بهر هنگام گمراهیهای دیگری در میانست و باید راهنما زبان آن زمان بکار برد و بگمراهیهای آن هنگام پردازد. بدتر از همه کار آنکسانست که از میان فارسی زبانان برخاسته و عبری سخن آغاز کرده اند. توگویی و خشور باید جز بتازی سخن نراند و یا بازبان دیگری کار راهنمایی - انجام نمی گیرد.

اینها همانست که گفتیم پیغمبری دروغ بردار نیست و آن تیره درونی که بر خدا دروغ می بندد بزودی رسوا می گردد.

آنکه بر راستی برانگیخته خداست در بند نام نخواهد بود. رفتارش ساختگی نخواهد داشت. از فریبکاری و دسته بندی دوری خواهد گزید. همیشه بر نیرو - مندی خردها خواهد کوشید. گمراهیها را بروی مردم کشیده برهایی ایشان خواهد برخاست. پاکدلان و خردمندان همیشه میان مردمان هستند. اینان آوازه او را شنیده بسویش خواهند گرایید و چون اینان گراییدند و گرویدند توده انبوه باز پس نخواهند ایستاد. این درهمه کارهاست که چون برجستگان آن را پذیرفتند دیگران باز پس نمی ایستند.

این يك راز خداييست كه چون از میان توده‌ای راهنما خواهد برخاست
خردمندان با كنه‌دمیان آن توده پیدا می‌شوند و او را چون برخاست می‌شناسند
و بیاریش برمی‌خیزند. اینان پیشاهنگان راه‌رستگاری‌اند. دل‌های ایشان آینه‌رازهای
خداست. اینست يکراه‌نمایی بسراغ آشنایان نخواهد رفت. دور و نزدیک را
يكسان شمرده گفته‌هایش را بایشان خواهد رسانید. چرا او یاران خود را
نمی‌شناسد و از دل‌های مردم آگاهی ندارد.

اینست راه شناسایی راستگوار دروغگو. اما پیغمبر اسلام، این پاك مرد چون
برخاست بت پرستی را برانداخت. نزدیکترین راه را بخدا نشان داد. بخردترین
آیین زندگانی را بنیاد نهاد. از شیوه دیگری پیروی ننمود. سود و زیان جهان
را بهتر از هر کسی شناخت. عرب را از پراکندگی رهایی بخشیده بزندگانگی
آبرومندی رسانید. از بزرگ و کوچک پروای کسی را ننموده از گفتار خود برنگشت.
اینست پاك‌دلان بوی گرویدند و گفته‌هایش را راست داشتند. چرا که ساختگی در
کارش ندیدند. در زمان خویش بی‌مانندش یافتند.

اگر پیغمبری کار آسانست چرا دیگری آنرا نکرد؟! بت پرستی با آن پستی
صد هزاران کسان گرفتارش بودند، چرا یکی دیگر بجلوگیری برخاست؟! در
همان هنگام صدها فیلسوف در رم و یونان می‌زیستند آیا چه کاری انجام می‌دادند؟!
چرا یکی از ایشان بر راهنمایی نکوشید؟!

اینهاست نشانه راستی آن پاك مرد. و چون کسانی ایراد می‌گرفتند می‌فرمود
اگر راست می‌گویند شما نیز این کارها بکنید. چیزی که هست چون عنوان کارها
قرآن بود و دستوره‌های آسمانی در کالبد جمله‌های شیوای آن جا داشت اینست
می‌فرمود: «شما نیز مانند این نامه را بیاورید». این می‌گفت و بیگمان آن راهنما.
بیهوا می‌خواست. آن دین پاك و آیین خردمندان را که قرآن در بردارد بچشم
می‌آورد. و گرنه چه شایسته‌است برانگیخته‌خدايي بسخن بنازد؟! دوبار می‌گوییم
سخنوری از پیغمبری بس دور است.

۳- سخن باید باندازه معنی بود.

از گفتار خود دور نیتیم : این لغزش در آن قرن‌ها پدید آمده و چون کسی بجلوگیری نکوشیده زمان بزمان برسختی افزوده . تا آنجا رسیده که کسانی در بند معنی نبوده تنها سخن را خواسته‌اند و همیشه در پیرامون آن کوشش و اندیشه بکار برده‌اند. اینست کتابهایی همچون مقامات حریری و حمیدی و مانند اینها بیرون آمده. اینها تنها سخن‌رامی خواهند و همیشه معنی را پیرو گفتار می‌سازند.

این بدتر کار در این پایه نایستاده در زمان مغول که همه بیخردیها فزونی گرفته این گرفتاری نیز سخت‌تر گردیده. در هر نگارش بایستی بسخن آرایسی پرداخت و سخن را چندین برابر معنی گردانید. اگر کتاب جوینی را نگاه کنیم از ده سطر سه سطر معنی بدست می‌آید چه بسا از بهر يك آرایش معنی را پیچانیده و دیگر گونه گردانیده و یا آنچه نبایست گفت برشته نگارش کشیده^۱

هنوز این ساده‌تر می‌باشد. پس از وی بازار سخن آرایبی دیگر گرم‌تر گردیده و کتابهایی همچون تاریخ و صاف و المعجم پرداخته شده. و صاف خویشتن

۱- این عبارت را از جوینی برای مثل می‌نگاریم:

« قآن درانسال که دعت حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع نمود ایلچیان باستحضار کیوک فرستاده بود تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت بحضرت او مصروف بر وفق امثال اشارت رکاب مسارعت گران کردو عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسافت مرتفع بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مبیانت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال سیراب شوند و پدرو پسر دیده را بجمال یکدیگر مکتحل کنند.

در این عبارت سراپا با سخن بازی نموده و چندین گونه آرایش از جناس و مقابله و مانند آن آورده ولی اگر معنای آنرا ببخواهیم بسیار کوتاهست و می‌خواهد بگوید : قآن درانسان که می‌خواست مرد؛ ایلچیان باوردن کیوک فرستاده بوده و او روانه گردیده ولی چون بنزدیکی رسید قآن را اجل دریافت و چنان مهلت نداد پسر و پدر یکدیگر را ببینند.

می نگارد: مقصود از پرداختن آن کتاب نمودن «فصاحت و بلاغت» می باشد و تاریخ را «بالعرض» دنبال نموده^۱. ببینید: اینان شیوایی (فصاحت) را سخن آرایبی می شمارده اند و بامعنی کاری نداشته اند. اینست اندازه بیراهی آنان!
این رشته بسیار دراز است. پس از مغول باز کسانی آن راه را پیموده اند و چه بسا گامها فراتر نهاده اند و آخرین نمونه آن گونه نگارشها «دره نادری» است.

چیزیکه هست آنگونه نگارش امروز از میان برخاسته و خود آن لغزش از سختی کاسته. لیکن هنوز این نادانی در کار است که کسانی گفتار را چیز جداگانه ای می شمارند و هنوز نام سخنور و نگارنده و استاد سخن بر زبانها می رود. نیز بسیاری از جوانان آرزوی نویسندگی دارند و آن را راهی برای پیشرفت توده می پندارند. در این زمینه هست که می خواهیم گفتگو بداریم.^۲

۱- خود عبارتهای و صاف دیدنیست: «نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب پراعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است مضامین آن بالعرض معلوم گردد و چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاق معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزئین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر بادیگر کتب معارضه کنند از آنجا آبی بروی کار باز آید و الحسن مآشهدت به الاضراب».

از اینجا پیدا است که اینان بسخن باچه دیده ای می نگریستند و فصاحت را بچه معنی می شماردند.

۲- پیمان سال سوم ۵۲۹ - ۵۳۶

زبان فارسی

گفتگو در باره چند کلمه

۱ - جان و روان

در این شماره در گفتار «جاودانی روان» جان و روان را از هم جدا گرفته ایم. نمی دانم در فلسفه این را چگونه دانسته اند و شاید بیشتر ایشان بویژه هواداران مادیگری روان را جدا از جان نگرفته اند چنانکه شاعری می گوید:

جان و روان یکیست بتزیدیک فیلسوف ورچه ز راه نام دو آید روان و جان
لیکن بنیاد دین همیشه بر جدایی آنها بوده و اگر باین روشنی که ما می نگاریم نرسوده اند برداشت همه گفته ها بر این بوده. این شگفت که در بیشتر زبانها از فارسی و عربی و پاره زبانهای اروپایی که مامی دانیم برای آنها دو نام جدای باشد. این می رساند آدمیان از نخست از روی سرشت ساده خود جدایی آنها را در می یافته اند.

۲ - میزبان

گاهی کسانی حال کنونی این کلمه را گرفته می پرسند آیا ایرانیان باستان بر روی میز، شام و ناهار می خوردند تا میهمان دار را «میزبان» نامیده اند. می گوییم: اصل کلمه «میزدبان» بوده و میزدبازیرمیم و زبر یایک گونه میهمانی است که در آن باده می گسارده اند. اینست آن پندار را جایبازنمی ماند.

۱ - برای فهمیدن معنی جان و روان کتاب «در پیرامون روان» دیده شود. گ. آ.

۳ - براست داشتن

ما این عبارت را همیشه بکار می‌بریم. از اینجا کسانی می‌پرسند آنرا در برابر کدام عبارت بکار می‌برید؟ می‌گوییم: «براست داشتن» تصدیق کردن است و این عبارت در کتابهای پیشین بسیار آمده.

۴ - آراستن و پیراستن

نیز عبارت «پیراست» را گاهی می‌نویسیم و کسانی آنرا می‌پرسند. می‌گوییم: پیراستن بمعنی ستردن و پاک کردن است. اینکه آرایش و پیرایش با هم بکار می‌رود از اینجا است که نزدیک بهم می‌باشند. چه آراستن چیزهایی افزودن ولی پیراستن چیزهایی کم کردن است. مثلاً مو تراشیدن و شستن و اینگونه کارها پیراستن است ولی رخت پوشیدن و روغن بکار بردن آراستن می‌باشد. شاعر می‌گوید: آراستن سرو و زبیراستن است.

۵ - گراییدن و گرویدن

این کلمه‌ها را هم بکار می‌بریم و کسانی تفاوت آنهارا می‌پرسند. می‌گوییم: گراییدن بمعنی میل کردن و رو آوردن و گرویدن بمعنی دل بستن و ایمان آوردن است.

۶ - پاد

کسانی معنی این پیشوند را می‌پرسند می‌گوییم: «پاد» بمعنای سزا و برابر می‌آمده. چنانکه در کلمه‌های پادزهر و پاداش و پاسخ و پادارزم و مانند اینها. «پادزهر» بجای درمان زهر بکار می‌رود و خود ضد زهر یا برابر آن می‌باشد. پاداش در اصل «پاددهش» بوده که مقصود سزادادن است. پاسخ «پادسخن» بوده که برابر

سخن باشد. در کتابهای پهلوی در بسیار جا آن را «پسخن» می‌نگارند. در ارمنی هنوز بشکل درست خود «باداسخان» گفته می‌شود. پاد رزم در پهلوی آمده. رزم و پاد رزم را پشت سر هم می‌آورند و گویا مقصود از آن رزمی است که در برابر رزم دشمن کرده شود. بعبارت امروزی «حمله متقابل». در ارمنی آنرا بجای کلمه رزم بکار می‌برند.

اینست معنایی که از پیشوند «پاد» در دست داریم. ولی در کلمه پادشاه به هیچ‌یک از این معنی‌ها نمی‌آید و مانمی‌دانیم فرق شاه و پادشاه چه باشد. هر دو کلمه را بی تفاوت بکار می‌برند. اینکه در فرهنگها معنایی برای این «پس» نوشته اند از پندار خویش در آورده اند و بنیاد درستی ندارد. ماننده پادشاه پادوسبان است. زیرا اصل آن «کوست پان» بمعنی نگهدارنده کوست بوده. پاد بران افزوده شده بی آنکه معنای روشنی داشته باشد و شده پاد کوستان سپس سبک گردیده پادوسبان شده.

۷ - پدرود

می‌پرسند: این کلمه چیست؟.. و آنگاه آنرا «بدرود» هم می‌گویند آیا درست است؟.. می‌گوییم: «پدرود» و «بدرود» هر دو درست است. باید دانست پیشوند «ب» که امروز در فارسی بکار می‌رود (بمن - بشما - بیازار - بکار و مانند اینها) وجه بسا آنرا «به» می‌آوریم و جدا از کلمه می‌گیریم اصل آن در زبان پیشین «پت» بوده ولی در گفتن در بیشتر جاها تاء را می‌انداختند. سپس در فارسی آنرا «بد» ساخته اند (باء بجای پاء و دال بجای تاء آمده) و در اینجا نیز در بیشتر جاها دال را می‌اندازند (تنها در کلمه که با الف آغاز می‌شود دال را می‌آورند): بدو، بدینسان، بمن، بشما و مانند اینها.

۱- گفتارهای شرق و غرب و شمال و جنوب در پیمان و کاروند کسروی دیده شود. گ. آ

درچند کلمه هم هنوز پاء بحال خود بازمانده: پدرود، پدیدار، پدید، پنهان.

شاید کسانی پاء را در اینها از ریشه کلمه بشناسند ولی نچنانست کلمه‌ها: درود و دیدار و دید و نهان است. اینست در اینها نیز می‌توان بجای پاء باء آورد پس بدرود درست است چنانکه گفتیم.

نیز روشن شد اصل کلمه «درود» است پیشوند بر سر آن آمده و آنرا بهنگام جدا شدن از همدیگر می‌گفتند. چنانکه امروز هم بجای «خدا حافظ» می‌توان آن را بکار برد.

از اینجا در مرگ کسی می‌گوییم: «زندگی را بدرود گفت» یا «جهان را بدرود کرد».

نکته دیگری که از اینجا بدست آمد اینکه پیشوند را جدا نباید نوشت و آوردن هاء بآخر آن که امروز می‌کنند بنیادی ندارد و پیشینیان هیچگاه آنرا نمی‌نمودند.

۸ - چیستان

کلمه چیستان را که بکار می‌بریم می‌پرسند معنایش چیست و از کجا آمده؟ می‌گوییم اصل آن «چیست آن؟ ..» بوده و بمعنای معما یا لغز بکار می‌رود.

۹ - دین

می‌پرسند بجای کلمه دین در فارسی چه بوده آیا کیش بهمین معناست می‌گوییم: دین کلمه فارسی است.

اما کیش گویا در برابر مذهب بکار می‌رفته. اینست ما نیز همیشه بهمین

معنی بکار می‌بریم.

اینگونه کلمه‌ها که فارسی است ولی کسانی آنها را عربی می‌پندارند باز هم هست. یکی از آنها «زمان» می‌باشد که «دمان» نیز گفته می‌شده و فارسی است.

۱۰ - تندیس

می‌پرسند: پیمان بجای صورت و عکس کلمه «پیکره» را بکار می‌برد. بجای مجسمه چه کلمه‌ای باید بکار برد. می‌گوییم: پیکر در خود فارسی بهمین معنی بوده چنانکه در بیشتر زبانهای دیگر هم بکار می‌رود و ما در جای دیگر آن را باز نموده‌ایم. اما بجای مجسمه «تندیس» یا «تندیس» هست که در فرهنگها نیز آورده شده!

۱۱ - پیشین و پسین

می‌پرسند بجای ظهر و عصر چه کلمه‌هایی بکار می‌رفت. می‌گوییم: ظهر را «نیمروز» و «پیشین» و عصر را «پسین» و «نماز دیگر» می‌نامیدند و این نامها در کتابها بسیار بکار رفته است!

یادداشتی درباره پیشین و پسین

چون در شماره نه که کلمه پیشین و پسین را آورده گفتیم در فارسی بجای ظهر و عصر بوده آقای قطب از دزفول در این باره می‌نگارند که در دزفول

۱ - کسروی در نوشته‌های خود «تندیس» بکار برده است. گ. آ

۱ - پیمان سال ۳: ۵۸۰ - ۵۸۴. (شماره نهم)

هنوز این دو کلمه بمعنای درست خود بکار می‌رود. این خود نکته‌ایست که بسیاری از کلمه‌های فارسی در تهران و شهرهای بزرگ فراموش شده در شهر-های کوچک هنوز بکار می‌رود و باید از آنها در این هنگام بهره‌جویی نمود. پس از خواندن این نوشته آقای قطب مرا نیز یاد می‌افتد که در شوشتر و دیگر شهر-های خوزستان همین کلمه‌ها را می‌شنیدم. شاید در شهرهای دیگر و در میان لوران و بختیاریان نیز اینها بکار بروند.

نامه نویسیها در زبان پارسی

یکی از خوانندگان پیمان پیشنهاد می‌کند در مهنامه دری باز کرده بخوانندگان شیوه نامه نویسی را پارسی سره یاد بدهیم. این را پیش از این آقای علوی پیشنهاد کرده بودند.

آنانکه گفتار ما را در شماره نهم زیر عنوان «در پیرامون سخن» خوانده‌اند می‌دانند که ما اینگونه کارها را پاك بیجامی شماریم. نامه نویسی شیوه نمی‌خواهد. کسی هر سخنی دارد و می‌خواهد برای پدر یا مادر یا دوست یا خویشاوندان خود آگاهی دهد همان را می‌نویسد و این چیزی نیست که نتواند. مگر کسی زبان نداند یا نوشتن نشناسد.

اینکه کسانی برای نامه نوشتن دستورهایی درست کرده‌اند: باید بپدر چنان نوشت به برادر چنین نگاشت اینها از بیکاری است. در هر کاری باید سادگی را از دست نداد و بیش از همه در پی راستی بود. از این ساختگی‌ها هر چه بکاهیم بسود ماست.

کسانی زبان این ساختگی‌ها را نمی‌شناسند. اینها همیشه با پستی خرد و

سنستی خوبیها توأم است. بدایتوده‌ای که گرفتار آنها باشند.
در باره پارسی سره نیز ما در پیمان همیشه این درس را بخوانندگان
می‌دهیم و شماره‌ای نیست که کلمه‌های تازه‌ای را در برداشته باشد و هرگز
نیازی بآن نمی‌بینیم که برای نامه‌ها در جداگانه‌ای باز نماییم.^۱

پسوند «آر»

خوانندگان میدانند یکی از چیزهایی که پیمان از گام نخست هواداران آنها
بوده پیراستن زبان فارسی است و خرسندیم که در این زمینه فیروزی رخ داده
و دیگر نیازی بگفتگو باز نمانده. چیزی که هست پیراستن زبان جز از راه دانش
نتواند بود و در این باره باید فن زبان‌شناسی را تکیه‌گاه خویش گرفت و از این
رهگذر است که ما گاهی بپاره گفتارها می‌پردازیم. باید دانست ما در پیراستن
پارسی بدورشته کلمه‌ها نیاز داریم:

بکرشته‌آنهايي که در دانشها و فنها بکار رود. رشته دیگر آنهايي که در
زبان ساده توده نیاز بآنها افتد. باید درباره آن یکی‌ها دانشوران هرفنی برای
رشته خود نام‌گزارها کنند و در اینجا بآسانی میتوان کلمه‌های نوینی ساخت.
زیرا کمتر یکیست که از باستان زمان در فارسی شناخته بوده و نام داشته. هرچه
هست ریشه باید بیگانه یا ساختگی نباشد و از همان ریشه‌هایی که در خود
زبانست از راه بهم پیوستن دو کلمه (ترکیب) یا از راه افزودن پیشوند و پسوند
نامهایی که نیاز دارند پدید آورند. اینست راه نام‌سازی.

اما کلمه‌هایی که در زبان ساده توده نیاز هست در این باره باید از کتاب
های باستان و از راه‌های دیگر جستجو کرد و کلمه‌هایی که در زبانهای باستان

۱ - پیمان سال سوم: ۶۸۹.

بوده بدست آورد و بکار برد و کمتر نیاز می‌افتد که کلمه‌های نوینی پدید آورده شود. چه بیگفتگوست که ایرانیان چندین هزار سال این زبان را داشته‌اند و این نشد نیست که کلمه‌هایی که در زبان توده نیاز بآنها هست نداشته باشند. اینکه کسانی در این زمینه بکلمه‌سازی می‌پردازند و چه بسا که ریشه‌سازی هم میکنند راه کج می‌پویند و این باید دانست که اینگونه کلمه‌ها که بنیاد درستی ندارد اگر هم رواج گیرد نخواهد پایید و دیر یا زود از میان خواهد رفت. ببینید در آغاز مشروطه روزنامه‌نویسان بکرشته کلمه‌های نادرستی را رواج بسیار داده بودند ولی امروز بیشتر آنها از میان برخاسته. اگر روضه‌الصفاء و حبیب‌السیرو اینگونه کتابها را بخوانید صد کلمه بیشتر از ترکی و مغولی بفارسی در آمیخته و رواج داده بودند ولی هیچیکی پانگرفته است.

در این باره بسخن درازی نیاز هست و باید جداگانه گفتگو بداریم. چنانکه در دیباچه کافنامه یاد کرده‌ایم یکی از چیزهایی که در اینراه دست مازامی گیرد، شناختن پیشوند و پسوندهاست. فارسی از زبانهایست که پیشوند و پسوند فراوان دارد و از آنها بهره بسیار بر میدارد. ما اگر اینها را نیک بشناسیم دست و بالمان باز و کارمان آسان خواهد بود و چه بسا کلمه‌هایی که بسایک پسوند یسا پیشوند پدید آورده خود را بی‌نیاز خواهیم ساخت.

از زمانیکه فارسی از اراج‌افتاده و راه تباهی پیش گرفته پیشوندها و پسوندها از کار افتاده و امروز کمتر کسی معنای آنها را در می‌یابد و یا اگر معنی‌های روشنی را در می‌یابد معنی‌های دیگری باز هست که نمی‌شناسد. از اینجاست مادر پیمان در سال چهارم دری برای گفتگو از اینها باز خواهیم داشت و در اینجا برای نمونه یکی را عنوان مینمائیم:

* * *

پسوند «آر» گاهی معنای کننده یا کرده شده را می‌رساند: چنانکه خریدار،

فروختار - دوستار - دادار^۱ - نمودار - پرستار - فرهیختار برخوردار (کننده)
گرفتار (کرده شده)

گاهی نیز درازی زمان يك کار یا همیشگی آن را می‌رساند چنانکه: گفتار
رفتار - کردار - جستار - دیدار - کشتار.

گفتار سخنی را گویند که دراز باشد و دیر زمانی روان باشد. از اینجاست
ما آنرا بجای «مقاله» عربی و «آرتیکل» اروپایی گزارده‌ایم و نگارشهای درازی
را گفتار نام می‌دهیم. گاهی نیز سخن گفتن همیشگی یا خودنیروی سخن گفتن را که
آدمی دارد گفتار می‌نامند.

همان حال را دارد رفتار و کردار که بهر دو معنی می‌آیند.

جستار جستن دراز را می‌گویند و ما آنرا بجای «بحث» عربی بکار می‌بریم.
دیدار هم بمعنی دیدن دراز یا دیدن همیشگی می‌آید. اینست آنرا بجای «ملاقات»
و «زیارت» بکار می‌بریم.

کشتار کشتنهای پیایی را می‌گویند و اینست آن بجای «قتل عام»
می‌آوریم.

این معنی دوم «آر» را کمتر کسی می‌شناسد ولی می‌توای بدستیاری آن پاره
کلمه‌هایی پدید آورد^۲.

۱ - آفریدگار - دادن در فارسی باستان بمعنی آفریدن نیز می‌آمده و ما آن را در کتابهای
پهلوی باین معنی فراوان می‌یابیم. ولی در زبان امروزی آن فراموش شده و تنها کلمه
«دادار» که نام خداست باز مانده و گاهی کسانی معنای این را ندانسته آن را از «داد» بمعنی
(عدل) می‌پندارند و بجای «دادگر» بکار می‌برند ولی درست نیست.

۲ - پیمان سال سوم ۷۱۰ - ۷۱۲

پرسشها و پاسخها درباره زبان

از سال سوم پیمان

- ۱ -

پرسش :

می‌دانید سابقاً مملکت ایران را دراروپا با اسم (پرس پرس - پرسیا) که معنی همان پارس را دارد می‌نامیدند و زبان فارسی را هم بترتیب فوق‌زبان پارس می‌شناختند حالیه که مملکت ایران را (ایران) و زبان فارسی را نیز زبان ایرانی می‌گویند اگر در داخله ایران هم ادای کلمه زبان فارسی یا پارسی ملغی و بجای آن زبان ایرانی نامیده شود اشکالی خواهد داشت یا خیر.

هامبورگ ع . هدایت شمالی.

پاسخ :

ما اشکالی نمی‌بینیم و بلکه آنرا سودمند و ستوده می‌شناسیم. چه بگمان ما خود ایرانیان پیش از زمان اسلام چنین نامی را برای زبان خود نداشتند. پس از اسلام چون عرب ایران را بنام «فارس» می‌نامید و زبان ایران را «اللسان- الفارسی» می‌خواند این نامگذاری میان خود ایران هم رواج گرفته و گرنه بنیاد دیگری نداشته و کنون بهتر رها کردن آن می‌باشد.

- ۲ -

پرسش :

۱ - اکنون که بجای مدارس ابتدایی و متوسطه و عالی باید واژه‌های (دبستان - دبیرستان - دانشگاه) بکار برد، آیا در پارسی واژه‌یی که آرش این

هرسه واژه را فراگیرد داریم یا نه؟ چنانکه در زبان تازی واژه (مدرسه) چنان است و هرسه را فرومی گیرد. باری امروز در پارسی هرپله را نامی گزارده‌اند چنین واژه بسی بایستنی است و باید باشد.

۲ - به پندار من بجای واژه (کپیّه) واژه (گرته) نیکوتر از (نسخه) است بلکه آرش این جز آرش آن و نتوان بجای آن بکارش برد. و شاید بجای (نسخه) واژه (نویسانده) خیلی خوب باشد. و نیز واژه (رو نویس) همانا به آرش و بجای (سواد) است نه بجا و آرش (نسخه). ف. فراهانی.

پاسخ :

در زمینه گفته نخست پرسش شما بجاست و باید ما کلمه‌ای را هم در برابر «مدرسه» داشته باشیم چنانکه کلمه «آموزشگاه» را برای این معنی پیشنهاد میکنند. ولی بگمان من چنین نیازی نیست. زیرا دبستان که تا چندی پیش بجای مدرسه بکار می‌رفت و بهرگونه مدرسه گفته میشد. هنوز آن معنی را از دست نداده و نخواهد داد و چه بسا که معنای نوینی که به آن داده‌اند پس از دیری از میان برود و کلمه جز بمعنای دیرینی خود بکار نرود. کنون هم که این معنی هست باز می‌توان کلمه را بمعنای دیرین بکار برد و باید هم برد.

درباره پرسش دوم کلمه «گرته» را درجایی ندیدم و نمی‌دانم شما آنرا از کجا برداشته‌اید بهر حال کلمه ناشناسیست و نمی‌توان آنرا پذیرفت و اینکه فرقی میان «کپیّه» و نسخه گزارده‌اید مقصودتان روشن نیست. ما فرقی میان آن کلمه اروپایی با این کلمه عربی نمی‌یابیم و هر دو را بیک معنی می‌بینیم. اما اینکه بجای «نسخه» کلمه «نویسانده» را بکار بریم نمیدانم پیش میرود یا نه. «رونویسی» نیز چنانکه بمعنای سواد بکار می‌رود بمعنای «نسخه» نیز می‌آید.

پوشش :

کلمه‌هایی که پیمان بکار می‌برد غالباً غریب و نامأنوس است و بارها دیده شده مورد اعتراض مخالفین واقع می‌شود. از جمله اخیراً در باره کلمه‌های آینده مباحثه پیش آمده از اینجهت خواهشمندم بهر کدام اگر شاهدهی در نظر دارید ذکر نمایید آن کلمات اینست: فیروزی - خرسندی - همداستان - خستو-گزین پراکنده - خودکامگی که در شماره آخری بکار برده‌اید.

ع . م

پاسخ :

ما کلمه‌هایی را که بکار می‌بریم. بیشتر آنها را از شاهنامه و پاره کتابهای دیگر برداشته‌ایم. در زمینه زبان باید پیروی از مردم آن زبان نمود و از پیش خود کلمه پدید نیاورد مگر درجایی که کلمه‌ای از پیش نبوده باشد. آن چند کلمه که یاد کرده‌اید همگی در شاهنامه بکار رفته و ما اینک شعرهایی را بگواهی می‌آوریم.

فیروزی را ما بمعنای موفقیت و مظفریت می‌آوریم و باین معنی فردوسی می‌گوید:

گراید ونکه فیروز گردم بجنگ کنم روی گیتی برار جاسب تنگ
خرسندی را گاهی بمعنای آرامش دل و سعادت بکار می‌بریم و گاهی بمعنای قناعت. معنای نخست معروفست و دفتری در پهلوی بنام « داروی خورسندی» هست که مقصود از آن نشان دادن راهیست که مایه آرامش دل و خوشی و خرمی باشد. در معنای دوم فردوسی میگوید:

تومخروش و برداده خرسند باش بگیتی درخت برومند باش
همداستان را بمعنای موافق و هم عقیده بکار می‌بریم. در این معنی فردوسی

می گوید:

کنون کهتر شاه هندوستان بیاشی نباشیم همداستان
خستویا خستوان بمعنای معترف یا مقرر آورده می شود. فردوسی می گوید:
ز آز و فزونی بیکسو شویم بنادانی خویش خستو شویم
گزین کردن را بجای انتخاب بکار می بریم در شاهنامه می گوید:
از آخر گزین کرد اسب سیاه گرانمایه خفتان و روی کلاه
پراکنده را بمعنای منتشر و معروف می آوریم. در ویس و رامین میگوید:
پراکنده شده در شهر نامش زدایه نامه ای شد نزد مامش
خود کامگی را بمعنای استبداد در شاهنامه و دیگر کتابها بکار برده اند ولی
کنون جای آن را در یاد نداشتیم و اینست گواه آن را بشماره دیگری حواله
میدهیم.

-۴-

پوشش:

- ۱ - بجای کلمات (راجع بموضوع....) چه کلمات فارسی را استعمال میکنید؟
- ۲ - در بین فرهنگهای فارسی کدام یکی جامع و لغات مستعمل را در بر دارد؟
- ۳ - در زمینه رواج زبان فارسی در آذربایجان که یکدفعه دیگر از طرف علاقمندان یادآوری شده است و پیداست که آرزوی شما و هرایرانی با حقیقتی اتخاذ یک دین و زبان و آیین زندگی است چیزیکه هست نه تنها از برای نیل باین آرزو بلکه بامقیاسه تحصیلات یک نفر محصل آذربایجانی با محصل فارسی زبان و پی بردن اینکه زبان ترکی چگونه آذربایجانیها را در عین ایرانیگری به زبان ایرانی بیگانه نموده است زودتر یعنی در شماره های امسال پیمان عنوان

بنمائید. - با اعتقاد کاملی که بمؤثر بودن گفتار آقای کسروی هست من و تمامی آذربایجانیها بر این پیش آمد سپاسگزار خواهیم بود.

نماینده ثبت کرمان ابوالقاسم حبشی

پاسخ:

۱ - بجای کلمه های «راجع بموضوع...» عبارت «در زمینه «یا» درباره» یا «در پیرامون» را بکار می بریم.

۲ - فرهنگهای فارسی که در دست است چندان تفاوتی باهم ندارند بلکه بیشتر ایشان رونویسی از هم می باشد. اینست فرقی میانه آنها نمیتوان گذاشت و چون گفتگو بمیان آمده ناگزیریم بگوئیم همه این فرهنگها غلط های بسیاری را در بردارد و اینست به نوشته های آنها اطمینان نیست.

مادر اینجا مجال شمردن غلطهای آنها را نداریم و گرنه می دیدید چه لغزشهای شگفتی روی داده. بنیاد فرهنگ نویسی در ایران بر شعر بوده. باین معنی چون شاعران کلمه های دشواری را که توده نمی فهمیده بکار می برده اند کسانی خواسته اند آن کلمه ها را اگر آورده معنای هر یکی را روشن گردانند. از اینجاست همیشه شاهد از شعر می آورند و بسیار دیده شده که کلمه ای را که در شعری بکار رفته از روی گمان تنها برای درست کردن معنای آن شعر تفسیر نموده اند. مثلا در فرهنگ سروری از این عبارت در شعر خاقانی «زوبین کرده ماکانی» چنان پنداشته ماکان نام شهر است که بیشتر ابزار مردم آنجا زوبین می باشد. ولی ما جایی یا شهری را با این نام نمی شناسیم. ماکان پهلوان مشهوری از دیلمان بوده و سپهر زوبین وزره او عنوان مثل را پیدا کرده.

از اینگونه لغزشها بی شمار است. گذشته از لغزشهایی که از راه نارسائی الفبا پدید آمده مثلا بتازگی فرهنگ کوچکی در تبریز چاپ شده و در آنجا کلمه های بسیاری را بمعنای «خرزبه» می آورد که از جمله آنها «آبخوست» می باشد با آنکه آبخوست بمعنای جزیره است و این اشتباه از نارسائی الفباست که «خرزبه»

(نام میوه معروف) یا «جزیره» (نام خشکی میان دریا) جز در نقطه تفاوت دیگری باهم ندارد.

اینست بفرهنگهای امروزه اعتبار نتوان کرد و پس از اینهم باید انجمنی از دانشمندان زبان شناس برای نگارش یک فرهنگ برپا کرده شود و اینان باید زبان پهلوی و نیمزبانهای بومی و پاره زبانهای همسایه را از عربی و ترکی و ارمنی بشناسند و گر نه آن فرهنگ نیز همپایه این فرهنگها خواهد بود.

۳- درباره زبان آذربایجان ما بارها گفته ایم و دوباره می گوئیم باید همه آذربایجانیان این کوشش را بکار برند که ترکی از آنجا برکنده شود. و فارسی همه آنجا را فراگیرد. آن زبانی که شما درباره بازپس ماندن شاگردان دبستانها یاد کرده اید خود زبان بزرگی می باشد. گذشته از آن دو گونه گی زبان میانه مردم آذربایجان و دیگر گوشه های ایران جز مایه نامهربانی بایکدیگر و دلسردی از هم نمی باشد و چه بسا که رشته برادری و یگانگی را از هم بگسلد. آری ما برانیم که در ایران باید جز یکدین و یک آیین نباشد و در این راه کوششها می کنیم و در اینجا پوشیده نمی داریم که دو رنگی زبان گاهی زیانش کمتر از دیگر پراکندگیها نیست. و آنگاه در صدها سال که ترکی در آذربایجان و خمسه و آن پیرامونها رواج گرفته و فارسی را از میان برداشته مردم غیرتمند اینجا دامن فارسی را رهان نموده و همیشه در نگارشهای خود آن را بکار برده اند. پس از مشروطه در سایه پاره پیش آمدها کسانى بر آن سر بودند که کتاب و روزنامه ترکی در آذربایجان چاپ نمایند و چندین روزنامه هم با این زبان آغاز شد و از آنسوی روزنامه های قفقاز بفرآوانی در آذربایجان رواج گرفت ولی آن روزنامه ها همه ناانجام ماند و این روزنامه های قفقازی نیز پیشرفت نکرد و اینها نبود مگر در سایه دلبستگی مردم آنجا بزبان فارسی و پیداست که امروز آن دلبستگی بیشتر می باشد و هرگز این نخواهد بود که آذربایجانیان جز بفراسی

نگارش نمایند. پس با اینحال باید بکوشند زبان سخن گفتنشان را هم فارسی گردانند زیرا این کار بسیار سختی است که توده‌ای با زبانی که سخن نمی‌گویند نویسندگی نمایند و میتوان گفت کمتر پیشرفت در آن کار پیدا کرده و کمتر لذتی از خواندن و نوشتن می‌یابند. گذشته از همه اینها امروزه فارسی ابزار کار ماست و ما همیشه امیدواریم با این زبان بزرگترین سودی را بجهان برسانیم. آیا برادران آذربایجانی در این آرزو و کوشش با ما همدستی نمی‌نمایند؟

پرسش:

- ۱- چرا مهنامه پیمان، از بکار بردن تمام علامات اعجابیه خودداری میکند.
- ۲- مجله کاوه همزه اردی بهشتمه‌ها را برخلاف مصطلح عموم بافتحه مینویسد چگونه است؟
- ۳- مردادماه صحیح است یا مردادماه؟
- ۴- مهنامه پیمان پیر می‌فروش را ملا حزقیل معرفی کرده ملاحظه ملاحظه کنید؟

صاین قلعه - پرسنده‌ای

پاسخ:

۱- چنانکه در دیگر عاداتها و کارها در این باره نیز ما آنچه را پسندیده‌است و مانیاز بآن داریم گرفته چیزهای ناسودمند و آنچه را که بی‌نیاز هستیم رها می‌کنیم. نشانه‌هایی که اروپائیان در نگارشهای خود بکار می‌برند پاره‌از آنها هم پسندیده‌است و هم در نگارشهای فارسی نیز جای بکار بردن دارد، ما اینها را پذیرفته‌ایم. از جمله يك نقطه برای آخر جمله‌ها و دو نقطه در آغاز جمله‌هایی که بازگفته میشود یا مانند این و نشانه پرسش و شگفت. این چهار نشانه را ما بکار می‌بریم. ولی آن نشانهای دیگر ما نیازی بآنها نمی‌بینیم و اگر هم در زبانهای اروپایی یکسودکی رادر بردارد در فارسی پاك بیهوده و بیجاست. اینست

که آنها را بکار نمی‌بریم.

۲- از کتابهای پهلوی هم چنین برمی‌آید که «اردیبهشت» نخست بازبرهمزه گفته می‌شده از اینجا کارمجله کاوه بی‌پایه نیست ولی باندیشه ماچون امروز کلمه را باپیش‌همزه می‌خوانند بهتر است که از اصل هزارسال پیش آن چشم به پوشیم و پیروی از زبان توده نماییم.

۳- درباره مردادماه نیز پاسخ‌بالاین را می‌دهیم بعبارت دیگر اصل کلمه باهمزه بوده ولی امروز جهتی برای بکاربردن آن نیست.

۴- ملاحظه‌قیل کس خاص نیست. در زمانهای پیشین می‌فروشی را جهودان یا ترسایان یا زردشتیان می‌کردند و اینست می‌فروش بایستی یکی از اینان باشد ما برای مثل ملاحظه‌قیل را که يك نام از نامهای جهودانست یاد کرده‌ایم.

- ۵ -

پرسش:

نام برخی از دیهه‌های قم در آخر آنها لفظ گرد (بزیر کاف فارسی است) چون (دست گرد) (پو گرد) (نون گرد) (کناره گرد) (راه گرد) (گرچه بعضی اینرا راه‌جرده می‌خوانند ولی گمان می‌کنم درست او راه گرد است) معنای اینها چیست و گرد در اینها برای چه چیز بکار برده شده است و او نشانه چیست و این لفظ در آخر نام دبه‌های شهرهای دیگر نیز یافت می‌شود؟

(برو گرد) را که عوام او را ولو گرد می‌خوانند، آیا او هم از قبیل اینهاست و اصل او ولو گرد است آنچه آگاهی دارید از ما دریغ ندارید.

قم - خداپرست

پاسخ:

در آخر نامهای آبادیهای ایران یکرشته کلمه‌هایی تکرار می‌شود که یکی

از آنها «گرد» یا «جرد» است و آنچه درباره این پسوند بیقین می‌دانیم آن است که اصل آن «ورد» بوده و این کلمه گاهی «وند» نیز میشده همچنین «گرد» گاهی «گند» یا «جند» می‌گردیده و این یکی گاهی به «هند» یا «اند» تبدیل می‌یافته؛ اینست که همه اینها را در نامهای آبادیها پیدا می‌کنیم: باورد - سهرورد، ورداورد قهورد، سناورد، هلاورد، زندورد، سیاورد، دماوند، نهاوند، قهاوند، سیوند سجاوند، راهگرد - بفرآگرد - دارا بگرد - خسرو جرد - بیدهند - رودهند (رودهن) نهند - سهند - خجند و بسیار مانند اینها.

اما معنای کلمه در زبان ساسانیان آنرا از ریشه «کردن» گرفته همیشه بجای «گرد»، «کرد» می‌نگاشتند و مثلاً دارا بگرد را «کرده‌دارا» معنی مینمودند. ولی این خود اشتباه است و از اینگونه لغزشها فراوانست که نویسندگان چون معنای نامی را ندانستند آنرا تعبیر نموده بمعنای رسانند. در زمانهای آخراز اینگونه تصرفها در نامهای آبادیها بسیار روی داده.

این اندازه بیگمان است که کلمه «گرد» با کاف فارسی است و ربطی بریشه کردن ندارد. نیز میتوان گفت که معنای آن جایگاه یا سرزمین یا معنایی نزدیک باینها می‌باشد. ولی بیقین نمی‌توان چیزی در اینباره نوشت. در این باره دفتر دوم از نامهای شهرها و دیهها رابه بینید.

اینکه درباره «گرد» و «جرد» پرسیده‌اید این دو کلمه یکیست. گاف و جیم در فارسی یک حرف بوده و هرگافی را جیم میتوان خواند. بروگردیا و وگردیا و لوگرد نیز از این قبیل است.

- ۶ -

پوشش:

- لغاتی در نیمزبان شوشتری و دزفولی بکار برده میشود که نه دیگران

میدانند و نه در فرهنگهاست آیفارسی هستند یا از زبان دیگری وارد شده‌اند؟
اهواز - محمد حسن شیشه‌گر

پاسخ :

نیمزبانهای شوشتری و دزفولی یادگار قرنهای پیشمار است. تا آنجا که در تاریخ پیداست خوزستان قرنهایی نشیمن مردمی بنام عیلام بوده سپس کوه نشینانی بنام خوز بدانجا فرود آمده‌اند. عیلامیان را یقین می‌دانم جز آریان بودند. درباره خوزیان هم چنین گمانی را می‌توانیم داشت. از آنسوی از قرنهای خوزستان زیر حکمرانی آریان زیسته‌است و بومیان آنجا با آریان درهم آمیخته. مقصود اینست که زبانهای آنجا نیز درهم آمیخته از چند زبان می‌باشد و از اینجاست کلمه‌هایی را دربر دارد که در فارسی (زبان آریان) پیدا نمی‌شود. در ایران نیم زبانها بسیار فراوان است و جهتی که برای پیدایش آنها می‌توان اندیشید همین است که در آمدن آریان باین سرزمین تیره‌های گوناگونی در اینجا از پیش بوده‌اند کم کم بآریان در آمیخته از میان رفته‌اند و از در آمیختن زبان هر تیره‌ای با زبان آری نیمزبان دیگری پیدا شده. اینست در هر نیمزبان کلمه‌های خاصی پیدا می‌شود که در هیچ زبانی از زبانهای شناخته شده امروزی پیدا نتوان کرد. همین جهت درباره نیمزبانهای خوزستان و لرستان نیز درست می‌آید.

- ۷ -

پرسش :

۱ - شما کلمه «داستان» در چه جایی بکار می‌برید و چه معنایی از آن می‌خواهید؟ آیا چه فرقی میانه آن با تاریخ یا سرگذشت می‌گذارید؟ یکی از مؤلفان اخیر داستان را بمعنای افسانه بکار برده آیا درست است یا نه؟

۲- آیا راست است که تاریخ معرب (ماه و روزا) است؟

تهران - ع

پاسخ :

۱- ما داستان را بمعنای درست آن بکار می‌بریم و فرقیکه میانه آن با تاریخ و سرگذشت می‌گذاریم اینست که تاریخ بزرگتر از داستانست و بچندین پیش آمد جدا از هم نیز گفته میشود. مثلا اگر بگوییم داستان مشروطه باید مقصودمان تنها پیش آمد آغاز جنبش مشروطه باشد ولی اگر بگوییم تاریخ مشروطه می‌توانیم همه پیش آمدها را از آغاز جنبش تا امروز منظور بداریم. اگرچند کسی با هم زدوخورد کرده سروروی یکدیگر را می‌کوبند اینرا داستان می‌توان گفت ولی تاریخ نمی‌توان گفت. اما سرگذشت ما آنرا در جایی بکار می‌بریم که مقصودگفتگو از يك کس باشد و آنچه برسر او گذشته باز گفته شود. پیداست که این معنی جز از داستان و تاریخ است. اینکه مؤلفی داستان را بجای افسانه بکار برده باید گفت اشتباه نموده.

۲- تاریخ کلمه ایست سامی و ما آنرا در کتابهای پهلوی میانه هزوارشها می‌یابیم. اینست باید گفت موضوع معرب شدن آن از «ماه و روز» درست نمی‌باشد.

- ۸ -

پوشش :

در اسامی قراء آذربایجان کلمه (جیق) معمولا زیاد پیدا می‌شود مثلا ملاجیق-قلعه جیق- میدان جیق - وغیره مقصود از جیق باید چه باشد؟

تبریز - ص ۱۰

۱- سرگذشت همان چیزی است که «بیوگرافی» می‌خوانند. که آ

پاسخ :

در این باره آنچه بایستی گفت در کافنامه ... گفته ایم و نیازی به پاسخ باز نمانده.

- ۹ -

پوش :

میزبان چه لغتی است فارسی است یا زبان دیگری؟ اگر فارسی است از چه ترکیب شده؟ اکنون که برای مهمانان میز می آریند اگر میزبان بمهماندار بگوئیم خیلی مناسب است ولی در سابق چگونه بوده است؟
۲ - معنی لغات آمه و خیم چیست؟ (در فرهنگ معنی آمه را دوات و خیم را عادت نوشته).

۳ - آیا کلمه ورزش بمعنی کنونیش در قدیم بکار می رفته است و یا همیشه بمعنی کشاورزی بوده است چنانکه فردوسی گفته است... نشانند هر جای چندین درخت. چو يك مرز از ورزش آباد کرد - دل هر که بود اندران شاد کرد.

۴ - آشوب فعل امر آشفتن است پس مشوب که کلمه عربی است از کجا آمده؟

اهواز - شیشه گر.

پاسخ :

۱ - «میزبان» فارسی است و اصل آن «میزدبان» بوده چه میزد يك گونه از مهمانیهای ایرانیان باستان است . ربطی به کلمه میز ندارد.
۲ - «آمه» بمعنی دوات «خیم» بمعنی خوی است. چنانکه «درخیم» مرد بدخوی مردم آزار را گویند و بکار بردن آن در میر غضب هم از همین معناست.

۱ - پیمان سال سوم: ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۲۸

- ۳ - ورزش باین معنی تازه است و معنای دیرین آن همانست که خودتان یاد کرده اید و گذشته از کلمه «کشاورز» «برزگر» نیز که نخست «ورزگر» بوده با همان معنی درست می آید. ولی گویا ورزش بمعنی هرگونه کار نیز می آمده.
- ۴ - کلمه «مشوب» از شاب یشوب می آید و ربطی به «آشوب» ندارد.

- ۱۰ -

پرسش :

چرا نویسندگان پیشین در کتابهای خود امیره را بجای «امیر» مینوشتند. مانند امیره دیباج - امیره حسام الدین - امیره انور که همی این هاء (ه) در امیر چه هائی (ه) بوده است.

آیا بمعنی امیر کوچک است؟

رشت - کدیور

پاسخ :

نویسندگان اینکار را تنها درباره امیران گیلان کرده اند و پیداست که خود گیلانیان آنچنان بر زبان می رانده اند. بعبارت دیگر این گیلانیان بوده اند که بجای امیر دیباج «امیره دیباج» می گفته اند.

پس علت کار را در زبان گیلان باید جست. آنچه من ازدور می دانم در لهجه گیلانی و مازندرانی در پیوستن دو کلمه بهم زبری بر آخر کلمه یکم می افزایند مثلاً «پسته فراش» و مانند این. همین زی راست که در نوشتن ها می شود. در امیره دیباج و امیره آنوز و امیره حسام الدین نیز همین زی راست ها شده ربطی بمعنای کوچکی ندارد.

در این جایاد آوری می کنم چند سال پیش یکی در تهران در نگار شهای خود «امیره دیباج» را که ملاقطب شیرازی کتاب بنام او تألیف نموده زن پنداشته

و بر روی این پندار خود گفتار درازی رانده بود از کلمه امیره بسیار کسان
چنین اشتباهی را می‌توانند کرد^۱.

- ۱۱ -

پرسش :

۱ - نبیره - دختر دختر می‌باشد یا پسر پسر؟

۲ - بجای ویژه ممکن است او ویژه بکاربرد؟

۳ - (تسو وستو) هر دورا بمعنی ساعت دیده‌ام صحیح است یا ساختگی

می‌باشند؟

دزفول - علوی

پاسخ :

۱ - نبیره را در فرهنگها فرزند زاده معنی کرده‌اند که پسر پسر و دختر

دختر و پسر دختر و دختر پسر همه را می‌گویند . در نگارشها نیز بهمین معنی
بکار می‌رود.

۴ - اصل ویژه در پهلوی افيژك يا ابيژك است. ازینرو «او ویژه» هم می‌توان

گفت .

۳ - تسویا تسوك يا تسوج بمعنی يك بهر ازیست و چهار بهر روز معروف

بوده در فرهنگها نیز نوشته‌اند ولی «ستو» را نمی‌دانم.

- ۱۲ -

پرسش :

(قدغن) که در نگارشات اداری زیاد بکار می‌رود چه لغتی است؟

اهواز - ج - ص

۱ - پیمان سال ۳ : ۳۹۵ - ۳۹۷

پاسخ :

غدغن فارسی است و چنانچه در فرهنگها می نویسند اصل معنی آن تاکید بوده ولی کنون بجای دستور ونهی و اینمعنی ها بکار می رود.

- ۱۳ -

پرسش :

در کافنامه ... معنی دای - دایمرج را - دایمرک ترجمه فرموده با آنکه از اصل عبارت تازی چنان می آید که باید دایمرغ ترجمه شود. آیا مرگ بجای مرغ بکار بردنش درست است؟

ملا یو - هدایی

پاسخ :

در زبانهای دیرین ایران از جمله در پهلوی «غ» نبوده و بیشتر غین های امروزه در آنجا واو یا گاف می باشد. از اینجهت يك نزدیکی میان غین و گاف همیشه در یاد من پدیدار است و اینست چه بسا این دو حرف را با هم در می آمیزم ولی باید خستوباشم که دایمرغ درست تر است!

- ۱۴ -

پرسش :

۱ - بسا نامه هایی از دوستان و خویشاوندان بمن می رسد که معنی روز و ماه و سال را با واژه «سالمه» نمایانده اند. آیا واژه سالمه درست است و می توان آنرا بجای تاریخ یا مورخه اصطلاح نمود؟

۲ - تاریخ که امروز ما بمعنی داستانها و گزارش و سرگذشت اصطلاح

۱ - پیمان سال ۳: ۵۱۰ - ۵۱۱

می‌نمائیم در زبان باستانی جای‌نشین آن چه بوده و امروز با چه واژه‌می‌توانیم از بکار بردن کلمه تاریخ بی‌نیاز شویم؟

بوشهر - معتضدی

پاسخ :

۱ - «سالمه» ساختگی است و نمی‌توان آنرا بکار برد. اما کلمه تاریخ اگرچه از ریشه فارسی نیست و تا آنجا که دانسته‌ایم کلمه آرامی است ولی از آنجاییکه از قرن‌ها در پارسی بکار رفته و معروف گردیده باید آن را فارسی دانست و بکار برد.

در فارسی کلمه «داد» (در پهلوی دات) باین معنی بکار می‌رفته باز اگر همان کلمه را رواج دهند بیجا نخواهد بود. نه اینکه از خودشان «سالمه» بسازند.

۲ - در فارسی بجای تاریخ کلمه «داستان» بوده که هنوز بکار می‌رود ولی سرگذشت جز از داستان می‌باشد نیز «گزارش» بمعنی چگونگی پیش‌آمد و جز از داستان و سرگذشت است. مقصود آنکه آنها را بهم درنیامیزیم. اما اینکه از کلمه تاریخ بی‌نیاز شویم مانیازی‌بان بی‌نیازی نمی‌بینیم. اینگونه کلمه‌ها که در زبان ایران جا گرفته خواهد ماند.^۱

- ۱۵ -

پوشش :

اینکه ... نوشته‌اید : «... کلمه تاریخ اگرچه از ریشه فارسی نیست و تا آنجا که دانسته‌ایم کلمه آرامی است...» چنانکه میدانیم در اصل کلمه تاریخ گفته‌های گوناگون دیده شده - گروهی آنرا از مشتقات «مورخ» و معرب ماه

و روز پنداشته‌اند و برخی آنرا از بیخ کلمه‌ای تازی انگاشته‌اند. میرزا آقا
خان کرمانی هم آنرا معرب تاریک دانسته است!!

در اینهنگام آیا سزاوار نبود و بهتر نمی‌نمود که دارنده پیمان در این

باب بیشتر و روشتر می‌نوشتند؟

کسانی هم که می‌خواهند کلمه ساختگی «سالمه» را بجای تاریخ بکار برند

کلمه «مهروزه» را که گذشتگان نیز در سخنان خود آورده‌اند بنگارند. کیوان
پسر یغما در مرگ پدر گفته است:

مهروزه این ابتلا - برزدز دیوان قضا

طال البلا زال البهاتم الرقم جف القلم

گمان می‌رود کلمه مهروزه نیز ساختگی خود کیوان باشد که بی‌سخن

چشم بر کلمه مورخ داشته (مگر اینکه در گفته‌های پیشینیان و یا در فرهنگهای
پارسی زبان دیده شود).

با همه اینها بآنهایی که پافشاری دارند و کلمه تاریخ را بیگانه می‌شمارند

می‌گویم: کلمه ساختگی مهروزه بهتر از سالمه است.

س. م - ك

پاسخ :

گفتگوهایی که درباره کلمه تاریخ میرزا آقا خان و دیگران کرده‌اند

همگی از روی گمان و انگار بوده و این یقین است که ریشه کلمه آرامی یا

عبریست. زیرا در نوشته‌های پهلوی در میان هزوارشها که از زبان آرامی یا

عبری می‌آورند یکی هم «بیرخ» است که بجای «ماه» می‌نویسند. روشن‌تر بگویم:

اگر می‌خواهند بنویسند: «ماه فروردین» می‌نویسند: «بیرخ فرورتین» ریشه

کلمه «بیرخ» و باء در آغاز آن فزونست.

چون این موضوع در نزد آشنایان بزبان پهلوی بی‌گفتگوست و نگارشهای

دیگر بنیادی ندارد ما بگفتگوی بیشتر نیاز ندیده‌ایم.

اما کلمه‌های «سالمه» و «مهروزه» هر دو بیجاست. زیرا از روی فن زبان‌شناسی کلمه‌سازی خطاست. مگر درجایی که چیزی نوپدید باشد و نامی از پیش نداشته باشد که برای آن می‌توان نام نوینی گذاشت. در جای دیگر هرگز نمی‌توان کلمه‌سازی نمود.

اما کلمه‌های بیگانه‌ای که فارسی آنها در دسترس نیست ما تا نتوانیم از خود زبان فارسی آنرا بدست بیاوریم باید بهمان کلمه بیگانه خرسند باشیم و هرگز نمی‌توانیم چیزی از پیش خود بسازیم.

مثلا خود «کلمه» از اینگونه است و ما تا کنون ندانسته‌ایم در فارسی یا در پهلوی بجای آن چه بکار می‌بردند اینست تا کنون آنرا رها نموده‌ایم. اینکه کسانی بجای آن «واژه» یا «دازه» بکار می‌برند هیچیکی درست نیست. در دو سال پیش کسانی بجای کلمه «عضو» از پیش خود «هموند» را ساخته و گزارده بودند. چون از من پرسیدند گفتم: در فارسی بجای آن «اندام» است که در کتابهای پزشکی فراوان بکار رفته و اگر ما آنرا نداشته‌ایم باز نمی‌توانستیم «هموند» ساختگی را بپذیریم.

بتازگی هم این لغزش رواج گرفته که کسانی شکل باستان کلمه‌ها را گرفته گویا چنین می‌پندارند می‌توان آنها را بمعناهای نوین بکار برد مثلا «اواختر» را که شکل کلمه «باختر» است نام جداگانه شماره‌ده بجای شمال یا جنوب بکار می‌برند. این نیز نادرست است. ما چنانکه این راه را از نخست بآرامی پیموده‌ایم کنون هم بآرامی می‌پیماییم. بهترین راه همین است که پیمان پیش گرفته.

اما کلمه «داد» که در شماره گذشته یاد نمودیم آن را در شعرها بکار برده‌اند. نیز در پهلوی در کارنامه اردشیر بکار رفته اینست بآسانی می‌توان آن را پذیرفت. و چون کلمه تاریخ بمعنی‌های دیگر نیز می‌آید اگر کسانی بجای تاریخ بمعنی زمان همان «داد» را بکار برند بیجا نخواهد بود.

در پایان پاسخ آنچه می‌خواهم بر شما خرده بگیرم حرفهای بریده‌ایست که بجای نام خود بکار برده‌اید از م س ک ما چه بدانیم شما کیستید. برای يك پرسش چرا خود را پنهان میدارید؟! چرا نام خود را روشن نمی‌نویسید؟!!

- ۱۶ -

پرسش :

۱ - واضح لغت کیست؟

۲ - زبان در ابتدا چه بوده و چگونه مردم می‌توانسته‌اند یکدیگر را از مقاصد خود آگاه سازند و چطور شده یکی انگلیسی و یکی فرانسه و یکی عربی ... حرف زده؟

۳ - بعقیده علمای جغرافیا رودخانه که از کنار شهر دزفول می‌گذرد (دیز) نام دارد ولی لره‌های اطراف این رود را (سزار) نام می‌دهند علت اختلاف این نام چیست؟

۴ - کلمه (آقا) را چرا با (ق) می‌نویسند در صورتیکه هشت حرف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) در زبان پارسی یافت نمی‌شود؟

دزفول - سید موسی گوشه‌گیر محصل دبیرستان

پاسخ :

آنچه امروز روشن گردیده و تاریخ و دانش هر دو آن را پذیرفته‌اینست که زبانها را کسی از خود پدید نیاورده یا بگفته شما وضع ننموده بلکه هر یکی بخودی خود پیدا شده و قرنها کشیده تا زبان درستی شده و آنگاه زبانهای دیگری از آن جدا گردیده.

در این زمینه کتابانوشته و گفتگوهای فراوان نموده‌اند و چون در فارسی

چیزی نوشته نشده تا شما را بآن راه نمایم ناگزیریم در اینجا پاسخی بنگاریم ولی باید بکوتاهی بکوشیم.

این از گفته‌های داروین است که آدمی در راه زندگی گام بگام پیش آمده. مانیز آنرا می‌پذیریم و این با گفته‌های مادر باره آدمی ناسازگار نیست. درباره زبان نیز گویا آدمی زمان بس درازی را زبان نداشته و سخن نمی‌گفته و چون زندگانی بسیار ساده‌ای می‌پیموده از این راه در ماندگی هم نمی‌کشیده و آنچه می‌خواسته باتکان دست و پا و دیگر اندامها می‌فهمانیده. لیکن کم‌کم زبان پیدا شده و روبه پیشرفت نهاده.

گویا در زمانی برای فهمانیدن هر چیزی با هر کاری آواز آن را بر می‌گردانیده‌اند مثلاً هرگاه چیزی می‌شکست برای فهمانیدن و باز گفتن آن آواز شکستن را بر می‌گردانیده‌اند: «شاك» برای ترکیدن «تراك». برای غرش آسمان یا شیر «غر» برای کوفتن «كوپ». برای چاك خوردن «چاك». برای فروریختن آب انبوه «شار» از آنهاست که ماکلمه‌های شکستن و ترکیدن و غریدن و کوبیدن و چاك و آبشار و مانند اینها را داریم. اگر جستجو نمایند از اینگونه فراوان پیدا می‌کنند.

بارۀ از اینها چون دیگر گونه گردیده یا معنای خود را از دست داده اینست درست شناخته نمی‌شود. مثلاً آبیکه از جای بلندی دانه دانه (ولی با دانه‌های درشت) می‌ریزد از آن بانگ «تراپ» بر می‌خیزد. از این کلمه «تراپیدن» پیدا شده ولی آن را «تراویدن» می‌گویند و بمعنای بیرون آمدن آب از کوزه یا از کاسه و مانند اینها بکار می‌رود. بزمین بیفتد یا نیفتد آوازی از آن بر آید یا نیاید.

از آنسوی کلمه «چکیدن» را که آن نیز از این راه است و از آواز «چك» که از ریزش دانه‌های آب بر می‌خیزد پدید آمده هنوز بمعنی خود بکار می‌برند. از چیزهایی که این زمینه را روشن می‌گرداند نامهای پرنده گانست که بیشتر آنها از آواز خود مرغست. چلچله - چكاوك - سار - هدهد (بدبندك) كلاغ و بسیار مانند اینها.

ما این مثالها را از فارسی می آوریم ولی باید دانست همه زبانها این حال را دارد! بلکه پاره از آنها از جمله زبان ترکی در این باره از فارسی روشتتر است و بسیار آسان تر می توان نشان داد که نامها از آواها پدید آمده. در زبان ارمنی هدهد یا بدبدک را «بوبو» می نامند و چنین داستانی دارند که هدهدی بر درخت نشست و کودکی که نزد مادر خود نشسته و از پنجره آن را تماشای کرد از مادر پرسید: نام این مرغ چیست؟! ولی پیش از آنکه مادر پاسخی دهد مرغ آواز برداشت: «بوبو»!

ما امروز هم از آواز کلمه درست میکنیم: خشخش کاغذ چکاچاک شمشیرها هابهوی مردم. فرره؛ توتک، سوتک، بدبدک، سرسرك (در این باره کافنامه دیده شود).

دورنرویم. این یقین است که نخست آدمیان بیشتر چیزها و کارها را با برگرداندن آواز آنها میفهمانیده اند. ولی این در باره همه کلمه ها نیست. آن چیزهایی که آواز ندارد و بسیاری از چیزهای دیگر از این راه نیست.

زمانی در اصول کشاکش مینمودند: «آیا دلالت الفاظ ذاتی است یا وضعی امروز جایی برای چنان گفتگوباز نمانده و در سایه پیشرفت زبان شناسی این زمینه بسیار روشن گردیده.

اینست چگونگی پیدایش زبانها. نیز باید دانست هرزبانی در آغاز پیدایش خود بسیار ساده و کوتاه بوده و شاید قرنها هرزبانی بیش از چند صد کلمه نداشته لیکن رفته رفته هرچه زندگانی از سادگی دور و ابزار زندگانی فزونتر و اندیشه آدمی باریکتر گردیده زبان نیز بزرگی افزوده تا آنجا که امروز ساده ترین زبانی (از زبانهای شناخته ما) کمتر از پنجاه هزار کلمه ندارد و چه بسا پاره زبانها تا چهار صد و پنجاه هزار کلمه داشته باشد.

۱ - در انگلیسی Tap آهسته زدن معنی میدهد و گویا از همان صداهای گرفته اند با انگشت
بزنید Tap the door with your fingers گ. آ

اینکه می‌پرسید چگونه شده یکی بانگلیسی و دیگری بفرانسه و سومی بتازی سخن می‌راند. چون از نخست آدمیان دسته دسته در روی زمین پراکنده بوده‌اند و هر دسته‌ای جدا از دیگران میزیسته‌اند؛ از اینجا هر کدام زبان دیگری پدید آورده‌اند. آن تیره‌هایی که پهلوی هم بوده‌اند و زبانشان یکی بوده اینان نیز چون پراکنده شده‌اند هر دسته‌ای زبانش براه دیگری افتاده و کم‌کم دورتر از دیگران گردیده تا آنجا که زبان جداگانه‌ای شده. از اینجا است که زبانها نیز خاندان دارند و هر چند زبانی از یکخاندان بشمار می‌رود. چنانکه زبانهای فارسی و یونانی و لاتین و سنسکریت از یکخاندان شمرده می‌شوند. همچنین مانند اینها.

اینکه کسانی داستان نمرود و برج بابل را یاد می‌کنند افسانه عامیانه‌ای بیش نیست و هیچ ارجی بآن نتوان گذاشت.

یک گفتگوی دیگر اینست که آیامی‌توان همه زبانها را از یکخاندان شمرد. بدینسان که بگوییم نخست همگی یک زبان بوده و کم‌کم از هم جدا گردیده. در این باره گفتگو روشن نشده ولی من نیک می‌دانم که چنان چیزی درست نیست و نمیتوان همه زبانها را از یک ریشه گرفت. چیزی که هست دلیل این گفته دراز است و باید در جای دیگری بدان پردازیم.

اینست آنچه در پاسخ دو پرسش یکم و دوم شما میتوان نگاشت.

۳ - پرسش سوم را بهتر است از خود لرها کنید. ما از کجا بدانیم!؟

۴ - آقا کلمه ترکی است نه فارسی و اینست با قاف نوشته میشود!

گفتارهای زبان در سال چهارم پیمان

سال چهارم مهنامه « پیمان » از خرداد
۱۳۱۶ آغاز گردیده و بخرداد ۱۳۱۷ پایان یافته .
این سال برویهم ۶۴۸ صفحه است که از شماره یک
شماره گزاری گردیده است.
در سال چهارم نیز یکرشته گفتارهایی درباره
زبان چاپ گردیده که آنها را نیز در اینجا گرد آورده ایم .

1910

1911

1912

1913

در پیرامون زبان

۱

در جای دیگری هم گفته ایم آسیبی که بزبان ایران رسیده تنها در آمیختگی آن با کلمه های بیگانه نیست و بکرشته آسیبهای دیگری در کار است که باید بهمه آنها چاره جسته شود. چنانکه کلمه های بیگانه میان زبان راه یافته و انبوهی از کلمه های خودی را برکنار نموده و آنچه از کلمه ها بازمانده از نیرو افتاده که معنی را بدشواری تواند فهمانید و بسیاری از معنی ها تاریک گردیده و پیشوند و پسوند و دیگر بندها (حرفها) از کار افتاده - گذشته از همه اینها يك آسیب بزرگ «بهم خوردن گونه های کار» است که اینک می خواهیم در این گفتار آنرا باز نمائیم.

ما در سالهای گذشته چندین گفتار در زمینه زبان نگاشتیم و سخن فراوان رانندیم با آنهم هنوز جای سخن باز است و ما امسال را بیکرشته گفتارهای دیگر خواهیم پرداخت.

زبان آلودگی زبان بیش از آنست که تا کنون گفته شده. در این چندسال که ما این زمینه را دنبال می نمودیم بسیاری چنین می پنداشتند از راه هوس یا

بنام تعصب آنرا دنبال می‌کنیم و هرکس بیاندازه دانش و فهم خود سخنی میگفت و خرده‌ای می‌گرفت و پاره‌ای نادانی از اندازه گذرانده بریشخند و نکوهش برمیخواست. ولی ما مقصود بس بزرگی را دنبال می‌نمودیم و کنون که بیاری خدا جنبش در این باره برخاسته میتوانیم هم ارجداری این زمینه را درست باز نماییم و هم از همگی آسیب‌ها گفتگو بداریم.

کسانیکه با یک‌زبان درست و رسا آشنا نبوده‌اند شاید نتوانند نارسایی زبان پارسی را دریابند. اینان خواهند پنداشت همه‌زبانها چنین نارساست. ولی من در شانزده سال پیش که به‌تهران آمدم و نخستین بار بود که میخواستم با فارسی بنگارش پردازم از همان هنگام این دریافتم زبان شیرین ایران بدردهای چندی گرفتار است و تا چاره بآن دردها کرده نشود نتوان آنرا زبان درست و رسایی شمرد. اگرچه دیگر زبانهای شرق نیز هرکدام آسیب‌هایی دیده و دردهایی پیدا نموده ولی هیچیک بحال زبان پارسی نیفتاده.

ده‌قرن گذشته همه‌چیز را تباه ساخته زبان را هم بی‌بهره نگزارد. زبان همواره بیک‌حال نمی‌ماند. آنانکه زبان را چیز جاننداری می‌شمارند و یا آنرا از رستنیها می‌گیرند چندان دور نیستند. چیزست بسیار روشن: دریک توده‌ای چون خرده‌ها فزونی یافت و خوبها ستوده گردید زبان نیز پرمایه و مغزدار میگردد پیراسته و آراسته میشود. ولی در توده‌ای که خرده‌ها سست و خوبها آلوده است کم‌کم زبان نیز آلوده می‌گردد و بیمایه میشود.

این بدتر که در هزار سال که دوره پستی خرده‌ها بوده زبان ایران بیش از همه در دست تباهکاران بوده. شاعر ستایشگر - صوفی پنداربا ف - مؤلف سخن‌آرا - فیلسوف گزافه‌سرا - همگی زبان را ابزار کار خود داشته‌اند و با آن بازی میکرده‌اند. در این میان اگرگاهی دانایانی پیدا شده‌اند اینان نیز فارسی را خوار میداشته‌اند و هرچه میگفته یا می‌نوشته‌اند به تازی می‌گفته و می‌نوشته‌اند.

این را از گفته ابوریحان بیرونی آورده اند که زبان فارسی در خوردانشها (علوم) نیست و جز بکار سرودن داستان پادشاهان باستان نمی آید. اگر این راست است گناه آن بیش از همه بگردن ابوریحان و مانندگان اوست. آیا اینان در راه زبان چه کرده اند؟! ... نه اینست که آنرا خوار داشته و بزبان تازی پرداخته اند؟! زبان ایران تا زمان ابوریحان (آخرهای قرن پنجم هجری) بنیاد خود را استوار داشته و چندان آسیبی ندیده بوده. و اینکه کم مایه بوده ابوریحان و دیگران می توانستند بر مایه او بیفزایند. **زبان چیز است همچون موم و این گویندگانند که آنرا بهر شکل توانند انداخت.**

ایکاش زبان ایران بحالی که در زمان ابوریحان بود میماند و باری بکار سرودن تاریخ پادشاهان باستان می آمد. زبانیکه گویندگان و نویسندگان زمان مغول باز گزارده اند و امروز در دست ماست بآنکار هم نمی آید و جز ابزار کار یاوه بافان و چاپلوسان نتواند بود.

بارها در کتابهای اروپائی نوشته اند که زبانهای شرقی همچون لاستیک کشش دارد و معنای روشنی از جمله های آن بر نمی آید و در این باره چندان پافشاری دارند که از قرنهای پیمان میانه دولتهای شرقی و غربی بسته میشود و هر پیمانی ناگزیر به دو زبان - یکی شرقی و یکی غربی - نگارش می یابد همیشه این شرط را می کنند که هرگاه گفتگوئی در پیرامون برخی جمله ها پیش آید و کار بدآوری بکشد اگر دوزبان یکی نباشد زبان غربی را جلوتر گیرند و عنوانی که برای این کار دارند آنکه زبان های شرقی نارساست.

این عنوان بر هر شرقی ناگوار است. ولی ما چه پاسخی توانیم داد؟! .. چیزیکه راست است جز پذیرفتن چه راه دیگری دارد؟! .. چیزیکه هست باید دست بهم داده زبان خود را درست گردانیم. چنانکه بدان پرداخته ایم. آنان که با پیراستن زبان همداستان نبودند و بهانه هایش می آوردند این آگاهیهارا نداشتند. کسانی هم این شیوه را همیشه دارند که با هر چیز نوینی میجنگند و تا

در برابر یک چیز دیرزمانی ایستادگی ننمایند آن را نمی‌پذیرند. امروز هم که جنبش در این زمینه پدید آمده بسیاری از همانکسان خود را بمیان انداخته‌اند و بخود نمایی کارهایی می‌کنند و آوازه‌هایی بلند می‌نمایند. اینانند که همیشه سنگ راه‌اند. دیروز هرگز روا نمی‌شمردند دستی بزبان زده شود و امروز که ناچار شده‌اند چندگامی برداشته بگمان خود میان‌روی نشان می‌دهند. اینان باید بدانند این خودنمایی‌های بیجا همیشه پیشرفت ندارد و نتیجه آخرین آن جز رسوایی نمی‌تواند بود. آنانکه دیروز در نمی‌یافتند باید زبان پیراسته شود امروز در نیابند چگونه پیراسته شود.

باری آسیب زبان فارسی در گام نخست در آمیختگی آن با کلمه‌های بیگانه و در گام دوم بهم خوردن گونه‌های کار است. از در آمیختگی با کلمه‌های بیگانه ما سخنانی گفته‌ایم و هرگاه نیاز افتاد باز خواهیم گفت. کنون را ببینیم دیگران چه کار می‌توانند! اما «بهم خوردن گونه‌های کار» نخست باید آن را روشن گردانیم و پس از آن راه چاره باز نماییم:

همه میدانیم زبان از جمله‌ها و جمله‌ها از کلمه‌ها پدید می‌آید. هم میدانیم کلمه‌ها بر سه گونه است که بعربی آنها را اسم و فعل و حرف مینامند و ما بفارسی نام و کار و بند می‌خوانیم.

پس «کار» در این گفتار ما همانست که دیگران فعل می‌خوانند و باید دانست که در جمله بندی اگر چه نام و کار و بند هر سه در بایست است ولی اگر درست بیندیشیم رك جمله «کار» است. اگر شما می‌گویید: «حسن رفت» از يك کلمه «رفت» چندین معنی فهمیده میشود. زیرا هم رخ دادن رفتن و هم زمان آن را می‌فهماند و هم معنی‌های دیگری رامی‌رساند که سپس خواهیم شناخت. اینست «کار» در هر زبانی «رك فهمنده جمله‌ها» بشمار می‌آید و در بسیاری از زبانها گونه‌های آن تا سی یا بلکه بیشتر می‌رسد. در پارسی هم تا بیست

۱) نام و کار را پیش از همه ابوعلی سینا در دانشنامه علایی بکار برده ولی «بند» بجای حرف از ماست.

گونه هست. ولی در سایه آسیبی که زبان ما را رسیده بسیاری از آنها بهم آمیخته و پاره‌ای نیز از میان رفته و بیکبار رشته از هم گسیخته. اینست امروز را فارسی‌زبانان از فهم معنی‌های بسیاری از آنها بدورند. بهتر است موضوع را با مثال روشن گردانیم:

امروز شما چون بشنوید یکی می‌گوید: «حسن کتاب می‌نویسد» از آن دو گونه معنی خواهید فهمید. یکی اینکه حسن کارش کتاب نوشتن است و آن را پیشه خود دارد اگرچه اکنون را بیکارنشسته و چیزی نمی‌نویسد. دیگری آنکه حسن همین اکنون بکتاب نوشتن پرداخته نه اینکه کتاب‌نویسی پیشه او باشد و نخواهید دانست کدام معنی از این سخن خواسته شده.

همچنین است اگر کسی بگوید: «حسن کتاب می‌نوشت» که شما نخواهید دانست آیا کتاب‌نویسی پیشه حسن بوده یا برای یکبار در هماندم بکتاب‌نویسی پرداخته است. این دو معنی که ما آن یکی را «همارگی» و این یکی را «همانزمانی» می‌خوانیم از هم جدا و در بیشتر زبان‌ها برای هر کدام کلمه دیگری در کار است. در فارسی نیز اینها جداست ولی چون زبان آشفته گردیده جدایی اینها نیز بهم خورده است.

اگر شما فارسی درست می‌خواهید باید در معنای یکم (همارگی) بگویید: حسن کتاب نویسد (در اکنون) یا حسن کتاب می‌نوشتی (در گذشته). در معنای دوم (همانزمانی) بگویید: حسن کتاب می‌نویسد (در اکنون) یا حسن کتاب می‌نوشت (در گذشته).

برای نمونه از برآشفته‌گی زبان و بهم خوردن گونه‌های کار باین مثالها بسنده نموده بر سر سخن خود می‌رویم:

همه می‌دانیم زمان به سه گونه است: گذشته، اکنون، آینده (ماضی - حال - مستقبل) از اینسوی جمله گاهی بعنوان بازگفتن (خبر) و گاهی بعنوان انگار (فرض) و زمانی از بهر آرزو (تمنی) و یا جز از اینهاست. ازینجا هر زمانی را چندین رشته «کار» است و ما اینک در اینجا رشته‌های بازگفتنی را یاد می‌کنیم

تادر گفتار دیگری برشته‌های دیگر پردازیم:

گونه‌های گذشته (ماضی)

- ۱ - گذشته ساده نوشت
- ۲ - گذشته نادیده نوشته (است)
- ۳ - گذشته گذشته نوشته بود
- ۴ - گذشته همارگی نوشتی
- ۵ - گذشته همانزمانی می نوشت
- ۶ - گذشته گذشته نادیده نوشته بوده
- ۷ - گذشته همانزمانی نادیده می نوشته
- ۸ - گذشته آیندگی خواستی نوشت

این هشت گونه بسیار بکار می‌رود و همه می‌شناسیم. جز از اینها نیز پیدا میشود که چندان شناخته نمی‌باشد. نیز ماگونه‌های نوینی را بر اینها خواهیم افزود که در جای دیگری از آنها گفتگو می‌داریم. کنون یکایک اینگونه‌های هشت-گانه را روشن می‌سازیم:

۱ - **گذشته ساده:** اینگونه بحال درست خود بازمانده و مابگفتگویی نیاز نداریم.

۲- **گذشته نادیده:** کسانی این گونه از گذشته را درست نشناخته و بان نام گذشته نزدیک (ماضی قریب) داده‌اند ولی این نامگزاری معنایی با خود ندارد. اگر درست سنجیده شود این گونه را بیشتر درجایی می‌آورند که کارهایی روی داده ولی سخنگو آنها را بادیده ندیده است. اینست هرگاه کسی چنین گفتگو نماید: «دیروز کسی آمده در خانه مارا زده و صد ریال پول داده و رفته ...»

ما خواهیم دانست خود سخنگو در آهنگام در خانه نبوده. ولی هرگاه چنین گوید:

«دیروز کسی آمد و در خانه ما را از دو صد ریال پول داد و رفت...» ما خواهیم دانست خود در خانه بوده است.

پس از جهت زمان فرقی میانه این با گذشته ساده نیست و تنها فرق در این است که آیا کار در برابر چشم باز گوینده رخ داده یا نه .. اینست ما آنرا گذشته نادیده می نامیم. اگر چه اکنون آنرا در جاهای دیگری نیز بکار می برند ولی در نخست جز بهر این معنی نبوده است. خواهیم دید که در برخی از دیگر گونه ها نیز این معنی در میانست.

سخن دیگری که در اینجا باید گفت اینکه چون در گذشته نادیده «است» افزوده می شود پیشین آن را در همگی شش کس افزوده چنین می گفتند: نوشتستم. نوشتستی. نوشتست. نوشتستیم. نوشتستید. نوشتستند.

۳ - گذشته گذشته: درباره اینهم بگفتگو نیاز نیست و اینکه آنرا با این نام میخوانیم از بهر آنست که همیشه پیش از یک گذشته دیگری میباشد چنانکه میگویند: «من چون می آمدم او رفته بود».

۴ - گذشته همارگی: چنانکه گفتیم این یکی از گونه های کار است که امروز فراموش شده و مردم معنای آن را از گونه دیگری (گونه همانزمانی) می خوانند. نه تنها توده عامی، شناختگان و دانشوران نیز آن را نمی شناسند و اینست در دستورها یادی از آن ننموده اند و یا اگر نموده اند معنایش را ندانسته و جدایی میانه آن با گونه همانزمانی نگزارده اند.

از جستجو در کتابها پیداست تا قرن پنجم آنرا درست شناخته و درست بکار می برده اند ولی از همان زمانها کم کم آنرا با گونه دیگر بهم در آمیخته اند و در بسیاری از کتابها پیداست که نویسنده آنرا درست نمی شناخته است. بهر حال اینگونه معنای همیشگی را می رساند که چون بگوئیم: «کتاب نوشتی»

معنایش این خواهد بود که همیشه این کار را کردی و این شیوه یا پیشه او بودی.

۵- گذشته همانزمانی: این را باید گفت «اکنون» است که بگذشته برده شده. آنچه امروز می‌گوییم «می‌نویسد» چون فردا شد خواهیم گفت «می‌نوشت» چنانکه گفته‌ایم کنون اینرا بمعنی همیشگی نیز که معنی گونه پیش است بکار می‌برند ولی غلط است و این روی دادن کاری را «درزمانیکه گفتگو از آن می‌رود می‌فهماند. برای روشنی و گواهی جمله‌هایی را از بیهقی و دیگر نویسندگان قرنهای پیشین که این‌ها را جدا از هم گرفته و هر کدام را در جای خود بکار می‌بردند می‌آوریم:

بیهقی درباره امیر یوسف برادر سلطان محمود می‌نویسد: «امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غایله و دم‌هیچ فتنه و فساد نگرفتی... چنان مشغول بود بیهیچ کار نرسیدی و درمیانه چون از خدمت فارغ شدی بله و نوشاط خویش مشغول بودی...» می‌بینید چون مقصودش گفتگو از شیوه زندگانی یوسف است بدینگونه می‌آورد.

همو درباره خواجه احمد وزیر مسعود می‌نگارد: «وی بر تختی مینشست در صدر و دور آنها آذینی بگرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند...» در اینجا چون مقصود گفتگواز همان هنگام است و همارگی را نمی‌خواهد اینست بدینگونه می‌آورد.

در سراسر تاریخ بیهقی این دوگونه را از هم جدا می‌گیرد و تا آنجا که من جستجو نمودم لغزش در این زمینه از او پدیدار نیست و چنین پیداست تا آن هنگام جدایی این دوگونه کار براستواری خود بوده است.

ناصر خسرو در سفرنامه خود می‌نویسد: «هر روز در بصره به سه جای بازار بودی اول روز در یکجا داد و ستد کردند که آن را سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آن را سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آن را

سوق القداحین گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی...»

همو در جای دیگر می‌نگارد: «کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می‌نگریستیم.» ناصر نیز در همه جا این دو گونه را از هم جدا می‌آورد. همچنین در اسرار التوحید و دیگر کتابهای آن زمان این جدایی گزارده میشود.

درباره گونه چهارم دستور نویسان نه تنها معنی آن را ندانسته‌اند و آن را با گونه پنجم یکی گرفته‌اند بگمان ایشان همه شش کس از آن نمی‌آمده ولی این خود لغزش دیگری از ایشانست. از اینگونه شش کس درست می‌آید بدینسان:

من نوشتمی تو نوشتی او نوشتی
ما نوشتیم شما نوشتید ایشان نوشتندی

همه این شش کس در کتابها هست و باید گفت: همان گذشته ساده‌است با افزودن يك بر آخر: ببینید کار ما بکجا کشیده که ناگزیریم تا باین اندازه فرود آییم و باین چیزها پردازیم! يك زبانی تا آنجا در آشفته که گویند گانش آنرا درست نمی‌دانند!

۶- گذشته گذشته نادیده: چنانکه دیدیم «بود» در آخر گذشته از بهر اینست که آن را گذشته تر گرداند و «ها» از بهر آنکه نادیدگی آنرا برساند و «می» در آغاز از برای آنکه همان زمانی را بفهماند پس این سه نشان هر کدام معنایی برای خود دارد و چون دوتا از آنها در یکی گرد آید هر دو معنی فهمیده خواهد بود. اینست ما «نوشته بوده» را گذشته گذشته نادیده می‌نامیم و این

جمله را زمانی میگویند که یکی چیزی نوشته و آن گذشته و گوینده آن را ندیده باشد.

۷- گذشته همانزمانی نادیده: در این هم چون می با هاءگرد آمده هر یکی معنای خود را دارد و این هنگامی بکار می رود که گوینده آن کار را با دیده ندیده باشد.

۸- گذشته آیندگی: چنانکه گونه پنجم را گفتیم اکنونست به گذشته برده شده درباره این هم باید گفت آینده است بگذشته می برند. آنچه را که امروز می گویی «خواهد نوشت» ولی هیچگاه نمی نویسد چون فردا شد خواهی گفت «خواستی نوشت».

بیهقی میگوید: «چنانکه درخواستی یافت اگر بتعجیل رفتی» شاید کسانی چنین پندارند که «خواستی نوشت» همان گونه چهارم و مقصود از آن اینست که نوشتن را خواستی یا میخواست. ولی نچنانست زیرا چنانکه در «خواهیم رفت» مقصود خواستن نیست (چه بجای آن «خواهم مرد» نیز می گویند) در اینجا نیز خواستن مقصود نیست. مثلاً کسی ناگهان زیر پای خود گودالی می بیند و در زمان خود را پس میکشد چنین کسی خواهد گفت: «خواستمی افتاد» و پیداست که خواهشی در کار نبوده. و آنگاه چنانکه در عبارت بیهقی پدیدار است او «درخواستی یافت» را يك کلمه پنداشته و اینست آنها را بهم در آمیخته و گرنه بایستی گفت «خواستی دریافت».

اما شش کس اینگونه اگر کسانی آنرا ندانند همچون شش کس گونه چهارم است. تا اینجا گونه های هشتگانه گذشته بوده.

گونه های اکنون (مضارع)

۱- اکنون همارگی: نویسد

۲- « همانزمانی می نویسد

۱- چنانکه گفته‌ایم گونه یکم بیشتر در معنی همیشگی بکار می‌رود. می‌گوییم بیشتر برای آنکه گاهی نیز از بهر آینده است. کسی می‌پرسد: امروز نزد ما می‌آیی؟... پاسخ می‌دهی: فردا می‌آیم.

۲- گونه دوم جز در معنی همانزمانی بکار نمی‌رود.

چنانکه گفته‌ایم اکنون میان این دو معنی جدایی نمی‌گزارند و بیشتر گونه یکم بر زبان‌ها می‌آید. ولی این نادرست است و باید میان اینها جدائی گزاشت. تا قرن پنجم که زبان فارسی هنوز آشفتگی نداشته بیهقی و دیگران همیشه این دو را از هم جدا گرفته‌اند.

بیهقی می‌نویسد: «وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می‌گویند و نیز پرده حشمت بر نداشتند بهتر بنده را صواب آن مینماید که جواب درشت و نرم داده‌اید تا مجاملتی در میان بماند...» می‌بینید چگونه در يك عبارت دو معنی را درست جدا می‌کند و هر کدام را در جای خود بکار می‌برد.

این در نهاد آدمی نهاده که این دو معنی را از هم جدا گیرد و در فارسی چون اینها را بهم در آمیخته‌اند عامیان از روی جر بزه ساده خود گردن بر آن نهاده و از پیش خود راهی برای جدا گرفتن آنها پدید آورده‌اند چنانکه در معنی دوم (همانزمانی) يك کلمه «دارم» می‌افزایند: دارم چیز می‌نویسم.

از آنسوی با آنکه در قرن پنجم رخنه در گونه‌های کار زبان فارسی افتاده و از همان زمانها دیده میشود آشفتگی آغاز شده و سپس از زمان مغول بیکبار رشته از هم گسیخته و چندین گونه از میان رفته باز دانشمندان و زبان‌شناسان شیوه کهن را نگه داشته‌اند (اگرچه درست نتوانسته‌اند از عهده بر آیند) تا آنجا که محمد تقی خان سپهر در شصت و هفتاد سال پیش نسخ التواریخ را بهمان شیوه نگاشته و این شکفت که اینمرد بهتر از پیشینیان از عهده آن برآمده و از اینجا پیدا است که در زبان فارسی دانش بسزا داشته است.

چون میدانیم مفت گویانی چنانکه شیوه ایشانست خرده گرفته خواهند

گفت اینها از میان رفته و فراموش شده و بازگردانیدن آنها دشوار است در پاسخ آنانست که نشان میدهم آن شیوه درست از میان نرفته و از اینسوی يك شیوه نوینی جای آنرا نگرفته . تنها آشفتگی روی داده و سامان زبان بهم خورده . شما اگر بنگارشهای نویسندگان امروزی درست بنگرید جز آشفتگی چیزی نمی یابید . تنها نشناختن گونه های همارگی و همانزمانی گذشته و اکنون نیست . عیب های دیگر در کار است که یکایک خواهیم دید . این هم گونه های دوگانه اکنون .

اما «آینده» چون درباره آن آشفتگی رخ نداده و ما سخنی در آن زمینه نداریم از آن گفتگو نمیداریم^۱ .

- ۲ -

گفتاریکه در شماره گذشته در پیرامون زبان فارسی نوشتیم و گونه های هشتگانه گذشته (ماضی) و دو گونه اکنون (مضارع) را یاد نمودیم چون این گفتگو تا کنون بمیان نیامده و یادها از آن بیگانه است دوباره آنرا در این شماره دنبال می نمایم و پاره گفته ها می افزاییم:

۱ - چنانکه گفتیم این گونه های کار در بسیاری از زبانهاست از جمله در زبان امروزی آذربایجان - زبانیکه ما میخواهیم از میان برود و نماند - این گونه ها با اندکی جدایی بکار می رود و برای آنکه دانندگان آن زبان از روی سنجش معنی های این گونه ها و جایگاه هریکی را نیک بشناسند فهرستی از گونه های دو زبان در اینجا یاد می کنیم:

۱ - پیمان سال ۴ : ۱۷۱ - ۱۸۳ .

گذشته

یازدی	نوشت	گذشته ساده	۱ -
یازمش (گاهی- یازوب)	نوشته	نادیده	» ۲ -
یازمیشدی	نوشته بود	گذشته	» ۳ -
یازاردی	نوشتی	همارگی	» ۴ -
یازردی	می نوشت	همانزمانی	» ۵ -
یازمیشمش	نوشته بود	گذشته نادیده	» ۶ -
یازرمش	می نوشته	گذشته همانزمانی نادیده	» ۷ -
یازاجاقیدی	خواستی نوشت	آیندگی	» ۸ -

اکنون

یازار	نویسد	اکنون همارگی	۱ -
یازر	می نویسد	همانزمانی	» ۲ -

دوباره می گوئیم: مقصود آسان یاد گرفتن گونه های فراموش شده زبان فارسی است نه گفتگواز زبان ترکی. این زبانهای پراکنده از ترکی و مازندرانی و گیلکی و کردی و سمنانی و شوشتری و مانند اینها که باید همگی از میان برود ما امروز می توانیم از آنها بهره یابی ها کنیم.

۲ - از گونه های هشتگانه گذشته و دو گانه اکنون دوباره یکایک سخن

می رانیم و پاره آگاهیهای دیگری درباره هریکی میدهیم:

۱ - گذشته ساده - از این بسختی نیاز نداریم و این چون نام خود ساده

و روشن است.

۲ - گذشته نادیده - چنانکه گفته ایم این را بیشتر درجایی آورند که کاری

رخ داده ولی گوینده آنرا ندیده است لیکن این نه در همه جاست و گاهی نیز

معنی های دیگری دارد که باید آنها را هم یاد کرد.

چنانکه گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده پروای حال او را کرده باینگونه آورند. همین اکنون که این را می‌نگارم. بچه‌ای در کوچه برادر خود را آواز داده میگوید: «آقا از بازار آمده شما را میخواهد.» گاهی نیز چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده در پاسخ نیز این گونه آورده میشود.

آموزگار از شاگرد می‌پرسد: درست را نوشته‌ای؟ ... پاسخ میدهد: نوشته‌ام. گاهی نیز چون مقصود نه بازگفتن این کار بلکه مقصود چیز دیگر است و آن جز بعنوان پیشرو (مقدمه) آورده نمیشود در اینجا نیز آن را بگونه نادیده آورند: بازرگانی بانباز خود دستور میدهد: «فرشیکه خریده‌ام زودتر بفروش که نماند.»

گاهی چون زمان بسیاری از میان گذشته است از اینجهت با این گونه می‌آورند. دو برادر با هم گفتگومی کنند: «ده سال است پدرمان در گذشته.» شاید جاهای دیگری هم باشد. ولی چنانکه دیده میشود در اینها نیز یک گونه نادیدگی در میانست: در نخستین شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون مقصود گفتگو از آن کار نیست توگویی آنرا پیش چشم نمی‌گیرند. در چهارمی نیز همین نکته در کار است.

در اینجا شاید کسانی گویند: اگر چنین است پس از چیست که در کتابهای تاریخ همه گذشته ساده را آورند. با آنکه تاریخ نگاران بیشتر پیش آمدها را ندیده باشند و بیشتر گفتگوهاشان از صدها و هزارها سال پیش باشد؟.. می‌گوییم: تاریخ نگاران هر پیش‌آمدی را از زبان کسیکه آن را دیده سرایند. تاریخ از اینجا پدید آید که داستانی که رخ داده یکی آن را بیند و بدیگران گوید و از اینکه هر پیش‌آمدی صدها یا هزارها سال پیشتر بوده باکی نباشد زیرا مقصود بازگفتن آنهاست.

آری اگر چیزی با دیده دیدنی نیست و بازگوینده آن را باندیشه دریافته است این را نمیتوان با گونه ساده یاد نمود و باید با زبانی نوشت که دانسته

شود از چه راه بدست آمده.

۳- گذشته همارگی- این گونه چنانکه گفتیم در کتابهای پیشین فراوانست و تا قرن پنجم هر کسی آن رامی شناخته و در جای خود بکار می برده. در کتابهای بیهقی و کردیزی و سفرنامه ناصر خسرو و اسرار التوحید و طبقات ناصری و بسیار مانند اینها همگی آن را بدرستی آورده اند ولی پس از آن کم کم معنای آن تاریکی گرفته و چه بسا کسانی بجای آن همانزمانی را آورده اند و روز بروز این غلط کاری رواج گرفته تا آنجا که این گونه گذشته از یادها دور شده که از قرن ششم باز جز پاره نویسندگان با دانش آن را بیکبار شناخته اند و اگر کسانی گاهی شناخته اند از روی بینش نبوده اینست نتوانسته اند در جای خود بکار برند. برای مثل نویسنده مطلع السعدین را یاد میکنم. چه او گاهی این گونه گذشته را آورده ولی جایش را شناخته است. چنانکه در یکجا در باره سلطان حسین جلایری می نگارد:

«و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز گذرانیدی و صباح بتجرع اقداح برواح رسانیدی...»

با آنکه سلطان حسین یکسال پیش پادشاهی یسافته و هنوز نمی شد این کارها را شیوه همیشگی او شناخت و بایستی در اینجا بگوید «می گذارد و می رساند...»

سپس در جای دیگری درباره شهرشام می نگارد:

«ناگاه آتش در شهر دمشق افتاد... و پیشترسالی یکبار و دوبار در شهر آتش می فتاد و قضات و اکابر جمع آمده می نشانند...»
در اینجا بگفته خودش از یک کار همارگی گفتگو دارد و بایستی بگوید:
«آتش فتادی... جمع آمده نشانندی...»

اگر همین کتاب را جستجو کنی چندان لغزش در این زمینه رو داده که

بشمار نیاید. يك نکته دیگری که باید گفت اینکه در بسیاری از کتابها که نویسنده آنها این گونه گذشته را می شناخته و آن را در جای خود درست بکار می برده در قرنهای دیرتر و نویسان چون خودشان آنها را نمی شناخته اند بدستبرد پرداخته دیگر گونه نموده اند. اینک از تاریخ بیهقی دو نمونه می آوریم.

سلطان مسعود با ابونصر مشکان صاحب دیوان گفتگوی دیران را دارند: «گفت همچنین است که همی گویی اما این دوتن در روزگار گذشته مشرفان بوده اند از جهت من در دیوان تو امروز دیوان را نشایند بونصر گفت بزرگا غبنا که اینحال امروز دانستم امیر گفت اگر پیشتر مقدر گشتی چه کردی گفت هردورا از دیوان دور کردمی که دبیر خاین بکار نیاید...»

در این عبارت «چه کردی» را چون نشناخته اند «چه کردی» گردانیده اند با آنکه دیده میشود کارهای دیگر عبارت از گونه همارگی است نه از گونه ساده. در جای دیگری باز چنان گفتگویی از دیران می رود و چنین می نگارد: «امیر گفت همچنین است که بوالفتح که بدان وقت که بدیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی بما نبستی از بهر پدرش را که بدیوان خلیف هراة بود من که بونصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن می شنوم امیر گفت اگر بدان وقت شنودی چه کردی گفتم تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی...»

در این عبارت نیز «شنودی» و «چه کردی» را دیگر گونه کرده «شنودی» و «چه کردی» نوشته اند و چون کتاب بچاپ می رسیده کسیکه سرپرستی می کرده سپس يك «می» بر سر هر کدام افزوده که آن نیز غلط و خود دلیل است که نه رونویسان پیشین ونه این سرپرست چاپ از گذشته همارگی آگاهی نداشته اند. ۴ - گذشته همانزمانی: اینگونه را اگر در معنای خود بکار برند تاریکی در میان نیست و ما را بگفتگویی نیاز نمی باشد.

چیزیکه باید گفت اینکه «می» در آغاز اینگونه نخست «همی» بوده در

کتابهای پهلوی و پس از آن در کتابهای قرنهای سوم و چهارم اسلام همیشه «همی» آورده میشود لیکن سپس سبک گردیده و «می» شده چنانکه در تاریخ بیهقی و کتاب ناصر خسرو و اسرار التوحید و مانند اینها در همگی «می» آورده شده. اینکه کردیزی و پاره نویسندگان دیگر در قرن پنجم نیز «همی» آورده اند باید گفت از راه پیروی بشیوه نگارش قرنهای پیشین بوده. چه بیهقی و ناصر خسرو همزمان کردیزی بوده اند.

باری چون «می» رواج گرفته کسانی از نگارندگان «همی» را یکبار از کار نیانداخته و آنرا در یک معنی خاصی بکار برده اند. بدینسان که از آن معنی پیوستگی و دمادمی خواسته اند و چون این کار ایشان بسیار بجاست ما میخواهیم آنرا رواج دهیم و از این راه یک گونه نوینی برای گذشته و اکنون پدید خواهد آمد. ببینید: اگر بگوییم: می نوشت این را می فهماند که در همان زمان می نوشت و اینکه آیا پیوسته می نوشت یا پیاپی می نوشت فهمیده نمیشود ولی اگر بگوییم همی نوشت - این از بهر پیوستگی است.

می گویند: شب را همی نالید - معنایش اینست که پیوسته در نالیدن بود «خدا را همی خواند» معنایش اینست پیاپی خدا را میخواند.

ما گفته ایم که گونه های نوینی برای کارهای فارسی یاد خواهیم کرد این یکی از آنهاست که هم در گذشته و هم در اکنون می آید ولی آنرا «پیوستگی» می نامیم (گذشته پیوستگی) و برای اینکه فرق این با همارگی نیز درست شناخته گردد مثالهای پائین را یاد می کنیم:

گذشته همارگی: « نماز گزاردی » مرد نماز گزار بود در عمرش همیشه نماز گزاردی.

گذشته همانزمانی: « نماز می گزارشت » در آن هنگام در حال نماز گزاردن بود.

گذشته پیوستگی: « نماز همی گزارشت » در آن هنگام پیاپی نماز می گزارشت.

همین است حال اکنون که گفته شود: « نماز گزارد » و « نماز می گزارد »

و «نماز همی گزارد».

باید دانست این گونه نوین ویژه فارسی است در زبانهای دیگر کمتر دیده میشود و در زبان آذربایجان برابری نیست.

هم باید دانست که «می» و «همی» گاهی از کار جدا می افتد و خود کلمه جداگانه ایست همچنانکه میتوان گفت: «همی نماز گزارد».

يك نکته ارجدار دیگر اینکه این «می» و «همی» را بمعناهای خود در فرمان (امر) نیز می توان آورد و پیشینیان این کار را بسیار کرده اند و چون کار بجایست و سود بزرگی را با خود دارد ما می خواهیم این را نیز امروز رواج دهیم.

باید دانست فرمان نیز زمان دارد. زیرا ما چون میگوییم: بنویس گاهی آینده را می خواهیم و گاهی اکنون را مقصود داریم و هنگامی پیوسته بودن یا پی در پی شدن را خواستاریم پیشینیان اینها را جدا کرده اند بدینسان: در اکنون می گفته اند: مینویس (همین اکنون بنویس).

در آینده و یا در همارگی می گفته اند: همینویس (پیوسته نویس پی هم نویس).

اگرچه باین درستی و روشنی که یاد می کنیم نزد ایشان نبوده لیکن کم و بیش این جدایی ها را می شناخته اند. هرچه هست ما باید امروز اینها را پاس داریم و در نوشتن و گفتن بکار بریم تا زبان مغزدارتر و پایه دارتر گردد. و از سستی و نارسایی که اکنونش هست و بهانه بدست بیگانگان میدهد بیرون آوریم.

ولی نباید فراموش کرد که این سه گونه گی در فرمان (امر) تنها در يك كس از شش كس آن (كس دوم تك) می آید در آن دیگر هانیاید و خود از شش كس فرمان همین یکی بیشتر بکار آید.

يك نکته سودمند دیگر اینکه چون نشان گذشته همارگی یاء در آخر کلمه

و نشان گذشته همانزمانی می در آغاز آن است می توان گاهی آن دو را در یکجا آورد چنانکه گفت. «مینوشتی» پیداست که اینهم گونه نوینی خواهد بود و معنی همارگی و همانزمانی هر دو را در یکجا خواهد فهمانید. بدینسان که چون بگوییم مینوشتی معنایش این خواهد بود که همان زمان بنوشتن پرداخته بود و این پیشه او نیز بود. نیز میتوان یاء را با همی آورده چنانکه گفت «همینوشتی» و در اینجا معنایش پیوستگی و همارگی در یکجا خواهد بود و معنای آن این خواهد بود نوشتن پیشه او بود و بهر زمان که بآن برخاستی تا دیری پیوسته نوشتی. اینهم گونه نوین دیگری خواهد بود.

اینها نایاب نیست ولی کمیابست. بویژه «همارگی و همانزمانی» که بسیار کم رخ دهد که کسی هر دو معنی را در یکجا میخواند. ولی این دومی که «گذشته همارگی و پیوستگی» باشد بارها بکار می آید. چنانکه میگوییم: فلان مرد پاکدرونی چون نام خدا بر زبان راندی نماز همی بردی» و این میخوانیم که هر زمان نام خدا بر زبان راندی چندبار پی هم نماز بردی (سجده کردی).

بیهقی و ناصر خسرو از اینگونه عبارت فراوان آورده اند ولی چون ایشان این جدایی را که ما در میان می و همی می گزاریم نمی شناخته اند اینست درست روشن نیست آیا «همارگی و همانزمانی» را میخوانند یا «همارگی و پیوستگی» را. ناصر می نویسد:

«آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند که هر یک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد و صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی...» ما چنین می فهمیم ناصر از اینها «همارگی و پیوستگی» را میخواند زیرا کشیدن اسب و زدن سرنا و بوق و دهل پیوسته بودی.

۵- گذشته گذشته نادیده - درباره این بسخن دیگری نیاز نیست آنچه درباره

گذشته نادیده و گذشته گذشته گفته ایم در اینجا نیز می آید.

۶- گذشته همانزمانی نادیده - در اینگونه هم بچندان سخنی نیاز نیست بهمین معنی از پیشین زمان بکار می رفته. ناصر خسرو می نویسد درباره حوض- های مکه: باب باران که از دره ها فرود می آید پر می کرده اند در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند».

۷- گذشته آیندگی - این گونه از چیزهاییست که امروز فراموش شده و کمتر کسی آن را شناسد و بکاربرد. ولی در کتابهای پیشین بسیار دیده میشود. چنانکه در عبارت ناصر خسرو:

«آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج خواستی شد...»

جوینی مینویسد:

«قاآن در آنسال که دعت حیات وداع خواست (خواستی) کرد...»^۱

- ۳ -

در دو شماره گذشته از گونه های کار گفتگو نمودیم و اینک آن را دنبال می کنیم. باید دانست که ما در پی دستورنویسی نیستیم و نمیخواهیم این زمینه را تا پایان دنبال کنیم. این را باید دیگران انجام دهند. ما تنها چیزهایی را که فراموش شده و امروز کسی در نمی یابد یادآوری می کنیم و بر آنیم که دیگران آن را دنبال نموده بروشنی بیفزایند.

کتابهایی که در قرنهای دیرین در پیرامون زبان فارسی نگاشته شده اگر ببینید از این باره گفتگو نموده اند و ما درش گفتیم که نویسنده ناسخ التواریخ از کجا آنها را می شناخته. پس از زمان مشروطه هم کسانی فارسی را بازبان فرانسه به سنجش گزارده و دستور برای آن نوشته و بیاد گونه های کار پرداخته اند

از گذشته چهارگونه و از اکنون يك گونه بیشتر را نشناخته‌اند و معنی آنها را نیز درست ندانسته‌اند با آنکه ما از گذشته یازده گونه و از اکنون سه گونه را یاد کردیم و معنی هر کدام را چنانکه می‌بایست روشن ساختیم.

اگرچه در گفتارهای گذشته دو فهرست برای گونه‌های هشتگانه گذشته آوردیم اولی چون سپس پاره گونه‌های دیگر را افزودیم اینست که آن فهرست‌ها نارسا بشمار است و برای آخرین بار در اینجا فهرست درست و رسایی می‌آوریم:

گذشته

- | | |
|-------------|-------------------------|
| نوشت | ۱- گذشته ساده: |
| نوشته | ۲- « نادیده: |
| نوشته بود | ۳- « گذشته: |
| نوشتی | ۴- « همارگی: |
| می‌نوشت | ۵- « همانزمانی: |
| نوشته بوده | ۶- « گذشته نادیده: |
| می‌نوشته | ۷- « همانزمانی نادیده: |
| خواستی نوشت | ۸- « آیندگی: |
| همی‌نوشت | ۹- « پیوستگی: |
| می‌نوشتی | ۱۰- « همارگی همانزمانی: |
| همی‌نوشتی | ۱۱- « همارگی و پیوستگی: |

اکنون

- ۱- اکنون همارگی: نویسد.

۱- در گفتار شماره گذشته چون خواسته‌ایم گونه‌های هشتگانه را یکایک روشن گردانیم گونه سوم (گذشته گذشته) از میانه افتاده و اینست بجای هشت گونه از هفت گونه گفتگو کرده شده است خوانندگان این را بدانند.

۲- اکنون همانزمانی:

مینویسد.

۳- « پیوستگی:

همی نویسد.

* * *

برای آنکه روشن گردد چگونه از در آمیختگی این گونه‌ها زبان نارسا گردیده يك گواهی بساد می‌کنیم: در فارسی امروزی می‌گویند «مالك شدن» فارسی درست آن «داشتن» است: سه خانه داشتمی. دارنده این باغ من هستم. هنوز این کلمه بکار می‌رود ولی گونه‌های آن بهم خورده و بسیاری از آنها جای خود را از دست داده. چنانکه «داشتم» که گذشته ساده است بجای «میداشتم» همانزمانی بکار می‌رود و «دارم» که اکنون همارگی است بجای «میدارم» همانزمانی می‌آید و اینست در بسیار جاها نارسایی پیدا میشود.

چنین بگیریم کسی میخواهد بگوید: يك باغ مالك بودم یکی هم خریدم و دو باغ مالك شدم. اگر فارسی درست بخواید باید بگوید: يك باغ میداشتم یکی هم خریدم و دو باغ داشتم. ولی چنین جمله‌ای را بدشواری خواهند فهمید. زیرا چنانکه گفتیم امروز «میداشتم» از میان رفته و «داشتم» بجای آن بکار میرود و اینست جای خود «داشتم» تهی است و اگر کسی در بند شیوه امروزی نبوده آن را در معنی درست خود بکار برد فهمیده نشود و چه بسا شنونده درماند. دوباره می‌گوییم اینکه امروز می‌گویند «پارسال باغی داشتم...» چون مقصود همانزمانی است غلط است و باید بگویند «میداشتم». «داشتم» گذشته ساده است که برای خود جایی دارد مثلا باید گفت «این کتاب را خریدم و داشتم».

همین حال را میدارد «دارم» که چون آن را بجای «میدارم» بکار می‌برند جای خود آن تهی مانده و اگر بخواید بگویید: «من کنون يك باغ میدارم و چند روز دیگر یکی هم خرم و دو باغ دارم» بدشواری آن را فهمند. «داشتن» همچون دیگر ریشه‌هاست و هر گونه‌ای از آن باید در جای خود بکار

رود. همچنین «بودن» که گونه‌های آن نیز بهم خورده و بسیاری از آنها جای خود را از دست داده و باید بجای خود برگردد.^۱

از اینگونه باز هست و ما اینها را می‌نگاریم تا دانسته شود. این گفتگو از گونه‌های کار بیهوده نیست و در این هنگام که بدرستی زبان کوشیده میشود باید باین زمینه هم پرداخت و گونه‌های فراموش شده را برگردانید و از جای دررفته رابجای خود آورد تا در ماندگی نباشد و زبان از نارسایی بیرون آید.

* * *

هم باید دانست که ما نمیخواهیم از چگونگی زبان در زمانهای گذشته جستجو کنیم و يك کار تاریخی انجام دهیم. ما چندان کاری با گذشته نداریم و آراستگی زبان را در آینده خواستاریم و اینکه بگذشته می‌پردازیم از بهر روشنی زمینه است و اینست نمیخواهیم گام بگام از گذشته پیروی نماییم. پاره چیزها هست که در گذشته بوده ولی خود پایه درستی نداشته و یا اگر داشته از میان رفته است و ما بر آنیم که اینها را رها کرده جز به چیزهای درست نپردازیم. چنانکه یکی از آنها بآء است که در آغاز پاره‌گونه‌های گذشته می‌آید: بنوشت. بگفت. آیا این از بهر چیست و چه معنایی را در بردارد؟... ما هر چه می‌سنجیم معنایی برای آن پیدا نمی‌کنیم و هیچگونه جدایی میانه گفت و بگفت نمی‌یابیم.

کسانی آنرا بآء آرایش (زینت) می‌نامند. ولی این گفته ارجی ندارد. زیرا آرایش سخن با چیزهای فزونی و بیهوده نتواند بود. يك چیزیکه معنی

۱- از داشتن گونه‌های هشتگانه گذشته چنین می‌آید: داشت - داشته - داشته بود - داشتی - می داشت. داشته بوده - می داشته - خواستی داشت - همیداشت - میداشتی - همیداشتی. از بودن چنین می‌آید: بود - بوده - بودی - بودی - می بود - بوده - خواستی بود - همیبود - می بودی - همیبودی.

اما اکنون از داشتن ساده است: دارد - میدارد - همیدارد ولی از بودن از دو ریشه و دوسان می‌آید: بود (باشد) می بود (میباشد) همی بود (همی باشد).

ندارد بودنش آلودگی است نه آرایش. در گذشته هر چه بوده باشد. برای آینده باید راه درستی پیش گرفت.

آنچه ما میدانیم این باء در فرمان (امر) و پاره گونه های دیگر در بایست است و معنایی با خود دارد. چنانکه خواهیم آورد. ولی در گذشته هیچگونه معنایی ندارد و باید آنرا انداخت و هرگز دربند این نبود که پیشینیان بکار می برده اند.

این تنها در این باره نیست. درباره پیشوندها و پسوندها نیز که ما آنها را دنبال می کنیم بیش از همه بر آن می کوشیم که برای هر کدام معناهای روشنی نشان بدهیم که جز از آنها در جای دیگری آورده نشود و تنها از این راه است که میتوان زبان فارسی را بدرستی آورد و اگر دربند شیوه گذشتگان باشیم از پراکندگی و نابسامانی که در کار ایشان بوده کار ما نیز نابسامان و پریشان خواهد بود.^۱

-۴-

تا اینجا هر چه گفتیم درباره باز گفتن (خبر) بود و اینک برشته های دیگر می آیم و در اینجا گفتگو از فرمان (امر) می داریم: چنانکه گفته ایم فرمان نیز زمان دارد و از آن می توان سه گونه پدید آورد بدینسان:

۱- فرمان ساده بنویس

۲- « همانزمانی می نویس

۳- « پیوستگی همی نویس

فرمان ساده در جایست که تنها فرمودن و دستور دادن بخواهند و معنی دیگری در اندیشه نباشد. فرمان همانزمانی در جایست که بخواهند کار در

۱- پیمان سال ۴: ۳۱۶-۳۲۰

همان‌هنگام که دستور داده میشود انجام گیرد. فرمان پیوستگی درجایی است که خواسته شود کار را پیایی و یا پیوسته بکنند.

از فرمان ساده بگفتگوی چندانی نیماز نداریم. فرمان همان‌زمانی را پیشینیان می‌شناخته‌اند و بکار برده‌اند: ناصر خسرو و دیگران بارها آن را می‌آورند. اما پیوستگی آن را نیز گاهی می‌شناخته‌اند ولی شاید این معنی که ما می‌خواهیم در اندیشه دیگران نبوده است.

چه گذشتگان این معنی‌ها را می‌شناخته‌اند و چه نمی‌شناخته‌اند ما که امروز نیازمندیم زبان را بسامان بیاوریم و بمعنی‌های باریک پرداخته آنها را رواج دهیم باید اینها را درست بشناسیم و در گفتن و نوشتن بکاربریم تا زبان جان‌گیرد و نیرومند شود.

چیزی که هست این معنی‌ها تنها دریک کس از شش کس فرمان که «کس دوم تنها» باشد درست میشود. در پنج کس دیگر دشوار است زیرا چنانکه دیده میشود فرمان با باء می‌آید و این باء که گفتیم در گونه‌های گذشته فزونی و بیجاست در اینجا در بایست و بجای می‌باشد زیرا اگر نباشد در پنج کس چنین است که فرمان با اکنون یکسان شده بهم درمی‌آمیزد.

اینک شش کس فرمان:

بنویسم، بنویس، بنویسد، بنویسیم، بنویسید، بنویسند. از اینها اگر بنویس را کنسار بگزاریم در آن پنج کلمه هرگاه باء نباشد اکنون همارگی خواهد گردید. از اینجایی گوئیم باء در آغاز فرمان بایست و ما چنین می‌پنداریم باء تنها از آن فرمان و پاره کارهای دیگر بوده و کسانی از راه بی‌پروایی آن را بر سر گونه‌های گذشته آورده‌اند. سپس دیگران بجای آنکه بگویند بیجاست چنین عنوان کرده‌اند از بهر آرایش است.

هرچه هست باء بر سر فرمان بهر جدایی آن از اکنون می‌باشد و ما اگر بخواهیم آن را انداخته می‌یا همی بیاوریم آن جدایی از میان می‌رود. مگر

در «بنویس» که بخودی خود از اکنون جداست و به باء نیاز ندارد و چنانکه گفتیم در آن باسانی می‌توان سه معنی را فهمانید. مگر در پنج کس دیگر این را بکنند که باء را نیاندازند و همی یا می را بر سر کلمه بیاوند مثلا بگویند: «می بنویسد» و «همی بنویسد» و ما نمیدانیم این تا چه اندازه خوش می‌افتد و آیا پیش میرود یا نه؟!.

آنچه هست فرمان اگر هم شش کس دارد تنها تنها کس سوم آن است که رواج بیشتر دارد و فراوان بکار می‌رود و اینست چندان ناسزا نیست که ما از دیگر کسها چشم پوشیده سه معنی را تنها در باره یکی از آنها دنبال نمایم^۱.

پیشوند و پسوند

گفتیم امسال را گفتگو از پسوندها و پیشوندها بداریم و این کار را خواهیم کرد. در این شماره میخواهیم چند سخنی درباره خود کلمه‌های «پیشوند» و «پسوند» بنگاریم و آنها را روشن گردانیم:

باید دانست این دو کلمه در مقابل کلمه‌های Prefix و Suffix اروپاییست چون ما در فارسی نامی برای آنها نداشتیم و ناگزیر بودیم از پیش خود نامهایی بگزاریم خود من نخست کلمه‌های دیگری را اندیشیده بودم و سپس دیدم یکی از آشنایان این دو کلمه را نام آنها گزارده چون از هر باره درست و بجا بود پاکدلانه آنها را پذیرفته و در پیمان رواج دادم.

لیکن دیده میشود کسانی بر آنها ایراد دارند و چیزهایی در پیرامون آنها می‌گویند و یکی هم می‌نویسد آنها نادرست و «کودکانه» است.

نخست باید دانست کار زبان باین آسانی نیست که کسانی می‌پندارند و

۱- پیمان سال ۴: ۳۶۰-۳۶۱

هریکی از ایشان با نداشتن آگاهی در این زمینه زبان بگفتار باز می‌کنند برای اینکار باید کم یا بیش از زبانشناسی آگاهی داشت و باری زبان پهلوی و پاره زبانها و نیمزبانهای دیگری را یاد گرفت و پی بریشه و بنیاد زبان فارسی برد. من نخستین بار که پی‌بالودگی زبان ایران برده و پیراستن آن را یکی از آرزوها و کوشش‌های خود گرفتم از همان هنگام دانستم که این کار بیمایه پیش نمی‌رود و این بود بیش از همه بیاد گرفتن زبانها و اندوختن مایه پرداختم. در سفرهای خود در مازندران و خوزستان بزبان مازندرانی و شوشتری در آمدم و در تهران با دستگیری یکی از دوستان سمنانی^۱ بزبان آنجا پرداختم. پس از آن پهلوی را یاد گرفتم ارمنی را آموختم. پس از همه فن‌زبانشناسی را دنبال نمودم. در سایه این مایه اندوزی بود که توانستم برای نخستین بار از بهر پیراستن زبان فارسی راه علمی باز کنم و چنانکه خوانندگان پیمان آگاهند گفتارها در این زمینه نگاشتم.

پس اینکه کسانی بیمایه و تنها با میدواری اندک آگاهی از فرهنگ و شعر و مانند آن در زمینه زبان به پیشرفت می‌پردازند و کلمه‌هایی از پیش خود درست میکنند این خودکار نادرستی می‌باشد و همین است که باید کودکانه نامید.

دوم باید دانست در زمینه زبان و اینگونه چیزها راه گفتگو و دلیل آوردن اینست که گفته شود فلان کلمه در زبان نیامده و نادرست است و بهمان کلمه آمده و درست است. در اینجا پسند و دلخواه را راهی نیست. پس گفتن اینکه فلان کلمه کودکانه است از راه دانش پژوهی بیرون می‌باشد و جز يك کار عامیانه نیست.

یاد دارم زمانی یکی از عامیان به نگارشهای من خرده گرفته می‌نوشت: «مخالف ذوق است» دانستم از دانش بهره‌ای ندارد و باو نیز همین پاسخ را دادم.

۱ - آقای محمد باقر نیری. گ. آ

کنون بیاییم بر سر پیشوند و پسوند: «وندن» در زبانهای پیشین ایران بمعنای نهادن بکار می‌رفته و کنون در شوشتری بهمان معنی بازمانده. در نامهای شهرها و ایلات نیز بمعنی «نسبت» می‌آید. با معنای نخست کار داریم و «وند» خود را از آن می‌گیریم پس پیشوند بمعنای «پیش نهاد» (کلمه‌ای که پیش کلمه دیگری نهاده شده) و پسوند بمعنای «پس نهاد» (کلمه‌ای که در پس کلمه دیگری نهاده شده) می‌آید و از هر باره درست است و از اینجا پیداست که خرده گیران از زبانهای پیشین آگاهی ندارند و از این راه است که خرده می‌گیرند^۱.

پیشوند و پسوند

- ۱ -

بر فرو

چنانکه نوید ماست اینک از پیشوندها و پسوندها گفتگو آغاز می‌کنیم و درین شماره چند تا را باز می‌کنیم. ما امید داشتیم جنبش زبان راه خود را پیموده و نیازی بنگارشهایی از ما نخواهد بود. لیکن می‌بینیم لغزشهای بی‌اندازه رخ میدهد و کسانی که مایه این کار را ندارند بنگارشهایی می‌پردازند که جز زیان نتیجه دیگری نخواهد داشت. نمیدانم این چه نام دارد که چندتنی بهر کاری درمی‌آیند و آن را تباه می‌سازند.

باید برای پیراستن زبان بنیادهایی از دانش بگزاریم و یکی از آنها درست شناختن پیشوند و پسوند و بکار انداختن آنهاست. این را دوباره می‌نویسیم که زبان ما از بسکه صدها سال بازیچه هوس سخن آرایان بوده آسیب-

۱ - پیمان سال ۴: ۳۸ - ۳۹.

های فراوان یافته و یکی از آنها اینست که کلمه‌ها و معنی‌ها سامان (سرحد) خود را ازدست داده. شما اگر زبان فرانسه یا انگلیس یا عربی را بسنجید هر کلمه‌ای يك یا دومعنی روشن و جداگانه‌ای دارد و اینست هرگاه دريك جمله کلمه‌ای را برداشته دیگری را بجایش بگذارند معنی دیگرگون میگردد. ولی در فارسی چنین نیست.

از همین پیشوند و پسوند گواه می‌آوریم: شما از هر کسی می‌پرسید «برگرفت» و «بگرفت» یا «برنشست» و «بنشست» یا «فراگرفت» و «فروگرفت» چه تفاوت با هم دارند شاید از صدکس یکی پاسخ درستی نتواند. زیرا این معنی‌ها در دلها روشن نیست و چنان بهم درآمیخته که هیچ تفاوتی میان آنها نمی‌توانند گذاشت. اگر از دانشمندترین کسان پرسید چه جدایی میان «جهان» و «گیتی» و «سپهر» و «کیهان» است پاسخ درستی نخواهید شنید. اینک کتابی در پیش رویم باز است و در اینجا می‌بینم همیشه چندین کلمه نزدیک بهم را پی یکدیگر می‌آورد. مهر محبت الفت انس و صاف و هموار و سخت و دشوار و بسیار مانند اینها. اگر این مرد هریکی از اینها را بمعنای جدای دیگری می‌شناخت چگونه همه را بی تفاوت پشت سر یکدیگر می‌آورد. سه جمله است: «در آغوش گرفت» و «بکنارگرفت» و «در برگرفت» که هریکی بمعنی دیگری می‌باشد ولی در زبانها کمتر فرق میان آنها می‌گذارند.

اینها نمونه‌ایست که نه تنها کلمه‌ها بهم درآمیخته و بیگانه و خودی یکی شده، دریافت‌ها نیز کند گردیده و از کار افتاده است و اینست یکی از نتیجه‌های پیراستن زبان این خواهد بود که دریافت‌ها نیز بهبود یابد. ولی این هنگامی خواهد بود که این پیراستن از راه دانش پیش برود.

* * *

«بر» که در اینجا از آن گفتگو میداریم بچندین گونه می‌آید:

۱ - نام (اسم): جامه سفید دربر کرد. او را دربر گرفت. در براونشست.

پیدا است که در هر جمله معنی دیگری دارد. کلمه «برابر» که بکار می رود از این معنی است چنانکه بجای آن رویا روی نیز گویند.

۲ - چگونگی (صفت): جایگاه برتری گرفت. به بهشت برین شتافت. در اینها بمعنی بلندتر و بلندترین آمده.

۳ - بند^۱ (حروف جر): بر آن نوشته بود. بر تخت نشست. بر آن افزود. در اینحال بمعنی «روی» می آید (علی^۱ در عربی - Sur در فرانسه) و این یکی معنای گوناگون دارد. چنانکه گاهی بمعنی «زیان» است: بر من خرده گرفت. برو گواهی دادند. برو شوریدند. بر من دروغ بستند. گاهی نیز بمعنای «بگردن» می آید. این برمنست که فلان کار را بگزارم. «علی» نیز در عربی باین معنی ها می آید.

۴ - پیشوند: برگرفت. برخاست. بر نشست. بر کشید.

گفتگوی ما از این معنی چهارم است. باید دانست در پهلوی يك «بر» و يك «اپر» و يك «پت» و يك «او» بوده. «بر» بر سر کارها (فعلها) می آمده و شاید همانست که امروز «ب» شده: بگفت. بشنید. بفر وخت. «اپر» همینست که برگردیده و ما گفتگواز آن میداریم و اینست آن را ابرنیز می گفته اند. پت را در جای دیگر نیز گفته ایم که امروز «ب» است که بر سر نامها می آید: بخانه در آمدم. بشما گفتم. گاهی نیز «بد» می آورند: بدانجا شدم. بدو گفتم. «او» از میان رفته و جای خود را به کلمه های بر یا به داده.

از اینجا که در پهلوی این چهار چیز بوده که سپس اپر «بر» شده و «او» جای خود را بدیگری داده در فارسی در قرنهای نخستین اسلام درباره این کلمه ها راه روشنی در میان نبوده و چنانکه بشعرهای فردوسی و دیگر نگارشهای آن درست بنگرید نابسامانی بسیار در کار است و این را برای آن می نویسم که

۱ - بند بجای حرف جر و چگونگی بجای صفت و نام بجای اسم و کار بجای فعل چیزها - بیست که ما از پیش خود نام گزارده ایم.

خوانندگان از گفته‌های فردوسی و دیگران در این زمینه چیزی یاد نگیرند و بدانند گفته‌های ما از راه دیگری می‌باشد.

کنون باید ما خودمان اینها را بسامان آورده هر کدام را درست بشناسیم و جا و معنای روشنی به‌ریکی بدهیم و اینست می‌گوییم: از «ب» که در سرنامها می‌آید و از «ب» که بکارها افزوده میشود در اینجا گفتگو نداریم آنها بحال خود بماند لیکن «بر» پیشوند که بر سر کارها می‌آید آن را باید درست بشناخت که خواهیم دید چه لغزشها از شناختن آن بر می‌خیزد.

چنانکه گفتیم «بر» بند (حروف جر) بمعنی روی است و اینست بجای آن کلمه روی را می‌توان گذاشت. بر تخت نشست یا روی تخت نشست هر دو درست است. از بر پیشوند نیز همان معنا بر می‌آید. چیزیکه هست آن را بدو گونه بکار می‌برند. زیرا گاهی پیشوند از آن خودکار است و این معنی را می‌رساند که کار با يك برخاستن و بلندشدن توأم بوده. چنانکه می‌گویند: بر نشست و این در زمانی می‌گویند که کسی از خوابیدن برخیزد و بنشیند یا کسی سوار شود که نشستن با بلندشدن توأم گردد. ولی اگر چنین نیست می‌گویند: بنشست. و هرگاه کسی از سر پا بنشیند می‌گویند: فرونشست. گاهی نیز پیشوند از آن کلمه دیگر است و برای کوتاهی بر سر کار می‌آورند. چنانکه می‌گویند: صدریال داشتم یکریال هم برافزودم. که بایستی گفت: صدریال داشتم یکریال هم بر آنها افزودم ولی کوتاه کرده آنچنان می‌گویند. در این یکی بلندشدن یا بر-خاستن مقصود نیست.

در این دو معنی است که می‌توان پیشوند بر را بکار برد. در جای دیگری بیهوده است. باید از این پس در بند این نکته‌ها بود و زبان را مغزدار گردانید. اینک من با مثالهایی این دو معنی را هر چه روشتر میگردانم. از معنی نخست است:

برداشتن - در جایی می‌آید که کسی يك چیز را بلند گرداند و از آن خود

کند یا بدست بدارد: پول از زمین برداشت.

برگرفتن - درجایی می آید که کسی یا چیزی را بگیرند و بلند کنند و آخشیج آن فروگرفتن است. ولی اگر کسی را بگیرند و درجایی بنشانند و یا بند کنند می گویند: فروگرفتند.

برکشیدن - از دستش گرفت و برکشید. برکشید و بجایگاه بلندی رسانید. برگزیدن - چیزی را که از میان چیزهای دیگری بگزینی و بلند کنی می گویند: برگزید و گرنه باید گفت: بگزید. برآهیختن - شمشیر از نیام برآهیخت.

برافتادن - اگر درختی از بن کنده شد یا خانه ای تکان خورد و بیفتاد می گویند: برافتاد.

برکنندن - هرگاه چیزی از جایش بلند کنی می گویند: برکند - همه را از بیخ برکنند.

برچیدن - اگر چیزهایی را از جای خود بلند کنی و برداری می گویند برچید. خود چیدن بمعنی پهلو می نهادنست. می گویند: ظرفهای ناهار را بر روی سفره چید. اگر بدرون يك چیزی بچینی می گویند: درچید. اینست درچیدن و برچیدن آخشیج هم می باشد. می گویند: دستگاهی که تو درچیده بودی من برچیدم.

هم از اینگونه است: برخاست، برآمد، برآورد، برانگیخت، برافراشت، برجوشید.

کنون درگفتن و نوشتن میانه برگشتن و بازگشتن جدایی نمی گزارند ولی بیگمان جدا هستند. از برگشتن برخاستن نیز فهمیده میشود و باید آن را در چنان معنایی بکار برد. مثلا در برگشتن ورق کتاب که برخاسته می گردد. همچنین در برگشتن آدمی از پهلو بپهلو. در بیرون از این معنی چندان درست نخواهد بود. کسیکه رفته و آمده آن را باید گفت: بازگشت.

اما معنای دوم که گفتیم این معنی کمتر می‌باشد از آنست: «کاغذ بدست گرفت و برنگاشت» (بر آن نگاشت) «از فرمانفرما نکوهش میکرد و مردم رامی‌شورانید» (برو می‌شورانید) «شاگردان را بنشانند و دیده‌بانی بر گماشت (برایشان گماشت) و مانند اینها.

چنانکه گفتیم «بر» چون بجای بند بکار می‌رود یکی از معنای آن «بزیان» است. می‌گویند: بر من گواهی داد (بزیان من) بروی شورید. مردم را برو آغالید. بر من خشم گرفت «از ماست که برماست». در گونه دوم از کار بردن پیشوند بیشتر این معنی خواسته میشود چنانکه در جمله‌های بالایی دیده میشود.

* * *

چنانکه دیده شد «فرو» نیز یکی از پیشوندها و آخشیج «بر» میباشد. فرو نشست. فرو گرفت. فرو کوفت (کوس فرو کوفتند) فرو گذاشت. فرو هشت. فرو خزید. فرو نشاند. فرو آورد.

در اینجا هم چه بسا که «فرو» را با «فرا» بهم در آمیزند اینست باید آن را درست شناخت و جز در جا و معنی خود بکار نبرد. ما از فرا نیز گفتگو خواهیم داشت تا روشن گردد.

در پایان دوباره یادآوری می‌کنم یکی از راههای پیراستن فارسی روشن گردانیدن معنی‌های کلمه‌ها و نشان دادن جایهای آنهاست. از اینجهت باید هر کلمه را نیک شناخت و در جای خود بکار برد و از معنی‌های ناروشن پرهیز جست. بویژه درباره پیشوندها و پسوندها که چون رُست‌زبان با آنهاست باید نیک شناختن و از همدیگر جدا گرفتن. بهمین جهت است که این نگارشها را می‌نمایم.

یکی دیگر از پیشوندهای زبان فارسی «در» است چنانکه درباره «بر» گفتیم این نیز بچندین گونه می آید:

۱- نام (اسم): در را باز کرد. از در دوستی درآمد. از این درو آن در گفتگو کرد. همان معنی است که در عربی از کلمه «باب» خواسته میشود و چنانکه باب در عربی بمعنی های گوناگون آورده میشود از جمله در کتابها هر بخشی را یکباب می نامند این کلمه در فارسی نیز بهمه آن معنی ها بکار می رود. از جمله در کتابها بهمان معنی باب عربی می آید. چنانکه ما در کتابهای پهلوی آن را می بینیم و شاید عرب در این باره پیروی از فارسی کرده است.

۲- بند (حرف جر): شمشیر در دست خود داشت. در خانه نشست و بیرون نیامد. باین معنی نخست «اندر» بوده و تا سه چهار قرن از آغاز اسلام آن بکار میرفته است:

«هرزمینی که اندر میان دریا بود از روی آب برتر یا هر کوهی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند» (کتاب حدود العالم).
گردیزی هنوز در نیمه قرن پنجم آنرا بکار می برد:
«واندرین وقت مرك ستور افتاد بری ... پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند...» (زین الاخبار)

لیکن در جای دیگر هم گفته ایم که گردیزی در این نگارشها شیوه زمانهای پیشتر را بکار برده. در قرن پنجم اندر کم شده بجای آن در بکار می رفته چنانکه بیهقی و ناصر خسرو و دیگران همه «در» را آورده اند.
باری «در» در این معنی بجای «فی» عربی بکار می رود و بمعناهای گوناگون آن می آید.

۳- پیشوند - از در درآمد. از دستش در رفت. با او در افتاد. باید دانست در فارسی چنانکه کلمه اندر بوده کلمه بدر نیز بوده و هست که آخشیح

آن می‌باشد. اندر بمعنی درون و بدر بمعنی بیرون است. چنانکه اندر سبک گردیده و در شده بدر نیز سبک گردیده و در میشود. از اینجا در بدو معنای آخشیح هم می‌آید: از در درآمد و بنشست (درون آمد). از خانه درآمد و راه افتاد (بدرآمد) این از شگفتی‌های زبان فارسی است ولی همیشه بیاری پس و پیش جمله فهمیده میشود که کدام معنی خواسته شده.

دو کلمه درآمد و در رفت که در فارسی بمعنی دخل و خرج است در آن یکی در بمعنی درون و در این یکی بمعنای بدر می‌باشد و معنی هریکی روشن فهمیده میشود.

باری چنانکه درباره برنوشته‌ایم این پیشوند نیز گاهی از آن خود کار است و در این هنگام معنی اندر یا بدر رساند: درآمد. در رفت. در آورد. در چید و مانند اینها.

گاهی نیز از آن کلمه دیگر است که جمله را بهم زده آن را بر سر کار می‌آوریم و در اینجاها معنی بند (حرف جرّ) را دارد: با دشمن در آویخت (در دشمن آویخت) با هم در افتادند (درهم افتادند) بانگ در زد (بانگ در ایشان زد) صلا در داد (صلا در ایشان داد) و مانند اینها.

گاهی نیز این پیشوند از بهر دیگرگونی معنی کلمه می‌باشد و این چیز باریکیست که باید باندیشه دریافت و ما اینک مثالهایی از بهر آن یاد می‌کنیم: دریافت: یافتن بمعنی پیدا کردن و دریافتن بمعنی دانستن و فهمیدن است.

درماند: ماندن بمعنی درنگ کردن و درماندن بمعنی نتوانستن است. در گرفت: گرفتن را می‌شناسیم ولی در گرفتن بمعنی آغاز کردن و کارگر افتادن است می‌گویند: جنگ در گرفت. پند من در نگرفت.

از این گونه است: میوه در رسیده. دختر در رسیده. جنگ در پیوسته. رویهمرفته در جاییکه کاری را از حال (تعدی) بیرون می‌آورند در باومی پیوندند.

مثلا رسیدن متعدیست و باید گفت نامه بفلانکس رسید ولی در رسید متعدی نیست. همین است حال دیگر مثالها.^۱

- ۳ -

دش - دژ

دش یا دژ در فارسی شناخته بوده و بمعنی بد یا ناسزاوار یا نزدیک باین معنیها بکار می رفته ولی کنون را از کار افتاده که کسی معنای آن را نمی شناسد و بکارش نمی برد. مگر در یکرشته کلمه هایی که از دیر زمان بازمانده و در اینها نیز مردم معنای رویهمرفته را نمی فهمند و از بهر دش یا دژ بتنهایی معنی نمیشناسند.

کلمه هایی که از پیشین زمان بازمانده است : دشنام و دشوار و دشمن و دژ آگاه و دژخیم و دژ آگاه و دژ آهنگ و دشچشم و مانند اینهاست که در فرهنگها دیده می شود.

دشنام معنایش روشن است. نام بد یا ناسزاواری را گویند که کسی بروی دیگری گزارد.

دشوار نخست «دشخوار» بوده خوار بمعنای آسان و دشخوار آخشیج آنتست و در اینجاست بمعنی آخشیج آمده و این معنی از آن در جای دیگری دیده نمیشود.

دشمن بمعنی بد اندیش و بدخواه است زیرا «من» یا «منش» (در پهلوی مینشن) از ریشه «مینین» می آید که در پهلوی بمعنی اندیشیدن و دریافتن و مانند این بوده. می توان گفت منش بهمان معنی است که امروز عامیانه آن را وجدان

میخوانند^۱ بهرحال دشمن بمعنی بدخواه و بداندیش است و در برابر آن کلمه بهمن می آید که بمعنی نیکخواه و نیک اندیش و یا بعبارت بهتر بمعنی «نیک دل» است اگرچه امروز آن را در این معنی ها بکار نمی برند و تنها نام این و آن می گزارند.

این نکته اگرچه از زمینه گفتگو بیرونست چون سودمند است باز کرده میشود: اردشیر دوم پادشاه هخامنشی را ویهمن یا بهمن نامیدندی و یونانیان آن را بزبان خود ترجمه و «ممنون» خوانده اند. سپس کسانی از تاریخنگاران زمان ما چنین پنداشته اند که آن نامی بوده که خود یونانیان بآن پادشاه داده بودند و اینست آن را دوباره بفارسی ترجمه و چنین گفته اند. یونانیان اردشیر را «پرحافظه» خواندندی که در این کار گذشته از آنکه در ترجمه کلمه یونانی بفارسی لغزش رخ میدهد (با شاید در ترجمه ویهمن به یونانی لغزش رخ داده بوده) این لغزش هم در کار است که یونانیان این نام را از پیش خود بآن پادشاه نداده بوده اند و جز ترجمه نام ویهمن نبوده، گذشته از اینکه پرحافظه بودن چیزی نیست که پیداشاهی نام داده شود.

دژ آگاه بمعنی بد آگاه است ولی چنین پیدا است دش یا دژ گذشته از معنای بدی یا ناسزاواری معنی درشتی و تندی و ناتراشیدگی را نیز می فهماند و اینست دژ آگاه در جایی بکار می رود که مقصود تندی و ناتراشیدگی باشد و در اینجا است که جدایی میانه دش و بد فهمیده میشود. در ویس و رامین می گوید:

۱- وجدان از کلمه هایست که از آغاز مشروطه و آن زمانها شناخته گردیده (در خود عربی بجای آن کلمه ضمیر بکار می برند) و مقصود از آن داور است که آدمی در دل خود درباره کارهای خود می کند و از کار بد پشیمان گردیده از کارهای نیک شادمان میشود. ما گفته ایم که این از نشانه های روانست بهرحال گویا در فارسی آن را منش می نامیده اند و چون نام دیگری تاکنون شناخته نشده بهتر است آن کلمه را در این معنی شناخته گردانیم.

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر شود هم طبع روباه
دژخیم بمعنی بدخوی و سنگدل است و از آن هم معنای درشتی و
ناتراشیدگی پدید می آید و اینست کسانی را که در دستگاه پادشاهان خودکامه
سرمی برینند یا باینگونه کارها می پرداخته اند دژخیم می گفتند و پیداست که
تنها معنای بدخویی خواسته نمی شود.

دژکام و دژآهنگ هر دو بمعنی بدخواه است ولی از اینها نیز معنی
درشتی و بی پروایی برمی آید. در ویس و رامین گفته:
مکن دژکامگی با آن جوانمرد.

دشچشم را در پهلوی بکار برده اند در اندرزه های آذربادمار و سپندان
می گوید: « دش چشم مرد بیاری مگیر » ولی دانسته نیست چه معنایی از آن
می خواهد.

همچنین در پهلوی کلمه « دش خوتایی » (دژخدایی) را نیز بکار می برد و
فرمانروایی اسکندر رومی را در ایران با این نام می خواند و شاید نابجایی
و ناروایی فرمانروایی اوست. کوتاه سخن آنکه پیشوند دش یا دژ در فارسی
بوده و امروز می توان آن را دوباره رواج داد ولی معنایی که باید از آن
خواست نه تنها بدی و ناسزاواری خواهد بود چه باین معنی ها چندان نیازی
نداریم و کلمه ها برای آنها در دست داریم. پس باید همان معنای درشتی و
ناتراشیدگی و بی پروایی را از آن خواهیم چنانکه ماکلمه دژ آگاه رادر همین
معنی ها بکار می بریم و همچنین دژ آهنگ و دژکام و مانند آن را.

هم باید دانست دژ گذشته از خود فارسی در ارمنی بکار می رود و در
آنجا بسیار فراوانتر از اینجاست از جمله در آن زبان کلمه دژبخت (بدبخت)
می آید که در فارسی دیده نشده است.^۱

پسوند «مند»

این پسوند معنی دارایی را می‌رساند: چنانکه درخردمند (دارای خرد) دانشمند (دارای دانش) و مانند اینها.

این پسوند فراوان بکار می‌رفته و کلمه‌های بسیار با آن تا کنون باز مانده: خردمند، دانشمند، هوشمند، آزمند، فروغمند، ارجمند، گله‌مند، مستمند^۱، فیروزمند، آبرومند، زورمند، نیازمند، دردمند، خواهشمند و مانند اینها از کلمه‌های غیرتمند و دولتمند و ثروتمند و سعادت‌مند پیداست که هنوز درقرنهای اسلامی این پسوند از کار نیفتاده بوده است.

این‌هم باید دانست نخست آن «اومند» بوده چنانکه: خردومند، دانشومند و همچنان دردیگرها می‌گفته‌اند و کلمه‌های تنومند و برومند و فرهومند یادگار آن می‌باشد. زیرا اینها ازتن و بر (بمعنی میوه) و فره با «اومند» سرشته شده است. اینکه کسانی «برومند» را با پیش باء می‌خوانند غلط است. باید آنرا با زبر باء خوانند و معنی آن بارور است.

نکته‌ای که باید باز نمود اینکه پاره پیشوند یسا پسوند دیگری نیز بمعنی دارایی می‌آید: چنانکه در کلمه‌های آرزو، دانشور، ارجدار، آبرودار، بخرد، تناور و بارور و مانند اینها. پس چه جدایی میانه اینها با «مند» است؟... زیرا چنانکه در شماره پیش گفته‌ایم باید در جستجوی این جداییها بود و هر یک کلمه را در جای جداگانه خود بکار برد.

آنچه از کتابهای پیشین بدست می‌آید جدایی میانه اینها نمی‌گزاردده‌اند و چنانکه در بسیار جاها در اینجا نیز شیوه روشنی در پیش نبوده. ولی ما چون

۱- مستمند نیز بهمان معنی گله‌مند می‌باشد.

میخواهیم زبان را بسامان بیاوریم در این باره این شیوه را پیش خواهیم گرفت که «مند» را پایگاه دوم بگیریم. بدینسان که میانه دانشور و دانشمند این جدایی را بگزاریم که دانشور را پایین‌تر از دانشمند بشماریم. کسی را که دانش دارد دانشور بخوانیم و آنکه بیشتر از آن دارد دانشمند گوئیم. همین جدایی را میانه بخرد و خردمند و آزر و آزمند و هوشیار و هوشمند و ارجدار و ارجمند و در همه آن دیگرها نگهداریم.

نکته دیگر اینکه این پسوند را همچون کلمه‌های دیگر روان گردانیم بدینسان که چنانکه دانشمند میگوئیم بینشمند نیز بگوئیم. همچنین در همه جا که معنی را درست یابیم^۱.

- ۵ -

پیشوند باز

یکی دیگر از پیشوندهای فارسی «باز» است. این پیشوند بسیار بکار می‌رود و بچندین معنی می‌آید که همگی آنها در خورد نگهداشتن و رواج دادنست. باید خوانندگان در اینجا آنچه را که در شماره (۶)^۲ در باره بکار بردن پیشوند و پسوند نوشتیم یادآورند.

«باز» در تنهایی گاه بمعنی گشاده و روشن می‌آید: در باز شد. رنگ این بازتر است. هوا باز است. گویا باین معنی نخست «واز» بوده. گاه نیز بمعنی دوباره می‌آید: باز فردا بیا.

اما در پیشوندی که به کار (فعل) می‌پیوندد و خواست ما گفتگواز آنست بمعناهای پایین می‌آید:

۱- پیمان سال ۴: ۵۱۱ - ۵۱۲

۲- گفتار پیرامون زبان که پس از این گفتار آمده دیده شود. گ. آ.

۱ - اینکه آن کار در پی کار دیگر انجام گرفته : داده بود بازستد. رفت و باز آمد. برد و باز فرستاد. برداشت و باز نهاد. نهاد و باز برداشت. همچنین در کارهای باز آورد، باز خواند، باز گرفت، باز یافت، باز خرید، باز گشت و بسیار مانند اینها.

در عبارت «باز گفتن» که بمعنی نقل کردنست نیز همین معنی است. زیرا داستانی رویداده و در پی آن باز گفته میشود. همچنین در عبارت : کینه باز جست یا بازخواست که دشمنی روداده کینه آن باز جسته میشود.

۲ - اینکه آن کار پی هم کرده شود و دامنه پیدا کند: از دزد بیاز پرس پرداخت. چگونگی را باز جست. سرای را باز دید کرد. در پیرامون پیش آمد بیازرسی برخاست. از گناهکار بازخواست کرد.

۳ - اینکه معنی پس و برکنار را در بردارد: مرا از کار بازداشت. از گفته خود باز ایستاد (انکار کرد). او را از وزارت باز نشانند. بچه را از شیر باز گرفت. از رفتن سر باز زد.

۴ - اینکه آن کار دوباره رو داده. این معنی کم است و شاید نیست. ولی ما بآن نیازی بینیم و میخواهیم رواج دهیم. بسیار کارها هست که دوباره کرده میشود. چنانکه در نوشتن ها نخست سیاهه می کنیم و سپس درست ترمی-نویسیم. کنون میگویند پاکنویسی کرد ولی این عبارت عامیانه است و باید بجای آن گفت: باز نوشت. همچنین در دیدن و نگریستن: دیدم رنگش زرد است چون باز نگریستم بیماری یرقان داشت.

این چهار معنی بهم نزدیکست و چنانست که بهم در آمیخته نشود و از پس و پیش جمله روشن می باشد که کدام معنی خواسته می شود. چنانکه می-گوییم: برخاست و باز نشست، داد و باز گرفت. پیداست که معنی یکم خواسته شده. نیز میگوییم: نوید داد و باز ایستاد. از کار باز نشست.

هر چه هست باید در بند بود که پیشوند یکی از این معنی ها را در برداشته

باشد. گاهی کسانی آن را بیهوده می آورند بی آنکه یکی از اینها در میان باشد.

در پیرامون پیراستن و بسامان گردانیدن زبان

چیزهایی که ما در شماره‌های پیمان در پیرامون کار (فعل) نوشتیم و گونه‌های گذشته را باز نمودیم و نیز از پاره پیشوندها و پسوندها سخن رانندیم کسانی آن را نمی‌پسندند و چنین می‌گویند:

مهنامه‌ای که پیراستگی جهان می‌کوشد و در یک زمینه‌های بس گران- مایه‌ای سخن‌رانی می‌کند چرا باین کارهای کم‌ارج می‌پردازد؟ می‌گوییم: پیراستن زبان خود کار پرارجی میباشد. ما در این باره سخن رانده‌ایم و بسخن دیگری نیاز نمی‌بینیم. و آنگاه ما زبان را افزار کار خویش داریم و هرکاری را بدست‌یاری آن انجام می‌دهیم.

ما روزیکه پیمان را آغاز کردیم ناگزیر بودیم زبان درست و پیراسته را بکار بریم. ولی این زبان ناآشنا مینمود و آن روز کمتر کسی اینرا می‌شناخت. ما خود می‌دانستیم بسیاری از خوانندگان بسختی آن را می‌فهمند. کسانی نیز زبان پر خاش باز می‌کردند و در پیش خود این را آهویی (عیب) در پیمان پیدا کرده بودند و چنین می‌پنداشتند ما را بآن هوسبازی واداشته و چنین می‌خواستند پندآم‌وزانه ما را از آن بازدارند. این شیوه بیشتر مردم است که نادانی خود را برویه (صورت) دلسوزی و پندآموزی می‌اندازند و این بدتر که اگر بارها نیز سرخورند و نادانیشان بی‌پرده گردد باز بخود نیابند و خود فروشی کم نکنند.

آنکسانیکه در آن روز بر پیمان زبان‌درازی می‌کردند و ما را هوادار

زردشتیگری می‌شمردند و نادانی از اندازه می‌گذرانیدند امروز که خطای ایشان بر خودشان نیز روشن گردیده من نمی‌بینم یکی را که از درپوش‌خواهی درآید و یا خودفروشی کم کند و یا این بدانند که ما در هیچ کاری پی‌هوسبازی نیستیم و بیهوده بسخنی برنخیزیم و باری از آن نادانها این سود را در دست کند که پس از این با پیمان از در پیروی باشد. همان کسانی امروز نیز چون پایش بیفتد خودداری از آن ندارند که بما پندآموزیها کنند و این زمان نیز خرده‌های دیگری گیرند و باز همان خودفروشی را دارند.

از سخن خود دور نیفتیم: یکی هم از این راه ما ناچار بودیم زمینه زبان را دنبال کنیم تا زبانی که خودمان بکار میبریم از بیگانگی و ناآشنایی درآید و خدا را سپاس باسانی فیروزمند شدیم.

این را هم بارها گفته‌ایم که ما بکاری که دیگران پردازند و بتوانند آن را پیش برد هرگز نمی‌پردازیم. این چیز است بسیار روشن در این چند سال‌ماهمه آن نوشته‌ایم که دیگران نمی‌دانستند و بسا نمی‌پذیرفتند و بیاری خدا در همگی نیز گفته‌های ما پیش رفته و جای خود را گرفته است. درباره زبان نیز ما خستوانیم نخست آن را دیگران آغاز کرده بودند و از سی سال پیش گفتگویش در زبانها بود ولی چون راه دانش‌پذیری در پیش نداشتند اینست کاری از پیش نمی‌بردند و انبوه نویسندگان دشمن ایشان بودند و هر کدام گمان یا پندار نابجای دیگری را دستاویز خود داشتند: يك دسته این را يك گونه هواداری از زردشتیگری می‌پنداشت و سخت ایستادگی مینمود. دسته دیگری چنین میگفت: کلمه‌های مرده دیگر زنده نشود. گروهی چنین عنوان مینمود: یک‌زبان هرچه کلمه از زبانهای دیگری بگیرد توانگرتر میگردد و این خوشبختی فارسی است که پیاپی کلمه از عربی و زبانهای اروپایی بگیرد. گروه دیگری می‌گفت: زبانهای اروپا همگی کلمه‌های بیشمار از لاتین و یونان گرفته فارسی چرا از عربی نگیرد؟ ... از اینسوی کسانی که به پیراستن فارسی می-

کوشیدند اینان نیز یکدسته می‌خواستند از پیش خود کلمه‌های نوینی بسازند . یکدسته بر آن بودند از هخامنشی و سانسکریت و اوستا کلمه‌هایی پیدا کرده جای کلمه‌های بیگانه دور رانده را پر سازند . ببینید تاکنون چه اندازه و چندین گونه لغزشهای بزرگ را پشت سر انداخته و جلو آمده‌ایم . آیا اینها خود بخود از میان می‌رفت؟! اگر آن گفتارهای پیاپی را نمی‌نوشتیم راه باز میشد؟! اما کارها (فعل) در این باره نیز همین بس که این گونه‌ها بیکبار فراموش شده و کسی آنها را نمی‌شناسد . من بارها از کسانی پرسشهایی کردم دیدم کسی پی بآنها نمی‌برد . دستورهایی را که در سالهای واپسین نوشته شده جستم دیدم در هیچ يك آنها را یاد نکرده‌اند و مثلاً از گذشته تنها بچارگونه (آنهم از روی سنجش با زبان فرانسه و آمیخته با غلطهای بسیار) بسنده کرده‌اند . این بود ناچار شده بشمردن آنها پرداختم .

در باره پیشوند و پسوند چنین پیداست خوانندگان خواست ما را درست دریافته‌اند و چنین می‌پندارند ما می‌خواهیم تنها معنی‌های کلمه را یاد آوری کنیم و این کاریست که از فرهنگها بهتر برمی‌آید و نیازی باینکه ما در مهنامه دری از بهر آن باز کنیم نیست . ولی ما خواست دیگری را داریم و ناگزیریم آن را روشتر و گشادتر باز کنیم . نخست باید دوسخنی برانیم :

۱ - باید دانست ارج یکزبان در آسانی و بسامانی آنست . یکزبان را آن بهتر که ساده باشد تا گویندگان درست یادگیرند و بیگانگانیکه میخواهند بآسانی بیاموزند . بسامان باشد تا درست بکار برند و لغزش کمتر روی دهد . یکزبان چون ساده و بسامان بود هرچه صافتر می‌گردد و معنی از درون آن بهتر پدیدار می‌گردد . اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند ما این را گفته‌ایم که زبان باید همچون آینه باشد که خود درمیانه پدیدار نگردد و معنیها یکسر بدل شنونده راه یابد . زبان باید چنان باشد که چون یکی سخنی می‌گوید شنونده توگویی با کلمه‌ها روبرو نیست و همه با معنی سروکار دارد . چنین

حالی در بکربانی هنگامی است که چهار دیواری گرد آن کشیده شود که کلمه - های بیگانه ناشناس نابجا بآن در نیاید و جز کلمه های گوش خورده شناخته شده خود آن بکار نرود و اینها ساده باشد و جز از روی سامان بکار نرود. اینکه کسانی بسخن آرای می پرداختند و آن را هنری می شماردند و در این باره صدها کتابها نوشته اند و اینکه کسانی همیشه دوست میداشتند کلمه - های نوینی از زبانهای بیگانه گرفته در نگارشها و گفتارهای خود بکار برند و اینکه کسانی می گفتند زبان هر چه کلمه های فزونتر پیدا کند توانگرتر می - گردد - همه اینها از نادانی بود و پایه ای از خرد و دانش نداشت. **زبانشناسی کار هر کسی نیست و این بدترین بیراهه است که هر بیمایه نادانی بکار زبان پردازد.**

۲ - خوانندگان نام اسپرانتو را شنیده اند. این زبان ساخته ایست که دکتر زمانهوف پدید آورده و این را خواسته که جهانیان هر کسی گذشته از زبان خود آن را یاد گیرد که چون با بیگانه ای که زبان او را نمیداند دچار آمد با آن زبان همگانی سخن گوید. این خود اندیشه بس سودمند است که ما نیز هوادار آن می باشیم و رواجش را می خواهیم. دکتر زمانهوف در زبانشناسی از دانشمندان بود و در این زبان استادی شگرفی نموده و آن را چنان ساخته که میتوان در سه ماه درست یاد گرفت. اگر کسی یکی از زبانهای اروپایی آشناست شاید بتواند در یکماه آن را فرا گیرد.

مرا با این زبان داستانهاست. در بیست سال پیش بی آموزگار آن رایاد گرفتم و چندگاهی نیز بآن پرداختم ولی چون نیازی نبود رهاش کردم. و از یاد بردم. با اینهمه چندی پیش جهانگردی از هنگری تهران رسیده و بجستجوی من آمده بود و چون زبان دیگری نمیدانست و می بایست با اسپرانتو سخن گویم و من آنرا فراموش کرده بودم گفتم برو و فردا بیاید و در یکروز آن توانستم که بار دیگر زبان دکتر زمانهوف را تا اندازه سخن گفتن یاد گیرم و

شامگاهان که باردیگر جهانگرد آمد با اوبسخن پردازم. اینست اندازه آسانی آن زبان.

اگر شنیده باشید بسیاری از زبانهای جهان از جمله (انگلیسی و عربی) تا سیصد و چهارصد هزار کلمه دارد و کسی تا ده هزار کلمه فرا نگیرد با آنها سخن گفتن نتواند. ساده ترین زبانها کمتر از چهل و سی هزار کلمه ندارد. درباره زبانها (در دستور آنها) بیش از سیصد قاعده بکار می رود. زبان عربی را من خواستم هر چه ساده تر گردانم و تنها نحو آن را در هشتاد و اند قاعده گرد آوردم و کمتر از آن نتوانستم. ولی زبان زمانهوف سراسر شانزده قاعده بیشتر ندارد و چنانست که يك كس می تواند در یک ساعت همه آنها را بیاموزد و بی نیاز گردد. کلمه های آن نیز (برای سخن گفتن) بیش از هزار نیست^۱. هرگاه کسی پانصد ریشه یاد گرفت با آسانی می تواند کار خود را راه اندازد. این شگفت که زبانی با این کمی ریشه می تواند با همه زبانهای بزرگ گام بگام برود و باز پس نماند.

پس این از کجاست؟ .. آیا راز این فیروزی چیست؟ .. اگر کسانی با سپرانتو پرداخته اند زمانهوف بیش از همه به پیشوندها و پسوندها پرداخته و آنها را از روی یک سامان درست و دانشمندانهای بکار انداخته و اینست توانسته آن هنرنمایی را کند.

در دیگر زبانها سامان چندانی نیست ولی در این زبان سراپا سامان در کار است و نکته هایی که از راه زبان شناسی بدست می آید بیشتر در آن جا گرفته است.

ما نیز می خواهیم از یک سو پیشوندها و پسوندها را در فارسی هر چه فراوانتر گردانیم و آنچه از میان رفته و فراموش شده دوباره بساد آوری کنیم و رواج

۱ - انگلیسیان برای ساده کردن زبان خود بسیار کوشیده اند و پس از جنگ جهانی دوم روشی بنام بزیک انگلیش Basic English درست کرده اند. هزار کلمه ای که بیشتر بکار می آید و از آنها جدا شده (مشتقات) درست میشود بکار گرفته اند لیکن پیشرفتی نداشته است گ. آ

سازیم و ازسوی دیگر سامانی برای آنها درست کنیم. ازاین باره فارسی نزدیکترین زبانها باسپرانتوست. دراین زبان هم‌وندها بکارمی‌رود. اگرچه درقرنهای درازی آنها را رها کرده‌اند و بسیاری فراموش شده و آنها که مانده بیشتر حال مرده را پیدا کرده و از رویش افتاده. لیکن همه اینها چاره‌پذیر است. ما در این هنگام می‌توانیم آنها را بحال خود برگردانیم. چیزیکه هست باید در بند سامان آنها باشیم و این کاری نیست که هر کسی بتواند و ازاین راه است که در پیمان بآن پرداخته‌ایم.

مثلا پیشوند «بر» را که ما آوردیم و دومعنی ازبهر آن یاد کردیم خواست ما این بود که آن را جز در همان دومعنی بکار نبریم. اگر کتابها را جستجو کنید هنوز در زمانیکه زبان رونق خود را داشته است فردوسی و دیگران در بکار بردن آن در بند سامان نبوده‌اند و آشفتگی‌ها در گفتارهای ایشان پدیدار است. ما این را خواستیم که از آن آشفتگی‌ها پرهیز کرده شود و پیشوند همواره یکسان بکار رود و هیچگاه بیهوده و نابجا آورده نشود.

پیشوند دژ یا دش گذشته از آنکه از رویش افتاده و امروز دیگر در جاهایی آورده نمیشود و تنها در یکرشته کلمه‌های دیرین دیده میشود این آهوا را نیز پیدا کرده که معنی نخستین خود را که درشتی و ناتراشیدگی باشد از دست داده و ما آن خواستیم که آن را رواج گردانیم که هم دوباره رویش پیدا کند و در جاهای سزاوار بکار رود و هم بمعنی نخستین خود شناخته گردد و همواره بآن معنی بکار آید. اینست خودمان دژ آگاه و دژ آهنگ و دژ گام را در این معنی‌ها بکار می‌بریم. نیز می‌توانیم کلمه‌های دژ رفتار و دژ خوی و دژ سخن و دژ زبان پدید آوریم و در همان معنی بکار بریم.

همین است حال پیشوند «پاد» که گفتیم باید آن را بمعنی پاسخ و پاداش و کيفر بکار برد چنانکه در پادزهر و پاسخ (پاد سخن) و پاداش (پاددهش) بهمین معنی است. می‌توان گفت: این معنی همانست که از کلمه «آنتی» اروپایی

۱ - آهو = عیب. بعدها کسروی بجای آهو، آک را بکار برده است. ک. آ

فهمیده میشود. نیز میتوان کلمه‌های نوین دیگری پدید آورد.

گذشته از آنکه باید در کلمه‌های خود زبان اینها را از روی سامان بکار انداخت و در نامه‌های نوینی که از بهر چیزهای نو درآمده گزارده میشود باید سامان را نگه داشت.

پسوند «مند» در فارسی فراوان بکار می‌رود. خردمند، سودمند، مستمند، دانشمند، و بسیار مانند این. از آنسوی پاره پیشوند و پسوند دیگری هست که با این دریک معنی بکار می‌رود. چنانکه بجای خردمند «بخرد» نیز گفته میشود. بجای دانشمند «دانشور» و «بادانش» هم آورده میشود. بی آنکه جدایی میانه اینها گزارده گردد. ما می‌گوییم: نخست باید معنی درست این وندها را بدست آورد و جدایی آنها را از یکدیگر باز شناخت و اگر جدایی فهمیده نمی‌شود از خودمان جدایی میانه آنها پدید آوریم که دیگر دانشور را بجای دانشمند یا بوارونه بکار نبریم و بخرد را با خردمند یکی نگیریم. از آنسوی هر وندهی را دوباره جاندارش گردانیم که در هر کجا که معنایش درست است بتوانیم بکار بریم. مثلا چنانکه سودمند و دانشمند می‌گوییم زیانمند و بینشمند نیز بگوییم و همچنین مانند اینها.

برای اینکه سود وندها شناخته شود این را می‌نگارم: ما در فارسی کلمه «نا» را داریم که در چگونگی (صفت) بمعنی آخشیج بکار می‌بریم. از اینجا ما هر چگونگی که داریم از بهر آخشیج آن بکلمه جدایی نیاز نخواهیم داشت. زیرا با افزودن نا از خود آن کلمه می‌توانیم پدید آورد. کلمه‌های سزاوار شایسته، روا، زیبا، شناسا، رسا، بجا، و صد مانند این را که داریم از آنها کلمه ناسزاوار و ناشایسته و ناروا و نازیبا و ناشناسا و نارسا و نابجا را میسازیم. همچنین در همه جا این رفتار را می‌کنیم. دکتر زمانه‌وف این را همگانی گردانیده و در چیزهای دیگر نیز همین راه را گرفته. اینست در زبان او همینکه يك ریشه را بدست آوردیم چندین گونه کلمه از آن پدید می‌آوریم.

در فارسی نیز همین کار را می‌توان کرد ولی این هنگامیست که وندها درست شناخته گردد و از روی سامان بکار رود.

ببینید امروز جدایی میانه برگشت و بازگشت نمی‌گزارند و این همان آشفتگی زبانست که ماگله از آن داریم. برگشت و بازگشت و پس‌گشت باید هریکی را در جای دیگری بکار برد. همینست حال درخواست و بازخواست و پس‌خواست و در رسید و فرا رسید و باز رسید و صد مانند این. نشانه زندگی زبان آنست که میانه اینها جدایی گزارده شود و هریکی در جای دیگری بکار رود.

امروز بسیاری از کلمه‌ها معنی قانونی خود را از دست داده، مثلاً «نابکار» را کنون بدکردار بکار می‌برند (مانند در همان معنی بکار برده‌ایم) در حالیکه اگر ریشه آنرا بسنجیم «بکار» بمعنی کار آمد است و نابکار باید بمعنی مرد بی‌کاره آورده شود چنانکه در کتابهای باستان بهمین معنی بسیار آورده شده است. گمان می‌کنم با این مثالها توانستیم خواست خود را روشن گردانیم. ما بر آن میکوشیم زبان را بیک کالبد (قالب) نوین دیگری بریزیم. و آنرا تا بتوانیم بسامان گردانیم. از بهر همین است که گفتارهای پیاپی می‌نگاریم و از پیشوند و پسوند گفتگو می‌داریم. نیز از بهر همین بود که دفتر کافنامه را نوشتیم. بارها گفتیم پیراستن و آراستن زبان تنها این نیست که کلمه‌های بیگانه را بیرون کنیم. این بخش کوچکی از آنهاست.

درباره «کارها» (فعلها) نیز ما خودمان ناگزیر بودیم آنها را بکار بریم ولی بایستی پیش از آن چگونگی آنها را باز نماییم تا خوانندگان بآن آشنا باشند. این بود آن را آغاز کردیم و از شماره‌های آخری بیشتر نگارشها از روی آنهاست و چون گاهی از آن گفتگو خواهیم داشت آن را «دستور نوین» نام می‌دهیم.

ما هر کاری را که آغاز کردیم کوشیم که آن را پایان رسانیم. درباره زبان نیز ما هرگز راه خود را از دست نمی‌دهیم و هرگز از پیشرفت باز نمی‌ایستیم.

این بارها برای ما رخ داده که خواسته‌ایم معنایی را بفهمانیم و از درآمیختگی کارها (فعلها) بهم و از میان رفتن پاره‌آنها و از نارسایی زبان نتوانسته‌ایم. شاید کسان دیگری نیز باین درماندگی دچار شده باشند ولی از این پس که این کارها رواج شد دیگر چنان درماندگی پیش نیاید.

نکته دیگری که باید یادآوری کرد اینکه امروز بیش از همه «کارهای میانجی» (افعال معاون) بکار می‌برند. چنانکه می‌گویند: گریه کرد، زاری نمود، ناله کرد، رها گردانید، زندگی کرد، نهان ساخت و بسیار مانند اینها. این نیز رخنه دیگری در سامان زبان پدید می‌آورد و زیانها از آن روی می‌دهد.

اینست باید از آن جلوگیری نمود. نیکی زبان در آنست که «کارهای میانجی» کمتر بکار رود و ما باید بجای آن جمله‌ها بگوییم: گریست، زارید، نالید، رهانید، رست، زیست، نهفت. باید در همه جا تا می‌توانیم از خود ریشه درآمدها (مشتق) پدید آوریم.

زبان فزونی «کارهای میانجی» آن شده که امروز بسیاری از «کارها» راه خود را از دست داده. شما اگر از کسانی بخواهید که گذشته و اکنون و آینده و فرمان و دیگر درآمدها را از کلمه «نهفتن» بشمارند نخواهند توانست. همان حال را دارد کلمه‌های «گسیختن» و «هستن» و بسیار مانند اینها.

معنی‌های پنداری

در این هنگام که می‌خواهیم فارسی را پیراییم این را هم باید دانست که يك رشته معناهای پنداری در میانست که ما نیاز نداریم آنها را نگاهداریم و در برابر هر کدام نام فارسی بگذاریم.

کسانی در شگفت خواهند بود که ما می‌گوییم معنی‌هایی پنداریست. ولی شگفتی ندارد. پندار میدانش پهناورتر از اینست. شاید کسی بیمار نباشد و پندار خود را بیمار داند و شاید درد را هم دریابد. هرچه خرد سست‌تر پندار نیرومندتر میشود. چه بسا يك گروهی گرفتاری-های بزرگی از این‌راه پیداکنند.

کنار نرویم. معناهای پنداری در زبان امروزی فراوانست و اینها بر دوگونه است: یکی آنکه پاك بیپایه است. دیگری آنکه پایه‌ای برای خود دارد. ولی مردم آن را کنار نهاده نامش را دريك معنای دیگری که از پندار خود پدید آورده‌اند بکار می‌برند.

خوانندگان پیمان فراموش نکرده‌اند که در پیرامون کلمه (تمدن)^۱ چه گفتگو‌هایی شد. این کلمه يك معنای ساده برای خود دارد - ولی کسانی آن را کنار نهاده ما نمیدانیم کلمه را در چه معنایی بکار می‌بردند که آنهمه تکرار می‌نمودند. هر روز نامه را که باز میکردی هر کتاب را که بدست می‌گرفتی در چند جا کلمه تمدن تکرار میشد. با اینهمه زمانیکه پرسیدیم «تمدن چیست؟» کسی پاسخ نداد و کنون دیگر کسی آن را بکار نمی‌برد و این نیست مگر اینکه معنای درستی نداشت. در آغاز مشروطه که شورش پایان رسیده نوبت بروزنامه نویسان رسید اینان یکرشته از اینگونه معناهای پنداری را رواج دادند. زیرا معناها را از زبانهای اروپایی می‌گرفتند و کلمه‌ای از عربی یا فارسی از پیش خود در برابر آن پدید می‌آوردند و در روزنامه‌ها می‌نگاشتند و مردم چون بمعنای راستین آن آشنا نبودند در اندیشه خود يك معنای پنداری درست مینمودند. چه بسا هر کس چیز دیگری در دل می‌گرفت. این نادانی چندان رواج داشت که بگفتن نیاید و چندان زیانها رسانید که ستودن نمی‌توانیم. بازمانده خردها پایمال آن

۱- کسروی «تمدن» را «شهریگری» معنی کرده و در باره آن در بسیاری از نوشته‌های خود سخن رانده است. گ. آ

* * *

فراموش نمی‌کنم پانزده سال پیش که بتهران آمدم و با کسانی آشنا شدم در خیابان و هرکجا که بیکی از آشنایان برمیخوردم و او همراهی با خود داشت و میخواست آن همراهش را بشناساند چنین می‌گفت: آقا میرزا فلان یکی از جوانان بسیار حساس ایرانست. . . در شگفت بودم که این کلمه آن رواج را از کجا یافته؟ . . . بیگمان خود گویندگان معنای درستی برای آن در دل نداشتند. «حس» در عربی معنایی دارد ولی اینان آن را نمیخواستند و يك چیزی می‌گفتند که جز در پندار خودشان هستی نداشت و ما اگر بیاز پرس برمیخاستیم ناگزیر آن معنی از میان رفته همان میشد که ما از کلمه غیر تمند می‌فهمیم.

در چندی پیش یکی از من می‌پرسید: برای انصاف در فارسی چه نام هست؟ گفتم: شما بگوئید انصاف چیست و آن را درست روشن کنید تا من نامش را در فارسی پیدا کنم و چون در ماند و پاسخی نتوانست گفتم: انصاف معنای جداگانه‌ای نیست. همانست که ما از کلمه «دادگری» یا «عدل» می‌خواهیم. انصاف در عربی بمعنی دونیم کردن است ولی سپس معنای دادگری پیدا نموده. چگونگی اینست که مردی با انبازیا بابرادر خود، خواسته یا کالایی که در میان داشته دادگرانه دونیم کرده. از آنجا «دونیم کردن» بمعنای دادگری آمده ولی چون کلمه عربی است و مردم در ایران پی بریشه و معنای نخستین آن نبرده‌اند، چون شنیده‌اند در دل‌های خود يك معنای پنداری دیگری برایش پدید آورده‌اند. بهر حال امروز ما نیاز نداریم در فارسی نام جدایی در برابر آن داشته باشیم. کلمه‌های دادگری و مردمی و پاکدلی آن را می‌رساند.

یکی دیگر از اینگونه کلمه‌ها «ذوق» است. در گفتگو با کسانی همینکه برای سخن خود دلیل ندارند دست بدامن ذوق می‌زنند ولی اگر بر گردی

پرسی ذوق چیست درمی‌مانند. در اینجا هم چگونگی اینست که ذوق در عربی بمعنی چشیدن است. بدانسان که ما چیزهایی را با چشیدن می‌دانیم شیرین یا تلخ یا شور است کسانی خواسته‌اند چنین بگویند که در آنها نیرویی هست که نیک و بد را بی‌آنکه بدلیل نیاز باشد درمی‌یابند. ولی این خود لاف و پندار است. بهمین دلیل که دیده می‌شود در یک چیز این می‌گوید: نیکست و آن می‌گوید: بد. اگر راستی را چنان نیرویی در آدمی بود بایستی در همه باشد و بایستی دو تیرگی پیدا نشود.

در این داستان زبان کسانی کلمه‌های درست را بدست‌آویز «ذوق» نمی‌پذیرند و کسانی کلمه‌های نادرست را می‌پذیرند. پس ذوق جز پندار نیست. من انکار ندارم که کسی که در یکرشته‌ای رنج‌برد در آن زمینه سررشته‌ای بدست او بیاید که دیگران ندارند و چه بسا چیزی را بی‌آنکه بجستجو نیاز پیدا کند دریابد. ولی این جز از آن معنای پنداریست که برای «ذوق» دارند و بهتر است این را همان «سررشته» بنامیم بدانسان که در زبان توده نامیده می‌شود. یکی از زیانهای در آمیختگی زبان فارسی با کلمه‌های بیگانه همین است که معنی‌های پنداری پدید می‌آورند. کسانی این را از نیکی‌ها می‌شمارند که زبان دسترس بکلمه‌های بیگانه داشته و توانگر گردد. ولی باید گفت بسیار پرت‌اند. در زبان کلمه‌ها باید جا و اندازه خود را داشته باشد. روشتر بگویم هر کلمه باید چنان باشد که معنایش روشن و جایش دانسته شود. این بتازگی رخ داده که زن جوانی بکفش‌دوز می‌گفت: «کفش‌سستان می‌خواهم» کفش‌دوز می‌پنداشت راستی را «سستان» کلمه درستی است و او هم بنوبت خود دردل معنایی برای آن از راه پندار درست می‌کرد. من که در آنجا ایستاده و می‌خواستم کفش بخرم خواستم درست معنای آن را بدانم جستجو کرده و یک چیز بس شگفتی برخوردم. بیچاره زن ساده پیاپی شنیده: «سیستم جدید» چون معنای آن را نمی‌شناخته دردل خود یک معنای دیگری برای آن پدید آورده

وچنین دانسته هرچیز خوب را باید باین نام خواند.
اگرچه این از راه بیسوادی او بوده. ولی پراکندگی کلمه‌های بیگانه
این زبان را همیشه دارد وچنانکه گفتیم باسوادان نیز از آن راه بلغزش
می‌افتند.

از روز نخست که ما پیراستن زبان فارسی را یکی از کوششهای خود
گرفتیم گذشته از پیراستگی زبان این نتیجه را هم امید داشتیم که از این راه بر
درستی فهم‌ها نیز کمکی کرده شود و از آن روز اینرا دردل داشتیم که روزی
این زمینه را هم پیش آوریم. از یکسو سرحد زبان شکسته و از چهار سو راه
بروی کلمه‌های بیگانه باز شده ازسوی دیگر یاوه بافانی آن را بازبچه هوس
گرفته نه تنها دسته دسته کلمه‌های فارسی را از کار انداخته‌اند بلکه سامان
معنی‌ها را بهم زده‌اند. این نکته بسیار باریک و بسیار دامنه‌دار است که باید
آن را در جای دیگری روشتر و درازتر بنگاریم ولی در اینجا چون پایش
افتاده چند سطری درباره‌اش می‌نویسم.

ببینید: این جمله از یکی از روزنامه‌های زمان مظفرالدینشاه آورده
میشود: «در پیشرفت و ترقی و نجات و حیات ملت و حفظ نوع و جنس عصیبت
و حمیت و غیرت و همت و قدردانی و جانفشانی و شور و شوق و عشق و ذوق دیگر
دارند...»

نویسنده این جمله‌ها رایکی از استادان می‌شمردند ولی درست بیاندیشید
که این جمله‌ها تا چه اندازه پست است. اگر خود آنمرد زنده می‌بود و ما
می‌پرسیدیم چه تفاوت میانه «پیشرفت» و «ترقی» و «نوع» و «جنس» و «عصیبت»
و «حمیت» و «غیرت» است که آنها را پشت سرهم انداخته‌ای؟! یاچه معنایی
در اینجا از کلمه‌های عشق و ذوق می‌خواهی؟! یا همت را بچه معنا می‌گیری؟!...
در برابر این پرسشها درمی‌ماند. زیرا در سایه فراوانی کلمه‌ها و رواج بازار
سخن بازی معنی‌ها تاریک شده و یکرشته چیزهای پنداری در دلها پدید آمده

وسامان از میان آنها برخاسته بوده!.. بدبخت جزسخن بافی هنری نداشته و دردش جز یکرشته چیزهای تاریک و بهم درآمیخته پدیدار نبوده.

این را کسان بسیاری گرفتارند که کلمه‌هایی را بر زبان میرانند ولی درد معنای روشنی برای آن ندارند و چنانکه گفته‌ایم این یکی از نتیجه‌های درآمیختگی زبان بوده که اکنون باید چاره شود. و از اینجاست که باید دانست پیراستن زبان هم کار هر کس نیست و در این راه باید گام‌های خردمندانه برداشت.

ما از دیری این رشته را رها کرده دیگر نمیخواستیم چیزهایی بنگاریم و چشم براه بودیم که دیگران هم کارهایی بکنند ولی کنون می‌بینیم باید دوباره این زمینه را دنبال نموده راهنمایی‌ها بکنیم و یکرشته نکته‌های بساریک را شرح دهیم و اینست از این شماره بآن پرداخته‌ایم. ما خرسندیم این جنبش پیشرفت نموده و امروز از هر گوشه چشم‌ها باین راه باز شده و امیدواریم کم‌کم نتیجه‌های روشن پدید خواهد آمد!

درباره کلمه «دین»

ما چون در نگارشها خود کلمه دین را بسیار می‌آوریم کسانی خرده گرفته‌اند که این کلمه فارسی نیست. این در پاسخ ایشان مینگاریم که دین فارسی است اگرچه در عربی نیز بکار رفته ولی چنین پیداست عرب آن را از فارسی گرفته. در زبان عربی «دین» بمعنای دیگری (سزادادن و گردن نهادن و مانند آنها) هم آمده ولی باین معنی گویا از فارسی گرفته‌اند. کیش در فارسی هست. ولی ما آنرا جز از دین می‌شناسیم و اینست بجای «مذهب» بکار می‌بریم.^۲

پرسشها و پاسخها در باره زبان

از سال چهارم پیمان

پرسش :

کلمه دوشیزه بسیط است یا مرکب و از چه ترکیب یافته؟..

دزفول گوشه گیر

پاسخ :

دوشیزه امروز را ساده (بسیط) است نه سرشته (مرکب). زیرا از بخش بخش آن معنا در نمی آید. ولی بیگمان نخست سرشته بوده که ما چگونگی را نمیدانیم.

پرسش :

فرق کلمه اتفاق و اتحاد چیست و در فارسی بجای هر کدام چه کلمه را باید آورد؟..

تبریز تقی جورابچی

پاسخ :

اتفاق در فارسی همداستانی و سخن بر کاری نهادن و اتحاد و یگانگی و دست یکی کردن است. از اینجا تفاوت آنها با یکدیگر نیز دانسته خواهد شد.

پرسش :

کلمه دبدبه فارسی است یا عربی و معنی صحیح آن چیست؟. آياشکوه و جلال درست است؟

تهران ۱ .

پاسخ :

دبده برگردانیدن آواز دب دب است که از کوس برخیزد و اینگونه کلمه‌ها که از آواها ساخته میشود عربی و فارسی ندارد و در همه زبانهایکی شمرده میشود. دبده را نیز هم در عربی وهم در فارسی بکار برده‌اند. در عربی گاهی آن را بمعنی خود کوس می‌گیرند و دب‌دب جمع می‌بندند اینکه امروز آن را بمعنی شکوه بکار می‌برند درست نیست.

این نمونه‌ایست که چگونه کلمه‌های فارسی معنای خود را از دست داده و از چه راه چنین حال پیدا شده. زمانیکه يك نویسنده کلمه‌های فراوانی را بجهت پشت سر هم آورده مثلاً می‌گوید: «بادبده و جلال و شکوه و اعزاز.» شنونده نیز در بند دانستن معنای درست یک‌یک کلمه‌ها نبوده از روی هم‌رفته آنها معنایی را در دل خود جا میدهد و از اینجا کلمه‌ها از نیرو افتاده معنی‌ها تارک می‌شود و چون تارک شد بهم درآمیزد.^۱

پوشش :

در شماره چهارم در گفتگوی از صوفیگری صفحه ۲۳۴ سطر ۲۳ بلفظ « پیرزن » برخوردیم نیز در همان شماره و جای دیگر در زمینه پاکخویی صفحه ۲۲۹ سطر ۶ و ۵ « پیره‌زنان و پیره مردان » آورده بودید. در صورتیکه در فارسی‌های تأنیث نداریم و جزو خود کلمه هم نیست بکار بردن آن در اینگونه موارد آیا درست است؟ وانگهی اگر درباره پیره‌زن درست باشد درباره پیره‌مرد چگونه خواهد بود؟ آیا نمیتوانیم پیرزن و پیره‌مرد وجه عیبی خواهد داشت؟

همچنین عقیده شما درباره لفظ (همشیره) چی است و از کجا آمده؟ ما که همشیر نداریم تا برای زن همشیره بگوییم دلیل چسباندن‌های تأنیث

۱- پیمان سال ۴: ۲۴۵ - ۲۴۶

باین واژه فارسی چی است و آیا درست است؟

تهران - ابراهیم نوشین

پاسخ :

در باره «پیرهزن» این اندازه می‌دانیم که چون در فارسی بیشتر اینست که نام را پیش از صفت می‌آورند اگر گاهی وارونه آن را کردند و صفت پیش افتاد می‌توان بر آن‌هایی افزود و این از بهر غدغن (تأکید) است و از پیرهزن معنای دیگری فهمیده می‌شود.

چگونگی آنکه چنانکه در کافنامه که در شماره‌های پارسال چاپ نمودیم آورده‌ایم یکی از معناهای هاء یا کاف آنست که صفت را نام‌گرداند. بدینسان که چون کسی یا چیزی با صفتی شناخته گردید دیگر نام آن را نگفته همان صفت را با افزودن هاء بر آخر آن نام‌او می‌گردانند چنانکه در کلمه‌های سیاهه، خشکه، سفیده، زرده، و مانند اینها. بیگمان از اینگونه صفت معنی بیشتر فهمیده می‌شود. دو کودک که شیر از یک پستان خورده‌اند همشیر یکدیگر شمرده می‌شوند و کلمه باین معنی در کتابها دیده شده. و چون دو کودک که اینگونه باشند برادر یا خواهر همدیگر پنداشته می‌شوند اینست گاهی برادر یا خواهر را «همشیره» می‌نامیده‌اند و این هاء در آخر آن همان هاء است که در بالا گفتیم. چون نام را انداخته و صفت را بجای نام آورده‌اند (زیرا بایستی برادر همشیر یا خواهر همشیر بگویند تنها همشیر گفته‌اند) اینست هاء بر آن افزوده‌اند. هر چه هست معنی برادر یا خواهر برای کلمه همشیره مجازیست و معنای درست و نخستین آن همانست که گفتیم اما اینکه امروز همشیره را تنها در خواهر بکار می‌برند غلط بیجاست و گویا از آنجا برخاسته که کسانی از بس ناآشنایی بازبان فارسی آن را هاء مادینگی که در زبان عربی هست پنداشته‌اند چنانکه درباره کلمه کمینه که در مرد و زن هر دو می‌آید همان پندار را داشته‌اند و اکنون آن را تنها در زن می‌نویسند.

این گزارش کلمه است در گذشته . امروز ما باید همشیر یا همشیره را در معنی نخستین خود (رضاعی) بکار نبریم . زیرا بآن معنی نیاز داریم و اگر این کلمه را بجای خود برنگردانیم ناگزیر خواهیم بود کلمه‌ای از پیش خود پدید آوریم .

پرسش :

ساعت که عربیست فارسی آن چیست؟

دیه کهق - یوسف صدیق

پاسخ:

چنانکه در فرهنگها نوشته‌اند در فارسی بجای ساعت «تسو» بوده .

پرسش:

۱- در فارسی بجای حلال و حرام چه کلمه باید آورد آیا بجای حلال روا و حرام ناروا درست است یا خیر؟

۲- کلمه «نسگیل» که در آذربایجان معمول است چه کلمه‌ایست فارسی است یا عربی؟ می‌گویند فلان چیز را به فلانکس نسگیل کردم معنی صحیح آن در فارسی چیست؟

میاندوآب - رحیم رهبر

پاسخ:

۱- ما تاکنون بجای حلال و حرام کلمه‌های دیگری پیدا نکرده‌ایم ولی شاید باشد و روا و ناروا بمعنی جایز و ناجایز بوده باشد .

۲- نسگیل ترکی است و در فارسی بجای آن کلمه آرزو را می‌آورند .

پرسش:

در پیمان همیشه کلمه «ده» را با یاء «دیه» می‌نویسید در حالیکه دیگران

بی‌یاء می‌نویسند بهتر است این را روشن گردانید.

مراغه - ضیاء مقدم

پاسخ:

درست کلمه همانست که ما می‌نگاریم. در کتابهای پیشین همین بوده چیزیکه هست اینگونه کلمه‌ها گاهی سبک می‌شود بویژه هنگامیکه با کلمه دیگری پیوندد چنانکه راه را در بسیار جا سبک کرده: رهنما - رهبر - رهشناس می‌گویند. همچنین شاه و ماه و سپاه و بسیار از اینگونه. دیه نیز در پیوستن بکلمه دیگری باید سبک شود: چنانکه دهخدا، دهنشین، دهقان. ولی در تنهایی جهتی برای سبک کردن نیست درست آنست که دیه آورده شود.

با اینهمه چون «ده» بسیار کار رفته و شناخته گردیده نمیتوان آن را غلط آشکار شمرد و بر آنانکه می‌آورند خرده گرفت. ما چون بیش از همه با کتابهای دیرین سروکار داریم بیشتر شیوه آنها را پیروی می‌نماییم و اینست خرسند را نیز خورسند می‌آوریم^۱.

پرسش:

- ۱- زبان فارسی عهد ساسانیان بفارسی میانه معروفست علت چیست؟
- ۲- عرب در لغت چه معنی میدهد بعضی آنرا صحراگرد معنی نموده‌اند «از قبیل تألیفات فرهودی».

دزفول - سید موسی گوشه گیر دانش آموز دبیرستان

پاسخ:

- ۱- زبان زمان ساسانیان بنام پهلوی شناخته میشود کسیکه آن را فارسی میانه نام داده گویا چنین میخواهد که میانه زبان هخامنشی و زبان پس از اسلام نهاده است.

۱ - پیمان سال ۴: ۳۵۳ - ۳۵۶.

۲- آن معنی برای کلمه عرب درست نیست.

پوشش:

عینک عربی است یا فارسی اگر با فارسی آینک است چرا با عین عربی

نوشته میشود؟

از مراغه- دیه کهق - یوسف صدیق

پاسخ:

عینک غلط ساختگی است و بجای آن چنانکه نوشته اید آینک درست است چگونگی آنست که در فارسی پیشین شیشه را «آبگینک» می نامیدند که معنی آن آب مانند است (چنانکه هنوز کلمه آبگینه بهمان معنی است) سپس کسانی آن را «آینک» میخوانده اند (باء را انداخته گاف را بدل بیا میکرده اند) نیز همین را آینه نیز می خوانده اند. چیزهایی را که همچون شیشه و آب پیکر بردار است با این نام نامیده اند سپس که آن ابزار چشم پیدا شده چون آن نیز از این گونه است کلمه آینک را نام آن ساخته و آینه را بمعنی دیرینه بکار برده اند. سر کلمه آبگینه و آینه و آینک یکی است ولی هر کدام بمعنی جدای دیگری بکار می رود. برای روشنی این سخن کافنامه را ببینید.

پوشش:

در کتابهای قدیم بعضی علماء مترادف را انکار کرده اند و از نوشته های شما هم آن عقیده مفهوم است پس در اینصورت چه فرقی میان آفتاب و خورشید و جهان و گیتی و کردن و نمودن میگزاید؟..

تهران م. د

پاسخ:

مانیز برانیم که در زبان دو کلمه هم معنی یا بگفته شما مترادف نتواند بودن و آن کلمه ها که هم معنی می نمایند اگر درست رسیدگی شود هر یکی معنای

دیگری دارد مثلاً همان کردن و نمودن که خودتان آورده اید و امروز در همه جا آن دو را بیک معنی میگیرند اگر درست رسیدگی کنیم هر یکی معنای دیگری دارد. زیرا نمودن بمعنی نشان دادن است و اینکه گاهی بجای کردن می آید باید در آنجا نیز معنای نمودن را در برداشته باشد. چنانکه (گفته می) شود: فروتنی نمود، مردانگی نمود، خودداری نمود، نیکی نمود، دغلكاری نمود، بزرگواری نمود، بد رفتاری نمود و همچنین. ولی هرگاه کسی بگوید: آبیاری نمود، جنگ نمود، گریه نمود و مانند این از روی قاعده غلط بشمار است. اگر چه امروز همه آنرا میکنند.

همه کلمه هایی که هم معنی شمرده میشود از اینگونه است که نخست جدا بوده اند و هر کدام معنای دیگری داشته ولی از آنجا که گاهی با هم در یکجا گرد می آمده اند از اینجا از روی لغزش آنها را هم معنی می شمارند.

چیزی که هست در بسیاری از آنها جدایی که دانسته اند فراموش شده چنانکه ما امروز درست نمیدانیم جدایی میانه خورشید و آفتاب چه بوده. درباره جهان و گیتی همین راه است که جدایی نخستین آنها شناخته نیست.

لیکن ما در نگارهای خود همیشه این دو را از هم جدا میگیریم و گیتی را بزمین و ماه و آفتاب و ستاره ها و جانوران میگوییم و آدمیان و زندگی ایشان را بدیده نمیگیریم. لیکن در جهان این را نیز بچشم می گیریم. چنانکه درباره گمان و پندار و انگار همین رفتار را داریم و هر یکی در جای دیگری بکار میبریم (گمان = ظن. پندار = خیال و انگار = فرض).

این شیوه ایست که باید درباره همگی کلمه ها هم معنی دنبال نماییم و از بهره ریکی جای دیگری پدید آوریم. آنهایی که از خودش دارد دارد آنها یکی ندارد ما برایش درست کنیم.

پس نتیجه این شد که مترادف در آغاز زبانها نبوده و نبایستی باشد. زیرا این بیهوده بود که از بهره ریک معنی دو کلمه پدید آورند. لیکن سپس معنیهای

۱- در اصل گفتار گویا دو کلمه گفته می شود در چاپ افتاده و ما در پراختزاف زدیم. گ. آ

نزدیک بهم با یکدیگر در آمیخته و از اینجا هم معنایی پیدا شده. لیکن ما باید آنها را از هم جدا گردانیم و هر یکی را در جای دیگری بکار ببریم.^۱

پوشش :

از کسی شنیدم پسوندهای تفضیلی بیشتر از سه بوده است بدین قرار: تر، ترین، است و این مثل را نیز دلیل می‌آورد به بهتر بهترین، بهست (بهست بعداً بهست شده است) و مهتر و مهست (مهست بعداً مهستی شده است) آیا این گفته اصلی دارد؟

اهواز - ستوان شیشه‌گر

پاسخ :

راست است «ست» در فارسی بوده چنانکه ما از آن کلمه‌های مهست و بهست و نخست و نزست را داریم:

مهست که بسیار بکار رفته. بهست همانست که «بهست» گفته میشود. سین را در شمال شین می‌آوردند و چون زردشت از شمال برخاسته و بهست از کلمه‌های اوست با شین بیشتر شناخته گردیده. نخست بمعنی پیشترین است نخویا نخ یا نه بمعنی پیش‌بوده (چنانکه نها در شوشتری از همان ریشه است) نزست یا نزدست در کتابهای پهلوی بکار رفته از کلمه «نزد» و همانست که در انگلیسی Next میشود.

ولی باید دانست «ست» بجای «ترین» امروزه بوده است و صفت را سه پایگاه بیشتر نبوده است. نه اینکه «ترین» یک پایگاه و «ست» پایگاه دیگری باشد.

پوشش :

۱ - مایعات و جمادات که بتازی کلمه جامعی است اولی برای تمام

آبها و مانند آن و دومی برای تمام سنگها و مانند آنها در سخن و نگارش می-آید. بفارسی بجای آنها چه باید نوشت و گفت.

۲ - ورق و اوراق و صفحه و صفحات که بیشتر در کتاب و کاغذ و سایر چیزها مانند آن در سخن و نگارش می-آید بجای آنها بفارسی چه باید نوشت.
از اهواز غلامحسین حیدری

پاسخ :

۱ - بجای مایعات و جمادات در زبان توده چیز روشنی نیست. گاهی مایع را «روان» و جماد را «سخت» میخوانند ولی این اندازه بس نیست. باید بجای آنها کلمه‌هایی پدید آورد و نامگزاری کرد و چون این کلمه‌ها بیشتر در دانش (علوم) بکار می‌رود باید نامگزاری را دانشمندان بکنند. ما چنین میدانیم که بجای آنها کلمه‌های «گداخته» و «بسته» یا کلمه‌های آب‌وار و سنگ‌وار میتوان آورد. ولی نمیخواهیم این نامگزاری را کرده باشیم^۱.

۲ - «ورق» در عربی بمعنی برگ است و اینکه کاغذ را ورق میخوانند از بهر ماندگی آن ببرگ مییاشد. در فارسی نیز کلمه برگ را در کاغذ هم بکار می‌برده‌اند و اکنون نیز میتوان بکار برد. «صفحه» هم روی است و میتوان در فارسی «روی» را بجای آن نهاد.

در اینگونه کلمه‌ها بیشتر آنست که فارسی آن رواج داشته است و همان را بعربی ترجمه نموده و کلمه عربی را روان گردانیده‌اند. چنانکه «در» را میدانیم چنین بوده فارسی زبانان هنوز هم میگویند: از این در و از آن در گفتگو کردیم. يك کتابی به پهلوی در دست ماست «فرهنگ پهلویك» که بچندین در بخش میشود و در هر دری گفتگو از زمینه دیگری میشود. سپس چون بکار بردن کلمه‌های عربی در فارسی رواج یافته بجای آن کلمه «باب» را آورده‌اند و کتابها را نیز بیاب‌ها بخش کرده‌اند. همین حال را دارد کلمه‌های گفتار و

۱- کسروی بعدها برای جمادات کلمه «فوکاها» را برگزیده چنانکه خواهد آمد گ. آ.

جستار که بجای آنها مقاله و مبحث را گزارده‌اند.

این در آن زمان هنری شمرده میشده که کسی بجای يك کلمه فارسی کلمه عربی بکار برد. ما چون تاریخ سلطان محمود غزنوی را در کتاب ابن اثیر میخوانیم یکی از نزدیکان او را «علی خویشاوند» مینامد و می‌گوید چون خویش محمود بود با این نام خوانده میشد. ولی چون بکتاب بیهقی نگاه میکنیم می‌بینیم او را در همه جا «علی قریب» می‌نامند. از اینگونه فراوان بوده است.

پرسش:

این تعبیر که می‌گوید (از صد سال باینطرف) گویا از زبانهای اروپایی بفارسی سرایت کرده. شما که از کلمات عربی اجتناب میکنید آیا بجای آن چه بنظرتان میرسد.

تبریز . س

پاسخ:

آن معنی که می‌گویند در خود فارسی بوده. اینگونه معنیها چیزی نیست که در یکزبانی باشد و در دیگری نباشد در فارسی آنرا بسا کلمه «باز» می‌فهمانیدند: از صد سال باز... از سه روز باز... از پریروز باز» هنوز عبارت «از دیر باز...» از میان نرفته است. ما نیز این کلمه را بکار می‌بریم. این نمونه بیکارگی و درماندگی زبانست که خود مردم زبان، نمیدانند چه بکنند و راههای آنرا از دست داده‌اند!

پرسش:

۱ - کلمه فلات را بعضی عربی و برخی فارسی میدانند و نیز می‌گویند

۱- پیمان سال ۴: ۴۹۷-۵۰۱

که از کلمه پلاتو که در زبانهای اروپایی همین معنی را دارد گرفته شده عبارت دیگر آنرا کلمه اروپایی میشناسند.

۲ - جزا را با سزا چه فرق است آیا میتوان جزا را در مقابل اعمال بد و سزا را در مقابل اعمال نیک قرار داد در صورتیکه عکس این عمل نیز مشاهده میشود؟ . . .

دزفول - گوشه گیر

پاسخ:

۱ - درباره کلمه فلات در سال یکم پیمان سخنانی نگارش رفته که کوتاه شده آنرا در اینجا می آوریم:

در فارسی جای بلند را پشته نامند و بجای پلاتو که یکی از نامهای جغرافی است باید این کلمه را بکار برد. اینکه پاره ای آنرا فلات نامیده اند باید پرسید اگر خود آن نام اروپایی را خواسته اند پس چرا دیگر گونه گردانیده اند؟... چرا همان «پلاتو» را نیاورده اند؟!.. و هرگاه ترجمه آنرا خواسته اند و «فلات» کلمه عربی است در اینحال باید گفت معنی درست نیست. زیرا فلات در عربی بمعنی بیابان بی آب و گیاه میباشد. این معنی کجا و آن معنی جغرافیایی کجا؟! پس بهر حال این کلمه نادرست است و باید آن را بیکبار کنار نهاد.

۲ - جزا عریضت و سزا فارسی و هردوی آنها در نیک و بد یکسان بکار می رود. «سزا» از سزیدن است و معنی آن «آنچه می سزد» میباشد. و اینک در نیک و بد هردو می آید. لیکن در فارسی کلمه «پاداش» و «کیفر» نیز هست که نخست بسزای کار نیک و دوم بسزای کار بد گفته میشود.

پوشش:

۱- ترجمه را در فارسی چه باید گفت؟..

۲ - اینکه شما تقید دارید بجای کلمه های عربی فارسی آنرا بیاورید

گمان میکنم در خیلی جاها معطل بمانید . مثلا بجای کلمه اصل «ریشه» می -
نویسید و درپاره جاها درست است ولی اگر بگوییم: اصل پروانه کرم است
و بخواهیم بجای اصل کلمه ریشه را بیاوریم یقین است که درست نمی آید.
۳ - ذات را در فارسی چه باید گفت؟ ..

۴ - نیز بجای طبیعت چه کلمه باید آورد؟

تهران . م . د

پاسخ :

۱ - گویا ترجمه از ریشه فارسی می آید و خود آنرا میتوان باسانی بکار
برد. ترجمان که در فارسی وپاره زبانهای دیگر بکار میرود گویا ریشه از آن
گرفته شده و در عربی فعل از آن پدید آورده اند. بهر حال نیازی بکلمه دیگری
بجای آن نداریم.

۲ - نخست باید گفت که ما همیشه در بند کلمه فارسی نیستیم وچه بسا
که کلمه های عربی را در نگارشهای خود می آوریم. آری اگر يك کلمه فارسی
روشنی هست از آن در نمیگذریم ولی اگر نیست بهمان کلمه که رواج دارد
بسندہ میکنیم و اینست هیچگاهی درنمانیم. دوم در اینجا نکته ای هست که شما
از آن چشم می پوشید و آن اینکه در جایجا کردن کلمه های عربی بفارسی همیشه
نباید يك کلمه را آورد. همان «اصل» را که نگاشته اید ما گاهی بجای آن کلمه
ریشه وزمانی کلمه نخست را می آوریم. در همان مثلی که آورده اید باید گفت
«پروانه نخست کرم بوده» و این از هر باره درست درمی آید.

۳ - بجای ذات در فارسی کلمه «گوهر» است که ما نیز بهمین معنی بارها
می آوریم .

۴ - بجای طبیعت هنوز کلمه روشنی پیدا نکرده ایم .

پرنسش :

۱- کسروی بعدها کلمه «سپهر» را بجای طبیعت برگزیده که خواهد آمد. گ.آ.

پاکت را در فارسی چه می‌گفتند. آیا پیش از آنکه این نحو پاکت که از اروپا اخذ شده معمول شود ترتیب کاغذ فرستادن چه بوده؟

پاسخ:

پاکت از کلمه‌هاییست که میتوان آنرا نگهداشت. کلمه‌های بیگانه بردو گونه است: یکی آنهاييکه کلمه‌های دیگری (مشتقات) از آن می‌آید. در اینها تا میتوان باید کلمه خود فارسی را رواج داد تا در جدا کردن کلمه‌های دیگر سخنی پیدا نشود. گونه دیگری آنهاست که تنها خودش بکار میرود. کار اینها آسانست و می‌توان بهمان بسنده کرد و نگهداشت. پاکت نیز از اینگونه است. اما اینکه در زمانهای پیشین بجای پاکت چه بوده چنین پیداست در آن زمانها نامه را پارچه‌ای از ابریشم یا پشم یا کرباس می‌پیچیده‌اند که آن را «رقعه» (پارچه) می‌گفته‌اند و از اینجاست که نامه را نیز گاهی رقع می‌نامیده‌اند.

* * *

یادآوری: آقای فخرصمدی از کرمانشاه یادآوری میکنند:

در کرمانشاه تاوان را بجای (عوض) (غرامت) یا مثل‌المال استعمال میکنند نه جریمه مخصوصاً در دهات کرمانشاه بین افراد این کلمه بهمان معنی خیلی معروفیت دارد.

میگوییم: تاوان جز بهمان معنی نیست. در آذربایجان نیز بهمین معنی شناخته میشود. اگر در نگارشهای ما بمعنی دیگری آمده از روی سهل‌انگاری بوده که باید از آن خودداری کنیم. ما بارها نوشتیم که یکی از راههای درست کردن زبان همین است که هر کلمه‌ای جز در يك معنای روشنی بکار نرود. در زبان فارسی از این باره رخنه بزرگی پدید آمده چندانکه بیشتر کلمه‌ها تار يك گردیده که معنی روشنی از آن دانسته نیست. همان تاوان را در فرهنگ‌ها پیدا کنید می‌نویسد: «جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است». به بینید يك کلمه را بچه تاریکی می‌اندازد؟! يك کلمه چگونه میتواند باینهمه معنی‌ها در آید؟! نه اینست که چون کلمه در زبانها

تاریک بکار می‌آید فرهنگ نویس نیز معنی درست آنرا دریافته و بهمان حال تاریکی بگزارش کشیده؟! بهر حال از اینگونه یادآوردها بسیار شادانیم و از یادآورندگان خرسند میشویم!

پرسش:

۱- آرایش و پیرایش هردو دارای يك معنی هستند یا نه . واگردارای يك معنی هستند فرشان با هم چیست؟.

۲- اجحاف و اعتساف بمعنی چیست و این دو لغت آیا عربی است یا فارسی و اگر عربی باشد معنی صحیح فارسی کنونی آن چیست؟

۳- سماء بمعنی چیست ثانیاً عربیست یا فارسی؟

کودستان- ن. ف

پاسخ :

۱- درباره آرایش و پیرایش پارسال نوشته‌ایم که از هم جدایی دارند. آراستن و پیراستن هردو از بهر نیک گردانیدن است لیکن آن از راه افزودن چیزهایی و این از راه کاستن چیزهایی. مثلاً کسبیکه رنگی یا روغنی بروی خود میمالد آن آرایش میباشد ولی ستردن موپیرایش است. اینست پیراستن را همیشه بمعنی پاک کردن می‌آورند: «کشور از بدکرداران پیراست». اینکه کسانی کلمه «پیرایه» بکار برده‌اند: «پیرایه بست» پایه درستی ندارد.

۲- اجحاف و اعتساف هردو عربی است. آن یکی بمعنی بیدادگری بر زیر دست و دستورهای بیرون از اندازه توانایی دادن و این یکی بمعنی کنار رفتن از راه میباشد.

۳- سماء گویا عربیست و معنی آن رده (صف) است.

پرسش :

بزرگر بچه معنی است آیا صحیح آن بزرگر نیست که از کلمه بذر باشد
بمعنی تخم...؟

خراسان- ا. ح

پاسخ :

بذر بمعنی تخم عربیست و کلمه بزرگر از کلمه های فارسی بسیار کهن
میباشد و اگر ریشه آنرا بخواهیم از «ورز» بمعنی کوشش است و اینست در
پهلوی آنرا «ورزگر» می گفته اند.

پرسش :

آیا صراط در عربی بمعنی پل آمده است...؟ میگویند در اصل فارسی بوده
مغرب ساخته اند تفصیل آن چیست...؟

نیشابور- احمد

پاسخ:

صراط در زبان عربی بمعنی راه است و در همه جا جز بآن معنی نیامده
و من در جایی صراط بمعنی پل در یاد ندارم. شاید شما داستان «پل چنرت»
را که در پاره ای از کتابهای کهن زردشتی آورده شده شنیده اید. بدینسان که پلی
بر روی دوزخ باریکتر از مو و تیزتر از تیغ است که باید همگی از آن بگذرند
تا بهشت برسند و نام آن چنرت می باشد که همانا «صراط» گردانیده اند و در
کتابهای فارسی و عربی نیز نوشته اند. گویا این صراط را گفته اند بمعنی پل
و خود مغرب از فارسی است. لیکن این يك افسانه عامیانه است و ارج
چندانی ندارد تا گفته شود صراط در عربی بمعنی پل آمده است.^۱

قرن - صده

«... کلمه قرن که امروز در نگارشهای خود در برابر کلمه «ستوری» اروپا بکار می‌بریم و از آن زمان یکصدساله را می‌خواهیم در فارسی بجای آن کلمه «صده» است که از هر باره بهتر و درست‌تر از «قرن» میباشد نیز در فارسی کلمه «هزاره» بمعنی زمان یکهزار ساله رواج داشته که ما آنرا نیز در این گفتار بکار می‌بریم...»^۱

پیدایش زبان

«... زبان را هم باید گفت کم پیدا شده. آدمی در آغاز پیدایش خود بسخن نیاز چندانی نداشته و شاید بیش از چند کلمه بکار نمی‌برده ولی رفته رفته بر شماره آنها افزوده. چنین پیداست تا قرنهایی آد미ان برای فهمانیدن هر چیزی آواز آنها برمیگردانیده‌اند. جانوران و مرغان را با در آوردن آواز آنها از گلوی خود نشان می‌داده‌اند. همچنین در کارها آنهاييکه آوازی از آن برخیزد با همان آواز می‌فهمانیده‌اند. از اینجاست در زبانهای امروزه بیشتر نامهای مرغها از آوازه‌های آنهاست همچون کلاغ بوبو سار چلچله لقلق و مانند اینها. برگردانیدن آوازه‌ها در همه زبانها رواج دارد. چاکاچاک شمشیرها شارشار آنها چاوجا و گنجشکها قرقر پیره‌زنان خور خور خوابیدگان و بسیار مانند اینها در همه زبانها هست. در کارها نیز بسیاری از آنها با آوازه‌ها نزدیکست همچون شکستن تراپیدن (تراویدن) چکیدن

۱- از زیرنویش گفتار تمدن پیمان سال ۵۷۸:۴

ترکیدن غریدن غرنبیدن خروشیدن و مانند اینها^۱. امروز نیز برای بسیاری از چیزها از آواز آن نام پدید می‌آورند چنانکه در کلمه‌های غرغره فرغره تفک فشنگ تفک سوتک و مانند اینها.

هرچه هست این بیگفتگوست که زبان نیز کم‌کم پیشرفته و هر اندازه که افزار فراوان گردیده و دامنه زندگی پهناور شده زبان نیز پیشرفت پیدا کرده و برانبوهی کلمه‌های خود افزوده است...»^۲

آذربایگان^۱

«... آذربایگان یا اتورپاتکان که اکنون يك کلمه شمرده میشود در اصل

از سه کلمه ترکیب یافته:

۱- آتور یا آذر

۲- پات یا پای

۳- کان یا گان

و ما برای اینکه شکل درست کلمه و معنی آنرا بدست بیاوریم ناچاریم

۱- اینها همه از آوازاها ساخته شده. يك چیزی چون شكند از آن آواز «شك ياشاك» بیرون آید. از آن کلمه شكستن را پدید آورده‌اند همچنین در دیگر مانده‌های آن. کلمه تراویدن یا تراوش که اکنون بکار می‌رود اصل آن تراپیدن است. چند قطره آب که از جایی فرو می‌افتد از آن آواز «تراپ یا تاراپ» بیرون آید و از این آن کلمه را ساخته‌اند که اکنون تراویدن گفته میشود و در معنی نیز اندك تفاوتی پدید آمده است.

۲- از گفتار تمدن، پیمان سال چهارم: ۵۸۲-۵۸۳.

۳- بخشی از گفتار «آذربایگان» که با این کتاب بستگی دارد در اینجا آورده میشود.

گفتار کامل یکبار در سال ۱۳۰۹ در شاهین تبریز شماره ۷ سال یکم و یکبار دیگر در پیمان سال چهارم و بار دیگر در کاروند کسروی گردآورنده یحیی ذکاء چاپ شده است. «ی»

که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم:

۱- آتور: این کلمه یکی از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی و معنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس آذر شده که هنوز در فارسی امروزی متداول می‌باشد. ولی این شگفت است که با آنکه دال‌های نقطه‌دار که در آخر دوره ساسانیان و اوائل اسلام معمول بوده امروزه همگی آنها دال بی‌نقطه هستند و فرق میانه دال و ذال که در شعر تا دوره مغول مراعات می‌کردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون از میانه رفته در شعر نیز مراعات آن نمی‌نمایند با اینهمه ذال آذر بحال خود باقی است و بدال بی‌نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی‌نقطه بخواند یا بنویسد. چنانکه روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خود را «آدریجان» با دال بی‌نقطه می‌خوانند.

۲- پات: مصدر پاییدن که بمعنی نگهبانی کردن است در پهلوی پاتن بوده. گویا پات آتور پاتکان هم مشتق از آن است و از اینرو معنی اتورپات «آتش نگهدار» و معنی ورتپات «گل نگهدار» بوده ولی من درباره پات شک دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می‌گوییم از پاتن مشتق می‌باشد.

بهرحال پات پس از مدتی پاژ و سپس پاد شده و چون در لهجه همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل بیا می‌افته - چنانکه مادان اکنون میان است و ماده (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگانیان «مایه» گفته میشود بالاخره پات هم پای گردیده.

لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به باء يك نقطه یافته؟ ...

من گاهی گمان می‌کنم که آذریان «مردم باستان آذربایگان» بیا سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیک بیا بیک نقطه ادا می‌کرده‌اند

«چنانکه ارمنیان همین ترتیب را دارند» و علت تبدیل یاء سه نقطه پات به باء يك نقطه همین بوده. ولی بهرحال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را با باء سه نقطه (آذربایگان) بخوانیم.

۳ - کان : این کلمه که سپس گان «باگاف پارسی» گردیده در آخر نامهای شهرها و دیه‌ها فراوان آمده: چنانکه اردکان و گوگان و زنگان و ازرنگان و بسیارمانند اینها. و درباره معنی آن دوا احتمال میتوان داد: یکی آنکه بمعنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در جای دیگر با دلائل ثابت کرده ایم (در دفتر دومین نامهای شهرها و دیه‌های ایران) و دیگری آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه در کلمه‌های بازرگان و شایگان (شاهگان) بهمین معنی است.

بهرحال از اینجا معنی آذربایگان روشن میشود: یعنی سرزمین یا شهر آذرباد. اما شکل راست کلمه از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخستین و دیرین آن اتور پاتکان بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل می‌نگارند سپس این نام آذربادگان و سپس آذربادگان پس از آن آذربایگان شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست است و چون در برخی شهرهای ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی را تبدیل بجیم می‌کرده‌اند آذربایجان با جیم نیز غلط نیست ولی چون اکنون اثری از قاعده تبدیل گاف به جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب کلمه نزدیکتر است از این جهت من بکار بردن این شکل را نمی‌پسندم و در این گفتار آنرا بکار نبرده‌ام.

اما آذربادگان غلط محض است. فردوسی شاید خواسته تفتن بکار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد. یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است. بهرحال نباید پنداشت که کلمه مزبور بنیاد راستی دارد

۱- هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» میگویند.

و میتوان آنرا بکار برد.

چون در میان سخن نام گلپایگان برده گفتیم اصل آن وردپانگان بوده بهتر آنست که در پایان گفتار چند سطری هم درباره آن نام بنگاریم:

کلمه ورد یا وارد بمعنی گل سرخ فارسی است نه عربی. تازیگان کلمه را از فارسی برداشته اند چنانکه ارمنیان هم برداشته اند و بمعنی گل سرخ بکار میبرند. بلکه باید گفت که کلمه ورد با کلمه گل یکی است یعنی ورد در نتیجه تغییراتی که از روی قواعد زبان شناسی در آن رخ داده تبدیل به گل یافته است.

تفصیل این مطلب آنکه در علم زیباشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از اوهای زبان قدیم در زبان امروزی تبدیل به گاف شده. چنانکه کلمهای گزند و گراز و گرگ در اصل وزند و وراز و ورگ بوده و مانند اینها بسیار است. راو وارد هم تبدیل به گاف شده و کلمه گارد یا گرد گردیده. چنانکه گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام «گرد پاذگان» می گفتند و تازیگان معرب نموده جرد باذکان نامیده اند (معجم البلدان یا قوت دیده شود) سپس از روی قاعده دیگری که آن نیز در زیباشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل بلام یافته و کلمه گارد مبدل بگال سپس مبدل بگول و سپس مبدل به گل شده و بالاخره وردپاتگان «گلپایگان» شده یعنی شهر گلباد و چنانکه گفتیم، گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است^۱»

گفتارهای زبان در سال پنجم پیمان

سال پنجم پیمان از آذرماه ۱۳۱۷ آغاز می‌گردد
و بمهر و آبان ۱۳۱۸ پایان می‌یابد. این دوره پیمان
روبهیم ۵۶۰ صفحه دارد.

در این سال نیز گفتارهایی در باره زبان و راه
پیراستن آن نوشته شده که آنها را نیز می‌آوریم .

در بارهٔ زبان

- ۱ -

زمانیکه ما پیمان را آغاز کردیم، چون تامی توانستیم از کلمه‌های بیگانه پرهیز جسته بجای آنها از خود فارسی می‌آوردیم، این زبان ناشناخته می‌نمود و این یکی از سختیهای کار ما بود. زیرا از یکسو خوانندگان گله می‌نوشتند و نادانانی هم - چنانکه شیوه‌ایشان است - آن را دستاویزی برای خرده‌گیری و بدگویی گرفته بودند. از یکسو نیز ما ناگزیر بودیم آنها دنبال نماییم. زیرا پیراستن زبان از خواسته‌های ما بود و می‌بایست خودمان در آن راه پیش گام باشیم، و شیوه‌ای که برای نگارش بکار می‌بردیم شیوه‌ای بود که از راه دانش زبانشناسی آن را پیش گرفته بودیم، و چیزی نبود که بتوانیم از آن چشم پوشیم.

تا دو سال این سختی را داشتیم تا کم کم از آن رها گردیدیم. زیرا خوانندگان روز بروز بزبان ما آشنا تر گردیدند، و آنگاه جنبش پیراستن زبان پیشرفت بسیاری نمود و کلمه‌های فارسی را بسیار پیش آورد. لیکن در این میان ما ناگزیر بودیم گام‌های دیگری در راه زبان برداریم. پاره‌ای از آنها چون

گامهای کوچکی بود، چندان تکانی نداد و فهمیده نشد. ولی یکی از آنها که «بازگردانیدن گونه‌های کارها» باشد از نیمه‌های سال چهارم تکان دیگری بزبان پیمان داده و بار دیگر زبان مهنامه اندکی ناشناخته گردیده. با آنکه در این باره نیز ما ناگزیر می‌باشیم، زیرا یکی از درماندگیهای زبان فارسی از میان رفتن گونه‌های کار است، و ما تا آنها را بازنگردانیم زبان درستی در دست نخواهیم داشت. دیگران بمانند ما خودمان از فهمانیدن بسیاری از معنی‌ها خواهیم درماند چنانکه یکمرد بیمار نتواند کارهای خود را انجام دهد یک زبان بیمار نیز از فهمانیدن معنی درماند. در جاییکه ما همه کارمان با زبان است و سخت‌ترین نیاز را بآن داریم.

از اینرو پارسال گفته‌هایی در این زمینه نگاشتیم. ولی چون شاید بسیاری از خوانندگان امسال دسترسی بشمارهای پارسال ندارند، از آن سوی اینگونه زمینه‌ها با یکبار نوشتن روشن نگردد اینست در اینجا دوباره آن را هرچه روشتر و بسامانتر دنبال می‌نماییم.

۱- بازگویی (خبر)

خوانندگان میدانند در هر زبانی کار (یا فعل) بچندین بخش است و یکی از آنها بازگویی (یا خبر) می‌باشد.

گفتگوی ما بیشتر از این بخش خواهد بود.

نیز خوانندگان میدانند در هر زبانی کار سه زمان دارد: گذشته (یا ماضی) اکنون (یا مضارع)، آینده (یا مستقبل). گفتگوی ما بیشتر از گذشته و اندکی نیز از اکنون خواهد بود و از آینده سخنی نخواهیم داشت.

نخست از گذشته سخن میرانیم: باید دانست در هر زبانی گذشته بچندین گونه آید. در ترکی آن را تا چهارده یا پانزده توان شمرد. در فارسی نیز ما گونه‌های آن را تا سیزده پیدا کرده‌ایم و اینک در اینجا می‌شماریم، ولی شاید

کسانی گونه‌های دیگری پیدا کنند:

۱- گذشته ساده: نوشت. ما را بسختی از آن نیاز نیست. آن همچون

نام خود ساده است و امروز نیز درست بکار می‌رود.

۲- گذشته نادیده: نوشته. این را بیشتر درجایی آورند که کاری رخ

داده ولی گوینده آنجا نبوده و آن را ندیده. اگر کسی بگوید: «دیشب یکی آمده و درخانه را زده و کتابی داده و رفته» ما خواهیم دانست خودگوینده آنجا نبوده و یا دیده ندیده. ولی اگر گفت: «دیشب یکی آمد و درخانه را زد و کتابی داد و رفت»، خواهیم دانست خود او بوده. از اینرو ما آن را «ندیده» می‌نامیم لیکن گاهی آن را بمعنی‌های دیگر نیز آورند.

گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده. پروای حال او کرده باینگونه آورند. بچه‌ای برادر خود را از کوچه آواز داده می‌گوید: «آقا از بازار آمده شما را می‌خواهد».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده پاسخ نیز با اینگونه آورده میشود. آموزگار از شاگرد می‌پرسد: درست را نوشته‌ای؟! پاسخ میدهد: نوشته‌ام.

گاهی نیز چون خواست گوینده نه بازگفتن آن کار است. خواستش سخن دیگر است و آن را بعنوان پیشرو (مقدمه) یاد میکند. در اینجا هم باگونه نادیده می‌آورند. بازرگانی بانباذ خود دستور میدهد: «فرشیکه خریده‌ایم زودتر بفروش که نماند».

گاهی نیز زمان بسیاری در میانه گذشته و آن را با اینگونه آورند. دو برادر با هم گفتگو میکنند: «ده سال است که پدرمان در گذشته».

شاید جاهای دیگری نیز باشد ولی چنانکه دیده میشود در همه اینها نیز نادیدگی هست: در نخستین شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون خواست گفتگو از آن کار نیست توگویی آن را پیش چشم نمی‌گیرند. در چهارمی

نیز همین نکته در کار است .

گاهی نیز از برای پیوستگی دو کاری را با اینگونه آورند: «از پشت سر رسیده گرفت» ما این را از گونه ندیده نمی‌شماریم و بهتر میدانیم این از میان برود و بجای گفته بالایی «از پشت سر رسید و گرفت» گفته شود. همچنین در ماندهای آن.

۳- گذشته همارگی: نوشتی. این را درجایی گویند که کسی همواره می‌نوشته یا زمان درازی بآن می‌پرداخته «فلان مرد با من دوست بود و بارها نامه نوشتی».

۴- گذشته همان زمانی: می‌نوشت. این را در جایی آورند که کسی در همان هنگامی که گفتگو از آن می‌شود می‌نوشته . «زمایی که من رسیدم کاغذ می‌نوشت».

۵- گذشته پیوستگی: همی نوشت . این گذشته همان زمانی است که معنی پیوستگی یا پی در پی در همی را نیز فهماند. این را درجایی گویند که کسی در آن هنگامیکه گفتگو از آن است يك کاری را پیوسته یا پی در پی میکرده است. «شب همی نالید» (پیوسته می‌نالید) «خدارا همی خواند» (پیاپی میگفت خدا یا) این سه گونه واپسین بهم نزدیک است و برای آنکه جدایی آنها از یکدیگر نيك شناخته شود مثالهای پایین را می‌آوریم:

همارگی : نماز گزارشتی - همیشه نماز گزارشتی (در همه عمرش یا در همه یکزمانی)، مرد نماز گزار بودی.

همانزمانی: نماز می‌گذاشت. در آن هنگام نماز می‌گذاشت. در حال نماز گزاردن بود.

پیوستگی: نماز همی‌گذاشت. در آن هنگام پیاپی نماز می‌گذاشت.

۶- گذشته آیندگی: خواستی رفت. این را درجایی گویند که بهنگام کاری کار دیگری در آینده نزدیک رود ادنی می‌بوده: «در آن سال که فلان خواستی

مرد من یگماه پیش از مرگش او را دیدم». «آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند...» (سفرنامه ناصر خسرو).

۷- گذشته گذشته: نوشته بود این را هنگامی می گویند که يك کاری پیش از يك کار گذشته دیگری رخ داده باشد. «من چون رسیدم او رفته بود» سپس معنی این گونه را روشتر خواهیم ساخت.

این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی يك معنی بیشتر خواسته نشود. شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه (از گونه هفتگانه زده نخست) پدید آید و از هر کدام دو معنی یا بیشتر خواسته شود و اینست ما آنها را رده دوم می شماریم و اینك يكايك می آوریم:

۸- گذشته همان زمانی نادیده: می نوشته. این همان گذشته همان زمانی است که نشانه نادیدگی (های) بر آن افزوده شده و این است دو معنی را می رساند. و جدایی میانه این با همان زمانی همان دیدگی و نادیدگیست. اگر خود او دیده خواهد گفت: «می نوشت» و اگر ندیده خواهد گفت: «می نوشته». ۹- گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته. این نیز همان پیوستگیست که نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را می رساند، و جدایی میانه این با گذشته پیوستگی دیدگی و نادیدگیست.

۱۰- گذشته گذشته نادیده: نوشته بود. این نیز همان گذشته گذشته است که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده، و جدایی میان دو گونه آنست که گذشته گذشته در هنگامیست که يك کاری که پیش از کار دیگری رخ داده گوینده در زمان کار دوم آن را دانسته و دیده که آن رخ داده، ولی گذشته گذشته نادیده بهنگامی است که گوینده آن را در زمان ندیده و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آن را دانسته چنین خواهد گفت: «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود». ولی اگر بخانه رسیده و آنرا ندانسته و سپس آگاهی

۱- می نوشت (گذشته همان زمانی) - می نوشته (گذشته همان زمانی نادیده) گ. آ

یافته خواهد گفت: «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده و من فردا آگاه شدم».

۱۱- گذشته همارگی و هانزمانی: می نوشتی. این همارگیست که نشانه همانزمانی (می) نیز بر آن افزوده شده و اینست هردو معنی را میرساند. «آن روز فلان را دیدم نامه می نوشت و او نامه را بس شیوا مینوشتی» «آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند که هر یک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صدصد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی» (ناصر خسرو).

۱۲- گذشته همارگی و پیوستگی: همی نوشتی: همارگیست که نشانه پیوستگی (همی) برو افزوده شده و اینست هردو معنی ازو خواسته شود. «شبهها همی نالیدی و همی گریستی».

۳- گذشته گذشته همارگی: نوشته بودی. گذشته گذشته است که نشان همارگی بر آن افزوده شده و اینست هردو معنی ازو خواسته شود. «هرروز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی». «هرروز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاہ از جاه بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی». (اسرار التوحید)

اینهاست گونه های گذشته که در فارسی توان یافت. ببینید میدان زبان تا چه اندازه بزرگ بوده و امروز تا چه اندازه کوچکتر شده. از این سیزده گونه در دستورهاییکه نوشته شده تنها چهارگونه را شناخته اند و آورده اند و آنها را نیز بمعنی درست خود شناخته و نامهای درست نداده اند.

گونه سوم (یا همارگی) که مایاد کرده ایم تا زمان مغول شناخته بوده و در همه کتابهای آن زمان بکار رفته ولی اینان آن راهیج نمی شناسند و در همه جا گونه چهارم را (که همان زمانی باشد) بجای آن نیز می گزارند. این دو معنی که همارگی و همانزمانی باشد در همه زبانها جداست اینان جدایی میان آنها نمی گزارند. از بازمانده نیز آگاهی ندارند.

اینک فهرستی در اینجا از اینگونه‌ها می‌آوریم ، چون بیشتر اینها در ترکی آذربایجان بکار می‌رود برای آنکه آشنایان بآن زبان این گونه‌های نوین را در فارسی نیک دریابند در برابر هر یکی ترکیش را مینگاریم (مگر آنها که در ترکی نیست):

- | | | |
|-----------------|-------------|--------------------|
| ۱- گذشته ساده: | نوشت | یازدی |
| ۲- « نادیده: | نوشته | یازمش (گاهی یازوب) |
| ۳- « همارگی: | نوشتی | یازاردی |
| ۴- « همانزمانی: | می‌نوشت | یازردی |
| ۵- « پیوستگی: | همی‌نوشت | - |
| ۶- « آیندگی: | خواستی نوشت | یازاجاقیدی |
| ۷- « گذشته: | نوشته بود | یازمیشدی |

* * *

- | | | |
|-------------------------------|------------|----------|
| ۸- گذشته همانزمانی نادیده: | می‌نوشته | یازرمش |
| ۹- « پیوستگی نادیده: | همینوشته | - |
| ۱۰- « گذشته نادیده: | نوشته بوده | یازمیشمش |
| ۱۱- « همارگی و همانزمانی: | می‌نوشتی | - |
| ۱۲- « گذشته همارگی و پیوستگی: | همی‌نوشتی | - |
| ۱۳- « گذشته همارگی: | نوشته بودی | - |

درباره همانزمانی و همارگی گذشته از آنکه امروز این دو را با هم در آمیخته‌اند و برای هر دو معنی همانزمانی را می‌آورند، در دستورها بلغزهای دیگری دچار شده‌اند. زیرا جدایی بس روشنی که در کتابهای پیشین میان این دو معنی می‌گزارده‌اند و هیچگاه بجای «نوشتی» «می‌نوشت» نمی‌آورده‌اند اینان آن جدایی را نفهمیده و پنداشته‌اند اینکه در کتابهای پیشین دو گونه

می‌آورده اند هر دوی آنها نیز بیک معنی بوده. نیز پنداشته اند که از «نوشتی» یا «رفتی» همه شش کس نمی‌آمده.

ببینید چندین کجی را بهم در آمیخته اند؟! از اینجا پیداست که اینان زمانیکه کتابهای پیشین را میخوانند معنی آنها را نمی‌فهمند و گرنه در آنها جدایی میانه این دو گونه بسیار روشن است. مثلاً میگوید: «مرا حاجب محمد گفتندی هر روز بامداد بر در خانقاه شیخ بوسعید ابوالخیر بر گذشتمی و بدانجا درنگریستمی و او را بدیدمی آنروز بر من مبارک آمدی...» پیداست که در این جمله‌ها هموارگی را میخواهد (اسرار التوحید).

در جای دیگری میگوید: «روزی جماعتی درویشان از مریدان شیخ، بازار میگذشتند و جماعتی قوالان از طوس آمده بودند و در بازار سماع میکردند...» پیداست که در اینها همانزمانی را میخواهد. (اسرار التوحید)

گاهی دو گونه در یکرشته پهلوی هم آید ولی هریکی معنی خود را دهد. چنانکه می‌گوید: « پدرم رییس طوس بود و مرید شیخ هر روز بخانقاه استاد ابو احمد آمدی بمجلس شیخ و مرا با خویشان آوردی و من در پیش پدر از پای ننشستمی و مرا چنانکه باشد جوانان را دل بسپوشیده باز می‌نگریست...» در کتابهایی که پیش از زمان مغول پرداخته شده شما هیچگاه جمله‌هایی پیدا نخواهید کرد که میان این دو گونه جدایی نگزارد، و بسیار شگفت است که کسانی فارسی‌زبان باشند و آن کتابها را بخوانند و این جدایی را در نیابند. این نمونه‌ای از اندازه درماندگی فهم‌هاست. این بدتر که همین کسان می‌خواهند هیچکسی هم چیزی ننویسد و خطای ایشانرا باز نکند و زبان را به نیکی نیاورد. و اگر کسی بچنین کاری برخاست از بس خشم و رشک پیدا میکنند می‌خواهند او را نابود سازند!

اینکه گفته‌اند از «نوشتی» یا از «رفتی» همه شش کس نمی‌آمده چنانکه گفتیم این خود لغزش دیگری از ایشانست. اگر نیک جستندی همه شش کس

را پیدا کردند. و آنگاه آمدن شش کس از هرکاری از روی یک پایه‌ای (قاعده) میباشد. درجاییکه دوکس یا بیشتر آمده بیگمان همه شش کس می‌آمده اگرهم در کتابها پیدا نشود ما خود میتوانیم کس‌های بازمانده را درست کنیم. هرچه هست چون در این باره سخنانی نوشته‌اند و شاید برخی چگونگی شش کس اینگونه را ندانند اینست ما آنها را در اینجا می‌آوریم:

نوشتمی	نوشتی	نوشتی.
نوشتیمی	نوشتیدی	نوشتندی

در « گذشته آیدگی » نیز چون نیمه نخست آن از این‌گونه است باید گفت :

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت ^۱

- ۲ -

در گفتار پیش (در شماره یکم) گونه‌های گذشته را شمردیم، و اینک به- اکنون می‌پردازیم:

باید دانست در بسیاری از زبانها اکنون نیز بچندین گونه آید و در فارسی ما آنرا به سه گونه می‌یابیم بدینسان: همارگی، همانزمانی، پیوستگی و اینک آنها را روشن می‌گردانیم:

۱- اکنون همارگی: نویسد. این در جایی گویند که کسی یک کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد اگرچه بهنگام گفتگو بآن نپردازد: « در عربستان باران بارد و برف نبارد ». گاهی نیز از آن آینده را (آینده نزدیک

۱- پیمان سال پنجم: ۱۷-۲۴

را) خواهند: «فردا بخانه شما آییم».

۲- اکنون همانزمانی: مینویسد. این را بهنگامی آورند که کسی کاری در همین زمان انجام می‌دهد و آنرا در دست میدارد. «هوا ابر است و باران می‌بارد».

۳- اکنون پیوستگی: همی نویسد. این را در جایی آورند که کسی يك کاری را در همان زمان پیوسته یا پیایی می‌کند. «همی نالد و آرام نمی‌گیرد». در کتابهاییکه پیش از زمان مغولان نگارش یافته اگرچه گونه سوم کم است ولی دو گونه دیگر فراوانست و هیچگاه آن دو را بهم درنیامیزند و این را بجای آن نیاورند. این جمله‌ها از مرزبان‌نامه است: «از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در دست و پاره ریسمان بر میان اندیشه کرد که مرد سبب هلاك منست و بقصد خون ریختن من می‌آید... مرا قدم ثبات می‌باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید که مرا چون خوف و خشیت بردل غالب آید دست و پهای قدرت از کار فرو ماند...» ببینید چگونه در يك سخن میان دو گونه جدایی می‌گزارد و آنها را با هم در نمی‌آمیزد.

ولی کنون را از این سه گونه آنکه «پیوستگی» است هیچ نمی‌شناسند و همانزمانی و همارگی را بهم در آمیخته و در هر دو معنی گونه همانزمانی را می‌آورند و مثلاً بجای جمله بالایی «در عربستان باران می‌بارد و برف نمی‌بارد» می‌گویند. با آنکه چنانکه گفتیم در بیشتر زبانها این دو معنی جدا آورده شود. در ترکی آن یکی را «یازار» و این یکی را «یازر» گویند.

از اینجاست که می‌گوییم زبان فارسی کنونی بیمار است و از کار افتاده. شما اگر از کسی پرسید: «چه می‌کنی؟..» خواست شما را نخواهد دانست و ناگزیر خواهد شد بپرسد «می‌گویی اکنونی چه میکنم و یساکار و پیشه‌ام را می‌پرسی؟...» بارها در این باره لغزش رخ دهد و خواست گوینده دانسته نشود.

این چندی پیش رخ داده که یکی از این بزم آرایان دو روی که بهر کجا که رسیدند پروای خداوند خانه و باشندگان را کنند و سخنانی از بهر خشنودی آنان رانند درجایی ستایش خداوند خانه را می کرده و بدگویی از دیگران مینموده. خداوند خانه که مرد پرهیز کاری است برای جلوگیری چنین گفته: «تو که در اینجا بدگویی از فلان می کنی نزد او نیز بدگویی از من مینمایی». خواستش معنی همارگی بوده و میخواست بگوید: شیوه کسان دو روروانیست که بهر که رسند او را ستایند و دیگران را نکوهش نمایند. ولی شنونده این خواست را در نیافته و از سخن معنی همان زمانی فهمیده و اینست بدست و پا افتاده و چنین گفته: «کی من بدگویی از شما کرده ام. اگر گفتگوی فلان روز را میفرمایید من در آنجا گله از شما می نمودم بدگویی نمی کردم». خداوند خانه و باشندگان همگی از سخن او بخنده افتاده اند.

از همینجاست که مردم عامی بچاره جویی برخاسته و برای آنکه دو معنی را از هم جدا گردانند راهی از پیش خود پدید آورده اند بدینسان که در معنی همان زمانی يك کلمه «دارم» افزایند و چنین گویند: «دارم میروم» و «دارم می نویسم».

* * *

می باید در اینجا از «داشتن» و «بودن» و «بایستن» نیز سخن رانیم. اینها بسیار می آید و همچون دیگر کارها (فعلها) سه زمان گذشته و اکنون و آینده از آنها بسته میشود. ولی در آنها بهم خوردگی بیشتر است و بیکبار از سامان افتاده و چون ما اینها را از روی پایه و سامان بکار می بریم اینست ناگزیریم از آنها نیز سخن رانیم. نخست از داشتن به سخن می پردازیم:

ببینید: داشتن بمعنی مالک شدن است که دارنده یا دارا هم بمعنی مالک می آید. ولی اگر شما آنرا با دیگر کارها بسنجید خواهید دید که نمی تواند همپای آنها بیاید. مثلاً شما می گوید: «بزرگر اگر گندم کارد بهتر از جو کاشتن است». یا می گوید: «فرشباف اگر قالیچه بافد بهتر از قالی بافتن است». صد مانند این را می توان آورد. لیکن اگر بخواهید مانند آنرا از «داشتن» بیاورید با

دشواری روبرو شوید. زیرا اگر از روی قاعده بگویید: «يك کسی اگرخانه دارد بهتر از کرایه نشستن است» شنوندگان از آن معنی دیگر (معنی همانزمانی) فهمند و امروز بجای چنان جمله‌ای «يك کس اگر خانه داشته باشد . . .» می‌آورند.

پس می‌بینید که داشتن همپای دیگر کارها نمی‌تواند آمد و این نمونه دیگری از بهم خوردن زبان می‌باشد. نیز اگر بخواهید بگویید: «فلان چیز را خریدم و مال من شد ولی همان روز فروختم» در مانید. زیرا از روی قاعده باید بگویید: «فلان چیز را خریدم و داشتم ولی همان روز فروختم» در حالی که شنوندگان از این جمله معنی دیگری خواهند فهمید.

در زبان امروز برای فهمانیدن معنی «مال من شد» کلمه‌ای نیست. همچنین اگر بخواهید بگویید: «فلان چیز را فردا خرم و دارم» مردم از آن معنی درستی نفهمند.

چنانکه پیداست در این کار (فعل) زمانها بیشتر بهم خورده است. زیرا «داشتم» که گذشته ساده است و معنی درست آن «مالك شدم» یا «مال من شد» میباشد امروز آن را بجای «میداشتم» که گذشته همانزمانیست و «داشتمی» که گذشته همارگیست می‌آورند. مثلا بجای آنکه بگویند: «نامه را در دست می‌داشتم» می‌گویند: داشتم. همچنین بجای آنکه بگویند: «فلان چیز را همیشه داشتمی» می‌گویند: داشتم. چون «داشتم» را در این معنیها بکار می‌برند اینست برای معنی خود آن کلمه‌ای نمانده است.

همچنین در اکنون «دارم» را که اکنون همارگیست بجای «میدارم» اکنون همانزمانی می‌آورند اینست معنی خود آن بی کلمه مانده است. از شگفتیهاست که در دیگر کارها (فعلها) همانزمانی را بجای همارگی می‌آورند. مثلا بجای نویسم: «می‌نویسم» می‌گویند، در اینجا وارونه آن را کرده بجای میدارم دارم می‌گویند: «فلان کتاب را دارم و امروزها آنرا میخوانم» در

يك جمله يك كار را آنگونه و ديگرى را اينگونه مى آورند و هيچ در نمى يابند كه اگر «مى» دربايست است پس چرا در يكى هست و در يكي نيست؟! ..
كنون برخى از گونه هاى آن را كه بهم خوردگى در آنها پيدا شده مى-
آوريم تا يكايك را باز نماييم. ولى نبايد فراموش كرد كه سيزده گونه گذشته و سه گونه اكنون از اين هم مى آيد و ما اگر همه را در اينجا نمى شماريم بهر آنست كه نياز بشمردن همگى نمى بينيم.

۱- گذشته ساده : داشتيم. چنانكه گفتيم اين كلمه را از معنى خود بدر برده اند ولى ما هميشه آنرا در معنى درست خود بكار مى برسيم و مى بايد خوانندگان باريك بين شوند و آن را بمعنى درست بياد خود بسپارند. روشتر گوييم: بكوشد و خود را وادارند كه از اين پس هميشه آن را به معنى درست خود فهمند و در گفتگو نيز بآن معنى آورند. چنانكه مى گوييم: خورد، گفت، خوابيد، شنيد، رفت، نشست - همچنان ميگوييم: داشت. مى بايد از اين نيز همان معنى را فهميد. مثلا: «سخن را شنيد و در ياد داشت» و «پول را گرفت و در دست داشت» و «باغ را خريد و آن را داشت».

۲- گذشته ناديدده : داشته. اين را نيز از معنى خود بيرون برده اند و بجاي «ميداشته» مى آوردند. در اينجا هم بايد كوشيد و آن را به معنى درست خود فهميد و بكار برد. مثلا: «من به سفر رفته بودم و چون باز گشتم خوشبختانه مى بينم برادرم توانگر شده و باغ بزرگى داشته» (مالك شده).

۳- گذشته همارگى : داشتى. چون اينگونه گذشته بيكبار فراموش گرديده كسى آنرا نمى شناسد. ولى از روى قاعده ما نياز بسيار به آن پيدا مى كنيم. ولى در اينجا نکته اى هست كه بايد باز نمود. و آن اينكه خود «داشتن» معنى هميشگى و پيوستگى را در ريشه خود مى دارد، ما چون مى گوييم: «فلانكس زن گرفت و پس از يكسال فرزند داشت» اگرچه «داشت» گذشته ساده است و از گذشته ساده همارگى فهميده نشود. ليكن آن معنى همارگى را در ريشه

خود دارد. زیرا ما چون می‌گوییم: «فرزند داشت» (دارای فرزند شد) پیداست که آن فرزند همیشه هست. روشتر بگوییم: فرزند را یکباره که کسی داشت همیشه هست. این است که در اینگونه جاها باید بگذشته ساده بسنده کرد. لیکن گاهی نیز چنانست که برای همیشه داشتن یکباره آن بس نیست و بچندین بار نیاز هست. مثلاً کسی می‌گوید: «فلان مرد باغ قشنگی خریده بود و با آنکه همسایگان همیشه کوشیدندی آن را از دست او بیرون آورند هیچگاه فریب آنان را نخوردی و باغ را از دست ندادی و سالها آن را داشتی»

در اینجا آن معنی خواسته می‌شود که همواره بنگهداری باغ کوشیده و توگویی داشتن آن پیاپی شده‌است. در چنین جاهاست که باید گونه‌همارگی را آورد.

۲- گذشته همانزمانی: میداشت. چنانکه گفتیم این گونه را هم بکار نمی‌برند و بجای آن «داشت» را می‌آورند که غلط است و ما چون «داشت» را در جای خود بکار می‌بریم می‌باید این را نیز در جای خویش بی‌ساوریم. لیکن در اینجا نکته‌ای که در بالا گفتیم می‌آید: این را هنگامی آورند که گذشته از معنی پیوستگی و همیشگی که از خود ریشه داشتن فهمیده میشود معنای فزونتری در اندیشه باشد. مثلاً یکی می‌گوید: «فلان جنگجو را دستگیر کردند هرچه خواستند شمشیر از دستش بگیرند نتوانستند و آن را همچنان در دست میداشت»، که در اینجا توگویی داشتن یکباره نیست و پیاپی آن را بجا آورده است.

از دیگر گونه‌های گذشته نیازی بسخن نداریم. زیرا همچون دیگر کارهاست.

۵- اکنون همانزمانی: میدارد. گفتیم این را نیز فراموش کرده‌اند و بجای آن «دارم» را می‌آورند. ولی ما نیازی داریم که هریکی از اینها را در جای خود آوریم. ما هنگامی که می‌گوییم «میدارم» معنی اینست که همین اکنون میدارم. و هنگامیکه می‌گوییم: «دارم» معنی آنست که فردا دارم (داراشوم) یا همیشه

دارم. اینکه اکنون مثلاً میگویند: «صد ریال پول دارم و میخواهم کتابی بخرم» پاک غلط است و باید بجای آن «میدارم» آورد.

۶- اکنون همارگی: دارد. چنانکه گفتیم این را از معنی خود در برده اند و باید آن را بجای خود برگردانید. باید خود را واداشت که همیشه آنرا بمعنی خود فهمید و بمعنی خود بکار برد. بدانسان که میگوییم: رود، فهمد، خرد، نشیند، خورد، همچنان باید گفت: دارد: «هر کسی چون بیکار ننشیند و بکوشد و پیش آمد با او یاری کند توانگر گردد باغ و خانه دارد.»

از «بودن» و «بایستن» و مانند آن در گفتار دیگری سخن خواهیم راند. کسانی که میخواهند با زبان درستی سخن گویند و چیز نویسند ناگزیرند اینها را نیک بیندیشند و بیاد سپارند. نیز خوانندگان پیمان اگر خواهند زبان آنرا نیک فهمند باید این رشته گفتارها را که بعنوان «درباره زبان» می نگاریم نیک خوانند و شیوه نگارش ما را دریابند.

ما همیشه افسوس اینرا داریم که زبان مهنامه آسان نیست. ولی این نه گناه ما، بلکه گناه بهم خوردگی زبان می باشد. ما ناگزیریم برای نگارش خود تا می توانیم زبان درستی را بکار بریم، و اگر این بر خوانندگان سخت می افتد نباید دل تنگی نمایند، بلکه باید بکوشند و در این راهیکه ما برای نیکی زبان پیش گرفته ایم با ما همراهی نمایند. اگر کسی این سختی را بخود هموار گرداند که این دو گفتار را که امسال درباره زبان نوشته ایم نیک بخواند و به اندیشه سپارد و پس از آن دوسه شماره را از روی باریک اندیشی بخواند زبان پیمان براو آسان خواهد گردید و دیگر سختی نخواهد داشت.

ما خرسندیم که تاریخ هیجده ساله بما یاری بسیار میرساند. زیرا خوانندگان آن را بهتر و بدلخواهتر می خوانند و اینست بزبان نگارشهای ما خواه و ناخواه آشنا می گردند. کسانی همیشه بما خرده می گیرند که چرا بکار زبان می پردازیم. بتازگی یکی از قم چنان نامه ای فرستاده ولی ما اینها را

جز از روی رشک و نادانی نمی‌شناسیم و هیچگاه از کار خود باز نخواهیم ماند. ما همه کارمان با زبان است و ما امروز پیش از هر چیزی بیکزبان درستی نیاز می‌داریم و می‌باید همیشه آنرا در پیش چشم داریم و به پیشرفت آن کوشیم.

زبان همه چیز یک توده و نمونه فهم و دریافت مردم است. توده‌ای که زبانش درست نیست باید گفت فهم و دریافت درستی هم نداشته است.

خرده‌گیر می‌نویسد: این کار را بفرهنگ نویسان واگذارید. می‌گوییم: اینها را که می‌نویسیم اگر فرهنگ نویسان دانسته بودندی تاکنون نوشته بودندی. این بدان می‌ماند که کسی بیک اتومبیل سازی بگوید: این چه کاریست شما می‌کنید؟! چرا آنرا باهنگران روستا وانمی‌گذارید؟! ... درباره همین گونه‌های سیزده‌گانه گذشته و سه‌گانه اکنون مانوشیم که بیشتر اینها پاك فراموش شده و از میان رفته و دلیل آوردیم که در دستورها بیکه از سی و اند سال پیش^۱ برای فارسی نوشته‌اند و در دستهاست اینها را شناخته‌اند دیگر چه جای آنست که کسی بگوید آنها را بفرهنگ نویسان واگذارید؟! در اینجا است که ما می‌گوییم: بهتر است هر کسی نخست خود را درست گرداند. نخست چیزهایی را بفهمد. نخست هر چیزی را باندیشه سپارد. در جاییکه کسانی با اندک مایه چیزهاییکه از اینجا و آنجا فرا گرفته‌اند سر از میان سرها در آورند و در هر زمینه‌ای سخن رانند و خودنمایی کنند نتیجه آن این سخنان بیهوده شود که فراوان می‌شنویم. چندین سالست که جنبش پیراستن زبان پیش میرود و اینهمه نتیجه از آن پدید آمده یک‌دسته همه بر آن می‌پردازند که هر زمان بیک ایراد دیگری پیش آورند و سخنی گویند و خود را نمایند. و با آنکه پاسخ شنیده‌اند باز از راه خود باز نمی‌گردند.

۱- تاریخ این گفتار اسفند ۱۳۱۷ است (گ. آ).

میگویند: مگر با زبانی که بود کار نمیگذشت؟! ... می گویم: بیابانیان آفریقا نیز هر گروهی زبان نارسایی دارند و با آن کارهای خود را انجام می-دهند. ولی اگر یک دانایی خواهد با آن زبان سخنانی رانده و یا یک راهنمایی از میان آنان برخاسته بخواد تکانی بفهم و خرد آن مردم دهد ناگزیر درماند و نارسایی زبان جلو کار را گیرد.^۱

در پیرامون زبان

چنانکه بارها نوشته ایم درستی زبان فارسی تنها با بیرون راندن کلمه های بیگانه نخواهد بود و بکارهای دیگری نیاز هست. زبان فارسی در هزار سال و بیشتر از یکسو زبون زبان تازی و میدان تاخت کلمه های آن بوده، و از یکسو نیز بازیچه هوس سخنبازان و سجع سازان و قافیه پردازان گردیده، و اینست آلودگیها و آهوه های بسیار پیدا کرده که باید یکایک چاره شود. ما تاکنون چند آلودگی را از آن باز نموده و بچاره اش کوشیده ایم و بر آنیم که کم کم بدیگر آلودگیها نیز پردازیم و بچاره کوشیم و اینک در اینجا از دو چیز سخن میرانیم:

۱ - یکی از آلودگیهای زبان فارسی نیاوردن گذشته و اکنون و آینده و مانند اینها از خود ریشه هاست. در بسیار جاها بجای آنکه خود ریشه را بکار برند و از خود آن کلمه ها پدید آورند آن را با ریشه دیگری از «کردن» و «نمودن» و «شدن» آورده و کلمه ها از اینها پدید می آورند. مثلا بجای آنکه بگویند: جنگید و شتافت و گریست و نالید و مانند اینها، می گویند: جنگ کرد، شتاب نمود، گریه کرد، ناله کرد.

این یکی از چیزهاییست که زبان را از نیرو می اندازد و از یکسو نیز سامان آن را بهم می زند. برای چاره باید تا می توان از خود ریشه ها کلمه پدید آورد.

۱ - پیمان سال ۵: ۱۶۱ - ۱۶۸.

نمیگویم: راه‌طرزی را پیش گرفت و از نامه‌انیز کلمه‌ها ساخت. آن را نمیخواهم این را میخواهم که از هر کاری (فعل) از خود آن گذشته و اکنون و آینده و مانند اینها بسته شود.

این نابسامانی در فارسی از آنجا پیدا شده که چون کسانی همیشه می - خواسته‌اند کلمه‌های عربی آورند و از خود آنها نمی‌توانسته‌اند کلمه‌ها سازند ناگزیر میشده‌اند ریشه عربی را با «کردن» و «نمودن» و مانند اینها بکار برند چنانکه بگویند: دعوت کرد، اجابت نمود، ساقط شد و مانند اینها. کم کم این شیوه را بر سر کلمه‌های خود فارسی هم آورده‌اند و بجای آنکه بگویند: گریست، و نالید، و اندیشید، و رهانید، و پرهیزید، و ستیزید، گفته‌اند: گریه کرد، ناله نمود، اندیشه کرد، و رها ساخت، پرهیز کرد، ستیزه نمود. هر چه هست باید این شیوه را از میان برداشت و تا میتوان از خود ریشه‌ها کلمه‌ها پدید آورد.

۲ - دیگر از آلودگیهای فارسی اینست که کلمه‌هایی که بهم نزدیکست با هم آمیخته و معنی‌ها تاریکی گرفته و امروز صدها کلمه توان پیدا کرد که گویندگان معنی درست آن و جای بکار بردنش را نمیدانند. این خود زمینه بزرگیست و من چون در اینجا میدان نمیدارم چند مثالی را یاد کرده بآنها بسنده می‌نمایم:

اگر، هرگاه، چون: این سه کلمه نزدیک بهم میباشد ولی هر کدام جای دیگری و معنای دیگری دارد که باید جز در آنجا و آن معنی بکار نرود:

«اگر» برای شرط است و در جایی آورده شود که رودادن يك کار بگمان (مشكوك فيه) باشد. چنانکه بگویند: «اگر میهمان آمد در برویش بساز کنید» (باید این را هنگامی گویند که آمدن میهمان بیگمان نباشد).

«هرگاه». برای زمانست و در جایی آورده شود که رو دادن يك کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد. چنانکه گویند: «من سفر می‌روم و

کاغذ نوشته و از شما پول خواهم خواست و هرگاه کاغذم رسید در زمان پول فرستید.»

«چون» نیز برای زمانست ولی درجایی آورده شود که هم کار بیگمان و هم زمان آن دانسته باشد. چنانکه گویند: «چون آفتاب در آمد زود براه افتید.»

این معنی‌های درست آنهاست. ولی اکنون کمتر جدایی میانه آنها می‌گزارند، و اگر نیک سنجید، در بیشتر جاها «هرگاه» را بجای اگر بکار می‌برند. مثلا پزشک بیکی می‌گوید: «هرگاه سرما خوردی فلان دارو را بنوش» و یا مردی بخانواده‌اش می‌گوید: «هرگاه من نیامدم شما ناهار را بخورید»، یا پدر به پسر می‌سپارد: «هرگاه کسی تو را زد تو هم او را بزنی». اگرچه، هرچند، هرچه: این سه کلمه بهم نزدیک است ولی هر یکی جا و معنای دیگری دارد.

«اگرچه» در زبان پهلوی «هگرچ» بوده و در فارسی «اگرچ» شده اکنون بغلط آنرا «اگرچه» می‌نویسند. آمدیم بر سر معنی: «چ» در پهلوی بمعنی «هم» بوده و «هگرچ» یا «اگرچ» بمعنی «اگر هم» می‌باشد، و اینست باید آنرا در همین معنی بکار برد. باین معنی که باید در کارهای بگمان و برای آینده آورد. برای گذشته و در کارهای بیگمان آوردن آن غلط است. مثلا باید گفت: «میهمان را بنوازاگرچه دشمن باشد». و یا گفت: دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود تنگدست باشی».

«هرچند» بمعنی «هراندازه» است و باید در همین معنی بکار برد. مثلا باید گفت: پول هرچند خواهی من بتو دهم». و یا گفت: «سخن هرچند گویی در من کارگر نخواهد بود».

«هرچه» بمعنی هر چیز است و باید در همین معنی بکار رود. مثلا گفته شود: «هرچه پرسیدم پاسخ داد» یا گفته شود: «هرچه گفتم بگوش نگرفت».

اکنون اینها را نیز از معنی خود بیرون برده‌اند و بهم می‌آمیزند. مثلاً: «اگرچه» را از معنی خود کنار ساخته بجای «باآنکه» می‌آورند. مثلاً می‌گویند: «اگرچه سیر بودم باز چند لقمه خوردم» و این غلط است و باید در چنین جایی «باآنکه» آورند. مثلاً باید بگویند: «باآنکه نمیخواستم با زور میهمانم برد» و یا بگویند: «باآنکه نیاز نمیداشتم چند کتابی خریدم» و همچنین در مانند اینها. نیز «هرچند» را از معنی خود بکنار برده و آنرا بجای «اگرچه» یا «با آنکه» می‌آورند. مثلاً می‌گویند: «هرچند نمیخواستم با زور میهمانم برد» و یا می‌گویند: «میهمان را بنواز هرچند دشمن باشد» و اینها نیز همگی غلط است. نیز «هرچه» را از معنی خود بیرون آورده بجای بسیار بکار میزنند. مثلاً می‌گویند «هرچه خواهش کردم با من بیاید نیامد». اینهم غلط است و باید بگویند «بسیار درخواستم با من بیاید نیامد».

چندان. چندین: این دو کلمه برای شمار و اندازه است. «چندان» بمعنی آن اندازه، و «چندین» بمعنی این اندازه میباشد: مثلاً باید گفت: «آب چندان آمد که همه باغ سیراب شد» و «چندین پول را برای چه میخواهی؟!...». اینها را نیز از معنی خویش بیرون ساخته‌اند. زیرا «چندان» را بمعنی بسیار آورند. مثلاً می‌گویند: «این دوست ما چندان خوب نیست»، نیز «چندین» را با خود «چند» بیک معنی گرفته جدایی میان آنها نمی‌گزارند و می‌گویند: «چندین بار آمده‌ام و شما را ندیده‌ام» باید گفت اینها غلط است.

ساخت، گردانید، نمود، کرد: اینها نیز بهم نزدیک است ولی هریکی معنی دیگری و جای دیگری دارد.

«ساختن» يك چیز را که نبوده پدید آوردنست. چنانکه گویند: «خانه‌ای ساخت» یا گویند «شهری ساخت، یامی گویند: «خانه‌را ویران کرد و باز ساخت».

«گردانیدن» يك چیز را از حالی بحالی انداختن است. مثلاً می‌گویند:

«باغ را ویرانه گردانید»، یا گویند: «مسجد را کلیسا گردانید»، یا میگویند: «خیابان را گشاد گردانید».

مثلا ما اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا ساخت» معنایش آن خواهد بود که مسجد را برانداخت و بجای آن کلیسایی ساخت، ولی اگر گوییم: «مسجد را کلیسا گردانید» معنی آن این خواهد بود که مسجد را بی آنکه براندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادن است. مثلا باید گفت: «فروتنی نمود» یا باید گفت: «چنین نمود که نمی فهمد».

«کردن» يك کاری را انجام دادن است. مثلا باید گفت: «با فلان نیکی کرد» یا گفت: «با فلان دوستی کرد» و مانند اینها.

لیکن اینها را نیز اکنون بهم می آموزند و در بند آن جدايیها نیستند. مثلا می گویند: «روانه ساخت» یا «روانه نمود» که هر دو نادرست است و باید گفت: «روانه گردانید» (یا روانید). نیز میگویند:

«فلان سخن مرا غمگین ساخت» یا «غمگین نمود» که اینها نیز غلط است.

بیش از همه «نمودن» و «کردن» را بهم می آموزند و باید گفت «نمودن» را بیکباره از معنی خود بیرون کرده اند و بآن معنی هیچگاه بکار نمی برند و هیچگاه جدایی میان این دو کلمه نمی گزارند.

این چند چیز را بعنوان نمونه یاد کردم و از اینگونه فراوانست که اگر همه را یاد کنیم باید چند صفحه را پر گردانیم.

اینها نمونه ایست که زبان بیکبار برآشفته و بیشتر کلمه ها معنی خود را از دست داده. و ما که اینها را می نویسیم از بهر آنست که ما خود ناگزیریم این جدايیها را میانه کلمه ها در نگارشهای خود بدیده گیریم و هر کلمه ای را در معنی خود بکار بریم، و اگر تاکنون اینها را آسان گرفته و چند آنکه می بایست

در بند آنها نشده‌ایم از این پس همه در بند آنها باشیم، و از آنسوی می‌بینیم بیشتر خوانندگان اینها را نخواهند دریافت و اینست معنی را که ما خواسته‌ایم نیک نخواهند فهمید. اینست ناچار می‌شویم آنها را بدینسان روشن گردانیم. و آنگاه این نگارشها را يك سود دیگری هست، و آن اینکه در زمانهای آینده هر کسی بداند ما چه رنجی می‌کشیده‌ایم و با چه گرفتاریهایی روبرو بوده‌ایم. از یکسو زبان درست می‌کرده‌ایم، و از یکسو با همان زبان بدرستی و نیکی توده و بچاره آلودگیهای بیشمار آن می‌کوشیده‌ایم، و پس از همه اینها با یکمشت رشکبران نادان - مردان در مانده که يك گفتاری با زبان درست نتوانند نوشت - در نبرد بوده‌ایم.

شما که اینها را می‌خوانید پریشانی درباره آنها از آن دانشمندان و استادان سخن کنید ببینید آیا هیچ‌باین آلودگیهای زبان پی‌برده‌اند. ببینید آیا جداییهایی را که میانه این کلمه‌ها بوده و کنون هم باید باشد می‌دانند. کسانی که همیشه می‌گویند: «چشده که هزاران دیگران نمی‌فهمند و تنها یکتن می‌فهمد؟! ..» باید از ایشان پرسید: «چشده که شما زبان مادر زادی خود را نمی‌فهمید و تنها یکتن می‌فهمد؟! ..». کسانی که با پیمان همیشه از درهمسری و رشك در می‌آیند بهتر است شایستگی خود را در همین زمینه زبان بیازمایند.

بارها گفته‌ام مرا هرگز نسزد بخود بیالم و این چیز است که کمی خودم می‌شمارم. من همان آفریده ناچیزم که بوده‌ام و در این کارها که انجام می‌دهم خود من در میانه هیچم، و این نادانی و بدنهادی دیگرانست که مرا باین یاد-آوریها وامیدارد. کسانی که کالاشان جز رشك و مردم‌آزاری نیست و یگانه دستاویزشان آنست که «چشده ما نمی‌فهمیم و او می‌فهمد» در برابر اینانست که ناگزیر می‌شویم باین یادآوریها برخیزیم.

شنیدنیست که چون کسانی میخواهند يك بدی را به نیکی آورند و به کوشش برمی‌خیزند آن کار تا نیرو نگرفته یکدسته همه از در دشمنی و کارشکنی

درمی آیند و یا خود را بی‌کبارکنار می‌کشند ولی همینکه کار نیروگرفت و روبه پیشرفت نهاد این زمان خود را بمیان می‌اندازند و چندان هیاهو برمی‌انگیزند و چندان نادانی از خود می‌نمایند که همه را بستوه می‌آورند، و پیش‌گان آن کار را از کرده پشیمان می‌گردانند، و این هنگام از این راه جلو پیشرفت نیکی را می‌گیرند. اینان دغلكارانند. اینان بد نهادانند.

در جنبش مشروطه همین رفتار را کردند. زیرا تا جنبش نیرونگرفته بود تنها یکدسته جانفشانان هوای آن می‌داشتند ولی جنبش همینکه پیش رفت همه بآن درآمدند و بهیاهو و خودنمایی پرداختند. همان درباریانی که مشروطه خواهی برای رهایی از دست آنان می‌بود هم با بمیان نهادند و این زمان در دستگاه مشروطه جا گرفتند و کردند آنچه را که بارها نوشته‌ایم.

گفتگو از زبانست. من می‌پرسم زبان ایران را چه کسانی بآن حال آشفته‌گی انداخته بودند؟! .. آیا نه همان گویندگان بیمایه که زبان را دستاویز سخنسازی گرفته و از این راه نان می‌خوردند؟! پس کنون چگونه این کسان توانند آن را به نیکی آورند؟! اینان را اگر آن جریزه هست که نیک و بد زبان را بشناسند چرا آن زیانها را میرسانیدند؟! چرا تا دیروز که ما گفتگو از پیراستن زبان می‌کردیم همه از در کارشکنی درمی‌آمدند؟! .. کسیکه تا دیروز نمی‌فهمید زبان آلوده است و باید آن را از آلودگیها پیراست امروز چگونه فهمد که از چه راهی باید آن را پیراست.

درد اینجاست که کسانی از این راهها نان می‌خورند و سود می‌برند و اینان می‌گویند هر رنگی که پیش می‌آید بیاید و هر چه رخ میدهد بدهد، ما باید پادر میان داریم و نان خوریم و سود بریم. ما را با نیک و بد چکار است!!؟

چنانکه در پیش از این گفته ایم یکی از کارهاییکه برای درست شدن زبان می باید آنست که هر کلمه ای را در معنی درست خود آوریم و کلمه هایی را که از دیده معنی بهم نزدیکست بیکدیگر نیامیخته جدایی میان آنها بگذاریم در این باره باز یاد آوریم خواهیم کرد.

این خود جستاریست که آیا در زبان کلمه های هم معنی یا بگفته عربی «مترادف» آید یا نه؟ بسیاری گفته اند آید و شما چون بفرهنگها و قاموسها و دیکسیونرها نگاه کنید در همه زبانها کلمه های بسیاری را هم معنی بیکدیگر می-شمارند. مثلا در فارسی جهان با گیتی، و گرامی با ارجمند، و بزرگ با سترگ هم معنی شناخته شود و مانند اینها بسیار است.

دیگران پاسخ داده اند که آن کلمه ها با آنکه هم معنی مینماید هر یکی بمعنی دیگریست و جدایی در میان آنهاست. مثلا بزرگ آنست که از روی دانش یا از راه جایگاه و مانند اینها بیشی دارد ولی سترگ آنست که از روی تنه و کالبد بیش باشد. در دیگرها نیز همچنین است.

این گفتگویست که بمیان آمده. و ما اگر راستی را خواهیم باید بگوییم سخن دسته دوم درست تر است. زیرا در جاییکه يك معنی نامی برای خود میدارد دیگر بنام دیگری چه نیاز است؟! این کلمه ها از روی نیاز پیدا شده و اینک پیش از این میگفتند هر زبانی را يك کسی گزارده و پدید آورده درست نیست و امروز دانشها این را روشن گردانیده که زبانها کم کم و بخودی خود پدید آمده و هر کلمه ای را نیازی که بآن بوده پدید آورده است. پس باید پذیرفت که در خود یک زبان کلمه های هم معنی نباید باشد. لیکن از آنسوی این هست که زبانها بیک حال نمی ماند و همیشه در دیگر گویند. این بسیار روداده که در یک زبان کلمه برای يك معنی هست و کلمه دیگری را نیز از زبان دیگری گیرد و از این راه

ناگزیر کلمه‌های هم معنی پیدا شود. مثلا در فارسی «گریبان» را داشته‌ایم و «یقه» یا «یخه» هم از ترکی گرفته شده که بهمان معنی است و مانند آن بسیار است. نیز گاهی روداده که دو کلمه نزدیک بهم جداییها که با هم داشته‌اند از دست داده‌اند و از این رو بیک معنی شده‌اند. چنانکه سترگ و بزرگ و گرامی و ارجمند از این راهست و مانند آنها فراوان میباشد. نیک و خوب، و سپاه و لشکر و این گونه چیزها که امروز هم معنی شناخته میشود نیز از اینگونه است و نخست از هم جدا بوده‌اند.

هرچه هست باید دانست که داشتن کلمه‌های هم معنی برای یک‌زبان اگر عیب آن شمرده نشود فزونی آن شمرده نخواهد شد. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم در یک‌زبان کلمه‌ها باید چندان آشنا بگوش باشد که در سخن خود آنها پدیدار نباشد و شنونده یکسر با معنی روبرو شود (همچون آئینه صاف که خودنمایان نباشد و روی را نشان دهد). اینکه در یک‌زبانی شنونده نخست کلمه‌ها را در یابد و سپس بمعنی آنها رسد نشان نادرستی آن زبانست و این در نتیجه فزونی کلمه‌ها پدید آید.

از آنسوی ما در فارسی يك گیر دیگری میداریم و آن اینکه در سایه پریشانی زبان، بسیاری از معنیها چند کلمه میدارد و از آنسوی بسیاری از معنیها بیکبار بی‌نام است. مثلا اکنون در فارسی «بخشیدن» را بمعنی آمرزیدن و یا دادن بکار می‌برند و این کلمه‌ها هم معنی شمرده میشود و از آنسوی برای قسمت کردن که معنی نخست بخشیدن بوده کلمه نمیداریم و ناگزیریم آن را با کلمه عربی بفهمانیم. نیز «فرمودن» را با «گفتن» بیک معنی می‌آورند و از آنسوی برای حکم کردن که معنی درست فرمودن بوده کلمه پیدا نمی‌کنیم. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت.

ببینید چه نابسامانی و پریشانی در زبان روداده. ولی خوشبختانه معنیهای درست بیکبار از میان نرفته و شما خواهید توانست از کتابهای پیش از زمان

مغول بویژه از شاهنامه فردوسی بسیاری از معنیهای درست را بدست آورده و رواج دهید. ما در اینجا بار دیگر یکرشته از آنها را یاد کرده معنی درست هر یکی را بازمینماییم ولی باید دانست تنها اینها نیست و مانندهای فراوان دارد که خود نویسندگان و گویندگان باید بکاوند و پیداکنند.

نزد پیش پهلو: اینها هر یکی معنای دیگری دارد. نزد بمعنی نزدیکی کسی است. پیش جلو اوست. پهلو این ور و آن ور است. ولی اکنون همه را بهم آمیزند. مثلاً بجای آنکه بگویند: «از نزد فلان می آیم» میگویند «از پیش فلان می آیم» و بجای آنکه بگویند: «نزد فلان بودم» میگویند «پهلوی او بودم» ما باید هوشداریم و هر یکی را در معنی خود بکار بریم.

نوشتن نگاشتن: این دو را بیکمعنی میگیرند. در جاییکه نگاشتن بمعنی نقش کردنست. چون نوشتن خود يك گونه نقاشی است از اینرو آن را نگاشتن هم میگفته اند و غلط نبوده. لیکن اکنون کلمه آن معنی نخست را گم کرده است و بیکبار بمعنی نوشتن شناخته میشود. از آنسوی ما برای نقاشی کلمه نمیداریم. اینست که باید آنرا در معنی درست خود بکار برد و بجای نوشتن هیچ نیاورد.

بخشیدن آموزیدن: چنانکه گفتیم بخشیدن را بمعنی آمرزیدن و یاد دادن میآورند. مثلاً میگویند: «گناه او را بخشید» یا میگویند: «فلان چیز را باو بخشید» ولی هردو غلط است و باید بجای آن یکی گفت: «آمرزید» و بجای این یکی گفت «داد». زیرا بخشیدن بمعنی قسمت کردن است و باید گفت: «نان به بیچیزان بخشید» و «سپاه را به شهرها بخشید». ما چون بر این معنی^۱ کلمه فارسی نمیداریم باید بخشیدن را بهمین معنی بکار بریم و در آن معنیهای غلط هرگز نیاوریم. اینرا هم در جای دیگری گفته ایم که جز از بخشیدن «بخشودن»

۱- یعنی قسمت کردن گ.آ

هست که بمعنی دل سوختن و رحم آوردن است و باید آن را هم با این بهم نیامیخت.

گفتن فرمودن: این هم گفتیم که فرمودن بمعنی امر کردن و حکم دادن است چنانکه هنوز کلمه فرمان بهمان معنی میآید ولی اکنون فرمودن را در جای گفتن میآورند که باید گفت درست نیست. زیرا کلمه باینمعنی نیست و نیازی بآوردن آن در اینمعنی نداریم. از آنسوی حکم یا امر نامی در فارسی ندارد و ما نیازمندیم که فرمودن را به آن معنی نخست خود بازگردانیم. کسانی خواهند گفت فرمودن کلمه پاسدارانه است و ما از اینرو بآن نیازمندیم. میگوییم آن زبانهایی که چنین کلمه ای را ندارند چه میکنند؟ پاسداری بابزرگان بجای خود درست است ولی هیچ نیاز نیست که بجای گفتن فرمودن آورده شود. گفتن بکسی نخواهد برخوردار. اگر کار با اینها باشد باید تشریف آوردن و عرض کردن و صد کلمه دیگر را هم نگاه دارید و آنهایکه رفته است از حضرتعالی و جناب اجل و مانند اینها را بازگردانید. بزرگ داشتن يك کسی و پاسش داشتن با این کلمه ها نیست باید با کردار او را بزرگ داشت.

پیام سفارش: اینها را نیز بهم میآمیزند، پیام آگاهی یا دستوری است که برای کسی فرستاده شود و سفارش بمعنی توصیه یا وصیت می باشد. ولی اکنون این را هم بمعنی پیام میآورند و میگویند: «باو سفارش دادم» یا «سفارش فرستادم» باید این را هم بمعنی درست خود برگردانیم. زیرا ما به کلمه سفارش یا سپارش نیازمندیم که بمعنی وصیت و توصیه به کار بریم.

ارجمند گرامی: این دونیز با هم جدایی میدارند. زیرا ارجمند از ریشه ارج می آید که بمعنی قدر است و باید آنرا درجایی آورد که کسی خود مرد ارجداری باشد. ولی گرامی باین معنی نیست و همینکه کسی بیکی نوازش نمود او نزد وی گرامی است گو که خود ارج ندارد. اینست باید گفت: «فلانکس

ارجمنداست» و «فلانکس را گرامی داشت» و اگر وارونه گردانیم درست نخواهد بود.

ترس بیم هراس: این سه بهم نزدیک است. ولی می‌باید میانه آنها جدایی گذاشت. بیم آخشیح امید است و ناآسودگی که در دل از رهگذر يك گمان پدید آید آنرا گویند: «بیم آن دارم که فلان پول مرا ندهد» ترس آخشیح دلیری است و دلباختگی را که از پیش آمدی رخ دهد گویند: «چون ناگهان در آمدید من ترسیدم». هراس ترس بزرگ است و نباید آنرا در ترسهای همیشگی آورد: «هراسان ولرزان بیرون آمد».

این نیز نکته دیگریست که ما درباره معنیهایی که کمی و بیشی پذیر است برای هر یکی از کم و بیش آن کلمه دیگری داریم. لیکن این شرط دیگری میخواهد و آن اینکه گویندگان و نویسندگان در گفتن و نوشتن از گزافه رانی و بی‌اندازگی خودداری نمایند و سامان معنیها را بهم نزنند. روشنتر گویم: ما چون میگوییم هراس بمعنی ترس بزرگ است این زمانی در آن معنی خواهد ماند که گویندگان و نویسندگان هر ترس کوچکی را بزرگ نمایند و کلمه هراس را در آن بکار نبرند، و گرنه بیگمان کلمه معنی خود را از دست خواهد داد. هنگامیکه شنوندگان و خوانندگان دیدند کسی هر ترس کوچکی را بگزافه هراس می‌نامد دیگر آن کلمه را جز بمعنی ترس کوچک نشناسند و معنی درست کلمه را فراموش کنند. از همینجا توان دانست که گزافه رانیهای شاعران و نویسندگان چه زیانهایی را بزبان فارسی رسانیده است و آنرا از سامان انداخته است.

هیچگاه معنی پیروی از کلمه یا از سخن نکند بلکه سخن پیرو معنی شود. اینکه کسی در ترس کوچکی بجای آنکه بگوید «ترسیدم» یا «بکه خوردم» می‌گوید «زهره ام ترکید» یا «زهره ام رفت» راستی را زهره اش نترکد، بلکه نتیجه آن شود که «زهره ترکیدن» معنی درست خود را از دست دهد و معنی ترسیدن یا بکه خوردن یا بدش آمدن بخود گیرد. (چنانکه اکنون چنین است) و از

آنسوی اگر کسی راستی را زهره‌اش ترکید کلمه برای فهمانیدن آن نماند و گوینده ناگزیر شود بگوید «براستی زهره‌اش ترکید و مرد»، و بدینسان زبان ناتوان و نابسامان گردد. این يك مثل است می‌نویسیم و مانند آن بسیار است. در همان ترسیدن و هراسیدن که هراسیدن را از معنی خود بیرون برده‌اند ما چون میخواستیم گفته‌هایی را از پرفسور براون^۱ و دیگران ترجمه نماییم درباره کلمه «ترور» که بمعنی ترس سخت است درماندیم و برای آن در فارسی کلمه پیدا نمی‌کردیم. زیرا کلمه آن هراس است که معنی خود را ازدست داده است و همین ما را دچار دشواری میساخت. اینهاست که می‌گوییم زبان بیمار است و در بسیاری جاها بفهمانیدن اندیشه یارا نیست. این هنوز در زمینه‌های ساده و همیشگی است. اگر کسی زمینه‌های دانشی پردازد و یا معنی‌های باریکی را خواهد فهماند در آنجاست که بیکبار درماند. بارها کسانی پرداختن ما را بکار زبان ایراد می‌گیرند ولی اینان بدورند و این نمیدانند که ماکه همه کارمان با گفتن و نوشتن انجام می‌گیرد چگونه میتوانستیم با آن زبان بیمار و ناتوان بسازیم و بآن بسنده کنیم. این يك فیروزی بزرگی بود که ما برای نگارشهای خود زبان دیگری را پیش گرفتیم و این بیاری خداست که کنون این زبان جا برای خود باز کرده است و خوانندگان آنرا می‌فهمند.

گزاره‌رانی و هرچیزی را از اندازه بیرون بردن یکی از هنرهای شاعران بوده است و از آنان بمردم رسیده است. ولی آن گذشته از آنکه سبکی است زبانی هم بزبان دارد. زیرا چنانکه گفتیم سامان آنرا بهم زند. در این کارهایی که ما برای درست گردانیدن زبان انجام میدهم يك شرط همانست که هر کلمه‌ای در معنی خود بکار رود و گزاره و بی‌اندازگی در میان آن نباشد و گرنه نتیجه‌ای در دست نخواهد بود.

چنانکه بارها گفته‌ایم زبان فارسی شایسته‌ترین همه زبانها بدرست

۱- خواست کسروی کتاب انقلاب ایران است که درباره تاریخ مشروطه میباشد گ.آ

گردیدن است ولی می‌باید آنرا بروی پایه‌هایی از دانش گذاشت و جلوبلهوسی-های این و آن را گرفت. این کار اگر هم آسان مینماید دشوار است و ما گام بگام که پیش می‌رویم نشان خواهیم داد که خواست ما از درستی زبان چه بوده و آن کار چه دشواری داشته است.

شاید باشد: شاید از ریشه شاییدن یا شایستن است و باید جز در همان معنی بکار نرود. ولی اکنون آنرا در معنی «باشد» یا «تواند بود» (ممکن است) بکار می‌برند: «شاید امروز باران بیاید» اگر یکی پرسد: فلان سفری فردا آید؟.. پاسخ دهند «شاید آید و شاید نیاید». از آنسوی اگر کسی خواهد آنرا در معنی درست خود بکار برد مثلاً گوید: «شاید که من این کار بکنم» شنوندگان خواست او را نفهمند و او ناگزیر شود جمله را دیگر کرده بگوید: شایسته است که من این کار کنم» بهر حال آوردن «شاید» در اینجاها غلط است و می‌باید بجای آن «باشد» یا «تواند بود» آورد.

شرم آزرَم: معنی شرم روشن است. لیکن آزرَم از کلمه‌های تاریکیست که می‌آورند و معنای روشنی از آن نخواهند و همیشه آنرا در پی شرم آورند. ما آنچه میدانیم آزرَم بهمان معنی است که اکنون «شرف» می‌نامند و اینست ما آنرا در این معنی بکار می‌بریم، و چون معنی شرف نیز تاریک است، چه از کلمه‌هاییست که پس از مشروطه پیدا شده و بزبانها افتاده و همچون مانندگان خود معنایش تاریک می‌باشد اینست آنرا روشن می‌گردانیم. این خود دردبست که بسیاری از کلمه‌ها معنای روشنی ندارد و گویندگان بمعناهای تاریکی بس میکنند:

آزرَم یا شرف آنست که کسی بکوشد در سایه نیکوکاری ارج و جایگاه میان مردم پیدا کند و آنرا نگاه دارد و بسا دروغ و دغل از میان نبرد. چنین کسی را که دربند نیکوکاری است و جایگاه خود را نگه می‌دارد آزرَمی گویند.

وآنگاه گذشته از آن: «وآنگاه» بمعنی آن زمان است. و می باید جز در آن معنی بکار نرود. مثلا می باید گفت: «کسیکه میخواهد عربی آموزد باید چند سال درس خواند و آنگاه تنها خواندن آنرا خواهد توانست و نوشتن نخواهد توانست» این معنی درست آن کلمه است و ما نیز در همین معنی بکار خواهیم برد. ولی اکنون آنرا در این معنی بکار نمی برند و در معنی «گذشته از آن» می آورند. مثلا میگویند: «میخواستم بسفر روم اتومبیل پیدا نشد و آنگاه هوا نیز سرد بود از اینرو نرفتم» که بیگمان غلط است، و هیچگاه نباید در این معنی آنرا آورد.

باری از اینگونه بسیار است و خود هر کسی تواند آنها را پیدا کند و چنانکه می باید بکار برد. ما نیز باز در جاهای دیگری باین گونه یادآوریم خواهیم برخاست.

این پیشرفتها درباره زبان کم کم باید بود. بسیاری از اینها را که در اینجا شمردیم ما خود به پیروی دیگران بغلط می آوردیم مثلا نگاشتن را بمعنی نوشتن می آوردیم و جدایی میانه نزد و پیش نمی گزاریم زیرا بیکباره نمی خواستیم از دیگران جدا گردیم و زبان نوشته های خود را که بخوانندگان نا آشنا مینمود ناآشنا ترش گرانیم، ولی از این پس باینها خواهیم پرداخت و پروای جداییهای آنها را خواهیم داشت.

از نکته هایی که در نوشته های امروزی از دیده دور داشته میشود یکی اینست که عبارت «آب رفته بجوی باز آمد» را وارونه بکار میبرند زیرا آب رفته هیچگاه بجوی باز نیاید و این جمله در جایی بکار رود که امید بیازگشت يك چیزی نیست.

مثلا اگر دارایی کسی را دزد برده و امید بیافته شدن آن نیست گفته شود: «آب رفته بجوی باز نیاید». ولی اکنون آنرا در وارونه این کار می برند مثلا می گویند: «شکوه و بزرگی از سرگرفت و آب رفته به جوی باز آمد» که

بیگمان نادرست است زیرا چنانکه گفتیم «آب رفته بجوی باز نیاید». دیگری از این گونه کلمه موشکافیست که باید آنرا در معنی وسوسه و باریک بینیهای بی اندازه و بیهوده بکار برد. زیرا مو را شکافتن نتوان و آنگاه سودی از آن نباشد. ولی اکنون آنرا در معنی باریک بینی بجا و سودمند می آورند که باید گفت نادرست است. از اینگونه هم فراوان است^۱.

پسوند و پیشوند

در جای خود گفته ایم که پیشوند و پسوند در فارسی جایگاه دیگری دارد و بسیاری از کلمه ها با اینها پدید آید ولی باید معنی درست هریکی را دانست و جز در آن معنی بکار نبرد و اینست ما معنی هریکی را نیز در این فرهنگ به کوتاهی می نویسیم.

(معنی آنها بگشادی در شماره های سال چهارم آورده ایم)

دش - دژ

این کلمه بمعنی بدی است که بادرشتی و ناتراشیدگی توأم باشد و ما در همه جا باین معنی بکار می بریم. بدینسان که «دژخو» کسی را می گوئیم که گذشته از بدی خوی ناتراشیده و درشت نیز باشد. «دژ آگاه» بکسی می گوئیم که گذشته از ناآگاهی بیابانی و نتراشیده نیز باشد و اینست آنرا بجای کلمه وحشی بکار می بریم. بهمین سانست کلمه های دشنام و دژ آهنگ و دژکام و دشمن و دژرفنار و مانند اینها و میتوان در همه جا آنرا بدین معنی آورد و کلمه های نوینی درست کرد.^۲

۱- پیمان سال ۵: ۴۲۵ - ۴۳۲

۲- پشت جلد شماره ۷ سال پنجم پیمان

پیشوند و پسوند

برفرو

بر بمعنی بلند است و ما درهمه جا بهمین معنی بکار می‌بریم مثلاً «برنشست» را زمانی می‌گوییم که کسی بلند شود و بنشیند. بدینسان که خوابیده راست شود و بنشیند. یا پیاده بلند شود و بر اسب نشیند. همینسانست: بر کشید، برگرفت، برگردید بر افتاد (بلند شد و افتاد) بر آهیخت، برخاست بر آورد، بر کند، و مانند اینها. آخشیج آن «فرو» است: فرونشست، فروکشید، فروگرفت، فروگردید، فروآهیخت، فروآورد.

در

این پیشوند زمانی آید که کار (فعل) آزاد باشد و در پس و پیش آن نامی (اسم) نباشد. مثلاً می‌گوییم: «از پی او رفت و چون در رسید گفت». اگر می‌گفتیم «باو در رسید» یا می‌گفتیم «در رسید باو» غلط می‌بود. «در رسید» جایست که باو نباشد. همین حالست در، در گرفت و درچید و درآورد و درآمد و دررفت و درنوشت و درپیچید و بسیار مانند اینها. ما نیز درهمه جا باین معنی بکار می‌بریم.^۱

باز

این پیشوند درجایی آید که يك کار پی کار دیگری کرده شود و یا پی هم انجام گیرد و دامنه پیدا کند. مثلاً داده بود و بازستد و رفت و باز آمد و برداشت و باز نهاد. همچنین در باز آورد، باز خواند، باز داد، باز گرفت، باز یافت، باز خرید، باز گشت، باز گفت.

باز گفت را بمعنی نقل کرد می‌آوریم و جهت آنست که يك کار که یکبار

۱- پشت جلد شماره ۸ سال پنجم پیمان

رو داده یکبار هم آنرا می‌گوییم که تو گویی این کار دیگر نیست.
نیز کلمه‌های بازخواست و بازپرس و بازرس که بکار می‌بریم همه از این
راه است که یک کار که یکبار روداده یکبار هم پرسیده می‌شود.
در جمله‌های از گفته خود باز ایستاد (انکار کرد) و مرا از کار بازداشت
بچه‌را از شیر باز گرفت نیز همین معنی خواسته میشود زیرا یک کاری از پیش
روداده و کار دیگری پس از آن رو می‌دهد.^۱

خرده‌گیری و پاسخ آن

کسانی پیمان را می‌خوانند تنها برای آنکه خرده گیرند. و چون چیزی
نمی‌یابند کلمه‌هایی را پیدا کرده با خرده‌گیری بآنها دل خود را شاد می‌کنند.
این بیچارگان بیمارند و خود نمیدانند. اینان می‌خواهند هیچکس بکاری بر-
نخیزد و بدنهادانه چشم دیدن هیچ نیکی را نمی‌دارند.

اگرچه اینان خرده‌هایی که می‌گیرند نمی‌نویسند و در روبرو نمی‌گویند و
باین بسنده می‌کنند که در پشت سر سخنانی رانندولی ما چون می‌خواهیم بهانه‌ای
برای کسی باز نگذاریم اینست آنچه از خرده‌گیریهای ایشان شنیده‌ایم نگاشته و
پاسخ می‌پردازیم.

ما چون گاهی بجای «درست نیست» و «چنان نیست» جمله‌های «نه
درست است» و «نچنانست» می‌آوریم خرده‌گیران پنداشته‌اند این از راه هوس
است و آنرا دستاویز برای خود شماره‌اند. ولی ما این جمله‌ها را از پیشینیان
گرفته‌ایم و چون بنیادی بهر خود دارد اینست آنرا پذیرفته‌ایم و گاهی بکار
می‌بریم و اینک بنیاد و انگیزه آنرا روشن می‌گردانیم.
این درخور افسوس است که زبان بحالی افتاده که مردمش آنرا نمی-

دانند و چون ما بجمله‌های درست‌تر و استوارتری برمی‌خیزیم از نادانی آن‌را نادرست می‌انگارند.

ما در فارسی دو کلمه «است» و «هست» را داریم که بهم نزدیک است ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد. چنانکه می‌گوییم «کاغذ سفید است» و «کاغذ هست». این در بودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم خواهیم گفت: «کاغذ سفید نیست» و «کاغذ نیست» که در هر دو کلمه نیست را می‌آوریم و جدایی در میانه نمی‌گذاریم.

ولی گذشتگان این دو معنی را در نبودن نیز جدا می‌گرفته‌اند و بجای جمله یکم «کاغذ سفید است» می‌گفته‌اند. اگر کسی در کتابهای پیش از مغول جستجو کند اینگونه جمله‌بندی‌ها را بسیار فراوان خواهد یافت. و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را جدا از هم می‌گیرند، چنانکه در ترکی معنی یکم را با «دگل» و معنی دوم را با «یوخدی» می‌رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی می‌گزارند از این رو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و پایه‌دارتر بوده و از این رو است که گاهی مانیز پیروی از آنها می‌کنیم.

کسانی جمله‌های «میدارد» و «می‌باید» و مانند اینها را خرده می‌گیرند. پاسخ اینان را بگفتارهای «درباره زبان» که در شماره‌های امسال پیمان خواهد بود و یکی از آنها در شماره یکم بوده بازگشت می‌دهیم. اگر آنها را بخوانند و بفهمند خواهند دید که حال کنونی زبان بدترین حال است و چنین زبانی برای فهمانیدن معنی‌ها یارا نتواند بود.

گونه‌های سیزده گانه گذشته (ماضی) که شمرده‌ایم و گونه‌های سه گانه کنون (مضارع) که خواهیم شمرده درباره داشتن و بایستن و بودن نیز می‌آید و چون اینها بیش از همه بهم خورده ما از اینها جداگانه گفتگو خواهیم داشت و خوانندگان خواهند دید که اینها را دیگران همه غلط می‌آورند و اگر خرده باید گرفت بر نگارشهای دیگران باید گرفت.

کسان دیگری کلمه‌ها یا جمله‌هایی را که ما می‌نگاریم و با فرهنگها راست در نمی‌آید بزبان می‌آورند و این‌ها را لغزشی از ما می‌شمارند. در این چند سال اینان دریافته‌اند که ما امروز با گاهیها و دانشهایی دسترس داریم که فرهنگ نویسان نداشته‌اند و اگر یک کلمه یا جمله‌ای از ما بانگارشهای فرهنگ‌ها نمی‌سازد باید آنها را نادرست دانست نه نگارشهای ما را.

آنچه در پایان باید گفت اینست: کسیکه دوسه بار برگفته‌ها یا نگارش-های یکی خرده‌گرفت و پاسخ شنید و دانست که لغزش از سوی خود او بوده باید بخود آید و بآنکس دلگرمی پیدا کند و دیگر در پی خرده‌گیری نباشد این معنی آدمیگری و راستی پرستی است. ولی این خرده‌گیران از روزیکه ما بنگارش پیمان آغاز کرده‌ایم همواره زبانشان بخرده‌گیری بازاست و همیشه نیز لغزش از سوی ایشان بوده و پاسخ از ما شنیده‌اند با اینهمه بخود نمی‌آیند و این نمی‌کنند که نگارشهای ما را با دیده بدبینی نخوانند اینست می‌گوییم: این بیچارگان بیماراند، بیمارانی که دردشان چاره نمی‌پذیرد!

یادداشتها:

در میان گفتارهای سال پنجم پیمان کمابیش درباره زبان نیز گفتگو بمیان آمده که آنها را نیز یادداشت می‌کنیم:

«... ما پیراستن زبان فارسی و درستی آنرا خواهانیم و این را یکی از کارهای خود می‌شماریم و در این باره همیشه گفتار خواهیم نگاشت. کسانی باین زمینه ارج نمی‌گذارند و از اینکه ما بآن می‌پردازیم در شگفت می‌شوند و گاهی نیز خرده می‌گیرند. ولی ما بزبان ارج می‌گذاریم و یکی از پیشرفتهای توده را پیراستگی زبان می‌شماریم...»

گفتارهایی که درباره زبان می‌نگاریم و «گونه‌های کار» را می‌شماریم اینها را ما از خود زبان بدست آورده‌ایم و چیز تازه‌ای نیست. ولی نباید

فراموش کرد که از آغاز مشروطه و از پیش از آن چندین کسی که دستور برای فارسی نوشته‌اند و در دبستانها درس خوانده می‌شود در هیچ يك از آنها یادی از اینها نیست، و ماکه اینها را پیدا کرده‌ایم راهش اینست که دیگران نگارش-های ما را بدان‌سان که هست بردارند و در دستورها بنگارند. ولی اگر جلورانگیریم خواهید دید چه دستهایی در آنها می‌برند و برای آنکه نام پیمان در میان نباشد آنها را زیرورو می‌گردانند و یکچیز درهمی پدید می‌آورند.

این نادانیهاست که می‌خواهیم جلوگیری شود. این سرمستان باده نادانی خود نمی‌دانند بچه کار بس زشتی برخاسته‌اند و چه زیان بزرگی بتوده خود می‌رسانند، و از این جوش و جنبشهایی که می‌نمایند بیش از آن نمی‌خواهند که خود را نمایند و نامی در آورند و یا نانی خورند، و در راه این خواستهای بی-ارج همه چیز را لگدمال می‌کنند!.....»

«... در دهسال پیش هنگامیکه ما از پیراستن زبان فارسی و درست گردانیدن آن سخن میراندیم کمتر کسی بما یاری مینمود. دیگران یا در ایستادگی و کار-شکنی می‌آمدند و یا چون خودشان پیشگام نشده بودند بیگانگی نشان می‌دادند و سپس که کوشش بتنیجه رسیده و اکنون گامهایی در آن راه برداشته می‌شود بیشتر کسان بر آنند که هر چه می‌کنند خود کنند و هر یکی بیش از همه بخود نمایی می‌کوشد، و در نتیجه همین است که راههایی را که ما می‌نماییم همه می‌خواهند برنگ دیگری اندازند و چنان کنند که گفته نشود از پیمان برداشته شده.

به بینید کار بچه سختی است. زبانی ناتوان و درمانده که باید هر چه زود درستش گردانید، ولی هر دستوری که می‌دهیم پس از دیری می‌بینیم رنگهای گوناگون بخود گرفته و با رویه‌های نادرستی بکار می‌رود و بجای آنکه سودمند

۱- گفتار در سال پنجم پیمان: ۲۶ و ۲۹ (در گفتار «سال پنجم پیمان» سخن بر سر گفتار-هایست که در آن سال نوشته خواستی شد و چون زمینه‌هایی ر بدست داده از زبان نیز یاد شده است گ.آ.

افتد زبان از آن برمی‌خیزد. کدام کس است که بچنین نامردیهایی تاب آورد
و نومیدانه از میدان در نرود؟!.. آخر ای درماندگان چه می‌خواهید و در پی
چه هستید؟!.. آخر با همه چیز هم بازی می‌کنند؟!.. آخر همه چیز را دستاویز
خود فروشی می‌گیرند؟!.. يك کس در یگراهی یا باید پیش افتد و رنج برد و
بدیگران راه نماید و یا چون کسی پیش افتاد و رنج کشید مردانه بهمراهی
برخیزد و یاری دریغ نگوید. این رفتاریکه شما پیش گرفته‌اید چیز است که ما
نمی‌دانیم چه نامی بآن دهیم و با چه زبانی بنکوهش پردازیم. آخر چشده که
پیروی از دانش بشما برمی‌خورد و آن را کمی خود می‌پندارید ولی چنین ننگین
کاری را کمی خویش نمی‌شمارید؟! بیش از این دنبال نمی‌کنم و بیش از این
نمی‌نویسم!...»

«... کسانی با ما هم‌آوردی می‌نمایند که زبان مادرزادی خود را نمی‌دانند
و بنوشتن يك صفحه با فارسی درست توانا نمی‌باشند و به پروراندن سخنی
و روشن‌گرداندن زمینه‌ای شایستگی نمی‌دارند، و راه دلیل آوردن را نمی-
شناسند و با اینحال یکزبان تلخی رانیز بکار می‌برند!...»

۱- پیمان سال ۵: ۴۴۹ - ۴۵۰

۲- سال ۵: ۴۹۳ گفتار دین و دانش از گفتار در پاسخ حقیقتگو که سپس برویه کتاب
هم پراکنده شده است گ.آ.

گفتارهای زبان سال ششم پیمان

سال ششم پیمان از فروردین ماه ۱۳۱۹ آغاز می‌گردد و باسند همانسال پایان می‌یابد. این دوره پیمان‌رویهم ۷۲۰ صفحه دارد. ولی گفتارهای زبان در اینسال زیاد نیست و کمتر ازسال‌های گذشته می‌باشد با اینهمه بسیاری از کلمه‌هایی که مورد نیاز بوده بگفتگو گزاشته شده که آنها را در جای خود آورده‌ایم.

در پیرامون زبان

-۱-

یکی از نادرستیها که در زبان فارسی پیدا شده اینست که بسیاری از پایه (قاعده)های آن بهم خورده ورشته زبان از هم گسیخته و می باید آنها را بجای خود گردانید تا زبان درست گردد و تواند کار خود انجام دهد. ما در این باره گامهایی برداشته ایم و اینک گام دیگری بر میداریم.

ما از هر ریشه سه گونه کننده (اسم فاعل) توانیم آورد. مثلا از گفتن گوینده و گویا و گویان، و از پویدن پوینده و پویا و پویان، و از رفتن رونده و روا و روان توانیم آورد، و اینها هر یکی معنای دیگری دارد و در جای دیگری بکار رود بدینسان:

۱ - در جاییکه نگاهمان بیک کار ویژه و شناخته است گوینده و پوینده و مانند اینها را آوریم. مثلا سخنی شنیده ایم و می گوییم: گوینده این سخن که بوده؟.. آواز در را می شنویم و می گوییم: بینید زنده در کیست؟.. نامه ای بیک دیه نوشته ایم و می پرسیم: برنده این که خواهد بود؟..

۱- کننده در فارسی همه سه زمان گذشته و اکنون و آینده می آید و اینست ما نیز از هر سه زمان مثال یاد کرده ایم.

۲- درجاییکه نگاهمان بیک کار ویژه و شناخته نیست و میخواهیم توانایی کسی یا همیشگی کار را بفهمانیم گویا و پویا و مانند اینها را آوریم. مثلاً می-گوییم: آدمی زبان گویا و گوش شنوا دارد و بنوشتن تواناست. این گونه چون بکلمه دیگری پیوندد الف از آخرش افتد و سبک گردد. مثلاً گفته شود: راهرو و سخنگوی و نمک شناس و ناتوان و دیرشنو و مفتخور و نیکخواه و مانند اینها.

۳- در جاییکه میخواهیم رویدادن کار را در همانزمان (همانزمانیکه گفتگو از آنست) بفهمانیم گویان و پویان و مانند اینها را آوریم. مثلاً گوییم: شتابان آمدند. افتان و خیزان راه پیمودند. با چشم گریان و دل سوزان گوش میدادند.

می بینید^۱ سه گونه است و هرگونه معنای دیگری را می فهماند و درجای دیگری بکار می رود، و چون این معنی ها دانسته باشد و هرگونه ای جز در جای خود بکار رود زبان نیرو گیرد و تواند کار خود را انجام دهد. ولی اکنون این پایه بهم خورده که کمتر کسی اینها را میداند و کمتر کسی جدایی میانه آن گونه و اینگونه میگزارد و همین بس که در دستورهایی که نوشته اند هیچ یادی از این پایه نکرده اند و پیداست که نمیدانسته اند. در زبانها نیز صد نابسامانی در پیرامون این گونه ها پدیدار است و ما اینک نمونه هایی را از آن در اینجا یاد می کنیم:

۱- رهنده - رها - رهان: از این تنها گونه دوم را بکار می برند و گونه یکم و سوم فراموش شده از میان رفته.

۲- بیننده - بینا - بینان: از اینگونه سوم پاک فراموش شده و بکار نمی رود.

۳- شتابنده - شتابا - شتابان: از این تنها گونه سوم را بکار می برند و دو گونه دیگر فراموش شده.

۴- جنبنده - جنبا - جنبان: از این گونه دوم فراموش شده و بغلط گونه سوم را بجای آن آورند (مثلا می گویند منارجنبان).

۵- رسنده - رسا - رسان: گونه یکم را کنار نهاده اند و بجای آن بغلط «رسیده» می آورند^۱ و گونه سوم را نیز نمی شناسند.

۶- خواننده - خوانا - خوانان: گونه دوم را درمعنی «خوانده شده» می آورند، (مثلا گویند این نوشته خواناست) و گونه سوم را بیکبار فراموش کرده اند.

۷- نگرنده - نگرا - نگران: گونه دوم را هیچ نمی شناسند و گونه سوم را که بکار می برند از معنای خود بیرون کرده بجای بیمناک می آورند (مثلا می گویند: فلان از سفر بازنگشته نگرانم. درجاییکه باید گویند بیمناکم یا گویند دل ناآسوده ام).

۸- رونده - روا - روان: گونه دوم را که می آورند از معنای خود بیرون برده اند و آنرا بجای سزا (جایز) می آورند که غلط است. گونه سوم را نیز از جای خود بیرون برده اند و بیشتر در جای گونه دوم می آورند.

۹- غرنده - غرا - غران: اینها از «غریدن» است. گونه یکم فراموش شده. گونه دوم را که می آورند بغلط با زبرغین خوانند. (مثلا گویند آواز غرا یا سلام غرا) و باشد معنایش هم ندانند و بسیاری آنرا کلمه عربی شناسند. گونه سوم را هم بدانسان با زبرغین آورند (مثلا می گویند شیر غران) و باشد که آنرا يك کلمه جداگانه شمارند.

۱۰- ارزنده - ارزا - ارزان: گونه دوم را فراموش کرده اند. گونه سوم را بیشتر بغلط در جای گونه دوم بکار می برند و بغلط بمعنای سبک بها

۱- یکی دیگر از بهم خوردگیهای زبان آنست که در بسیار جا بجای کننده (اسم فاعل) کرده شده (اسم مفعول) می آورند مثلا گویند: مرده رسیده خشکیده و بسیار مانند اینها و ما از این در جای دیگر سخن خواهیم راند.

گیرند!

باین ده مثل بس می‌کنیم. از اینجا میتوان دانست که بیکبار رشته این سه‌گونه از هم گسیخته است و کمتریکی از آنها درجا و معنی خود بکار می‌رود. این نمونه از نابسامانی زبان می‌باشد و بکربان بدینسان چکار تواند کرد؟!.. این درسایه سامانست که بکربان کار خود را انجام کند و چون سامانش بهم خورد ناچار از کار بازماند و ناتوان گردد. زبان از این باره مانند لشگر است اینکه يك لشگر کار بزرگی را انجام دهد درسایه سامان او باشد ولی چون نابسامان بود و سپاهیان از جاهای خود بیرون رفتند از آنان هیچ کاری بر نیاید. کنون شما آن را ببینید که گروهی نادان از داشتن چنین زبان بیمار و ناتوان بخود می‌بالیدند و ما که می‌گفتیم زبان بیمار است و باید بچاره کوشید با ما دشمنی مینمودند. نیز آنرا ببینید که همانان میخواهند زبان را درست گردانند. باری ما این پایه را از امسال روان خواهیم گردانید و در نوشته‌های خود گونه‌های سه‌گانه را هریکی را درجا و معنی خود بکار خواهیم برد و این را می‌نویسیم تا خوانندگان آگاه باشند.

چنانکه دیدیم نابسامانی از دو راه است: یکی اینکه گاهی این‌گونه را در جای آن بکار می‌برند مثلا می‌گویند: من توانای اینکار نیستم که غلط است و باید گفت: من تواننده این کار نیستم. زیرا نگاه بیک کار شناخته است. دیگری آنکه گاهی معنی ریشه را بدیده نمی‌گیرند مثلا می‌گویند فلان: از سفر باز نگشته نگرانم، در جاییکه باید گویند بیمناکم، و نگران را که از نگریدنست در این معنی نیاورند. یا می‌گویند: روی زیبا، در حالیکه زیبا از زبیدن است و آن بمعنای شایستن و سازگار آمدن می‌باشد. می‌گوییم: این رفتار

۱- چون بهای يك چیز را با ارزش آن بستیم سه حال پیدا شود: یکی اینکه بها گرانتر باشد که آنرا گران می‌نامند و درست است. دیگری آنکه بها سبکتر باشد که باید آنرا سبک یا سبک بها نامید و اکنون بغلط ارزان گویند. سومی اینکه بها به اندازه ارزش باشد که باید آنرا ارزان نامید ولی امروز هیچ نامی نمی‌دارد.

زیبنده شما نیست. در روی، زیبیدن و نازیبیدن درست نیاید. آنان زیبا را بمعنی خوب و قشنگ می آورند و از معنی ریشه آن چشم می پوشند. از این رشته بسیار است و این خود جستاریست که در بسیاری از کلمه ها معنی ریشه فراموش گردیده و ما از این جداگانه در جای دیگری سخن خواهیم راند.

از آن رشته نخست غلطها باید شمرد نامهای چرنده و پرنده و درنده و گزنده و خزنده که بجانوران می گویند. بجای آنها باید چرا و پرا و درا و گزا و خزا آورد. زیرا این کارها در جانوران برای یکبار و دو بار نیست و چریدن و پریدن شناخته ای را نمی خواهند.

اینها که ما درباره زبان می نویسیم باید بهمینسان بماند و در دستورها جای گیرد و اگر کسانی چیزهای دیگری در همین باره باندیشه شان می رسد و یا ایرادی می اندیشند بنویسند که اگر ما بر است داشتیم بآن هم در میان این گفته ها جا دهیم و اگر بر است نشناختیم پاسخ نویسیم. بسیاری هستند که اینها را هیچ نیندیشیده اند و هیچ نمیدانند. ولی چون در پیمان میخوانند بهوس افتاده آهنگ آن می کنند که ایشان نیز چیزهایی نویسند و هر یکی بنام خود بیرون دهند و اینست نوشته های ما را زیر و رو گردانیده و دست در آنها برده يك چیز-هایی پدید می آورند. بارها گفته ایم این کار بسیار زشت است. آنکسان از مردمی بسیار دورند. چنین کاری راه هر پیشرفت را از میان برد و هر کوشش را بی نتیجه گرداند. اینها همه از خوی پلید خودخواهی و جداسریست که ما بارها از آن نکوهش نوشته ایم و باز خواهیم نوشت!

-۲-

چنانکه خوانندگان میدانند پیمان از روزی که پیدا شده به زبان فارسی

دل‌بستگی نشان داده و در پیرامون درست گردانیدن و پیراستن آن کوششهای پیاپی کرده. همیشه در این باره پرسشها شده و هواخواهان مهنامه این دل‌بستگی و کوشش ما را بزبان چندان ارجدار که پیمان بآن پردازد شناخته و زبان بخورده‌گیری باز کرده‌اند. ولی ما ناگزیر از چنان کاری بوده‌ایم. زیرا ما برای پیش بردن کار خود بزبان‌نیاز بسیار داشتیم و میداریم و چون زبان آلوده بیماری که می‌بود خواست ما را انجام نتوانستی داد چاره نداشتیم جز آنکه خود به پیراستن زبان برخیزیم و در میان کوششهای خود گام‌بگام در آن راه نیز پیش برویم، و خشنودیم ما همینکه باین کار برخاستیم آرزوی درست گردانیدن زبان که از سالهای بسیار پیش در دلها پدید آمده بود نیرو گرفت و رویه يك جنبشی پیدا کرد و نتیجه آن شد که تکانی بمردم داد.

این پیش‌آمد بسود ما بود. زیرا زبان پیمان را از بیگانگی بیرون آورد و جلوزبان‌درازیهایی را که از این راه میشد گرفت. ولی باید گفت نتیجه‌ای که خواسته میشد بدست نیامد. زیرا اکسانیکه با بمیان‌گزارند خواستی را که بود در نیافتند و آنگاه راه‌را نشناختند. انبوهی چنین پنداشته‌اند که عیب زبان فارسی تنها آمیخته بودن کلمه‌های بیگانه است و اینست در کوشش بچاره عیب‌ها هم تنها باین بس میکنند که کلمه‌های عربی یا اروپایی را برداشته بجای آن يك کلمه‌ای از فرهنگها پیدا کرده و بنام آنکه فارسی است بکار برند. در جاییکه عیب زبان تنها آن نبود و آشفته‌گیهای دیگری در آن پیدا شده بود و این بود در چاره کردن هم بایستی تنها به بیرون کردن کلمه‌های بیگانه بس نشود و با شفته‌گیهای دیگر نیز پرداخته و بچاره آنها کوشیده شود. برای آنکه خواستمان از این سخن روشن گردد يك مثلی بس میکنیم:

اینکه ما می‌گفتیم (و کنونهم می‌گوییم) باید از کلمه‌های بیگانه پرهیز جست و آنها را بکار نبرد این پرهیز کردن از روی دشمنی با آن کلمه‌ها یا از راه يك هوسی نبود بلکه يك چیزهایی ما را باین سخن و امیداشت و نتیجه‌هایی را از آن کار در پیش چشم می‌داشتیم. یکی از انگیزه‌های این سخن آنست که ما چون يك کلمه بیگانه را بیاوریم در

پدید آوردن کلمه‌های دیگر از آن دچار دشواری خواهیم گردید. ولی در کلمه خودی آن دشواریها نیست.

مثلا کلمه «فرهیدن» را که بجای «وحی» عربی می‌آوریم نه برای آنست که با آن کلمه عربی کینه در میانست بلکه از اینرو است که ما توانیم از «فرهیدن» کلمه‌های بسیار دیگری همچون «فرهش» و «فرهنده» و «فرهیده» و «بفرهید» و بسیار مانند اینها را بیاوریم ولی از «وحی» اینها نشدنیست.

يك انگیزه دیگر اینکه نامهایی که از خود زبان درست شود مردم معنای آنرا نیز فهمند و آنگاه آنرا درست بزبان رانند. مثلا ما چون نام آن افزار را دوربین گزاردیم هر شنونده معنی آنرا فهمیده و داند که دوربین چیست و نیاز به پرسش پیدا نکند ولی اگر آنرا «نظاره» بنامیم مردم معنایش را نفهمند و آنگاه کلمه را بغلط روان کنند.

انگیزه‌های دیگر نیز هست ولی بهمینها بس می‌کنیم و خواستمان اینست که ما اگر بیرون کردن کلمه‌های بیگانه را می‌خواستیم از روی این اندیشه‌ها و مانند اینها بود. ولی کسانی که امروز بمیان افتاده‌اند بیکبار از اینها ناآگاهند و بهمین بس میکنند که این را برداشته و آنرا بگزارند. مثلا کسانی که بجای «کلمه» عربی «واژه» را که از برهان قاطع برداشته‌اند بکار می‌برند شما پرسید چسودی از آن میخواهند؟! .. آیا چه جدایی میانه کلمه و واژه می‌پندارند؟! از آنسوی اگر راستی را بخواهیم «واژه» هم فارسی نیست. زیرا گذشته از آنکه در هیچ‌جا بکار نرفته و کسی از آن آگاه نبوده و تنها در فرهنگها دیده میشود چنانکه از برهان قاطع پیداست کلمه آرامی است و از شمار «هزوارش» میباشد. نویسنده برهان قاطع که هزوارشهای پهلوی را در هندوستان از موبدان زردشتی شنیده بوده در فرهنگ خود می‌آورد و اینهم از آنهاست. هر چه هست شما جدایی میانه «کلمه» و «واژه» نتوانید یافت و از این عوض کردن سودی در دست نخواهد بود جز اینکه واژه چون تازه است تا دبری مردم آنرا نخواهند فهمید.

ببینید کسانیکه بدرست کردن زبان برخواسته‌اند از درست کردن، تنها عوض گردانیدن کلمه‌ها را می‌شناسند و در آنهم بدینسان ناآگاهی از خودنشان میدهند. چه رسد بآنکه از آشفته‌گیهای دیگر زبان که بسیار بزرگتر و شناختنش بسیار سخت‌تر است آگاه باشند.

از اینرو ما ناگزیر بودیم باین کوششها امید نبسته ورشته کوششهای خود را در این باره از دست ندهیم و چنانکه خوانندگان آگاهند در این کوششها تنها بعوض گردانیدن کلمه‌ها بس نکرديم وقاعده‌هایی یکی پس از دیگری گزارده و پیشرفت دادیم. بهترین نمونه داستان گونه‌های سیزده گانه گذشته و چهار گانه اکنون است که یکبار از میان رفته بود و ما گذشته از آنکه معنیهای آنها را باز نمودیم و روشن گردانیدیم در نوشته‌های خود همه آنها را بکار بردیم. و آنگاه در دیگری برای جدایی گزاردن در میان کلمه‌های نزدیک بهم باز کرده و یکرشته از آنها را روشن گردانیدیم.

یگانه راه درست گردانیدن زبان اینست و بس و از کوششهای هوسبازانه دیگران جز بهم خوردن زبان نتیجه دیگری بدست نخواهد آمد. و چنانکه خوانندگان میدانند ما امسال هم آنرشته را دنبال کرده بر آن بودیم گامهای دیگر در این راه برداریم. ولی چیزهایی ما را باین و امیدارد که کنونرا رشته آن کوشش را رها کنیم، و امسال دیگر به پیشرفتی در راه زبان برنخیزیم.

یکی از آن انگیزه‌ها اینست که زبان مهنامه که تا باینجا رسیده بساری یکسال بهمین حال بایستد و برای خوانندگان فهمیدن آن سخت نباشد. بویژه که بسیاری از ایشان تازه با پیمان آشنا شده‌اند و فهمیدن زبان کنونی بآنان سخت است چه رسد بآنکه گامهای دیگری بسوی پیش برداشته شود.

دیگری اینکه هر چیز تازه‌ای که پیش آید هوسبازان و خود نمایان آنرا میدانی برای خود گیرند و تا دیر زمانی جلوگیری از ایشان دشوار است ولی چون زمانی بگذرد و هوسها فرو نشیند خودرها کرده پی کارهای دیگری روند. داستان زبان

نیز کنون میدانی برای هوسبازیها و خودنماییها شده و ما می بینیم از کوششهایی که در اینراه می کنیم بیش از همه آن هوسمندان سودمی جویند و نوشته های ما را سرمایه گرفته بادست برد هاییکه خائنانه می نمایند رنگ دیگری بآنها داده و کار خود را پیش می برند و اینکار از هرباره ناستوده است و آنچه ما را رنجیده میگرداند آنست که با هوسبازیهای خوداندیشه هارا آشفته گردانیده و رنجهای ما را هدر میسازند . از اینرو هم بهتر می دانیم که دیگر این رشته را دنبال نکنیم تا اینان آنچه کردنی هستند بکنند و هوسهای خود را فرو نشانند و بالغزشهای بسیاری که ناگزیر دچار خواهند بود جایگاه خود را بمردم نشان دهند و آنزمان خواهد بود که ما خواهیم توانست دوباره این رشته را دنبال کنیم و با گزاردن قاعده های استواری نتیجه ای را که می خواهیم بدست آوریم و برای آنکه خوانندگان از چگونگی آگاه باشند این را در اینجا می نویسم.^۱

پیشنهاد و درخواست

کلمه «حس» که در فارسی بکار میبرند بچند معنی می آید. از جمله بدو معنی می آید که اگر چه نزدیک بهم است یکی نیست و ما باید آنها را جدا گیریم و برای هر کدام نام دیگری آوریم. برای روشنی سخن مثلهای پایین را یاد میکنیم:

شما یک جانور سهمگین را می بینید و از آن می ترسید، سخن درستی را از کسی میشنوید خشمناک میگردید، خوراک خوشمزه ای را میخورید و لذت از آن می برید و همچنین مانند اینها.

در این مثلها هم دیدن و شنیدن و چشیدن را حس می خوانند (حواس پنجگانه)

وهم خشم و ترس و لذت را، درحالی‌که دو رشته از هم جداست و میتوان گفت اینها نتیجه آنهاست و بهر حال ما در گفتگو از نیروهای روانی ناچاریم اینها را از هم جداگیریم و برای هر رشته نام دیگری داریم، و چون برای رشته نخست (دیدن و شنیدن و چشیدن و مانند اینها) کلمه «دریافت» را میداریم و می‌آوریم می‌باید برای رشته دوم (که ترس و خشم ورنجش و خشنودی و شور و اندوه و شادی و دوستی و دشمنی و شرم و امید و نومیدی و مانند اینها باشد) نام دیگری از فارسی پیدا کنیم و اینست می‌خواهیم خوانندگان در این باره از آگاهی و اندیشه خود بما یآوری کنند و کلمه‌ای را که می‌شناسند و بجای می‌دانند بنویسند و این گذشته از آنکه يك یآوری بکار پیمانست خود يك یادگاری در زبان فارسی گزاردن میباشد و ما بنام سپاسگزاری بکسیکه درست‌ترین یا بجاترین کلمه را پیشنهاد کند و پیشنهاد او پذیرفته شود دو بخش از تاریخ هجده ساله را ارمغان خواهیم کرد.

اگر از این پیشنهاد نتیجه درستی بدست آمد خواهیم توانست برای پیدا کردن بسیاری از کلمه‌ها همین رفتار را کنیم.^۱

کلماتی که می‌خواهیم

- ۱ -

آموزاك

ما چنانکه گفته‌ایم امسال را درباره زبان بسخنی نخواهیم برخاست .
ولم، چون گاهی بکلمه‌هایی نیاز پیدا کرده آنها را بکار می‌بریم ناگزیر باید معنی هر یکی را روشن گردانیم. یکی از آنها در این شماره کلمه «آموزاك» می‌باشد.

این کلمه را بجای «تعلیمات» می‌آوریم. تعلیمات چیست؟! می‌گویند: تعلیمات دینی، تعلیمات اخلاقی. «تعلیم» بمعنی آموختن است ولی از تعلیمات معنای دیگری می‌خواهند و اینست «آموختنها» نتوان گفت و باید «آموزاكها» گوییم.

«آك» یکی از پسوندهاست که می‌گویند: خوراك، پوشاك و کنون را در جز از این دو کلمه نمی‌آورند. ولی ما میتوانیم آن را در همه جا بکار بریم و مثلا بگوییم: خواناك و بیناك و كاراك و مانند اینها. چنانکه باید همین کار را با همه پسوندها و پیشوندها کنیم و همه را همگانی کنیم.

اما معنی «آك»: برای روشنی آن باید گفت که مايك «خوردنی» داریم و يك «خوراك». خوردنی بمعنی «چیزیکه توان خورد یا شایسته خوردنست» میباشد و خوراك بمعنی «چیزیکه می‌خورند و برای خوردنست» مثلا در ایران جو خوراك مردم نیست. نه اینکه نتوانند خورد یا شایسته خوردن نیست بلکه نمی‌خورند و برای خوردن مردم نیست. یا مثلا: عبا در ایران دیگر پوشاك نیست. باین معنی که دیگر نمی‌پوشند و آن برای پوشیدن نیست.

«آموزاك» هم بهمین معنی است: چیزهاییکه می‌آموزیم (یاد می‌دهیم) و خود برای آموختن میباشد. همچنین «خوراك» و «بیناك» و مانند اینها را در نوشته های خود بهمین معنی خواهیم آورد.^۱

-۲-

زند

برای «شرح» بکلمه فارسی نیازمندیم. راست است تاکنون در نوشته های خود آنرا با کلمه های «روشن گردانیدن» و «باز نمودن» رسانیده ایم ولی اینها

معنی‌های مجازیت. سپس هم در همه جا نتوان آورد. اینست میباید کلمه‌ای برای آن برگزید، و چون در زبانهای کهن ایران «زند» باین معنی بوده اینست آنرا بکار خواهیم برد.

يك نکته که همیشه باید در دیده داشت اینست که کلمه‌ای که برگزیده میشود ریشه باشد و بتوان از آن شاخه‌ها یا جدا شده‌هایی پدید آورد. یکی از چیزهایی که زبان را بهتر خواهد گردانید همینست. از این هم شاخه‌هایی جدا خواهیم کرد: زندیدن، می‌زندیم، بزندیم، بزندی، زندیده، زندنده و مانند اینها. « این سخن را نيك بزندیم».

اینکه «زند» نام يك ایلی است و یکخانان پادشاهی از آن برخاسته زیبانی بکار ما نخواهد داشت. اما نام کتاب زردشت که «زند اوستا» خوانده و زبان آنرا هم زند میگویند، هر دو نادرست است. نام آن کتاب «اوستا» بوده و شرحی را که میداشته بنام زند میخوانده‌اند. ما اکنون کتاب زردشت را اوستا می‌نامیم و زبان آن نیز «زبان زند» می‌باشد. دانشمندان اروپا نیز همین را پذیرفته‌اند و در نوشته‌های خود بکار می‌برند.^۱

-۳-

شدسیدن، شهیدن، ستوسیدن، هناییدن

در شماره سوم امسال زیر عنوان «پیشنهاد و درخواست» نوشتیم «کلمه حس که در فارسی بکار می‌برند بچند معنی می‌آید. از جمله بدو معنی می‌آید که اگرچه نزدیک بهم است یکی نیست و ما باید آنها را جدا گیریم و برای هر کدام نام دیگری آوریم» سپس مثل آورده گفتیم: «شما يك جانور سهمگین رامیبینید

۱- پیمان سال ۶: ۳۹۴-۳۹۵

واز آن میترسید، و یک سخن درشتی را از کسی میشنوید خشمناک میگردید ، و خوراک خوشمزه ای را میخورید و لذت میبرید. در این مثلها هم دیدن و شنیدن و چشیدن را حس میخوانند و هم خشم و ترس و لذت را، درحالی که دورشته از هم جداست و میتوان گفت اینها نتیجه آنهاست»، و گفتیم برای آن رشته «دریافت» را می داریم و برای رشته دوم هر کس نامی که باندیشه اش میرسد پیشنهاد کند. کسانی چیزهایی نوشتند : از جمله دکتر رشدی کلمه «چشا» را پیشنهاد کرد. آقای محمود عمادی از رضائیه یادآوری کرد که کلمه های (۱) پودات (۲) پولاب (۳) - دشس (۴) - سترسا در فرهنگها بمعنی حس آورده شده.

ولی ما خود به نکته دیگری برخوردیم و آن این که چه کلمه حس در عربی و چه کلمه دریافت در فارسی بغلط بکار می رود زیرا حس که آن را نام دیدن و شنیدن و سودن و چشیدن و بوییدن گردانیده اند و هنگامیکه می گویند فلان چیز از محسوسات است خواستشان آنست که بایکی از آن پنج چیز دریافته شود، و چون گویند فلان چیز از محسوسات نیست خواستشان اینست که با یکی از پنج راه دریافته نشود. اینرا بدینسان بکار می برند درجاییکه حس در زبان عربی (و همچنین دریافت در فارسی) معنایش همگانی تر از این میباشد. و مثلا توان گفت: «دردی در دلم حس می کنم» (احسن بوجع فی قلبی). نیز بفارسی توان گفت: «دردی در دلم درمی یابم». پس در دو مانند اینها که با چشم و گوش و دیگر افزارها دریافت نشود نیز از «محسوسات» است.

از این گذشته ، يك غلط دیگری در میانست ، و آن اینکه دیدن و شنیدن و بوییدن و سودن و چشیدن جز از دریافت می باشد. اینها خود هریکی کاریست و دریافت از پی آن می آید. میگویند : دیدم و شناختم ، آوازش شنیدم و دانستم کیست .

پس بکار بردن کلمه «حس» در این کارها درست نبوده و ما هم در فارسی کلمه دریافت را بآنها نتوانیم نام گزارد و چنانکه برای ترس و خشم و خوشی و

مانند اینها که رشته دوم است بنامی نیازمندیم که پیدا کنیم برای اینها که رشته یکم بودند نیز بنامی نیازمیداریم.

این بود جستیم و پیدا کردیم بدینسان:

۱- شدسیدن: دیدن و شنیدن و چشیدن و سودن و بوییدن فلان چیز را توان شدسید.

۲- سهیدن: خشم خشنودی لذت اندوه شور دو دلی گمان بیگمانی و مانند اینها. «سهه» بمعنی احساس.

سترسیدن: محسوس گردیدن، ماه در پشت ابراست و سترسنده (یاسترسا) نیست و نتوان آنرا شدسید. ماه از پشت ابر درآمد و سترسید و می توان آنرا شدسید.

«محسوس» بودن و «نام محسوس بودن» یک چیزی خود کاریست از سوی آن چیز و یک نامی نیازمند است و چنانکه آقای عمادی نیز یادآوری کرده در فارسی هم «سترسا» باین معنی بکار میرفته و اینجهان را «جهان سترسا» می- گفته اند. اینست برای آن کلمه دیگری در بایست است و ما باید «سترسا» را رواج دهیم. چیزیکه هست باید اینگونه کلمه ها را چنان گردانیم که همه گونه جدا شده ها از آن بیاید. اینست ما ریشه آن را که «سترسیدن» باشد نوشتیم، و خودمان آن را بکار برده و جدا شده ها را خواهیم آورد.

۴- هناییدن: اثر کردن. چون گفتگو از خشم و خشنودی و گمان و مانند اینها می رفت و من میگفتم اینها «تأثر» است و باید کلمه ای که باین معنی باشد بگیریم و نام اینها گردانیم، و می گفتیم «سهیدن» بهمین معنی است آقای کیوان پور یادآوری کرده که «هنایش» بمعنی اثر و تأثیر است. گفتم: بآن در جای خود نیازمندیم و نتیجه این یادآوری شما آنست که آن را هم در نوشته های خود بکار بریم و رواجش دهیم. آن را در همه گونه تأثیر بکار بریم: «پزشک دارو داده ولی نهناییده»، و «سهیدن» را تنها در تأثیرهای دلی آوریم.

گستراك . داراك . خواناك

در شماره هشتم معنی پسوند «آك» را روش گردانیده و گفتیم «خوراك» بمعنی «چیزهاییکه میخورند» و «پوشاك» بمعنی «چیزهایی که می پوشند» می آید و ما «آموزاك» را بهمان معنی (چیزهاییکه می آموزند) بكار میبریم. هم گفتیم باید باین پسوند رواج بیشتر داد و از آن کلمه های دیگر نیز پدید آورد. اینك چند کلمه را که در نوشته های خود بكار برده ایم در اینجا یاد میکنیم.

(۱) - گستراك : از گستردن ، «آنچه میگسترند (فرش)

(۲) - داراك : از داشتن ، «آنچه میدارند» (مال)

(۳) - خواناك : از خواندن ، «آنچه میخوانند» (کتاب و روزنامه و

مهنامه)^۱

سپهر

یکی از کلمه هاییکه در شعرها بسیار بكار رفته ولی معنای روشنی از آن خواسته نشده کلمه «سپهر» است. این را گاهی بمعنی چرخ و گاهی بمعنی آسمان و گاهی بیک معنی دیگری بكار برده اند در جاییکه هر یکی از اینها خود نام داشته است.

ما آنچه درباره این کلمه درست میدانیم آنست که این را بمعنی «طبیعت»

۱- پیمان سال ۶: ۶۳۹

بکار بریم . زیرا کلمه طبیعت گذشته از آنکه بفارسی بیگانه است در جدا کردن کلمه‌هایی از آن نیز دشواری‌هایی هست .

اینست نیاز بسیار بیک کلمه فارسی در میانست و این کلمه خود فارسی و بهمان معنی است و تنها بکار بردن و شناخته گردانیدن در بایست است که می‌باید آن را ما بگردن گیریم .

می‌باید دانست طبیعت بدو معنی بکار میرود: یکی معنی بزرگ خود که اینجهان و دستگاه آن باشد. دیگری به معنی خاصیت: مثلاً میگویند: «طبیعت فلان چیز اینست» ماسپهر را بآن معنی نخست خود خواهیم آورد. برای معنی دوم خواهش می‌کنیم کسانی که یک نام فارسی می‌شناسند یادآوری کنند و این خواهش را بیش از همه از آقای عمادی می‌کنیم که آگاهی فراوان در این زمینه‌ها می‌دارند.^۱

کلمه‌ها و جمله‌هایی که می‌گویند و معنایش را نمیدانند .

«... در این چندسال مابیشتر کشاکشمان بر سر کلمه‌ها و جمله‌هایی بوده که می‌گویند و معنایش را نمی‌دانند. هیاهوی تمدن فراموش نشده . شما چون روزنامه‌ای را می‌گرفتید در هر ستونی این کلمه را مییافتید. با کسی سخن می‌راندند آنرا پیایی می‌شنیدید «ما تازه پابدایره تهران گزارده ایم» «باید چهار اسبه بسوی تمدن شتافت» «گل‌های تمدن دمیدن گرفته» کتابها می‌نوشتند، و گفتارها می‌راندند، و چون پیمان را آغاز کردیم مارا «ضد تمدن» نامیدند، و لسی چون پرسیدیم «تمدن چیست؟!...» در اینجا بود که درماندند و بیکبار خاموش شدند و کلمه نیز از رواج افتاد. پس از آن هیاهوی ادبیات برخاست و آن نیز بدینسان خاموش گردید.

تنها اینها نیست. شما می‌توانید از زبان صد کلمه پیدا کنید که بکار می‌برند ولی معنای روشنی از آن نمی‌فهمند. «فرهنگ» که این همه بکار می‌رود پیرسید معنایش چیست؟! «آزم» را پیرسید. «ستیزه» را پیرسید. پیشوند «فرا» که در کلمه‌های فراگرفت، فرارسید، فراهم، و فرارود و مانند اینها می‌آید، پیشوند «در» که در کلمه‌های درآمد، دررفت، درگرفت، درچید، دررسید، دریافت و مانند اینها بکار می‌رود پیرسید بچه معنی است؟!

نیک میدانیم این سخنان بر بسیاری گران خواهد افتاد. کسانی که خود را دانشمند و نویسنده می‌شمارند و بگمان خود سررشته اندیشه‌ها را در دست می‌دارند ما می‌گوییم نیروی فهمشان از کار افتاده. پیداست که تا چه اندازه خواهند رنجید. لیکن چه باید کرد؟! آیا میتوان از ترس رنجش این و آن از گفتن راستی‌ها باز ایستاد؟! اینان اگر بکار خود پرداختندی ماتوانستیمی نادیده‌شان گیریم و پرده از روی عیب‌هاشان برنداریم. ولی در جایی که با این عیب‌ها بکار توده می‌پردازند ما ناگزیریم عیب‌هاشان باز نماییم.

مازبان این جمله‌های پادروها و نتیجه‌های بدی را که از رواج اینگونه گفته‌ها رونموده روشن خواهیم گردانید و آنگاه دانسته خواهد شد که اینان چه زیان‌هایی را بتوده خود می‌رسانند، و چون نادانسته این بدی را می‌کنند باید بنویسیم و پرده از روی کاربرداریم که باشد که بسیاری از آنان چگونگی را بدانند و خود را کنار کشند...»^۱

بیماری زبان یا بیماری دلها

یکی از آشنایان می‌گوید: بکسی در تبریز و امدارم چند روز پیش تلگرافش رسید که پول خواسته بود. بتلگراف پاسخ نوشتم: «از پست می‌فرستم». خواستم

۱- پیمان سال و گفتار (گفته‌های پادروها ۳۴۳-۳۴۴)

این بود که تایکی دو هفته آماده کرده بفرستم . ولی چون تلگراف را نوشتم دیدم او معنای دیگری خواهد فهمید و چنین خواهد دانست که همین اکنون از پست میفرستم و به پستخانه رفته جستجو خواهد کرد . در زبان آذربایجان این دو معنی جداست. زیرا آنرا «گوند ررم» و این را «گوند ریرم» میگوئیم. ولی در فارسی «میفرستم» بهر دو معنی بکار میرود.

خواستم بنویسم : «پس از چند روز میفرستم»، دیدم گذشته از آنکه هشت عباسی زیان دارد خواست مراهم نرساند، و چه بسا که در چند روز پول بدست نیاید و نتوانم فرستاد و سخنم دروغ در آید.

در میان اندیشه بیاد گفته پیمان افتادم که همیشه میگوید: «این زبان بیمار است و کار خود را بانجام نمی تواند رسانید»، و ارج و جایگاه مهنامه و کوششهای آن در برابر اندیشه ام نیک هویدا گردید و هم در این میان دشواری آسان شد زیرا بیادم افتاد که آن آشنای تبریزی هم از خوانندگان پیمانست و زبان مهنامه را میداند و این بود با همین زبان نوشتم : «... از پست فرستم» و بیگمان خواستم فهمیده خواهد شد.

گفتم: تنها زبان بیمار نیست . دلها نیز بیمار است. آری فارسی که امروز می نویسند و سخن می گویند از فهماندن بسیاری از معنی ها ناتوان می باشد و این گونه هایی که ما برای کارهای آن (چه در گذشته و چه در اکنون) پیدا کردیم و یا پدید آوردیم آنرا زبان بسیار توانایی می گرداند . ولی شما آنرا به بینید که مردم بجای آنکه خشنودی نمایند و این هارا یاد گرفته در گفته ها و نوشته های خود بکار برند، یکدسته سخت رنجیدگی می نمایند و رنجش خود را با این زبان به بیرون می آورند که بگویند: «این کاری بود که هر لغت نویسی می توانست کند ، شما بیجهت باینها مشغول می شوید.» یکدسته دیگری هم در آن اندیشه اند که اینها را بگیرند و برنگ دیگری انداخته و بنام خود چیزی نشان دهند . بدبختان از همه خوشی های جهان جز خود نمایی و ورشک و پستی را نفهمیده اند .

ما زبانرا از بیماری بیرون آوردیم و خدایاری دهد که دلها را نیز بیرون
آوریم.^۱

پرسشها و پاسخها درباره زبان

از سال ششم پیمان

پرسش:

خواهشمندم پرسشهای زیر را در یکی از شماره‌های مهنامه روشن

نمایید:

۱- آینه - آیا - آیان - گونه دوم را که همواره مثلا در (آیا میشود
از نادرستی دغلكاران چشم پوشید) بکار میبرید و با ریشه آمدن سازش ندارد
معنای روشترش چیست؟

۲- آرمنده - آرما - آرمان - گونه سوم را که در مهنامه جای ایدآل
اروپایی بکار میبرید با آرمیدن چه نزدیکی دارد؟

۳- پیماینده - پیمان - پیمان - گونه سوم که بعهد و میثاق شناخته شده
کدام راست است؟

۴- زینده - زیان - زیان - گونه سوم که بجای (ضرر عربی) بکار برده میشود
بازستن چه پیوستگی دارد؟

مروند محمدتقی مخلص

پاسخ:

این بسیار باشد که دو کلمه که هر یکی از جای دیگری آید و معنی دیگری
دارد هر دو یک گونه (شکل) پیدا کند مثل: ما از «جهیدن» «جهان» می آوریم

۱- پیمان سال ششم: ۴۲۳-۴۲۴

و از آنسوی «جهان» بمعنی گیتی نیز هست که در نخست «کیهان» بوده و اکنون بدینسان خوانده میشود و مانند اینرا در همه زبانها توان یافت.

اما کلمه‌هایی که آقای مخلص شمرده در برخی از آنها جای گفتگوهست. زیرا «آرمان» که ما بمعنی ایدآل اروپایی بکار می‌بریم با سکون راء می‌باشد ولی «ارمان» که گونه سوم از آرمیدن آید با زبر راء باشد نیز از پیمودن یا پیماییدن گونه های دوم و سوم بدینسان آید: پیمایا، پیمایان^۱.

آرمان

آرمان را در فرهنگها بمعنی‌های پراکنده یاد کرده‌اند ولی ما خواستمان از آن معناییست که از کلمه ایدآل اروپایی خواسته میشود و آن را باین معنی دیگران برگزیده‌اند و چون برگزیدن بجاییست ما نیز می‌پذیریم^۲.

ورجاوند نامها

همه میدانند که چون شت زردشت برخاسته و مردمان را با فریدگاریگانه خوانده اورا «آهورامزدا» (هرمزد) نامیده، و موسی عبری اورا «یهوه» خوانده، و پاکمر داسلام بعبی «الله» نام گزارده، و ما امروز «خدا» میخوانیم. اینها همه ورجارند نامهای آفریدگار است. باید همه را بزرگ گرفت و گرامی داشت و پاسدارانه رفتار کرد. باید دانست که بزرگترین نامیست و بزرگتر از همه نامهایش گرفت. بدینسان که تا میتوان کمتر بر زبان راند، و اگر نیاز افتاده بکلمه‌های «آفریدگار» و «پروردگار جهان» و مانند اینها بس کرد؛ و درجا-های ناشاینده و در میان شوخیها و باگفتگوهای سبک آن را نیاورد، و از سوگند بآن چه راست و چه دروغ پرهیز کرد، و آن را با نامهای دیگری اگر چه نامهای برانگیختگان باشد بیکرشته نکشید، و بهنگام گفتن هوش داشت و این دانست که چه نام ورجاوند بزرگی بر زبان میرود...»

۱- پیمان سال ۶: ۱۵۸

۱- پیمان سال ششم حاشیه: ۵۳

« . . . کلمه‌های «ایزد» و «یزدان» در زبان فارسی از یادگارهای زردشتیگریست بدینسان که چون دین زدشت آلوده گردیده و پرستش مهر و ناهید و شهریور و مرداد و مانند اینها جا در آن برای خود باز کرده گویا اینان بوده که ایزد یا یزدان می‌نامیده‌اند و باشد که بمعنی دیگری بکار برده‌اند. هر چه هست اینها نامهای آفریدگار یگانه نیست و اکنون نیز نباید آنها را نام او دانست و بلکه باید آنها را دور انداخت و فراموش گردانید. چیزهای بسیاری هست که باید از میان بریم و فراموش کنیم و یکی از آنها اینهاست. کلمه‌هایی که هزارها سال نامهای بت‌های پنداری بوده چه سزااست که بآفریدگار یگانه گفته شود؟! »

دستور پیمان - یادستور نوین

در پشت جلد‌های شماره‌های سال ششم پیمان (صفحه چهارم پشت جلد) تا سه شماره «فرهنگ پیمان» چاپ شده که همه کلمه‌های بکار رفته تا آنزمان را در بردارد و معنای آنها روشن گردیده است که ما این فرهنگ را با (فزونیه‌ها) در پایان کتاب آورده‌ایم.

از شماره چهارم. دستور پیمان یا دستور نوین چاپ گردیده که نخست از گذشته و گونه‌های سیزده گانه آن یاد شده که در پیش آورده شده و یاد - آوری گردیده که: «... برای نیک دانستن این دستور شماره‌های یک و دو سال پنجم دیده شود که در دو شماره پایان یافته و در پایان چنین آمده: «... اینها گونه‌های گذشته که در فارسی توان یافت و ما همه اینها را در نوشته‌های خود بکار می‌بریم ولی چون فارسی زبانان خودشان بسیاری از اینها را نمیدانند و در دستورهایی که آقای عبدالعظیم گرگانی و دیگران نوشته‌اند بیشتر اینها را

۱- پیمان سال ۶: ۱۱۳ و ۱۲۰ بحثی در گفتار

نشناخته‌اند بارها یادآوری می‌کنیم.

در پشت جمله شماره ششم گونه‌های سیزده‌گانه گذشته با سنجش آنها با ترکی آذربایجان آورده شده است وزیر آن افزوده شده:

«... چون گونه سوم یا همارگی امروز ناشناخته شده و فارسی زبانان آنرا نمی‌شناسند و گرگانی و دیگران گذشته از آنکه آنرا با گونه چهارم یا «همانزمانی» یکی پنداشته‌اند شش کس آنرا هم ندانسته و گفته‌اند همه شش کس نمی‌آمده اینست شش آنرا هم در پایین می‌آوریم:

من نوشتمی ما نوشتیمی

تو نوشتی شما نوشتیدی

او نوشتی ایشان نوشتندی

در شماره هفتم گونه‌های اکنون آمده که اینها را در صفحه‌های پیش آورده‌ایم اینست دوباره می‌آوریم. لیکن از شماره هشتم چند چیز هست که باید بار دیگر آورده شود:

۱- داشتن: «داشتن که بمعنی «مالک شدن» بوده و اکنون بجای «کاریاور» می‌آید بیش از دیگر ریشه‌ها بهم خورده و گونه‌های گذشته و اکنون آن بیشتر نابسامان گردیده.

در دیگر ریشه‌ها که در گذشته گونه سوم (همارگی) فراموش شده و بجای آن نیز گونه چهارم (همانزمانی) را آورند، و مثلاً بجای «رفتی» نیز «میرفت» گویند در این ریشه داشتن گونه چهارم نیز فراموش گردیده و بجای هر دو از گونه‌های سوم و چهارم گونه یکم آورده شود و بجای خود گونه یکم هیچی نیست.

مثلاً در این سه جمله که از روی دستور پیمانست:

۱- «همه‌ساله گندم بسیار داشتی و به بینوایان دادی»

۲- «پول در دست میداشت و به بیچیزان می‌بخشید»

۳- «باغی خرید و آنرا داشت»

بازبان کنونی بجای دو جمله نخست باید گویند:

۱- «همه ساله گندم بسیار داشت و به بینوایان میداد»

۲- «پول در دست داشت و به بیچیزان تقسیم میکرد»

و بجای جمله سوم چون هیچ ندارند و باید بگویند:

۳- «باغی خرید و آنرا تملك کرد»

همیشه داشت را بجای «میداشت» بکار میبرند و در معنی خود داشت

در میمانند^۱.

همچنین در اکنون که در دیگر ریشه‌ها «همارگی» (یا گونه یکم) را فراموش کرده‌اند و بجای آن نیز «همانزمانی» (یا گونه دوم) را آورند، و مثلاً بجای «رود» نیز «میرود» گویند، در «داشتن» داستان وارونه گردیده و در اینجا «همانزمانی» را فراموش کرده‌اند و بجای آن همارگی آورند.

مثلاً ما میگوییم: «فلان باغی خریده است و هم اکنون آنرا میدارد»

آنان بجای این میگویند: «فلان باغی خریده است و هم اکنون آنرا دارد»

در دیگر ریشه‌ها بجای «رود» «میرود» می‌گفتند، و در این ریشه بجای

«میدارد» «دارد» می‌آورند که بیکبار وارونه گردانیده‌اند.

از انسوی برای خود «همارگی» کلمه نمی‌دارند و آن معنی را با «داشته

باشد» می‌فهمانند.

مثلاً ما میگوییم: «چه بهتر است که آدمی باغی خرد و آنرا دارد و درختها

بکارد...»

آنان بجای این باید بگویند: «چه بهتر است که آدمی باغی خرد و آنرا

داشته باشد و درختها بکارد».

در همه جا چنین است و ریشه نابسامانی بسیار پیدا کرده. مثلاً ما از روی

۱- پشت جلد شماره هشتم سال ششم پیمان

سامان میگوییم: «آدمی باید همیشه اندیشه آینده کند و پول دارد و در بایسته‌های زندگی را از پیش بسیجد» آنان معنی درست «پول دارد» را نخواهند فهمید و خودشان اگر گویند باید بجای آن «پول داشته باشد» بیاورند!

۲- بودن: بسیاری از کارهای زبان فارسی از دو ریشه آید: کشتن کاریدن، هشتن هلیدن، گسیختن گسلیدن، شمردن شماریدن، دیدن بینیدن، نهفتن نهانیدن، گفتن گویندن، نوشتن نویسدن، ریختن ریزیدن و بسیار مانند اینها.

جدا شده‌ها برخی از آن ریشه و برخی از این ریشه آید: کِشتم، کِشته شده، می‌کارد، بکار، هشتم، هشته شده، می‌هلد، بهل، همچنین در آن دیگرها. یکی از نابسامانیهای زبان فارسی همین است. خود گویندگان کم میفهمند. ولی اگر بیگانه‌ای خواست زبان را یادگیرد دچار سختی‌ها شود. بچگان نیز تا دیرگاه اینها را یاد نتواند گرفت و دچار لغزشها گردند. یکی از پیرایشها در زبان فارسی برداشتن این نابسامانی خواهد بود که همه اینها یک ریشه‌ای گردند.

«بودن» نیز از اینهاست: بودن باشیدن، جدا شده‌ها برخی از آن و برخی از این آید:

بودم، بوده، باشد، باشنده، باش.

ولی گاهی در این همه جدا شده‌ها را از یک ریشه آورند، و مثلاً بجای باشد و باشنده نیز بود و بونده گویند.^۲

«بودن» نیز که بجای «کاریاور» می‌آید در این نیز نابسامانی و بهم خوردگی بیش از دیگر ریشه‌هاست و گونه‌های گذشته بیشتر بهم خورده. در دیگر ریشه‌ها که در گذشته، گونه سوم (همارگی) فراموش شده و بجای

۱- پشت جلد شماره نهم سال ششم پیمان.

۲- پشت جلد شماره دهم سال ششم پیمان.

آن نیز گونه چهارم (همانزمانی) را آورند، و مثلاً بجای «رفتی» نیز «میرفت» گویند، در این ریشه (بودن) گونه چهارم نیز فراموش گردیده، و بجای هردو از گونه های سوم و چهارم گونه یکم آورده شود، و بجای خود گونه یکم هیچی نیست .

مثلاً در این سه جمله که از روی دستور پیمانست:

۱- «همه ساله گندم بسیار بودی و به بینوایان داده شدی»

۲- «پول در دستم می بود و به بیچیزان می بخشیدم»

۳- «آن باغ را خریدم و مرا بود»

بازبان کنونی بجای دو جمله نخست باید گویند:

۱- «همه سال گندم بسیار بود و به بینوایان داده شدی»

۲- «پول در دستم بود و به بیچیزان قسمت می کردم»

و بجای جمله سوم چون هیچ ندارند باید بگویند:

۳- «آن باغ را خریدم و مرا شد»

اما در اکنون چون آنرا از «باشیدن» آورنده همچون دیگر ریشه ها است!

نامهای کننده

در فارسی از هر ریشه سه گونه «کننده» توان آورد. مثلاً از گفتن: گوینده،

گویا، گویان، و از شنیدن: شنونده، شنوا، شنوان، توان آورد.

اینها هر یکی معنی دیگری دارد و در جای دیگری بکار رود بدینسان: در

جاییکه نگاهمان بیک کار ویژه و شناخته است «گوینده» یا گونه یکم را آوریم.

مثلاً سخنی را شنیده ایم و می پرسیم: «گوینده آن که بوده؟». آواز در می شنویم

می گوییم: «ببینید زنده در کیست؟».

۱- پشت جلد شماره یازده مهنامه پیمان سال ششم.

در جاییکه نگاهمان بیک کار ویژه و شناخته‌ای نیست و میخواهیم توانایی‌کننده یا همیشگی کار را بفهمانیم «گویا» یاگونه دوم را آوریم: مثلاً می‌گوییم: «آدمی زبان گویا و گوش شنوا دارد و بنوشتن تواناست.»

این‌گونه چون بکلمه دیگری پیوندد الف از آخرش افتد و سبک گردد: راهرو، سخنگوی، نمک ناشناس، دیرشنو، مفتخور و بسیار مانند اینها.

در جاییکه میخواهیم رویدادن کاری را در همان زمان (همانزمانیکه گفتگواز آنست) بفهمانیم «گویان» یاگونه سوم را آوریم: مثلاً «شتابان آمدند»، «نالان و گریان راه میرفتند».

اکنون اینهارا بهم آمیخته‌اند و کمتر یکی را درجای خود آورند. ولی ما هریک را جز درجاهای خودش و بمعنای خودش نیاوریم، و از هر ریشه‌ای همه این سه‌گونه را آوریم.^۱

گفتارهای زبان در سال هفتم پیمان

در سال هفتم مهنامه پیمان که آخرین سال آن مهنامه است چندین گفتار در پیرامون زبان چاپ شده که آنها را میآوریم.

پیمان سال هفتم از تیرماه ۱۳۲۰ آغاز میگردد و در خردادماه ۱۳۲۱ پایان میرسد. این دوره مهنامه بیش از ششصد صفحه است که مانند کتاب شماره گزاری شده و ما آن شماره گزاریها را در زیر گفتار آورده ایم چند گفتار هم در پشت صفحه چهارم روی جلد پیمان چاپ شده بود که آنها را نیز آوردیم در شماره های ۱ و ۲ و ۴ و ۶ این دوره فرهنگ پیمان چاپ شده که آنها را جداگانه در پایان کتاب چاپ خواهیم کرد.

کلمه‌هاییکه می‌باید روشن گردانید

در زبان امروزی ما کلمه‌های بسیاری هست که معنای آنها نیک و روشن نیست و هرکسی آنها را بمعنی دیگری بکار می‌برد. در شماره‌های امسال در زیر همین عنوان گاهی از آنها سخن خواهیم راند.

۱- سپهر:

در شماره دوازدهم سال ششم این را یاد کرده گفتیم که گاهی بمعنی «چرخ» (فلك)، و گاهی بمعنی «آسمان»، و هنگامی بمعنی «طبیعت» بکار می‌برند، و گفتیم که معنی درست‌تر همین بازپسین (طبیعت) می‌باشد. دلیل این گفته، گذشته از آگاهی که از راه زبانهای کهن می‌داریم، آنست که چه چرخ و چه آسمان در فارسی نام میداشته و نیازی بآوردن «سپهر» در آن معنی‌ها نمی‌بوده. از اینسوی طبیعت باین معنی که خواست ما میباشد همیشه شناخته مردمان می‌بوده و ما می‌بینیم در همه زبانها نام میدارد. پس چگونه تواند بود که زبان کهنی همچون فارسی نامی برای آن نداشته باشد؟! .. همانا «سپهر» باین معنی می‌بوده، و این که در زمانهای بازپسین شاعران آنرا به معنی آسمان یا چرخ بکار برده‌اند از آن بوده که چون از روی پندارهای آنروزی خود چرخ یا آسمان را، همچون طبیعت، سرچشمه پیش آمده‌ها و کارهای جهان می‌دانسته‌اند، و اینها

را همه باهم نزدیک می‌شمارده‌اند نام‌هایشان را نیز بهم آمیخته‌اند. چنانکه گاهی نیز نام «زمانه» یا «روزگار» یا «جهان» را بمعنی طبیعت آورده‌اند. پس از بیرون آمدن شماره ۱۲ آقای ابوالقاسم آزادنامه‌ای فرستاده و در آن شعری را از یکی از شاعران یاد کرده که سپهر را بکاربرده و در آن شعر نیز بمعنی طبیعت را از آن کلمه توان فهمید:

سپهر آینه عدلست و شاید هر آنچه از تو بیند و نماید

هر چه هست ما «سپهر» را در معنی درست خود که طبیعت باشد بکار می‌بریم. اما «طبیعت» بمعنی «خاصیت»، هم آقای محمود عمادی و هم آقای ابوالقاسم آزاد، کلمه «مونه» را یادآوری کرده‌اند که در همه فرهنگ‌ها بهمین معنی آورده شده و در شعرها نیز بکار رفته.

لیکن من يك چیز دیگری بیامی آورم، و آن این که مادر فارسی يك کلمه «خیم» نیز میداریم که بمعنی خلق و خصلت بکار می‌رود: «دژخیم، خوش خیم، و مانند این‌ها». کنون بینیم میانه خاصیت با خلق یا خصلت چه جدایی هست؟.. زیرا اگر میان این‌ها جدایی نیست ما خواهیم توانست همان «خیم» را در معنی «خاصیت» هم بکار ببریم و نیازی بکلمه دیگری نداریم.

می‌باید این را نیک اندیشید. در نگاه نخست چنین پیدا است که در میانه آنها جدایی نیست. زیرا ما «خیم» آنرا می‌گوییم که در نهاد کسی نهاده شده و نشانه‌های آن، خواه و ناخواه، نمودار می‌گردد، مثلاً رشک یکی از خیم‌هاست. باین معنی يك چیزی در نهاد بسیاری از کسان نهاده شده که نیکی یا فزونی دیگران را دوست ندارد و اینست چون نیکی یا فزونی از کسی دید دلگیر گردد. و خواه و ناخواه، آزرده‌گی نماید و زبان بیدگویی باز کند. این معنی خیم است. آیا «خاصیت» نیز همین نیست؟...

من تنها می‌پرسم و خواستم آنست که کسانی که می‌خواهند در این باره چیزی بنویسند و بفرستند. بویژه کسانی که از روانشناسی هم آگاهی میدارند

و میتوانند آموزا کهای آن دانش را هم در این زمینه‌ها بدیده گیرند.

این خود نکته‌ایست که ما در جستن و برگزیدن کلمه‌های فارسی نباید در بند آن باشیم که هر کلمه‌ای که از عربی میداریم و بکار می‌بریم در برابر آن يك فارسی پیدا کنیم. بلکه باید در بند این باشیم که در برابر هر يك معنایی يك نام فارسی بگذاریم. این را برای آن می‌گوییم که بسیاری از کلمه‌های عربی که ما میداریم فرو نیست و می‌توانیم از آنها بی‌نیاز گردیم. برای مثل کلمه «انصاف» رایاد می‌کنم. این کلمه را يك معنای جدایی نیست. می‌گوییم: «فلانکس انصاف دارد. دلیل که میشنود، می‌پذیرد». این همان «راستی پژوهی» است. می‌گوییم: «فلان با همباز خود با انصاف رفتار میکند». اینجا بمعنی دادگریست. شما چون نیک‌اندیشید ما «انصاف» نام معنایی نمیداریم و نیازی بداشتن يك کلمه فارسی در برابر آن نخواهیم داشت. باشد کسانی بگویند: گرفتیم که «خاصیت» با «خلق و خصلت» یکیست چه زیان خواهد داشت که در فارسی هم دو نام برای آن داریم؟ می‌گوییم: تا يك جدایی را بدیده نگیریم بودن دو نام بیهوده خواهد بود. زیانش هم اینست که معنی‌های پنداری پدید می‌آورد. (چنانکه کلمه انصاف این کار را کرده است).

اینها را می‌نویسم تا دانسته شود که در جستجوی کلمه‌های فارسی و پیدا کردن و رواج دادن آنها چه باریک بینی‌هایی باید شود امروز که خواسته میشود زبان نیک گردد و از آشفتگی بیرون آورده شود نباید چنین کرد که بدتر از بد گردد.

۲- همانا

این را کسانی بجای «البته» یا «یقیناً» بکار می‌برند. ولی درست نیست. این کلمه در پهلوی بسیار بکار می‌رود، و معنی درست آن، چه در پهلوی و چه در کتابهای پیشین فارسی، «چنین برمی‌آید» است. مثلاً گفته میشود: «این

رفتاریکه شما با من مینمایید همانا آزرده‌گی دردل میدارید». ما نیز همیشه در اینمعنی بکار می‌بریم.

در فارسی، نزدیک باین، دو کلمه دیگری هست: یکی «گویا» و دیگری «گویی». این دو هم هر یکی معنای دیگری دارد. گویا بمعنی «گمان می‌رود» است: «فلانکس در اینجا می‌بود ولی گویا رفته است.» گویی (یا تو گویی یا تو گفتی) معنی «مانستن» را رساند. «از هر سو چراغها می‌درخشید تو گویی روز روشن بود». میباید جدائی میانه این سه کلمه را نیک فهمید و هر کدام را جز در جای خودش بکار نبرد، چنانکه گفتیم «همانا» در جایست که از کردار یا گفتار کسی یا از پیش آمده‌های دیگری، بودن يك کاری یا چیزی فهمیده شود. مثلاً کسی سخنان پریشان میگوید و رفتارش بیخردانه است. گفته شود: «همانا دیوانه شده». «گویا» در جایست که خود گوینده گمان می‌برد و چنان میفهمد. گویی تنها برای ما نائیدن است^۱.

۳- مون

در شماره یکم گفتیم آقایان عمادی و آزاد «مونه» را بمعنی خاصیت (باطبیعت يك چیزی) یادآوری کرده‌اند که در فرهنگها باین معنی نوشته‌اند و در شعرها نیز آمده. لیکن گفتیم «خیم» که در آدمی بمعنی خصلت یا خلق بکار می‌رود خود بهمان معنی است، و آیا با بودن آن بکلمه دیگری نیاز هست یا نه و از خوانندگان پاسخ خواستیم.

از خوانندگان نوشته‌ای نرسیده، ولی چون «خیم» یا «خصلت» یا «خلق» اگر چه از دیده باریک بینی همان خاصیت است، لیکن چون در اندیشه‌ها بآن معنی دیگری داده میشود و بهر حال يك جدایی در میانه فهمیده می‌گردد از اینرو بکلمه دیگری که بمعنی خاصیت باشد نیاز هست و چون کلمه «مونه» در فرهنگها و شعرها شناخته می‌باشد می‌باید همان را برگزینیم و بکار بریم. تنها چیزیکه

۱- پیمان سال ۷: ۲۵ تا ۲۸

هست آنست که هاء در آخر کلمه‌های فارسی پسوند است و باید از آن يك معنی دیگری فزونتر از معنی خود ریشه خواسته شود و در اینجا چنان معنایی فهمیده نمیگردد. از اینرو خود ریشه را که «مون» باشد میگیریم که اگر در جایی نیاز افتد پسوند هاء را بآخرش آورده «مونه» هم توانیم گفت^۱.

برای همین معنی کلمه‌های دیگری نیز یادآوری شده و از جمله آقای ابراهیم کاویان (از لار) کلمه «سرشت» را و آقای ناصر روایی (از خلخال) «درایش» را بهمین معنی یادآوری کرده‌اند.

میگوییم: «سرشت» گذشته «سرشتن» است که بمعنی خمیر کردن بکار میرود. سرشت بمعنی خمیره آورده میشود و معنی خاصیت نیز از آن توان فهمید. ولی معنی خود کلمه نیست.

«درایش» از ریشه «درآیدن» است که در فرهنگها بمعنی تأثیر کردن آمده و بهر حال از معنی خاصیت جداست. از آنسوی ما چون کلمه «درآمد» را بمعنی «دخل» بکار میبریم اگر بخواهیم جدا شده‌ها از آن بیاوریم یکی از آنها «درآیش» خواهد بود. از اینرو نیز بکار بردن آن در معنی «خاصیت» بی‌زیان نخواهد بود.

چنانکه آقای عمادی یادآوری کرده‌اند در فرهنگها ده کلمه بیشتر را بمعنی طبیعت یا خاصیت آورده‌اند ولی بیشتر آنها درست نیست و بهر حال چون در درست گردانیدن زبان یکی از پایه‌ها اینست که هر کلمه‌ای يك معنی و هر معنایی يك کلمه دارد از اینرو بآنها نیازی نخواهیم داشت^۲.

۴- کراد، سگالاد، نویساد، باهماد

اینرا یکبار هم گفته‌ایم رویش زبان‌های آریایی و بزرگ گردیدن آنها

۱- مثلاً یکی از معنای هاء کوچکیست و ما توانیم در جاییکه این معنی را می‌خواهیم «مونه» بگوییم.

۲- پیمان سال ۷: ۱۸۹-۱۹۰

از دو راه باشد: یکی از راه افزوده شدن پیشوند و پسوند، دیگری از راه بهم پیوستن کلمه‌ها (ترکیب). پیشوند و پسوند در این زبانها ارج بیشتری دارد. امروز برای بزرگی فارسی و رویش آن باید پیشوندها و پسوندها نیک روشن گردد و بسیار بکار رود. ما در چند سال پیش یکبار از اینها بگفتگو پرداختیم. ولی همه آنها را ننوشتیم. چنانکه شمرده‌ایم بیش از چهل پیشوند و پسوند هست که باید از همه آنها سخن رانیم. باشد که امسال بآنها پردازیم. در اینجا برای روشنی چند کلمه‌ای که نیاز بداشتن آنها پیدا کرده‌ایم یکی را یاد میکنم:

ما در فارسی يك پسوند «آر» میداریم که بسیاری يك کار یا پیاپی بودن آنها رساند. مثلا دیدار، گفتار، رفتار، کشتار، جستار و مانند اینها. «دیدن» یکبار دیدنت ولی «دیدار» دیدن بسیار است. «گفتار» گفتن بسیار است و همچنین آن دیگرها.

این یکی از پسوندهایست که روان نیست و در همه‌جایمی آید ولی ماباید روانش گردانیم و در همه جا بیاوریم. مثلا پرسیتار، شنیدار، نوشتار و مانند اینها نیز که نیاز باشد بیاوریم.

يك پسوند دیگری هم نیازمندیم که «باهم بودن چند تن را برای یک کاری» برساند و آن پسوند «آد» است. مثلا روزنامه‌ای برپاشده و چندتنی باهم گردیده‌اند که آنها بنویسند. اکنون آنها را «هیئت تحریریه» می‌نامند ولی اگر فارسی بخواهیم باید گفت «نویساد».

چندتا آیروپلان بهوا رفته‌اند که باهم بپرند باید گفت «پرادی» پدید آورده‌اند. چند تن نوازنده باهم مینوازند باید گفت «نوازادی» میباشند. همچنین درمانندهای اینها.

بتازگی گفتگو میشد که «جمعیت» را چه بگوییم؟.. گفته شد در فارسی کلمه‌های «دسته» و «گروه» هست. لیکن در باریک بینی دیده شد هیچیکی از

اینها معنی خواسته شده را نمیرساند. زیرا «جمعیت» گروهی یا دسته‌ای را می‌گوییم که برای انجام يك امری با هم شده باشند و این معنی در «گروه» و «دسته» نیست.

گفتیم نخست اینرا بیانید که در فارسی برای «جمع بودن» کلمه‌ای نیست. «گرد آمدن» و «گرد هم آمدن» معنی دیگری می‌دارد و آنگاه از دو یاسه کلمه پدید می‌آید. پس می‌باید نخست کلمه‌ای برای این داشت.

معنی درست آن «با هم بودن» یا با هم شدن است. ولی می‌باید آن را برویه کار (فعل) انداخت و «با همیدن» گفت و درهمه جا آورد «با همیدند» و با دشمن جنگیدند.

يك کلمه «فراهم» نیز می‌داریم و میتوان از آن هم «فراهمیدن» آورد: «در میدان فراهمیدند».

هر دو را میتوان آورد و هر یکی را در جای خود بکار برد و اگر بخواهیم جدایی که میانه این دو خواهد بود نيك فهمیم باید معنی «فرا» روشن گردد. این یکی از پسوند هائیکه معنایش بیکبارتاریک گردیده و کسی آنرا نمیداند. «فرا» پیوسته بودن را رساند: «فرا شهر دزی می‌بود» (کنار شهر، پیوسته بشهر)، «پشت فرا دیوار داد» (پشت بدیوار پیوسته گردانید) «فراهم نشستند» (پیوسته بهم). اینکه بتازگی می‌نویسند: «فرا خواند» دلیلست که معنی کلمه‌ها نمیدانند. باید پرسید: چه معنایی از «فرا» میخواهید؟!.

جدایی میانه «فراهمیدن» و «باهمیدن» آنست که در آن یکی تنها در یکجا و پیوسته بهم بودن خواسته میشود، چه این یکجا بودن برای اندیشه‌ای باشد و چه نباشد، ولی در «باهمیدن» باید اندیشه و خواست نیز یکی باشد. بهتر گویم: در «باهمیدن» دلها نیز یکیست، در «فراهمیدن» تنها تنها یکیست.

ما بهر دو از اینها نیاز مندیم و می‌باید هر دو را بکار ببریم و شناخته و روان

گردانیم. از آنسوی ما خواهیم توانست از «باهمیدن» «باهماد» بیاوریم که درست بمعنی «جمعیت» (جمعیت‌های سیاسی و اجتماعی) خواهد بود. سپس گفتگو از کلمه‌های «حوزه» و «کمسیون» و «کمیته» و «کنگره» بمیان آمد. گفتیم: «حوزه» بآن معنی که خواست شماست و یک بخش از «جمعیت» را باین نام میخوانید بهتر است «برخ» خوانده شود.

اما آن سه کلمه اروپایی، آنها در خود زبانهای اروپا بهر معنایی که هست و از هر ریشه‌ای که می‌آید باشد به بینیم شما آنها را بچه معنی می‌آورید تا برایش کلمه درست کنیم.

«کمسیون» چند تنی را می‌گویند که برای «دقت» کردن در یک چیزی با هم باشند. دقت کردن در فارسی «نگریستن» یا «درنگریستن» است و میتوان از همان پسوند «آد» بهره جست و آنرا «نگراد» گفت.

همچنین «کمیته» چند تنی را می‌گویند که برای انجام کارهایی با هم باشند. میتوان از ریشه «کردن» و از پسوند «آد» بهره جست و «کراد» نامید. همچنین «کنگره» گروهی را می‌گویند که برای سگالیدن (شور کردن) در یک زمینه‌هایی گرد آیند و میتوان آنرا «سگالاد» نامید.

اگر شما بخواهید از این پسوند بهره نجوید در فارسی برای اینها کلمه‌ای پیدا نخواهید کرد و بهمین انگیزه است که تاکنون نامی از فارسی بجای آنها آورده نشده است.

یکی گفت: این کلمه‌ها - کراد، سگالاد - بگوشها ناآشناست. گفتیم کمیته و کنگره و کمسیون نخست چنین بوده و چون بکاررفته آشنا گردیده.^۱

درباره زبان

پس از پیرواستن آراستن

-۱-

اگر کسانی در روزنامه های کهن فارسی از «اختر» استانبول و «حکمت» مصر و «جبل المتین» کلکته جستجو کنند خواهند دید آرزوی پیرواستن زبان فارسی در دههای ایرانیان از پنجاه سال پیش پیدا شده و هنوز در آن زمانها کسانی میخواستند در نوشتههای خود جز کلمه های خود فارسی بکار نبرند.

تاریخچه این کار از آن زمان آغاز شده بود و سپس در زمان مشروطه چون روزنامهها بسیار شدند و نویسندگی رواج بیشتری یافت، یکی از زمینهها که هر چند گاه یکبار بمیان آمدی همین می بود. ولی در آن زمان این را جز یک آرزوی دوری نمی شمردند و گفتار نویسان نهاییک یا دو گفتار بس می کردند و پافشاری نموده نمیشد. تا پس از هنگامی آقای ابوالقاسم آزاد که از هندوستان بازگشته بود آنرا دنبال کرد و بانوشتن گفتارهای پیاپی پافشاری در این باره نمود.

از این زمان ارج کار بیشتر گردید و کسان بسیاری از جوانان و دیگران بهواداری از آن برخاستند ولی از آنسوی یکدسته هم ایستادگی در برابر آن نمودند و ناهمداستانی نشان دادند.

تا این هنگام گفتگو رویه دانشی بخودنگرفته بود. سخنانی می رفت ولی از هیچ سودلیل درستی یاد نمیشد. هواداران پیرواستن زبان بیش از همه ایران - دوستی را پیش میکشیدند و خواستشان بیش از همه زنده گردانیدن کلمه های باستان ایرانی می بود. از اینسوی اینان هم تنها بناخشنودی بس می کردند و یا زبانهای فرانسه و انگلیسی را که با زبان لاتین آمیخته می باشد پیش میکشیدند

و آمیخته بودن يك زبان را با کلمه های بیگانه عیب آن زبان نمیدانستند.

بدینسان گفتگو نا انجام میماند. در نوزده سال پیش که من بتهران آمدم در بیشتر انجمن ها این زمینه میان میآمد و سخنانی از دوسو گفته میشد. من چون از آن زمان زبانشناسی را دنبال میکردم یکی هم باین زمینه پرداختم و از جستجوی خود باین نتیجه رسیدم که زبان فارسی دچار چند گونه نابسامانیست .

نخست در نتیجه آمیختگی با کلمه های بیگانه آزادی و جدا سری خود را از دست داده . زیرا در سایه آن آمیختگی کسانی که بخواهند فارسی را یاد بگیرند باید زبان عربی را نیز یاد گیرند و چون عربی زبان بسیار سختیست همین جلوگیری بزرگی می گردد.

در ایران که درس خوانان همگی عربی میخوانند. پس از سالهارنج بردن، باز در نوشتن زبان خود دچار لغزشها میشوند و بجای « کافی » « مکفی » و بجای « منجی » « ناجی » می نویسند و بسیار مانند این ها رو میدهد.

دوم توده انبوه چون این کلمه های بیگانه را یاد گرفتن نمی توانند میانه ایشان با درس خوانندگان در زبان دوری بسیار پدید می آید و آنان از گفته ها و نوشته های اینان بی بهره می مانند. راست است در بسیار جاها زبان نوشتن از زبان توده جداست ولی هیچ جا دوری تاباین اندازه نیست .

سوم زبان گوهر خود را از دست می دهد. زیرا زبان برای اینست که گوینده بمیانجیگری آن اندیشه خود را بشنونده بفهماند، و این در جایست که زبان یا میانجی، خود شناخته باشد و گرنه نتیجه بدست نخواهد آمد . سخن همچون آینه است که باید بنماید ولی خود نمایان نباشد. باید کلمه ها چندان آشنا باشد که شنونده بخود آنها نپردازد و یکسر بامعنی روبرو گردد.

از اینروست که هر زبانی باید مرز دارد و کلمه های بیگانه ناشناس بآسانی بآن راه نیابد، و گرنه جمله ها خود نا شناخته گردیده و نتیجه ای را که بایستی دهد نخواهد داد.

فارسی را قرن‌ها جز در سخن‌بازی (شعر و سجع و قافیه و جناس و مانند این‌ها) بکار نبرده‌اند و اینست کسانی که يك کتابی را می‌خوانند بیشتر با کلمه‌ها و جمله‌ها کار می‌دارند و بآنها می‌پردازند و اینست عیب را در نمی‌یابند. ولی ما اگر زبان‌را برای معنی خواهیم این عیب را در آن پدیدار خواهیم دید. چون کلمه‌های بیگانه راهش بسوی زبان باز است و هر گوینده و یا نویسنده‌ای تواند هر زمان که خواست کلمه‌های تازه دیگری بکاربرد نتیجه این، آن شده که هر شنونده نخست باید بخود سخن پردازد و کلمه‌های آنرا بفهمد و پس از آن بر سر معنی رود و اینست آنچه می‌گوییم «زبان‌گوهر خود را از دست می‌دهد.»

زبان نه، هر چیز دیگری، هنگامی آنچه است که مرز دارد و درش بروی چیزهای بیگانه باز نباشد. مثلاً شما یکمن شیر خریده و در شیشه‌ای بخانه آورده‌اید. آن تاهنگامی شیر است که در شیشه بسته باشد و کسی آزاد نباشد چیزهای دیگری بآن بیامیزد. ولی اگر در شیشه باز است و بچگان آزادانه یکی يك کاسه آب بآن وارونه میکند و دیگری چند مشت خاك میریزد و سومی سر که بآن می‌آمیزد دیگر آنرا شیر نتوان نامید و گوهر شیری از آن نتوان چشم داشت.

یک‌زبانی که درهای آن بروی کلمه‌های بیگانه باز است نتوان آنرا يك زبان دانست. زیرا هر نویسنده‌ای تواند آنرا برنگ دیگری اندازد. چنانکه شما اگر کتابهای فارسی را با هم سنجید جدایی بی‌اندازه در زبان آنها خواهید یافت. مثلاً شاهنامه با کلیله و دمنه؛ آیا میتوان آندو را در یک‌زبان شمرد؟! آیا کسیکه فارسی را از روی یکی از آنها یادگیرد تواند که آن دیگری را هم بخواند و بفهمد؟!..

اما آمیخته بودن کلمه‌های لاتینی با زبانهای فرانسه و انگلیسی و دیگر زبانهای اروپایی که دلیل می‌آورند آنها داستان دیگری داشته‌اند. زیرا آن زبانها خود از لاتین و از ریشه‌های دیگری پدید آمده‌اند نه اینکه کلمه‌های لاتینی سپس آمیخته شده باشد. مثلاً زبان فرانسه از سه ریشه گال و لاتین و فرانک

پدید آمده. هنگامیکه رومیان لشکر بگال برده و آنجا را گشاده و سربازان خود را نشیمن داده‌اند و سپس هم تیره‌های فرانک بآنجا درآمده‌اند، از بهم-آمیختن این سه نژاد مردم فرانسه و از بهم‌آمیختن زبانهای آنان زبان فرانسه پدید آمده. این جزا در داستان فارسی است که خود زبان درست و جداگانه بوده و بی‌آنکه نیازی باشد کلمه‌های عربی بآن راه یافته‌اند.

آنگاه در زبانهای اروپایی هر چه شده در هزار سال پیش شده و پویان رسیده و گذشته، که دیگر امروز درهای آن زبانها باز و بی‌پاسبان نمی‌باشد و چه در انگلیس و چه در فرانسه و چه در دیگر جاها هیچکس این نتواند کرد که يك دیکسیونر لاتینی را بجلو خود گزارد و هر چه کلمه‌های تازه‌ای خواست بردارد و بزبان خود درآميزد. ولی در فارسی بآنچه تا کنون آمیخته شده بس نمیکنند. بلکه نویسندگان هنر خود می‌شمارند که هر زمان کلمه‌های تازه دیگری از زبانهای بیگانه گرفته بفارسی بیاورند هر معنای نوی که پیدا میشود نامی برای آن جزا در زبانهای بیگانه نمی‌جویند. تنها عربی هم نیست. چون خواندن زبانهای اروپایی رواج گرفته کسانی از آنها نیز کلمه‌ها می‌گیرند و بفارسی می‌آمیزند و هیچ جا ندارد که ماکه از عربی دانان آن کار را سزا می‌شماریم از فرانسه دانان و انگلیسی دانان سزا نشماریم.

سپس به تاریخچه در آمدن کلمه های عربی بفارسی پرداخته دیدم انگیزه این کار جز يك هوس بی‌ارجی نبوده. در آن هنگام چنین پنداشته میشد که در آمدن کلمه های عربی بفارسی نتیجه چیرگی اسلام بایران بوده و این را يك زیانی از سوی آن دین می‌شمارند. ولی من جستجو کرده و دیدم چنان پنداری بیجاست. زمانی که اسلام در ایران رواج گرفته تا چند قرن فارسی در پاکی خود باز میمانده و تنها برخی کلمه‌هایی که چون در فارسی پاسخدهش نمی‌بوده (همچون زکوة و حج و جهاد و مانند اینها) خود آنها را می‌آورده‌اند و این اندازه از یکسو ناگزیری و از یکسو بی‌زیان می‌بوده است. ولی سپس در قرنهای چهارم و پس از آن يك

انگیزه دیگری برای رواج کلمه‌های عربی در فارسی پیدا شده . بدینسان کسانی که عربی را نیک یاد نمی گرفته اند که با آن کتاب نویسند و یا شعر گویند و از این راه از دانش خود بهره بردارند چنین می کرده اند که فارسی نویسند یا گویند ولی در آن میان کلمه‌ها یا جمله‌های عربی درآمیزند و بدینسان هنر خود را بمردم نشان دهند. چنانکه همین کار را کسانی در زمان مابازبانهای اروپا می نمودند. چون آنها را چندان یاد نمی گرفتند که کتاب نویسند و یا گفتار پردازند برای خودنمایی در میان فارسی کلمه‌ها و جمله‌های فرانسه یا انگلیسی می آوردند.

از این جستجوها نتیجه آنرا گرفتم که باید کلمه‌های بیگانه را از زبان ایران بکنار راند و در این باره گفتارهایی در برخی روزنامه‌ها نوشتم. ولی برای این کاریک راهی بایستی بود. زبان يك چیز ساده‌ای نیست که هر کس تواند دست بآن یازد . پدید آمدن يك زبان از چند هزار کلمه و بهم بستگی این‌ها بایکدیگر، بیش از ساخته شدن يك اتومبیل از چند صد تا افزار جنبه دانشی پیدا می کند و بدانسان که باز کردن و بستن يك اتومبیل یا يك ماشین دیگری را بهر کس نتوان سپرد ، درست گردانیدن یک زبان را هم بهر کسی نتوان بازگذاشت . همین بکنار گردانیدن کلمه‌های بیگانه آسانترین و ساده‌ترین بخش درست گردانیدن زبان می باشد و بسا اینهمه برای این آیینی بایستی و گرنه بجای سودزبانها از آن پدید آمدی .

گواه این سخن در همان زمانها پیدا شد . زیرا کسانی که بسر خود باین کار برخاستند و به گفته خودشان به پارسی سره پرداختند، دیده شد که آنچه نوشتند فهمیدنی نبود و چنان شد که همگی از آنها بیزاری نمودند .

ماراهی که در این کار بدیده گرفتیم چنین بود که بکنار کردن کلمه‌های عربی کم کم پردازیم . بدینسان که نخست بآنها که در برابرشان فارسی‌های شناخته می‌داریم پرداخته کنار گردانیم . همچون سؤال و جواب و مکالمه و بشارت و موت و حیات و از این گونه که بسیار فراوان می بود. سپس بکلمه‌هایی که فارسی-

هاشان چندان شناخته نمی‌باشد پرداخته و یکایک فارسی‌ها را شناخته گردانیده از عربیها بی‌نیاز شویم . پس از همه برخی کلمه‌هایی که بسیار شناخته است و خود رخت فارسیگری بخود پوشیده ، همچون فهم و طلب و کلمه و جمله و مانند این ها همچنان باز گزاریم . این بود راهی که ما برای پیراستن زبان از کلمه های عربی بدیده گرفتیم و بکار زدیم و چنانکه خوانندگان آگاهند بیک نتیجه نیکی رسیدیم .

این درباره زبان توده می‌بود. درباره دانشها و ادارها و کلمه‌هایی که در اینها بکار می‌رود یک انجمنی بایستی بود که سرکشی بآن نامها را بگردن گیرد.^۱

-۲-

درگفتار پیش باز نمودم که چگونه در زبان فارسی نابسامانیهایی یافتیم که یکی از آنها آمیختگی با کلمه‌های بیگانه می‌بود، و اینک نابسامانیهای دیگر را میشمارم .

دوم: بی‌آنکه نیازی باشد بسیاری از ریشه‌ها یا کاریاور (فعل معاون) آورده می‌شود: خنده کرد، گریه نمود، درخواست کرد، ناله کرد. پافشاری نمود ، زندگی کرد، ستایش نمود، نکوهش نمود و بسیار مانند اینها که باید گفت : خندید، گریست ، درخواست ، نالید، پافشرد، زیست ، ستود، نکوهید.

چون کلمه‌های عربی را آورده و با کاریاور بکار برده‌اند ، (هم چون : سؤال کرد، عفو نمود، تناول فرمود، تقاضا کرد، و مانند اینها) کم‌کم کلمه -

های خود فارسی را نیز بآن حال انداخته‌اند.

این رفتار، گذشته از آنکه، بی‌هیچ سودی، مایه درازی جمله‌ها میشود در سایه آنکه کلمه‌های «کرد» و «نمود» و مانند اینها بسیار می‌آید زبان زشت می‌گردد.

سوم: بسیاری از کلمه‌ها نیروی خود را از دست داده و توگویی به تنهایی معنی خود را نمیتواند فهمانید که باید همیشه آن را همراه کلمه دیگری آورد: عدل و داد، ظلم و ستم، مظلوم و تار، اغماض و چشم‌پوشی، مسرت و شادی ضرور زبان، و بسیار مانند اینها.

«طریق عدل و داد و بذل و کرم می‌پیمود و علما و دانشمندان را تعظیم و توقیر می‌فرمود و طوایف امم را از خوان احسان خویش محظوظ و بهره‌ور می‌گردانید» «آن غار بغایت مظلوم و تار بود» «کار و بار عالم از نسق و انتظام بر افتاد و قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت و وقوع یافت».

اینها از یک کتابیست که من در دسترس میداشتم (ریاض‌السیاحه) و کسانی اگر بجویند بیشتر کتابها بهمین شیوه نوشته شده و روزنامه‌ها نیز همین شیوه را میداشته‌اند.

چهارم: بسیاری از کلمه‌ها معنای ریشه‌ای خود را رها کرده و در یک معنی بیگانه دیگری بکار میرود: بخشیدن بمعنی «قسمت کردن» بوده میگفته‌اند: «نان به گرسنگان بخشید» (بآنان قسمت کرد) و اکنون هم «بخش» بمعنی قسم یا قسمت بکار میرود، ولی خود ریشه از این معنی بیرون افتاده، که گاهی آنرا بمعنی «آمرزیدن» (عفو کردن) می‌آورند و میگویند: «گناه او را بخشید»، و گاهی بمعنی «دادن» (عطاء) بکار می‌برند و میگویند: «بفلان اسبی بخشید». در جاییکه هردو از «آمرزیدن» و «دادن» کلمه فارسی میدارد و نیازی بآوردن آن کلمه در این معنی‌ها نیست و از آنسوی برای «قسمت کردن» کلمه فارسی نیست و آن نیاز سختی بکلمه خود میدارد.

از اینگونه است «فرمودن» که بمعنی «امر کردن» بوده و اکنون آن را رها کرده (و تنها کلمه «فرمان» در آن معنی باز مانده) و بمعنی «گفتن» و یا بمعنی های دیگری می آید.

نیز از آنگونه است «نمودن» که بمعنی نشان دادنست (و «نمایش» بهمان معنی بکار میرود.) ، ولی آنرا رها کرده و بمعنی «رویدن» و «بالا آمدن» بکار میرود: «سبزه دمید»، «آفتاب دمید». از اینگونه نمونه های دیگر نیز هست. پنجم: در بسیاری از کلمه ها معنی ریشه آن بدیده گرفته نمیشود. مثلا کلمه «نگران» از ریشه «نگریستن» است (نگاه کردن) و خود رویه سوم از رویه های «نام کننده» می باشد، و از اینرو معنی درست آن «کسیکه در میان يك کاری مینگرد» است. «نگران ایستاده بود» (ایستاده بود و در آن میان باینسو و آنسو می نگریست)، ولی اکنون آن را از معنی خود بیرون برده اند و در همه جا بمعنی «بیمناک و دل ناآسوده» بکار میبرند: «برادرم سفر کرده از او بسیار نگرانم». «دیشب نگران خوابیدم و خوابهای آشفته دیدم».

از اینگونه است «خسته» که از «خستن» می آید و آن بمعنی «زخم اندک رسانیدن» می باشد، ولی اکنون «خسته» را بمعنی «درمانده» و «فرسوده» بکار میبرند.

نیز از اینگونه است «ارزان» که از «ارزیدن» می آید. این نیز رویه سوم از نام کننده است و برای آنکه معنی درست آن روشن گردد باید بیاد آورد که ارزیدن چیزی به چیز دیگری با يك ارج داشتن آن دو تواند بود. کسیکه میگوید: «این کتاب بصدریال ارزد» معنای سخنش آنست که کتاب با صدریال در يك ارج است ولی کلمه «ارزان» در اینمعنی بکار نمیرود و شما چون

۱- نام کننده (یا اسم فاعل) در فارسی بسه رویه آید: گوینده، گویا، گویان. رونده، روا، روان. برای معنی هر یکی از اینها و جای بکار بردن آنها شماره یکم سال ششم پیمان دیده اشود. (درسات ۴۱۱ همین کتاب)

بگوئید: «این کتاب بصد ریال ارزان است» معنایش آن خواهد بود که ارج کتاب بیشتر از صد ریال می باشد.

يك مثل دیگر: شما کارشناس آورده اید که ارزش یابهای يك خانه ای را بشما بگوئید و او بهای خانه را ده هزار ریال دانسته بشما می گوید: «این خانه بده هزار ریال ارزد». با این جمله خواست او دانسته خواهد شد. ولی اگر بجای «ارزد» کلمه «ارزان» را که از همان ریشه است بیاورد و چنین گوید «این خانه بده هزار ریال ارزانست» معنی دیگری خواهد بود.

برای روشنی این سخن باید دانست که کالاییکه بيك بهایی خرید یا فروش میشود بيکی از سه حال تواند بود.

۱- کالا وبها هر دو بيك ارج - این همان «ارزنده» یا «ارزان» است و آن کلمه باید در اینجا بکار رود.

۲- کالا ارجدارتر وبها کمتر - این همانست که «ارزان» میخوانند و خود نادرست میباشد.

۳- کالا کم ارجتر وبها بیشتر - این همانست که «گران» میخوانند (و آن نادرست است).

نیز از اینگونه است کلمه «بیخود» که بمعنی «بی انگیزه» (یا بیجهت) بکار می برند. می گویند «بیخود بد اخلاقی میکند» درجاییکه معنی درست وریشه ای آن «نابهوش و از خود بیرون رفته» میباشد: «از بس هراسیده از خود بیرون رفته بود و بیخود سخنانی می گفت».

یکی دیگر از مثالهای این نابسامانی «پرستیدن» است. این ریشه بیکبار سامان خود را از دست داده. معنی خود ریشه نخست «بندگی کردن» (خدمت کردن) بوده و «پرستار» بهمان معنی بازمانده، وما میتوانیم آنرا بيك معنی بهتری (که بيك چیزی پرداختن و پروای آن داشتن باشد) بیاوریم و معنی درست آن همین خواهد بود. لیکن دیگران ریشه را دريك معنی ناروشن دیگری بکار

میبرند. مثلا «خداپرستی» بمعنی شناختن خدا و ستودن او میآید و معنی بندگی یا آن معناییکه ما میدهیم از آن خواسته نمیشود. یکی بدوست خود می گوید: «من ترا می پرستم» خواستش آنست که تو را بی اندازه دوست میدارم و بالاتر از دیگران می شناسم، یا يك معنایی نزدیک باین. معنی بندگی یا پروا هیچگاه خواسته نمی شود.

يك دليل اين سخن آنست که چون «میهن پرستی» که بهمان معنای «پرداختن و پروا کردن» می باشد گفته میشود کسانی آزدگی نموده می گویند: «میهن چیست» که آدمی آنرا بپرستد؟!... پیداست که پرستش را جز بهمان معنای ناروشن پنداری نمی شناسند. در جاییکه از کلمه «پرستار» این معنی را نمی-خواهند و آن را بمعنی «خدمتکار» بکار می برند. از اینسوی در کلمه «سرپرست» باز معنی را دیگر گردانیده و آن را بجای «آقا» و سررشته دار میآورند.

ششم: بسیاری از کلمه ها بکار میرود بی آنکه معنای روشنی دارد، مثلا «آزرم» که بهمان معنی است که امروز «شرافت» می نامند و یکی از کلمه هایست که نیاز بآنها میداریم، چون با کلمه «شرم» هم سجع تواند بود همیشه در پشت سر آن می آورند: «شرم و آزرم نداری؟!..»، و اگر شما بپرسید معنای آن چیست پاسخ درستی نخواهید شنید.

در کتابها مینویسند: «دمار از روزگارش در آورد» اگر بپرسید: دمار چیست؟!.. پاسخ درستی نخواهید شنید.

می گویند: «درخت برومند»: و چون معنایش را نمیدانند، آن را بغلط با پیش باء میخوانند (در جاییکه با زبر باء و خود بمعنی «باردار» میباشد). می گویند: «شیرگران»، چون معنایش را نمیدانند بغلط با زبر غین میخوانند (درجایی که از همان ریشه غریدن و با پیش غین می باشد).

می گویند: «سلام غرابی داد» این را هم ندانسته و با زبر غین میخوانند و بسیاری آنرا يك کلمه عربی می پندارند (درجاییکه از همان ریشه غریدن میآید و

«سلام غرا» نادرست ولی «آواز غرا» درست میباشد.

يك نتیجه بداین نابسامانی آنست که کلمه هارا در همه جا بکار نمیتوانند برد. مثلا «غران» را چون معنایش نمی شناسند ویژه شیر می پندارند و جز در پی آن نمی توانند آورد. در جاییکه آنرا در هر چیز «غرانی» توان آورد.

کلمه «بیهوده» همیشه در فارسی بکار میرود. ولی اگر بپرسید «هوده» بچه معنی است پاسخ نمی ندهید شنید. ولی در جاییکه به معنی نتیجه گرفته شود «باهوده» نیز توان گفت و در همه جا آنرا توان بکار برد.

هفتم: بسیاری از کلمه ها که معنی هاشان بهم نزدیک است ولی جدایی در میانه میدارند بهم آمیخته شده و جدایشان از میان رفته. مثلا بیم و ترس و هراس را که هر یکی معنای جدایی میدارد (بیم ترسیدن از یک زبانیست که گمان می رود و درست بهمان معنی نگرانی می باشد و ترس همان معنی شناخته خود و هراس ترس سخت است) بهم می آمیزند.

همچنین آراستن و پیراستن را که آن یکی به معنی شناخته خود و این یکی بمعنی پاکیزه گردانیدنست یکی گرفته میشود.

همچنین توانستن و یارستن که آن یکی بمعنی شناخته خود و این یکی بمعنی دلیری کردنست بهم آمیخته می گردد.

همین نابسامانی چندان دامنه دار است که برای گفتگو از آن يك کتاب یادفتر در بایست است یکی از زمینه های آن «گونه ها» (صفتها) است که در بیشتر آنها این درهمی رخ داده. ببینید: سخت - دشوار، سفت - سخت، بزرگ - سترک، بلند - دراز، تند - تیز، تند - زود، راست - درست، هر دو تا که باهم گرفته شود معنی شان نزدیک می باشد از این رو همیشه بهم آمیخته شود.

میگویند: «این کار بر من سخت است» در جاییکه باید بگویند «دشوار است».

می گویند: «رخت بلندی پوشیده بود» در جاییکه باید بگویند: «رخت درازی»

میگویند: «این سخن درست نیست» در جاییکه باید بگویند: «راست نیست».

همچنین در آن دیگرها و همچنین در همه «گونه‌ها» که این درهم آمیزی رواج بسیار می‌دارد و کسی اگر نیک سنجد خیره ماند. در این باره بهترین راه پیدا کردن آخشیج کلمه است که برهنمایی آن معنی درست کلمه دانسته شود. مثلاً برای آنکه جدایی میانه سخت و دشوار و سفت شناخته گردد باید آخشیج هر یکی از آنها دانسته شود.

بدینسان : سخت - سست ، دشوار-آسان ، سفت - شول . جمله « این کار بر من سخت است » را که گفتیم غلط است برای آنست که در آنجا بجای سخت آخشیج آنرا (که سست باشد) نتوان آورد. نتوان گفت : « این کار بر من سست نیست » ولی اگر گفته شود « این کار بر من دشوار است » توان آخشیج کلمه را آورد و چنین گفت : « این کار بر من آسان نیست ». این آزمایش را در همه جا بکار توان برد. ۱- ۲

باید زبان را درست گردانید.

آقای کسمایی در نامه دیگری مینویسد : « امروز تکانی را که پیمان می-خواست در توده پدیدار است و طرفداران پیمان در شهرستانها میکوشند بیاری خدا این تکان را بزرگتر و تواناتر گردانند و چون اکثریت آشنایی بزبان

۱- این ناسامانیهای زبان و آنچه پس از این یاد کرده خواهد شد در یک نشستی که ماهی دو بار برپا میشود و یکی از باشندگان آن آقای خراسانیست بگفتگو گزارده شده و آقایان پادانش و اندیشه خودیآوری بسیار بروشن گردیدن زمینهها نموده‌اند و چون این زمینه درهمی «گونه‌ها» در نتیجه یادآوری آقای خراسانیست و ایشان در این باره جستجوی بسیاری کرده و آگاهیهای سودمندی بدست آورده‌اند خواسته‌ایم که گفتار جداگانه‌ای در این زمینه نوشته و برای چاپ شدن در پیمان بفرستند.

۲- پیمان سال ۷ : ۱۶۹ تا ۱۷۵

مهنامه ندارند از نقطه نظر پیشرفت کار و گرفتن نتیجه ناگزیرم پیشنهاد نمایم که چون اکثریت توده بزبان روزنامه‌ها بیشتر آشنایی دارند - چه شود برای چند ماهی بویژه در قسمت (امروز چه باید کرد) و مانده‌های آن پیمان نیز بزبان توده نوشته شود که مردم بخوانند و همفکری دریغ نگویند..»

می‌گویم: از نخست داستان زبان يك رنجی برای ما بوده. از یکسو ناگزیریم زبان را درست گردانیم. از یکسو همین مایه دشواری زبان مهنامه و گله‌مندی خوانندگان میشود.

چنانکه بارها نوشته‌ایم زبانیکه امروز هست و روزنامه‌ها با آن نوشته میشود بیمار است و خواست ما را پیش نخواهد برد. در همین شماره ما يك نمونه نیکی از بیماری و ناتوانی آن نشان داده‌ایم. کلمه‌های کمیته، کمیسیون، کنگره، حزب و مانند اینها نامهاشان از این زبان چیست؟.. آیا میتوان برای آنها فارسی پدید آورد؟!..

زبانیکه نمیتواند کلمه‌هایی را ترجمه کند و معنی‌های آنرا بفهماند چگونه خواهد توانست کار ما را که فهمانیدن هزاران معنی‌های بسیارباریک وارجدار است پیش برد؟!.. ما ناگزیریم برای خود زبان درستی داریم. ناگزیریم فارسی را درست‌ترین و آراسته‌ترین زبانها گردانیم و راه این کار همینست که پیش گرفته‌ایم. می‌باید از يك راه دانشمندان‌ای پیش رویم.

چندسال پیش که ما از آلودگی فارسی سخن رانیدیم و درستی آنراخواستیم یکدسته بیمایگانی بهوس افتاده و کار را دردسترس هر کس پنداشته انجمن‌ها ساختند و چند زمانی نشستند و برخاستند و بیمایگی خود را بهمه نشان دادند. آنان پی کار خود رفتند، ولی ما هستیم و خواهیم بود ورشته ازدست نخواهیم هشت.

لیکن از اینسو پیشنهاد آقای کسمایی نیز سنجیده و بجاست. کسانیکه مهنامه را تازه میخوانند این زبان برای آنان دشوار است و ما نباید این نکته

را ازدیده دورداریم ، و جای سپاس است که زمینه برای پذیرفتن این پیشنهاد آماده می‌باشد. زیرا امروزها که نشستهای برپا میشود و گفتگوهایی در آنها می‌رود بیشتر گفتارهای پیمان سخنانیست که در آن نشستها گفته شده و ما درخواست آقای کسمایی را پذیرفته و آنها را بهمان زبانیکه گفته شده در پیمان خواهیم نوشت. از جمله برای شماره ششم گفتار درازی زیر عنوان «آینده ما چه خواهد بود؟..» آماده می‌گردانیم.^۱

جدایها میانه کلمه‌ها

ما در نوشته‌های خود هر کلمه‌ای را در يك معنی ویژه‌ای آوریم، و کلمه-هائیکه معنی‌های آنها بهم نزدیکست ما جدایی در میانه آنها گزاریم. برای آگاهی خوانندگان برخی از آنها را یاد می‌کنیم:

۱- آراستن و پیراستن: امروز کمتر جدایی میانه این دو کلمه گزارده میشود. ولی ما هریکی را بمعنی دیگری می‌آوریم. بدینسان:

آراستن بمعنی زینت کردنست. پیراستن بمعنی پاک کردن می‌باشد. این دو معنی از هم جداست. ولی چون گاهی گفته میشود: «بآرایش و پیرایش پرداخت» یا گفته میشود: «خود را آراست و پیراست» از اینجا آنها را بهم آمیخته و هر دو را بیک معنی پنداشته‌اند. این جمله که می‌گویند: «پیرایه برو بستند» غلط است. خود کلمه «پیرایه» بیمعنی است.

۲- یارستن و توانستن: این دو را هم بیک معنی بکار می‌برند. ولی ما هر کدام را بمعنی دیگری آوریم، بدینسان:

یارستن بیک کاری جسارت داشتن است. توانستن بیک کاری قادر بودن

۱- پیمان سال ۷ : ۳۵۱ - ۳۵۲

میباشد «فلان کار را تواند ولی نیارد».

این جمله که می گویند: «یارا ندارد فلان کاررا کند» غلط است باید گفت «یارا نیست»^۱.

پرسش و پاسخ

پرسش:

اسم مصدر آفریدن را همه نویسندگان قدیماً آفرینش نوشته اند تا این اواخر در پیمان هم همینطور نوشته میشد ولی اخیراً مدتی است آفرش نوشته میشود چون چیزی در این باره در پیمان نوشته نشده من برای فهمیدن محل اشتقاق آن اندیشه بسیار کردم ولی فکرم بجایی نرسید

ولی در آفریش ظاهر اینست کلمه آفریدن که مصدر آفریننده است از آفرین آمده که پس از الحاق د - و - ن مصدری آفریندن شده بعد بهر ملاحظه است ن اول را که جوهر کلمه است انداخته آفریدن گفته اند ولی در اسم خاص آن نون حذف شده را آورده و حرف ن د ه را که علامت اسم فاعل است به آخر آن علاوه کرده آفریننده گفته اند و همچنین در اسم مصدر نیز حرف ش را که علامت آن است بآخر کلمه آفرین افزوده اند آفرینش شده

در کلمه گزیدن گزیننده گزینش نیز عیناً مثل آفریدن آفرینش عمل شده ولی در کلمه آکندن که نون جوهر کلمه در سر جای خود باقی مانده در اسم خاص و اسم مصدر مانند آن آکننده و آکنش آمده

اما کلمه بیننده و بینش باید از بین و یا بینا گرفته شده باشد زیرا ظاهراً دیدن که مصدر بیننده است تناسبی با آنها ندارد

۱- پشت جلد شماره ششم سال هفتم پیمان

اینها اندیشه‌های خودروی بنده است که البته صحت و سقم آنها در نظر آن استاد بزرگوار بهتر روشن است مستدعی است اگر مقتضی باشد راجع بمحل اشتقاق آفرش چیزی در پیمان مرقوم فرمائید که مورد استفاده عموم بشود.

ناصر روانی

پاسخ:

نخست باید دانست که بسیاری از کارهای زبان فارسی دو ریشه یا بهتر گویم: دو رویه - میدارد که جدا شده‌ها برخی از آن و برخی از این آید. مثلا ریختن و ریزیدن دو رویه یک ریشه است که از آن یکی: ریخت، میریخت، ریخته شده، خواهد ریخت- و از این یکی: می‌ریزد، بریز، ریزش می‌آید. همینست حال درنوشتن و نویسدن، گفتن و گویدن، کوفتن و کویدن، هشتن و هیلدن، گسیختن و گسیلدن، پختن و پزیدن، نهفتن و نهانیدن، شنیدن و شنودن و بسیار مانند اینها.

بگمان ما آفریدن و آفرینیدن، و دیدن و بینیدن، و گزیدن و گزینیدن نیز از اینگونه است. زیرا از اینها از هر یکی جدا شده‌هایی می‌آید. مثلا از آفریدن: آفرید، می‌آفرید، آفریده شده، خواهد آفرید، و از آفرینیدن: می‌آفریند، بیافرین، آفریننده، آفرینش آورده میشود.

دوم باید دانست که این یکی از نابسامانیهای زبان فارسی است و مسا برآینم که کم کم و تا میتوانیم از اینها بکاهیم. بدینسان که تا میتوانیم از دو ریشه یکی را برگزیده همه جدا شده‌ها را از آن بیاوریم. پیش از همه این کار را با آفریدن کردیم که خواستیم همه جدا شده‌ها را از یک ریشه آوریم.

سوم باید دانست از دو رویه هر کاری (هر فعلی) رویه دوم درست تر است و باید آن را برگزید و همه جدا شده‌ها را از آن آورد. مثلا در نوشتن و نویسدن، این رویه دوم درست تر است و ما توانیم همه جدا شده‌ها را از آن

آوریم و بگوییم: نویسد، مینویسد و همچنان. از رویه نخست چنین کاری نتوانیم. لیکن از آفریدن ما رویه نخست را گرفتیم. زیرا دیدیم کلمه «آفرین» که بمعنی بنیک داشتن (تحسین) میآید، اگر بخواهیم آن را برویه کار آوریم و جدا شده‌ها سازیم و مثلاً بگوییم: «آفرینید» «بیافرین» در میانه بهم آمیختگی پیدا خواهد شد. از اینرو رویه یکم را برگزیدیم. از این گذشته آن را سبکتر و بهتر دیدیم. اینست داستان کلمه «آفرینش»^۱.

پسوندها

در زبانهای آریایی که فارسی هم از آنهاست پسوند و پیشوند ارج بسیار دارد و یکی از چیزهایی که زبانرا توانگر گردانده‌مینست. در فارسی بیش از ۴۰ پسوند و پیشوند هست که برخی از آنها کنونهم بکار می‌رود ولی بسیاری از کار افتاده و یا درهمه جا بکار نمی‌رود. یکی از کارهایی که باید بکنیم آنست که اینها را روان گردانیم و اینست می‌خواهیم از یکایک آنها گفتگو کنیم و چون پسوندها بیشتر و هنایندتر می‌باشد اینست آنها را جلوتر می‌اندازیم:

۱- آو: این پسوند فزونی یابی همی يك کار را نشاندهد: کشتار، گفتار، دیدار، کردار، جستار و مانند اینها که بمعنی کشتن بسیار و گفتن و دیدن و کردن و رفتن و جستن پی هم می‌باشد.

این پسوند اکنون در فارسی بکار می‌رود. ولی دو کمی میدارد که می‌باید برداشته شود: یکی اینکه بمعنی دیگری هم می‌آید: چون خریدار، نمودار، پدیدار، گرفتار که غلطست و باید باین معنی خرنده، نماینده، پدید، گرفته آورد.

۱- پیمان سال ۷: ۴۷۲-۴۷۳

دیگری اینکه پسوند را در همه جا بکار نمی‌برند که باید برد، مثلاً باید نوشتار، خواندار، خوردار و مانند اینها را نیز آورد.

۲- آد: این پسوند یکدسته ای را که برای يك کاری با هم شده باشند می‌فهماند: نویساد، پراد، سگالاد، کوشاد، که بمعنی یکدسته‌ای که برای نوشتن یا پریدن یا سگالیدن یا کوشیدن پدید آورده شده. این را هم باید در همه جا آورد و روان گردانید باید گفت: باهماد (کسانی که برای باهمیدن و دست بهمدادن یکی شده‌اند - جمعیت)، جنگاد (کسانی که برای جنگیدن همدست شده‌اند - سپاه) همچنین در ماندهای اینها.

۳- آك: این پسوند معنی «یکچیزیکه عادتاً بيك کاری می‌رود» را می‌فهماند مثلاً «خوراك» معنایش «چیزهاییکه عادتاً می‌خورند» و «پوشاك» معنایش «چیزهایی که عادتاً می‌پوشند» است. می‌گوییم: «جو خوراك آدمی نیست» یا «پوستین پوشاك تابستان نیست». نه آنست که آدمی جو نتواند خورد، یا در تابستان پوستین نتوان پوشید. آدمی جو تواند خورد، در تابستان پوستین توان پوشید. ولی عادتاً نمی‌خورند و نمی‌پوشند. در اینجاست که جدایی میانه «خوردنی» و «خوراك» و پوشیدنی و «پوشاك» روشن می‌گردد.

لیکن این پسوند در فارسی تنها در دو کلمه بالای آورده میشود و این بیجاست. باید آنرا بهمین معنی در همه جا بکار برد. ما در فارسی به‌چنین پسوندی نیاز بسیار داریم و باید از آن بهره جوییم. برای چیست که خوراك و پوشاك گفته شود و کلمه‌های دیگری گفته نشود؟! اینک کلمه‌های پایین را برای مثل یادآوری مینماییم:

آموزاك: چیزهاییکه آموزند (تعلیمات)

داراك: چیزهاییکه دارند (ما اینرا بجای مال بکار می‌بریم ولی پیدااست که با آن اندك جدایی میدارد).

خواناك : چیزهایی که میخوانند.

نویساک : چیزهایی که نویسند.

کاشاک : چیزهایی که میکارند.

اکنون «چاپیدن» در فارسی بمعنی تاخت و تاراج بکار میرود. ولی کلمه باین معنی ترکیست. ما در فارسی نیازی نمیداریم و بهتر است «چاپیدن» بمعنی چاپ کردن بکار بریم و در آنحال «چاپاک» بمعنی مطبوعات خواهد بود^۱.

۴- دیس: یکی دیگر از پسوندهای فارسی «دیس» است این پسوند ماننده یکچیزی را که برای نشان دادن آن بسازند «می فهماند». مثلا: تندیس ماننده تن کسی که برای نشان دادن او بسازند (مجسمه). همچنین ما میتوانیم اسبدیس، شتردیس، گاودیس، درخت دیس، گلدیس و مانند اینها را نیز بیاوریم. اگر تنها سړیک آدمی را ساخته اند میتوان سردیس گفت.

۵- ین: این نیز از پسوندهاست و معنی «پدید آمده از یک چیزی را» می-فهماند. مثلا نان جوین: نانیکه از جو پخته اند. از اینگونه است: چوبین، آهنین، روین، پولادین، پشمین، ابریشمین، زرین، مسین، بلورین، گلین و مانند اینها.

به این پسوند ما نیاز بسیار میداریم و برای آنکه نیک بهره مند گردیم باید نابسامانیهای آنرا که در زیر یاد کرده میشود بکنار گردانیم.

۱- درهمه جا نمی آید و ما باید آنرا درهمه جا بیاوریم، مثلا برنجین، سربین، گندمین، گیاهین، خاکین، گوشتین و هر چه مانند اینهاست بیاوریم.

۲- برخی کلمه ها را که بیرون از اینمعنی است کنار گزارده بیاوریم. مثلا خونین، چرکین، ننگین، رنگین نگوئیم. زیرا آنمعنی که برای پسوند یاد کردیم در اینها نیست («خونین» چیزی را که از خون ساخته شده نمی گوئیم). در این کلمه ها باید خون آلود، چرک آلود، ننگ آور، رنگ گرفته بگوئیم.

- ۳- کلمه «سنگین» که بمعنی گران (آخشیح سبک) آورده میشود پاک غلطت و بکنار گزاریم. در اینمعنی همان کلمه «گران» را بکار برده «سنگین» را بمعنی «ساخته شده از سنگ» بیاوریم که در بسیار جاها بآن نیاز میداریم.
- ۴- کلمه «شیرین» که آخشیح تلخ باشد نیز غلطت. آن را باید از این معنی بیرون آورده در معنی درست خودش که «ساخته شده از شیر» است وما نیاز باین معنی آن میداریم که از کلمه «لبنیات» بی نیاز گردیم بکار بریم^۱.

روزنامه پرچم روزانه

روزنامه پرچم (روزانه) از روز یکشنبه پنجم بهمن ۱۳۲۰ آغاز گردیده و تا هفده آذر ۱۳۲۱ پراکنده شده که رویهم ۲۵۴ شماره چاپ شده است. در پرچم روزانه که روش نویسش آن بزبان عادیست و گفتارها چنان ساده و همه فهم نوشته شده کمتر در پیرامون زبان گفتگو بمیان آمده است زیرا هدف آن چیز دیگری بوده است. پاینهمه کمابیش بزبان و پیراستن آن نیز پرداخته شده و بویژه درباره الفبا چند گفتار چاپ گردیده است.

ما آنچه درباره زبان و الفبا در پرچم روزانه آمده است در اینجا گرد آورده ایم تا همه آنچه کسروی درباره زبان نوشته در دسترس باشد.

گزارش یا گذارش

ما چون «گزاردن» و مشتقات آنرا با زاء می‌نویسیم از اینجا ایرادهای گوناگون برخاسته.

یکی می‌گوید: چرا شما آنرا با زاء می‌نویسید. در حالیکه دیگران با ذال مینویسند؟! .. دیگری می‌گوید: چرا آن را با زاء ولی «گذاشتن» را با ذال می‌نویسید؟! .. دیگری می‌گوید: چرا در یکجای روزنامه آنرا با زاء و در جای دیگرش با ذال می‌نویسید?..

می‌گویم: «گزاردن» با زاء و «گذاشتن» با ذال است. این دو با هم جدایی دارد که ما آن را از اصل پهلویشان می‌فهمیم. «گزاردن» در پهلوی «وچارتن» و «گذاشتن» در آن «وترتن» بوده جیم تبدیل به زاء و تا تبدیل به ذال یافته. این پاسخ آن دو ایراد یکم و دوم است.

اما ایراد سوم ما در نوشته‌های خود آن را با زاء می‌آوریم. ولی در خبرهای فارسی که از اداره انتشارات داده میشود چون با ذال می‌نویسند ما نیز بدانسان چاپ میکنیم^۱.

کلمات بنده و چاکر از کی بایران وارد شده؟!

«... کلمه‌های بنده و چاکر عیناً ترجمه تحت‌اللفظی عبد و غلام عربی وجانشین همان کلمات است و این دو لفظ بردگی و بندگی کی از مرز کشور ما گذشته و از صفات کدآمین قوم بوده و کی بما سرایت کرده سخنانی است که نظر دقت مورخین و نویسندگان را بیش از هر چیز جلب مینماید.

اما در اینکه رواج دهنده اینگونه کلمات شعرا و ادباء بوده هیچ شك و شبهه نیست... کلمات بنده، چاکر، کنیز، جان‌نثار، خانزاد، کمترین، کمیته، غلام و نظایر آن که در سخنان روزمره و درنامه‌های عادی ما معمول است و توجهی هم بغلام رضا و غلام‌حسین و غلام‌علی و عباس‌قلی و جعفرقلی و شاه‌قلی و نجفقلی و آقاقلی و حضرتقلی و خانقلی‌ها نمائیم آیا اینها ترجمه تحت - اللفظی عبدالرضا و عبدالحسین و عبدالعباس و عبدالجعفر و غیره نیست؟ آیا معنی آقاقلی و حضرتقلی و خانقلی و بیک‌قلی غیر از اینست که صاحبان آنها بنده و بندگان آقا و حضرت و خان و بیک و میرزا و غیره هستند.

خدایا این داغ بردگی را، که به پیشانی ما زده؟ مگر لباس بندگی از روز نخست بقامت ایرانی دوخته شده! و ما باید تا عمر داریم در زیر این الفاظ بی‌معنی و موهون جان بسپاریم ... خلاصه اینموضوع رشته درازی دارد و همانطور که وقتی در پیمان نوشته میشد: من از خان و میرزا بیزارم کنون وقت آن است که در پرچم نوشته شود من از بنده و چاکر و امثال آن بیزارم تا یواش یواش مردم بیندگی خاتمه داده و در مکالمات و مکاتبات عوض بنده «من» و عوض جناب‌عالی (شما) گفته و بنویسند و اولیاء امور هم پیشنهادی بمجلس نموده و مانند القاب و عنوانها اینگونه کلمات بی‌معنی را لغو نمایند.

از تبریز ح - ۵۱

۱- این کوتاه‌شده گفتار بلندتری است. گ. آ.

پوچم: بنویسنده سپاس می‌گزاریم: اینگونه کلمات بسیار است و هر یکی یادگار دوره‌های زبونی و بدبختی می‌باشد. مثلاً همان «قربانت شوم» یادگار زمانهای بت پرستی است که مردم می‌پنداشته‌اند خدایانشان حسودند و بدارایی و خوشبختی مردم حسد می‌برند و بآنان بلا می‌فرستند این بود برای جلوگیری قربانی‌هایی برای خدایان می‌گزاردند: گوسفند سر می‌بریدند، عطریات می‌سوزانیدند، چیزهای گرانبها در معبد آن خدایان می‌آویختند. این داستان قربانی از آزمون بازمانده و خود یادگار يك عقیده بسیار پست و شومی می‌باشد و شما آنرا به بینید که در میان ایرانیان اینهمه رواج دارد: «قربانت بروم» «تصدقت شوم» «بلاگردانت باشم» «فدایت گردم».

عبارت «بچشم» یا «بروی چشم» یا «بروی سر» یادگار زمانهاییست که چون در جنگ اسیر می‌گرفته‌اند و آنها را نزد پادشاه یا سرکرده می‌آورده‌اند پای خود را بروی سر یا چشم آنها می‌گزارده. چنان عادت پست و شومی یادگار از میان ایرانیان نرفته است و پیاپی بر سر زبان دارند: «قدم بروی چشم گزاردید» «بروی چشم ما جا دارید» مانند اینها را بسیار توان پیدا کرد. اما درباره برانداختن آنها بجای آنکه از دولت یا از مجلس درخواستی بشود خود ما با يك تکانی میتوانیم اینها را از میان ببریم. ما از سالها اینهارا کنار گزارده‌ایم و اگر پافشاری کنیم دیگران هم کنار خواهند گذاشت. بهتر است در این زمینه هم گفتارهایی فرستاده شود که ما در پرچم بچاپ رسانیم!

کلمات زشت را میتوان از میان برداشت

«... کلمات رکیک انواع زیادی دارد. بسیاری از حاجیه‌های مقدس...

مشهدیها و کربلائیها... بعضی درس خواندگان... بسیاری از دکانداران و اهل بازار در هر ساعتی چندین بار بدون جهت نام پاک پروردگار را بزبان می‌آورند و... در میان صحبت بگمان خودشان از راه شوخی بهم‌دیگر کلماتی می‌گویند که بسی شرم‌آور و قبیح‌اندر قبیح است. از آنسوی ویل گردان و اطفال بازاری در کوچه‌ها بهم‌دیگر چه کلمات رکیکی می‌گویند که همگی آگاهیم...

آقای کسروی شما که راهنمای راه رستگاری هستید و دردهای اجتماعی را بخوبی تشخیص و راه درمان و چاره را می‌گویید در این باره چه باید کرد؟
آذرشهر - حقانی - غلامحسین اسکونی

پرچم: یکی از زشتیها که در ایران رواج دارد دشنامها و جمله‌های زشتیست که پیاپی بزبانها می‌رود، انبوه مردم در گفتگو بدو چیز گرفتارند. سوگند خوردن که بی‌آنکه نیازی باشد پیاپی نام خدا را بزبان می‌رانند و احترام آنرا نگاه نمی‌دارند. گذشته از سوگندهای ساختگی دیگری که خودشان دارند. دیگری دشنام دادن که رواج فراوان دارد. باید با هر دوی اینها نبرد کرد. در پرچم گفتارهایی در این زمینه‌ها خواهیم نوشت و باید هر کسی نیز با ما در این راه همکاری نماید و هر کسی باندازه توانایی خود مردم را بزشتی اینها متوجه گرداند. راه چاره اینست^۲.

شرق، غرب، شمال، جنوب

درفارسی شمال و جنوب را چه باید گفت؟..

آقای فاریابی دوست از رشت چنین می‌نویسد: خاور و باختر بمعنی

۱- کوتاهاشده است. گ. آ

۲- پرچم روزانه شماره ۱۲۳: ۱ - ۲

شرق و غرب که فرهنگستان تصویب کرده و دیگران بکار می‌برند چرا شما آنها را بکار نمی‌برید؟!...

می‌گویم: خاور و باختر بمعنی شرق و غرب درست نیست و اینست ما آنها را بکار نمی‌بریم، این موضوع یک‌دستان درازی دارد که باید بنویسیم تا از یکسو بمعنی درست خاور و باختر روشن گردد و از یکسو نمونه‌ای از خامی کار-های فرهنگستان در دست باشد و برای آنکه زمینه گفتگو آماده شود بیک پرسش می‌پردازیم، و آن اینکه: «در فارسی شمال و جنوب را چه باید گفت؟...» و دوست میداریم که خوانندگان در این گفتگو شرکت کنند و هر کسی که نام‌های فارسی این دو کلمه را پیدا کند و بمانویسد ما بنام قدردانی از دانش او شش ماه شماره‌های پرچم را برایش خواهیم فرستاد.

در فرهنگها نام‌های فارسی این دو کلمه پیدا نمی‌شود و فرهنگستان نیز چون نمیدانسته آنها را بحال خود گزارده. ولی آیا توان پنداشت که در یک زبانی همچون فارسی که زبان یک توده کهن و بزرگی بوده برای شمال و جنوب نامی نبوده باشد؟!...

آیا توان پنداشت که ایرانیان باستان شمال و جنوب را نمی-

شناخته‌اند؟!...

ما تاکنون در پرچم از زبان گفتگو نمی‌کردیم در حالی که پیراستن زبان یکی از مقصودهای ماست. چون در پیمان از این زمینه گفتگو بسیار رفته است در پرچم بآن نمی‌پرداختیم ولی اکنون ناگزیریم در پرچم نیز بآن پردازیم و دری برای این گفتگو در روزنامه باز کنیم زیرا چون میخواهیم بیاری خدا الفبارا دیگر گردانیم یکی از تصمیم‌ها که گرفته شده اینست که با آن الفبا جز زبان پیراسته شده (زبان درست فارسی) را ننویسیم. اینست بسایه از آن زمینه هم سخن رانیم و اینک از همین جا بآن بحث آغاز می‌کنیم. در این میان خوانندگان خواهند دانست که معنی پیراستن زبان چیست و از چه راه می‌توان بآن پرداخت،

نیز خواهند دانست که آن راهیکه فرهنگستان پیش گرفته بود راه راستی نبود و اگر همچنان پیش رفتی به آشفتگی زبان افزودی!

پوشش و پاسخ

۱- «عقیده» را بفارسی چه میگویند؟

۲- «خجسته» در پارسی چه معنایی دارد؟ اگر بمعنی مبارک است پس «دوست خجسته» و مانند آن که بکار برده اید یعنی چه؟

۳- در واژه‌های پارسی تشدید بوده است؟ یا واژه‌های پارسی مشدد پیش از این بدون تشدید مثلاً «فرخ» را «فررخ» می‌گفته‌اند؟ اگر در پارسی عملی شده کنون نیز لازم است که در الفبای نوین نشانه‌ای یا حرفی برایش برگزیده شود.

نیز گمان می‌کنم اگر بجا بدانید چون پیراستن زبان هم خود بخود لازم است و هم بکار افتادن الفبای نوین چنانکه نوشته اید بسایستی آنرا در بردارد نکاتی را که درباره دستور زبان از کارهای سه‌گانه پیشوند و پسوند و مانند آن در پیمان چاپ شده خوبست در پرچم نیز بچاب رسانید که راه پیراسته شدن زبان پارسی بازتر گردد و زبان همگام خط پیش‌رود - خواستم یادآوری است.

اهواز - محمد علی جزایری

پرچم : ۱- عقیده را بفارسی «باور» باید گفت.

۲- «خجسته» از کلمه‌هاییست که معنایش نیک روشن نبوده و آنرا بمعنی برگزیده و مبارک و مانند اینها بکار می‌بردند ولی ما آن را تنها بمعنی مبارک گرفتیم که در معنای دیگری بکار نرود. اگر در معنای دیگری بکار رفته پیش از

این بوده. ما این رفتار را با بسیاری از کلمه‌ها کرده‌ایم. مثلاً نگاشتن رادیکران بمعنی نوشتن می‌آورند و این در کتابها و روزنامه‌ها فراوانست و يك زمانی خود من نیز بآن معنی آورده‌ام ولی سپس آنرا بمعنی «نقش کردن» که معنای اصلی و درست اوست گرفته‌ایم که دیگر بمعنی نوشتن نیاوریم.

۳- در برخی از کلمه‌های فارسی «تشدید» دیده میشود و ما نباید آنرا نپذیریم. چیزی که هست چون این گونه کلمه‌ها زیاد نیست شاید در الفبای نوین نیازی به يك علامت خاصی پیدا نکرده آنرا دوبار آوردن حرف بفهمانیم.

پیراستن زبان فارسی و يك زبان برگزیده و توانا گردانیدن آن یکی از خواسته‌های مهم ماست و از آن چشم نخواهیم پوشید. اینکه تاکنون در پرچم برای آن جا باز نکرده‌ایم باین جهت بوده که نخواسته‌ایم همه آرزوهای خود را در یکبار شرح دهیم و گرنه در پرچم نیز از داستان زبان سخن خواهیم‌راند و از آقای جزایری خوشنودیم که این دلبستگی را با مقاصد ما می‌فرمایند. پس از خدا همین پشتیبانیهای پاکدلانه مردان پاکدرون و غیرتمند است که ما را امیدمند بفیروزی میگردانند.^۱

باید الفباء دیگر گردد

یکی از موضوع‌هایی که سالها در ایران گفتگو شده دیگر گردانیدن الفباست. این یکی از آرزوهای توده میباشد.

ما می‌خواهیم اینرا در پرچم بگفتگو گزاریم. بگفتگو گزاریم که زمینه آماده گردد و آنرا بکار بندیم. چنانکه در پیراستن زبان (اصلاح زبان) زمینه را آماده گردانیده خود بآن برخاستیم اینرا خود بکار توانیم بست. لیکن باید گفتگو‌هایی

۱- پرچم روزانه شماره ۱۷۳: ۱

شود و يك الفبای نيك و درستی آماده گردد.

آنست این در را در پرچم بازمی کنیم که هر کس از خوانندگان اندیشه خود را بنویسد. نیز اگر کسانی نقاشند و میتوانند الفبایی درست کرده پیشنهاد نمایند ما خود بچند سخن می پردازیم.

۱- بی گفتگوست که الفبای کنونی نارساست و باید آنرا دیگر گردانیم. در این باره بسختی نیاز نیست و هر چه اینکار بدیر افتد بزیان ما خواهد بود. کسانی میگویند: اگر الفبا را تغییر دهیم ادبیات ما از میان خواهد رفت. میگویم: نمیدانم ادبیات چیست و شما چه معنایی را از آن میخواهید؟! اگر مقصودتان کتابهاست، کتابهایی که در زبان فارسی است بیشتر آنها زیانمند است و یکی از سودهایی که ما از تغییر الفبا چشم میداریم از میان رفتن این کتابهای شوم و پست است. دشمنان ما بسیار آرزومندند که ما آنها را نگاهداریم و از آلودگیها و پستیهای زمان مغول پاك نشویم. ولی ما خود باید خود را رهبر گردانیده این یادگارهای پست زمانهای گذشته را نابود گردانیم. اما کتابهای سودمند، آنها چون بسیار نیست باسانی توانیم بالفبای نوین بچاپ رسانیم.

بهر حال این بهانه ایست که می آورند و باید گوش نداد. شما هر اصلاحی را که پیشنهاد نمایید يك چنین بهانه ای در برابرش خواهند آورد.

۲- بسیاری از کسانی که از اصلاح الفبا سخن رانده اند چنین خواسته اند که بالفبای کنونی دستی برند و آن را نیکوتر گردانیده يك الفبای تازه ای سازند. ما میگوییم: این بیهوده است. این الفبا در خور اصلاح نیست اگر می- خواهیم کاری کنیم یکبارگی یکچیز درست و رسایی پدید آوریم. یکشرطی که در الفبای نوین منظور باید بود نوشته شدن آن از چپ بر راست می باشد که در این الفبا نشدنیست.

خواستم آنست که از این زمینه هم بگفتگویی یا پیشنهادی نیاز نیست.

۳- ما ناگزیر نیستیم که الفبای لاتین را بپذیریم. ما را چشده که همیشه از اروپاییان بگیریم؟! یکبار هم ماکار بهتری کنیم و آنان از ما بگیرند. اگر کسانی بتوانند يك الفبای درست‌تر و بهتری بسازند هیچ مانعی نیست همان الفبای لاتین خود عیب‌هایی دارد که باید رفع شود. اگر ما بتوانیم الفبای بی‌عیب و بهتری درست گردانیم شاید روزی بیاید که اروپاییان از ما بگیرند.

۴- کسان بسیاری از میرزا ملکم خان و دیگران در این زمینه کوشش‌هایی کرده و چیزهایی نوشته‌اند آنانکه می‌خواهند در این باره گفتار نویسند از آنها غفلت ننمایند و اگر بتوانند بعنوان تاریخچه کوشش‌هایی را که در این زمینه شده گرد آورند و بنویسند بسیار بجا خواهد بود^۱.

در دنبال این گفتار کسانی مانند فروتن از تبریز - آگاه از لار - داد پرور از تبریز و عمادی از تبریز:

گفتارهایی نوشته‌اند که در زیر برخی از آنها کسروی چند جمله‌ای نوشته که آن نوشته‌های او را در زیر می‌آوریم:

۱- در زیر گفتار دادپرور که عنوان آن «تغییر الفبا لازم است» می‌باشد چنین نوشته شده:

پوچم: چنانکه پیش از این نوشته‌ایم در اینکه باید الفبا دیگر گردد و اینکه باید يك الفبای نوینی باشد که از چپ بر است نوشته شود جای سخن باز نمانده. تنها سخن در آنست که آیا ناگزیریم الفبای لاتین را بپذیریم یا يك الفبای بهتر و درست‌تری خود بسازیم که ما چون پذیرفتیم و رواج دادیم يك روز هم اروپاییان آنرا بگیرند و بجای الفبای لاتین خود که دارای نواقص است بکار برند. سخن باید در این زمینه‌ها باشد.

آنچه ما میدانیم اینست که اگر بتوانیم بهتر است خودمان الفبایی بسازیم. اگر آن دشوار است باید هر چه زودتر الفبای لاتین را بگیریم و با

اصلاحاتی تطبیق به نیازمندیهای خود گردانیم و بکار اندازیم . اگر این موضوع حل شود و يك الفبایی در دست باشد ما انتظار دیگری نخواهیم داشت بدانسان که در زمینه زبان فارسی کردیم در اینجا هم خود بکار خواهیم پرداخت باین معنی که حروفی از روی آن الفبا تهیه گردانیده بخشی از پرچم را با آن نوشته و کم کم کتابهای خود را نیز با آن منتشر خواهیم گردانید و بیگمان پیش خواهد رفت و همراهان ما در هر کجا که بایست موضوع خواهند نمود .

در گفتار آقای عمادی زیر عنوان « باید الفبا را تغییر داد » نمونه ای از دیگر گونیهایی که ایشان در الفبای لاتین داده اند نوشته شده :

پرچم : آقای عمادی رویه الفبای لاتینی خود را هم فرستاده ! ولی چون در برخی حرفها يك تصرفی رفته و چاپخانه آن حرفها را ندارد در اینجا نتوانستیم بچاپ رسانیم^۲ .. »

گامهایی در راه الفباء خواهیم برداشت

چنانکه آگاهی داده بودیم روز پنجشنبه یازدهم تیرماه (۱۳۲۱) از ساعت شش پس از نیمروز نشستی در خانه دارنده پرچم برای گفتگو در باره دیگر گردانیدن الفباء برپا گردید . دارنده پرچم چنین بسخن پرداخت :

بی گفتگو است که باید الفبای ما دیگر گردد . در این باره پنجاه سالست سخن میرود و اکنون باید بکار بسته شود و ما شایسته ترین دسته ایم که آن را بکار بندیم . اگر امروز ما این را بکار نیندیم یا همچنان می ماند و بجایی نرسد و یابدست کسان ناشایستی می افتد که يك چیز ناقصی درست کرده بدست هادهند .

۱ - پرچم روزانه شماره ۸۵ : ۱ - ۲ .

۲ - پرچم روزانه ۸۶ : ۲ .

ما دوست میداشتیم خودمان يك الفبای بهتر و درست‌تری بسازیم و بکار بریم که چون رواج گرفت اروپاییان آنرا از ما گیرند ولی برای چنین کاری کسی را میخواستیم که جربزه نقاشی داشته بایک بینشی باین کار پردازد و يك الفبای بسامانتر و بهتری بسازد. لیکن چنین کسی را نیافتیم و از آنسوی آگاه شدیم که «ماتریس» تهیه کردن برای چنین الفبایی نیاز به‌نرمندان اروپایی دارد و در ایران وسایل آن آماده نیست، و این مارا ناگزیر میکرد که چندسال دیگر منتظر باشیم. از اینرو از آن چشم پوشیدیم و بهتر دانستیم که بهمان الفبای لاتین که دیگران نیز اقتباس کرده‌اند قانع باشیم اینست میخواهیم در این نشست در پیرامون آن گفتگو کنیم.

باید دانست ما در فارسی بیست و دو حرف و هشت آواز (هرکه) بکار

می‌بریم بدینسان:

ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ک، گ، ل،
م، ن، ه، و، ی.

شاید کسانی ایراد خواهند گرفت که چرا الف یا همزه را نشمرديم .
باید گفت الف یا همزه حرف نیست بلکه آواز یا (هرکه) است و ما از آن
در میان آوازه‌ها سخن خواهیم راند.

شاید خواهند گفت: چرا ذال را نشمرده‌ایم. می‌گوییم: امروز در فارسی
«ذال» نمانده اگر در دوسه کلمه‌ای هست ما همه‌را «زاء» می‌گوییم. اینست
باید با زاء هم بنویسیم. آذربایجان با آذربایجان در گفتن تفاوتی ندارد
بهرحال بذال هیچ نیازی دیده نمیشود.

برخی هم «غین» را ایراد گرفته می‌گویند نیازی بآن نیست. زیرا
می‌توانیم «گاف» را بجای آن بیاوریم. ولی باید گفت: میانه‌غین باگاف
تفاوت آشکاری هست. بهرحال ما در کلمه‌های باغ، مرغ، مرغزار، نغز،
مغز و مانند اینها بغین نیازمندیم.

کسانی درباره حرفهای عربی خواهند پرسید. می‌گوییم در زبان ساده نیازی بآنها نداریم زیرا ما تا بتوانیم کلمه‌های عربی را از زبان کم خواهیم گردانید. از آنسوی این حرفها در فارسی تغییر یافته تفاوتی میانه آنها با حرفهای فارسی نمی‌ماند. مثلا تفاوتی میانه «ح» و «ه» و یا در میانه «ص» و «س» گزارده نمیشود. ولی در جاهای دیگر بآنها نیاز خواهیم داشت. مثلا اگر خواستیم در یکجایی يك جمله عربی را بیاوریم با این حرفها نخواهیم توانست. اینست باید از آنها در جای دیگر سخن رانیم.

این بیست و دو حرف که در فارسی هست در لاتین در برابر آنها بیش از بیست حرف نیست و اینک من در جدولی حرفهای فارسی را با حرف لاتین که در برابر هر یکی از آنها توان گزارشت نشان میدهم و شما خواهید دید که دو حرف کم داریم:

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن
 N M L Q K F G - S J R R D X - C T P B

ه و ی

Y V H

چنانکه می‌بینید در برابر چ و ش حرفی از لاتین نداریم.

کنون باید دید برای این دو حرف چ و شین که کم داریم چه باید کنیم؟
 پیدا است که باید یکی از سه راه را برگزینیم:

۱- حرفی از خود بسازیم و بجای آنها گزاریم یا از الفباهای دیگری از روسی و ارمنی و گرجی و مانند اینها دو حرفی را برداریم و بجای ح و ش بکار بریم.

۲- چنانکه در انگلیسی و فرانسه و آلمانی کرده‌اند با ترکیب دو حرف اینها را بفهمانیم (مثلا چ را ch و ش را sh بنویسیم).

۳- چنانکه در ترکیه و قفقاز و در زبان اسپرانتو کرده‌اند با افزودن يك علامتی جای این دو حرف را پر کنیم. (مثلا C با يك علامتی در زیر یا در بالا

برای چ و s را با يك علامتی برای ش برگزینیم).

از این سه کار کدام یکی بهتر است؟.. آنچه من میدانم راه یکم سختیهای دارد. زیرا اگر حرفهایی از خودمان بسازیم نیاز بما تریسی خواهیم داشت که دانسته نیست در اینجا بدست آید و یا نیاید. اگر دو حرف از روسی یا از ارمنی برداریم شاید بالاتین سازهی نخواهد داشت. گذشته از اینها الفبامان با لاتین دوری بیشتر پیدا کرده ماشینهای نوشتن خاصی برای خود لازم خواهیم داشت. راه دوم گذشته از آنکه کلمهها را درازتر خواهد گردانید و در برخی جاها مایه اشتباه خواهد بود. مثلا اگر شما «گیسها» بنویسید (Qis ha) کسانی آنرا «گیشا» خواهند خواند و جز با قرینه نخواهند دانست که «گیسها» مقصود است.

راه سوم از همه بهتر و آسانتر بنظر می آید و این راهیست که دیگران نیز پذیرفته اند.

من اینها را می گویم که نیک بیاندیشید و هر کسی نظر خود را بگویند. آنکه گفته اند از بحث و گفتگو حقیقت روشن میگردد در اینگونه جاهاست. در برگرداندن الفبا باید بسیار چیزها را در نظر گرفت و چه بسا نکتههایی که باندیشه یکی نرسد و دیگری آن را دریابد و بگوید. این کاریست که امروز ما میخواهیم بکنیم و قرنهای پایدار خواهد بود و اینست ما هر چه بیشتر بیندیشیم و دقت کنیم الفبای بهتری خواهیم داشت.

برخی از همسایههای ما الفباشان را تغییر داده اند و من در برخی از آنها نواقصی می یابم. اینست میخواهم ما دقت بیشتر کنیم تا دیگران هم روزی ننشینند و بگویند فلان مردم الفباشان را دیگر گرانیدند ولی نواقص دارد.

ما باید از یکسو روشنی الفبا و اشتباه برنداری حرفها را در نظر بگیریم و از یکسو بکوتاهی کلمهها مقید باشیم. همچنین آسانی نوشتن از اندیشه دور نداریم. همه اینها را بدیده گیرید و بیندیشید که برای آن دو حرفی که کم داریم

چه باید کرد؟

اما آوازاها (حرکه‌ها) ما در فارسی هشت آواز داریم و اینک هشت کلمه می‌شماریم که حرف نخست هریکی با آواز دیگری می‌آید.

بار، بر، درخت، دیر، پل، پول، پی، جو، درحالیکه در الفبای لاتین پنج آواز بیشتر نداریم که اینهاست: O, E, U, I, A. پس در اینجا هم سه آواز بی-پاسخده است و در اینجا هم نیازمندیم که یکی از سه راه پایین بچاره کار پردازیم:

۱- سه حرفی از خود بسازیم یا از الفباهای دیگری جز از لاتین برداریم.

۲- چنانکه در زبانهای انگلیسی و فرانسه است با ترکیب دو حرف این

آوازاها را بفهمانیم.

۳- با گزاردن نشانی در بالا یا در پایین چاره کنیم.

در اینجا هم من راه سوم را بهتر می‌شمارم و بر آنم که از این راه بکار پردازیم. چگونگی آنکه حرفهای E و O را جز در آوازه‌های شناخته خود نیاوریم مثلا بنویسیم COV، PEY. اما آن شش صدای دیگر باید دانست که هر دوتای آنها یکیست مثلا آوازه‌های الف با زبریکیست چیزیکه هست در درشتی و باریکی تفاوت دارند. «بر» که می‌گوییم اگر آنرا اندکی درشت تر گوئیم «بار» خواهد شد. همچنین است در درخت و دیر، پل و پول. اینست ما می‌توانیم هریکی از حرفهای سه گانه A, I, U را در دو آواز بیاوریم و برای جدایی در یکی از آنها يك نشانی در بالا یا در پایین بیفزاییم. تنها گفتگو در آن خواهد بود که آیا حرفها را بینشان در آوازه‌های درشت آورده در باریکها نشانه افزایش یا بعکس آن کنیم. در اینجا هم بگمان من باید به بینیم بکدام یکی بیشتر نیاز داریم آنرا بی نشانه گردانیم و گویا با آوازه‌های درشت تر بیشتر نیازمند باشیم.

در اینجا سخن دارنده پرچم پایان رسید و یک رشته سخنانی در میانه رفت

وچنین قرار دادیم که هرکسی از حاضران و از دیگران تا پنجشنبه دیگر در پیرامون این پیشنهاد بیندیشد و هرچه بیادش آمد بروی کاغذ بیاورد که پنجشنبه آینده بازنشستی برپا کرده گفتگو کنیم و سپس بکار پردازیم.

برخی می گفتند: يك کار بزرگی است و نباید شتاب کرد. پاسخ داده شد: بیش از این جای شکیب نیست. سالهاست این سخن در میانست و کنون باید گامی برداشت و پیش رفت. امروز ما را فرصتی هست و بیاری خدا و با پشتیبانی او باین کار برمی خیزیم و در پرچم و پیمان آنرا بکار برده کم کم رواج میدهیم و یاران ما که در همه شهرها هستند نامه های خود را با این الفبا نویسند. سپس آغاز می کنیم که کتابهای ساده و آسانی را باین الفبا بچاپ رسانیم. نیز از یاران خود خواستار میگردیم که این را نخست با فراد خاندان خود و سپس بهرکسی که میتوانند یاد دهند. بیش از همه توجه خود را بروستایان بر میگردانیم و آنان را با این آشنا میسازیم و بدینسان از کوششهای خود نتیجه برمیداریم.

این همان راهیست که در پیراستن فارسی پیمودیم و نتیجه برداشتیم. آری کسانی از در رشك آمده بکارشکنی هایی خواهند پرداخت. ولی هیچکاری از پیش نخواهند برد. همیشه «خدا با ماست».

پرچم نیمه‌ماهه ۱۳۲۲

پرچم نیمه‌ماهه که بنام «شماره ویژه پرچم» از فروردین‌ماه سال ۱۳۲۲ آغاز میشود رویهم دوازده شماره تا نیمه دوم شهریور آنسال پراکنده شده که ۵۱۲ صفحه است.

در این پرچمهای نیمه‌ماهه گفتارهایی در باره زبان چاپ گردیده که هر یک در جای خود آگاهیهای سودمندی را دربردارد که ما آنها را هم گردآورده‌ایم.

در پیرامون زبان

راست گردانیدن زبان فارسی و بئیکی آوردن آن یکی از خواستهای ماست که از سال ۱۳۱۲ که بکوشش برخاسته‌ایم یکی هم اینرا دنبال کرده‌ایم اینک باردیگر بیکرشته سخنانی در پیرامون آن می‌پردازیم .

گذشته از اینکه زبان يك توده آینه فهم و اندیشه ایشانست و یکزبان نارسا اندیشه‌ها را نیز نارسا گرداند و ایرانیان اگر میخواهند از توده‌های بافهم و دانش جهان بشمار روند باید دارای یکزبان درستی باشند ، ما خود در این کوششها که در راه نیکی جهان آغاز کرده‌ایم بیش از همه بیکزبان درست و رسایی نیاز میداریم .

فارسی یکی از زبانهای روان و آسان و ساده جهانست . ولی باحالیکه می‌بود آکهای بسیار میداشت که گذشته از نابسامانیها و بهمخوردگیها ، آلودگیها ، از تنگی بفهمانیدن بسیاری از معنی‌ها توانا نمی‌بود ، از اینرو می‌بایست آنرا بسامان‌آوریم و راست و درست گردانیم و بفهمانیدن معنی‌ها توانایش سازیم .

کوشش در باره زبان فارسی تاریخچه‌ای میدارد: هنوز پیش از زمان مشروطه کسانی پی به آکمدی این زبان برده آرزوی کوشش در راه آنرا می‌داشته‌اند . پس از مشروطه که روزنامه در ایران بسیار گردید و نویسندگانی

در این کشور پدید آمدند گاهی کسانی از آنان در این زمینه نیز بگفتارهایی می پرداختند و در هر چند سال یکبار گفتگو از این باره در روزنامه‌ها پدیدار می گردید و گفتارهایی نوشته می شد ، تا در بیست و اند سال پیش^۱ آقای - ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای از هندوستان بایران آمد و در تهران در این زمینه بگفتگو پرداخت و گفتارهای پیاپی نوشت و خود مهنامه‌ای بنیادگذاشت ، و چون بایک گرمی و پافشاری این زمینه را دنبال می کرد يك تکانی در میان جوانان پدید آورد .

چیزیکه هست ، این کسان چه پیش از مشروطه و چه پس از آن ، تنها آمیختگی با کلمه‌های بیگانه را بدیده گرفته یگانه آك زبان فارسی این را می شناختند و از آکهای دیگر آن ناآگاه می بودند . از اینرو تنها به بیرون کردن کلمه‌های بیگانه کوشیده و راهیکه برای این کار می شناختند آن می بود که در فرهنگهای فارسی بگردند و برخی کلمه‌های کهن را - همچون اشو، دهناد ، فرارون ، شوه، آمیخ، سات، بز^۱ ی ومانند اینها - که کسی معنایش نمیدانست و بسیار آنها غلط و بیمعنی است، گردآورده در نوشته‌های خود بجای کلمه‌های تازی بیاورند، و این نتیجه آن را میداد که نوشته‌هاشان نافهمیده در می آمد و کسی بخواندن آنها نمی گرایید . آقای ابوالقاسم آزاد نیز همین راه را می پیمود ، و از اینرو به نتیجه‌ای نتوانست رسید و پس از دیری ناچار شد از کوشش بازنشیند .

از آنسوی کسان بسیاری با این کوششها بدشمنی برخاستند و اینان نیز گاهی در روزنامه‌ها بگفتارنویسی پرداختند . یکدسته از روی رشك و خودخواهی ، که چنانکه با هر کوشش و جنبشی دشمنی نمایند با این جنبش نیز می نمودند و زبان از بدگویی باز نمی داشتند . یکدسته چون درس عربی

۱ - تاریخ و چاپ این گفتار فروردین ۱۳۲۲ است که اکنون بیش از پنجاه سال میشود -

خوانده بودند بکلمه‌های عربی دلبستگی مینمودند و بیرون کردن آنها را از زبان فارسی بزبان خود می‌پنداشتند. برخی نیز عامیانه این را دشمنی با اسلام می‌شماردند و کوشندگانرا بیدین میخواندند.

یکدسته نیز دست‌زدن بزبان را سزا نشمارده این کار را مایه تباهی زبان می‌پنداشتند. اینان فارسی را باحالیکه میداشت آکمند و نارسا نمی‌شناختند و دلیل آورده چنین میگفتند: « سعدی و حافظ با همین زبان همه مقاصد خود را فهمانیده‌اند. » اینان در آمیختگی یک‌زبان را با کلمه‌های بیگانه آک آنزبان نشمارده میگفتند: « زبانهای اروپایی نیز با کلمه‌های لاتین در آمیخته است. » چون در میان این دسته کسان بنامی از آقایان تقی‌زاده و فروغی و محمد قزوینی و مانند آنان می‌بودند که با جنبش زبان آشکاره دشمنی مینمودند ناگزیر جنبش از نیرو افتاده از پیشرفت باز می‌ماند. بویژه با آن راه کجی که خواهندگان جنبش برای خود برگزیده بودند و یکر زبان نافهمیده‌ای را بمیان می‌آوردند.

در چنین حالی بود که من در سال ۱۲۹۹ (۱۳۳۹) از تبریز بتهران آمدم و در نتیجه پیشامدهایی بزبانشناسی گرایشی یافته بآن پرداختم و در پیرامون زبان فارسی با گاهیهای بسیاری رسیدم. بدینسان که چندتا از نیم‌زبانهای شهرستانها را از مازندرانی و دماوندی و شوشتری و سمنانی و سرخه‌ای و کردی و مانند اینها در سفرهای خود یادگرفتم و یا آگاهی از آنها یافتم و زبان پهلوی را نیک آموختم و بزبانهای اوستایی و هخامنشی در آمدم، و زبانهای کهن و نوارمنی را درس خواندم.

اینها مرا درباره فارسی بیناگردانید، و چون درنگریستم، این زبان را پریشان و نابسامان، و نادرست و نارسا یافتم. دیگران تنها در آمیختگیش را با کلمه‌های بیگانه می‌دیدند و آنرا آکش می‌شماردند من آکهای بسیار دیگری در آن پیدا کردم؛ (چنانکه خواهیم شمرد). ولی در همانحال این

زبانرا یکی از روانترین و آسانترین زبانها دیده و آنرا برای درستی و آراستگی شایسته شناختم، و اینها مرا واداشت که بکوششهایی در پیرامون آن پردازم. بویژه از هنگامی که بکوششهایی درباره نیکی جهان برخاستم که این زبانرا افزار کار خودیافته درست گردانیدن آن را بخود بایا شماردم.

این بود در سال ۱۳۱۲ که مهنامه پیمان را آغاز کردیم نخست آن را با يك زبان پیراسته‌ای (که کلمه‌های تازی را بسیار کم میداشت) نوشتیم و این زبان چون فهمیده می‌بود کسی از آن رو بر نمیگردانید. برخی گاهی خرده‌هایی می‌گرفتند. ولی این نه‌ازراه نفهمیدن زبان، بلکه از روی خودنمایی و بشیوه همیشگی‌شان می‌بود. دیگران آنزبانرا می‌پسندیدند و با دلخوشی میخواندند. از آنسوی در همان شماره‌های سال یکم پیمان، بگفتارهایی در باره زبان و اینکه باید پیراسته گردد، پرداخته بکرشته دلیلهای روشنی را باز نمودیم.

این نخستین بار بود که داستان زبان از یک‌راه شایسته‌ای دنبال میشد، و از اینرو کسان بسیاری هواداری از آن نمودند و بار دیگر تکانی در آن زمینه پدید آمد که گذشته از خوانندگان پیمان و هواداران آن، دسته‌های دیگری در اینجا و آنجا بکوششهایی پرداختند و در روزنامه‌ها گفتارهایی نوشتند. در آرمیان شاه‌گذشته (اعلیحضرت رضاشاه پهلوی) خود هواداری نشان داد و با دستور او در وزارت جنگ کمیسیونی برای دیگر گردانیدن کلمه‌ها و نامهای آن وزارت برپاگردید.

در اینمیان بدخواهان نیز بکار افتاده از ریشخند و بدگویی و کارشکنی باز نمی‌ایستادند. ولی چون جنبش تا باینجا رسید فروغی که نخست‌وزیر می‌بود بشاه پیشنهاد کرد که انجمنی در وزارت فرهنگ بنیادگزارده کار را بآن سپارد، و بادستور او فرهنگستان را بنیاد نهاد.

این از شگفتیها بود که کسانی که دیروز پیراستن زبانرا نمیخواستند و آن

را « تباه گردانیدن زبان » می‌شماردند اکنون خود بآن پرداختند . شگفت‌تر از آن این بود که مارا که سالها در آنراه کوشیده و رنج برده بودیم بیکبار کنار گردانیدند بلکه بزخمهای زبانی نیز پرداخته سر کوفت‌دریغ نگفتند . بدتر از همه این بود که گاهی دستورهایی بمن فرستادند که فلان کلمه را چنین بنویس و بهمان جمله را چنان بنویس ، و من نمیدانم باین کار چه نامی دهم .

يك نافهمی - یا بهتر گویم : يك بیچارگی - که در ایرانیان هست آنست که راست گردانیدن یا راهنمایی را يك کاری همچون کارهای دیگر ، و آنرا دردسترس هر کسی می‌شمارند . شما اگر دريك نشستی سخن از پیراستن توده و بنیکی آوردن مردم رانده چنین گوئید : « بیایید این توده را اصلاح کنیم » خواهید دید چشمها درخشیدن گرفته همگی خشنودی نمودند . یکی نخواهد گفت : « بنیکی آوردن مردم سرمایه خواهد و ما نمیداریم » نخواهد گفت : « راهنمایی کار هر کسی نمی‌باشد . این يك نافهمی شگفتیست که دامنگیر مردم گردیده . جوانان هریکی خود را يك راهنما می‌شمارد .

درباره زبان نیز همین رفتار را کردند و ماندانستیم زبان را که « تخریب » کرده بود که آنان به « اصلاح » برخاستند؟! .. همانکسانی که دیروز بزبان آلوده و نارسا می‌نازیدند امروز گرد هم نشستند که آنرا راست گردانند و یکی نگفت : « ما که آکهای این را نمی‌شناسیم ، پس چگونه بر استیش کوشیم؟! .. » دوباره می‌گویم : این يك رفتار بس شگفتی بود .

همین داستان فرهنگستان بهترین گواه است که راهنمایی یا نشان دادن نيك و بد یا براستی آوردن کجیها کار هر کس نیست و این يك نیروی جدایی خواهد . سه سال بیشتر چهل و پنجاه تن نشستها کردند و بگفتگوها پرداختند و باین و آن آزارها دادند ولی بیش از این کاری نتوانستند که یکرشته از کلمه - های عربی و ترکی و اروپایی را بردارند و کلمه‌های فارسی را بجای آنها گزارند . و در این باره نیز خامی بسیار از خود نشان دادند زیرا گذشته از آنکه تنها آك

فارسی را در آمیختگی با کلمه های بیگانه می شناختند و از آکهای دیگر آن ناآگاه می بودند در برگزیدن کلمه ها نیز جز بکراه کجی نمی پیمودند. زیرا بجای آنکه به توانا گردانیدن زبان کوشند و پایه هایی (قاعده ها) در آن پدید آورند، تنها در برابر يك کلمه دیگر می گزاردند که این خود رفتار کج میباشد.

مثلا یکی از کلمه هایی که گزارده اند «فراخواندن» می باشد که می نویسند به معنی «پس خواندن مأمور» است. در جای که در فارسی خود «پس خواندن» می بود ما نمیدانیم چه نیازی بکلمه دیگری (بهمان معنی) می باشد. از آنسوی «فرا» یکی از پیشوندهاست که در بسیار جا بکار می رود و آنان می بایست معنای این را روشن گردانند که در همه جا بآن معنی آورد شود. نه اینکه تنها «فراخواندن» را بگیرند و برایش یک معنای ویژه ای گزارند. «فرا» را در اینجا بمعنی «پس» گرفته اند در حالیکه در «فراهم نشستن» و «فرا گرفتن» و بسیار مانده اینها آن معنی بسیار ناسازگار است.

يك کلمه دیگر که گزارده اند «درآمد» است که بمعنی «دخل» می باشد و از پیش از این در زبانها روان می بود. ولی به آخشیج آن که «خرج» باشد «هزینه» را گزارده اند. در حالیکه آخشیج درآمد «در رفت» است و این خود يك کلمه شایسته می باشد. چنانکه در عربی «دخل» و «خرج» و در ترکی «گلیر» و «چخار» و در انگلیسی Income و Outgo گفته میشود بایستی در فارسی نیز درآمد و در رفت گویند و هیچ انگیزه ای برای چشم پوشی از این کار اندیشیده نمیشد. از آنسوی «هزینه» همان کلمه ایست که برویه «خزینه» و یا «خزان» بیک معنای دیگری بکار میرود. و این خود بیمعنی است که رویه کهن کلمه هارا بگیرند و در يك معنی جدایی بکار برند.

یکی دیگر کلمه «دادرس» است که بجای «قاضی» برگزیده اند. در جای که «دادرس» در زبان مردم کسیست که چون یکی داد میزند و یسآوری میخواهد بیاری او شتابد «بداد کسی رسیدن» بمعنی یاری کردنست نه بمعنی قضاوت بهر

حال «دادرسی» برای «قاضی» يك نام «مجازی» است و ما نمیتوانیم در زبان بکلمه‌های مجازی بس کنیم. این بسیار ناستوده است که در فارسی برای «قضاوت» يك کلمه‌ای نداشته آنرا با يك نام «مجازی» بیهمانیم. از آنسوی «دادرسی» را بمعنی «محاكمه» گردانیده‌اند که این نیز غلط است. زیرا «محاكمه» کار «مدعی» و «مدعی علیه» که بدادگاه رفته‌اند میباشد و آنسان هر یکی داد میخواهد نه آنکه بداد میرسد. گذشته از این خود لغزش دیگری از فرهنگستانست که «دادرسی» را بمعنی محاكمه و «دادرسی» را بمعنی قاضی می‌گرداند که باید گفت بکریشه را بدو معنی ناسازگار هم میگیرد. اگر «دادرسی» قاضیست باید «دادرسی» هم بمعنی قضاوت باشد نه بمعنی محاكمه.

باری اگر بخواهیم لغزشهای فرهنگستان را بشماریم سخن بدرازی انجامد. اینست باین سه نمونه بس کرده پی‌گفتار خود را می‌گیریم چنانکه گفتیم فرهنگستان در میان دیگر کارهای خود بجلوگیری از ما نیز میکوشید. چند بار نامه از وزارت فرهنگ یا از دفتر نخست‌وزیر فرستادند که باید پیروی از فرهنگستان نماید و کلمه‌هایی را که آنها برنگزیده بکار نبرید. من پروا نموده در يك پاسخ درازی که بنامه آقای جم (نخست‌وزیر) دادم لغزشهای فرهنگستان را باز نمودم و آشکاره نوشتم که اگر پیروی از این غلطها نمایم بدانش ناپاسداری نموده‌ام. بارها سانسور در نوشته‌های من بکلمه‌هایی خط می‌زد و من نیز بنوشته‌های او خط زده بچاپخانه می‌فرستادم.

با اینحال سه سالی گذشت و بیاری خدا فرهنگستان از میان رفت. ولی ما همچنان ایستاده‌ایم و راه خود را دنبال می‌کنیم، و در این چندگاه پیشرفت شایانی در زمینه زبان نموده و گذشته از بیرون کردن کلمه‌های بیگانه گام‌هایی در دیگر باره‌ها برداشته‌ایم که آنها را نیز در این کتاب روشن خواهیم گردانید!

* * *

در دنباله این گفتار باز هم در سات ۱۱۳ گفتار دیگری هست که همانست که در کتاب زبان پاك آورده شده و چون كتاب زبان پاك را در پایان این گفتارها چاپ میکنیم اینست آنها را در اینجا نمیاوریم.

۵. آ.

واژه‌هایی که میخواهیم

آمیغ: این واژه در فرهنگها بمعنی «حقیقت» نوشته شده ما نیز در همان معنی می‌آوریم. ما باین معنی واژه «راستی» را می‌آوردیم. ولی چون آنرا در معنی خود در جای دیگری میخواهیم (مثلا می‌گوییم: من از راستی سخن او خوشم آمد) از اینرو «آمیغ» را برگزیدیم.

سپهر: این واژه در زبان شاعران و در کتابها يك معنی روشنی نمیداشت. ما آنرا بمعنی «طبیعت» (اینجهان و دستگاهش) می‌آوریم.

شوند (با پیش شین): این واژه را آقای آگاه یادآوری کرده‌اند که بمعنی «سبب» است. ما نیز پس‌دیرفته در همان معنی بکار می‌بریم. (انگیزه در جایست که انگیزشی در میان باشد «مثلا انگیزه ناخشنودی من بد رفتاریست که از شما می‌بینم» و «شوند» در جایی که چنان نباشد مثلا می‌گوییم: شوند مرگ فلانکس نادانی پزشك بود) نوشته آقای آگاه در این باره در یکی از شماره‌های پرچم نیمه ماهه خواهد آمد.

زند: این واژه در زبان باستان بمعنی «شرح» بوده ما نیز در همان معنی بکار می‌بریم و جدا شده‌ها نیز از آن می‌آوریم: زندید، زندنده، زندش، بزند.

هوده: این واژه بمعنی «نتیجه» است. ولی در زبان بکار نمی‌رفت، ما

آنها روان گردانیده‌ایم که در همان معنی بکار می‌بریم و جدا شده‌ها نیز از آن خواهیم آورد. هودید، می‌هودد، نمی‌هودد.

پرستش: این واژه در زبان بیک معنی ناروشن پنداری بکار می‌رود. میگویند: من تو را می‌پرستم» اگر بپرسید که خواست چیست؟!.. چگونه می‌پرستید؟! .. خواهند درماند ولی معنی راست آن «خدمت کردن» است که «پرستار» بمعنی خادم می‌آید. مانیز در همین معنی راست بکار می‌بریم.

آک: بمعنی «عیب» است و مانیز در همان معنی بکار می‌بریم. از این نیز جدا شده‌ها توان آورد: آکید؛ آکانید، می‌آکد!

شماره‌ها: ما برای آنکه فارسی را هر چه آسانتر گردانیم باید آن را هر چه بسامانتر سازیم. اینست تا توانیم خواهیم کوشید که چیزهای بیرون از قاعده را از زبان بیرون گردانیم، و چون چند رشته از بیقاعدگیها در زمینه شماره‌هاست اینک در پایین بآنها می‌پردازیم:

۱- چون از يك شمرده بده می‌رسند آنگاه می‌گویند: یازده، دوازده، سیزده تا نوزده، در جاییکه باید بگویند: ده و یک، ده و دو، ده و سه تا ده و نه. (چنانکه می‌گویند بیست و یک، بیست و دو، و بیست و سه تا بیست و نه.)

۲- سرده‌ها را می‌گویند: بیست، سی، چهل تا نود. در جاییکه بایستی بگویند: دو ده، سه ده، چهار ده، تا نه ده، (چنانکه می‌گویند: چهار صد، ششصد، هفتصد، تا نهصد.)

۳- در سر صدها چندانرا بغلط آورده می‌گویند: دویست، سیصد، پانصد، در جاییکه بایستی بگویند: دوصد، سه صد، پنجصد.

باید هر سه رشته را بسامان آورده برویه راست و درست بکار بریم بدینسان که چون از يك شمرده تا ده رسیدیم آنگاه بگوییم، ده و یک، ده و دو، ده و سه تا ده و نه، و بجای بیست و سی تا نود بگوییم: دو ده، سه ده تا نه ده، و

۱- صفحه چهارم پشت جلد شماره دوم پرچم نیمه ماهه. گ. آ

پس از صد بگویم دو صد، سه صد، چهار صد، پنج صد، تا نه صد. بدینسان همه شماره‌ها تا یک میلیون با چهارده واژه شمرده خواهد شد که هر بیگانه‌ای تواند آنها را باسانی یادگیرد و آن چهارده واژه اینهاست:

یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، صد، هزار، میلیون.

پیدا است که باید «صد» را نیز «سد» نوشت.

میدانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت: ما چون بجای بیست «دو ده» بگویم در صفت باید بگویم «دو دهم» (دو دهم کس من می بودم) در حالیکه ما دو عشر را نیز دو دهم می گویم. پس جدایی در میانه با چه خواهد بود؟!...

می گویم: به دو عشر «دو دهم» گفتن جز به پیروی از زبانهای اروپایی نیست باید آنرا رها کرد و بجایش «دودھیک» گفت: همچنین درماندهایش!

آهنگ: این واژه در فارسی معنی کی قصد و گاهی بمعنی نغمه یا مانند آن می آید. ولی ما جز در معنی قصد بکار نمی بریم و چوی یک معنایست که نیاز بسیار بآن می داریم از اینرو جدا شده‌ها نیز خواهیم آورد «آهنگید، می آهنگید، بیاهنگ...»

«نابآهنگ» من غیر عمد، بی عزم و اراده. (نابآهنگ از خانه بیرون آمدم).

آزرم: این واژه در فارسی بمعنی روشنی نمی آید و همیشه در پی واژه «شرم» آورده میشود: «شرم و آزرم را کنار گزارده». اگر شما برسید آزرم بچه معنی است یک پاسخ درستی نخواهید شنید، ولی ما آنرا در معنی راستش که «شرف» باشد می آوریم، و چون باشد که کسانی معنی شرف نیز ندانند روشتر می گردانیم: آزرم آنست که کسی به پاکی و نیکنامی خود دلبستگی دارد و بکارهای بدی که مایه بدناسمی و آلودگیست (از دزدی و

۱ - پشت جلد شماره سوم پرچم نیمه ماهه: عنوان این گفتار «فرهنگ پرچم» است گ. آ.

کلاهبرداری و دروغگویی و ستمگری و مانند اینها) برنخیزد :

بیوسیدن : بمعنی انتظار است . « نایوسان » نامتظر .

چخیدن : مجادله کردن بدلیل گردن نگزاردن .

پتیاره : این واژه را در فارسی بمعنی روشنی نمی شناسند و جز دردشنام

بکار نمی برند . ولی معنی راست آن « بلا » است و مسا نیز در آن معنی

می آوریم .

سهش : سهش بمعنی احساس (احساسات) است . (خشم ، مهر ، رشك ،

کینه و مانند اینها) : از سخن او سخت سهیدم .

چیستان : بمعنی لغز یا معماست .

خودکاهه : بمعنی مستبد است .

سترسیدن ، بمعنی محسوس گردیدنست « سترسا » : محسوس .

شدسیدن : بمعنی دریافتن با اندامهای پنجگانه چشم و گوش و بینی

و دست می باشد^۱ .

پیشوندها و پسوندها

چنانکه بارها نوشته ایم یکی از چیزهایی که زبان فارسی را پرمایه و

نیرومند گرداند شناخته گردیدن پیشوندها و پسوندها و روان گردیدن آنهاست .

اینها افزارهایست که گویندگان توانند هر معنایی را که از دلشان میگذرد نامی

برای آن بگذارند، و از هر یکی از آنها صدها واژه پدید تواند آمد .

در زبان فارسی نزدیک بچهل پسوند و پیشوند هست . ولی بیشتر آنها یا

شناخته نیست و یا نابسامان می باشد و یا در همه جا روان نیست . اگر اینها

۱ - پشت جلد شماره ۴ صفحه چهارم زیر عنوان واژه‌هایی که میخواهیم .

بسامان و روان گردد در زبان بسیار خواهد هنایید.
یکی از کارهایی که ما درباره زبان خواهیم کرد آنست که اینها را براه اندازیم
و بسامان آوریم و روان گردانیم. اینست دری باز می کنیم که در هر شماره از
پرچم درین صفحه در آن زمینه سخن رانیم:

۱- «آچ»

این پسوند برای پدید آوردن نام افزار از يك ریشه است. مثلا: شکناج -
افزار شکستن، جنگاچ - افزار جنگیدن.

ما در زبان بچنین پسوندی نیاز بسیار می داشتیم و اینست خواهیم توانست
صد واژه با آن پدید آریم: استراچ، نویساچ، بیناچ، شنواچ، رنداچ،
پالاچ، مالاچ، رواچ، گویاچ، پراچ، پزاچ، کاراچ، کشاچ و ماندهای
اینها.

نکته ای که باید از دیده دور نداشت آنست که این کلمه ها را باید در
همان معنی همگانی آورد و نام يك افزار تنها نگردانید. مثلا همان شکناج
باید در معنی «هرگونه افزار شکستن» بکار رود، نه آنکه نام «تبر» یا «چکوج»
گردد. همچنین در دیگر مانده های ما در زبان بآن معنی همگانی نیاز مندیم.
«یک شکناج» می باید تا این را بشکنند». کارخانه های اروپا و امریکا جنگاچ
میسازند.^۱

۲- «آد»

این پسوند دسته ای را که بجای انجام رسانیدن یک کاری پدید آمده اند
می رسانند. مثلا «نویساد» چند تنی را می رساند که برای نوشتن یک چیزی گرد
آمده اند. باین پسوند نیز نیاز بسیاری در زبان هست و کلمه های بسیاری بآن
توان پدید آورد همچون: پراد، سگالاد، کوشاد، جنگاد، کاراد، کشاد و

۱- پشت جلد شماره دوم پرچم نیمه ماهه: ۳

مانند اینها.

کلمه‌های کمیسیون، کمیته، کنگره و مانند اینها را با این پسوند ترجمه توان کرد. زیرا این کلمه‌ها با چشم‌پوشی از معناهاییکه در زبان‌های اروپایی می‌دارند در فارسی هر کدام بیک معنایی می‌آید. مثلاً کمیسیون چندکسی را می‌گویند که برای گفتگو و اندیشه در یکزمینه‌ای گرد آیند و اینست بجای آن «اندیشاده» توان آورد. کمیته چندکسیست که برای بکار بستن دستورهایی گرد آیند. اینست آنرا «کرا» توان نامید. کنگره که گرد آمدن کسانی برای همسکالیست میتوان آنرا «سکالاد» خواند.

در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه‌ای نیست. «گرد آمدن» بکار می‌رود ولی بکار بردن مجاز نیست. زیرا گرد آمدن جز «اجتماع» است و چه بسا که «اجتماع» باشد و آن نباشد. ما برای آن واژه‌های «باهمیدن» و «فراهمیدن» را برگزیده‌ایم «باهمیدن» معنی «اتحاد» را نیز می‌فهماند و بهر حال با اجتماع در یکجا نیاز نیست. ولی «فراهمیدن» جز با اجتماع در یکجا و پیوستن بهم نتواند بود و با اتحاد هم نیاز نیست. بگفته دیگران آن «اجتماع معنویست» و این «اجتماع صوری» هر چه هست از «باهمیدن» واژه «باهماد» را گرفته‌ایم که بمعنی جمعیت یا حزب است.^۱

۳ - آك

این پسوند برای پدید آوردن معنی: آنچه همیشه یا در بیشتر زمان کنند «است» «خوراك» آنچه همیشه یا بیشتر زمان خورند. خوراك مردم گیلان برنج است. «پوشاك زمستان رختهای پشمیست».

در فارسی از این پسوند تنها دو واژه «خوراك» و «پوشاك» را می‌آورند. ولی ما آنرا همگانی گردانیده‌ایم و هر کجا که نیاز باشد واژه پدید می‌آوریم: داراك، آموزاك، گستراك، فروشاك، نوشاك، و هر چه

۱- پرچم نیمه ماهه: پشت جلد شماره ۳: ۳

مانند اینهاست .

این پسوند جز در کار واژه‌های گذرا (متعدی) نیاید. و اینست نتوان گفت :
« رويك » یا مانند آن .

واژه « سوزاك » که نام يك گونه بیماریست چون بیرون از قاعده میباشد باید آنرا از میان برد و بآن بیماری نام دیگری نهاد . و چون « سوختن » یا « سوزیدن » گذرانست « سوزاك » را بهیچ معنایی نتوان آورد . مگر آنرا گذرا گردانیده « سوزاناك » بگوییم که « آنچه سوزاند » خواهد بود .
این پسوند نیز جز در معنی همگانی نیاید و نباید واژه‌هایی را که با این پسوند پدید می‌آوریم نام يك چیزی گردانیم^۱ .

در فارسی « طبع » را « چاپ » می‌نامند و می‌گویند : چاپ کرد، و از آنسوی « چاپیدن » را در معنی تاراج یا تاخت و تاز می‌آورند ، که این خود نمونه‌ای از درهمی زبان می‌باشد . باید دانست که چاپیدن بمعنی تاراج یا تاخت و تاز ترکیست و ما چون در فارسی نیازی بآن نمیداریم باید بیکبار بکنار گزاریم ، و از آنسوی چون به واژه چاپ (بمعنی طبع) نیاز بسیار میداریم باید از آن جدا شده‌ها بیاوریم : « چاپید ، می‌چاپد ، چاپنده ، چاپیده‌شده » .
در آنحال بجای مطبوع و مطبوعات نیز « چاپاك » و « چاپاكها » توانیم آورد^۲ .

درباره پسوند « ین »

پشت شماره ۷ امسال پیمان از پسوند ین گفتگو کرده بودید که بمعنی

۱ - سوزاناك : در شماره چهارم پرچم کلمه سوزاك را نادرست و بجای آن «سوزاناك» را درست دانسته بودید . در دزفول این کلمه را بهمانگونه که شما بکار خواهید برد بکار می‌برند اهواز شریف نجفی (پرچم نیمه‌ماهه: ۲۴۲) .

۲ - صفحه سوم پشت جلد شماره چهارم پرچم نیمه‌ماهه .

پدید آمده از چیزی است. این گفته کاملاً درست است گواهی از بوعلی سینا یافته‌ام که در بحث نقیض از منطقی دانشنامه علایی برای شرط وحدت محمول مثال میزند - «گوئید که شکر شیرین است و شکر شیرین نیست یعنی که از شیر کرده نیست. این هردو راست بوند و نقیض یکدیگر نبوند» (نمره ۲۶ سطر ۱۱ دانشنامه چاپ تهران) پس می‌فهمیم که در زمان بوعلی شیرین بدو معنی بکار میرفته یکی بمعنی ساخته از شیر دیگر بمعنی ضد تلخ.

باید دانست که گاهی استعمال حقیقی است مانند پوستین - زرین - جوین - سیمین - سنگین - بمعنی ساخته از پوست، زر، جو، سیم، سنگ. این شعر: ای بت سنگین دل سیمین قفا - سنگین و سیمین بمعنی حقیقی ساخته از سنگ و سیم بکار رفته. مجازی که درین شعر می‌باید مجاز در اسناد است نه مجاز در کلامه.

گاهی هم استعمال مجازی است مانند سنگین ضد سبک و شیرین بمعنی ضد تلخ. به هر چیز گران وزن از باب تشبیه بسنگ سنگین گفته‌اند. این نیز سنگین است یعنی بقدری گران وزن است که گویی از سنگ ساخته شده و سنگین است. شیرین بمعنی ضد تلخ هم مجاز است یعنی از مزه بقدری خوش است که گویی شیرین است یعنی از شیر ساخته شده. انتخاب شیر برای تشبیه از آنست که شیر خوراك معمول است و مزه‌اش را همه میدانند.

گاهی این معنی مجازی بقدری شایع شده که حقیقت ثانوی شده و گاهی این حقیقت ثانوی بقدری پیش رفته که آن معنی اصلی و حقیقت اولی را از میان برده است چنانکه در سنگین و شیرین چنین شده.

احمد خراسانی

پژوچم:

به نویسنده دانشمند که گواه استواری بر راستی گفتار ما درباره کلمه «شیرین» آورده‌اند سپاسمندیم. اما اینکه بکار بردن «شیرین» و «سنگین» در معنی‌های

امروزی خودشان مجازیست باید دانست که داستان معنی مجازی بسا کلمه داستان مهمانست با خانه. زیرا خانه برای نشستن دارنده‌اش باشد و میهمان تنها می‌تواند بیاید و ساعتی یا شبی بماند و برود، و اگر میهمانی آمد و دارنده خانه را بیرون گردانید پیداست که باید او را بحال خود نگذاشت و از آن‌خانه بیرون کرده دیگر راه نداد.

«شیرین» و «سنگین» همان حال را پیدا کرده‌اند: معنی‌های مجازی چندان چیره شده که معنی‌های خود کلمه‌ها از میان رفته. اینست باید آنها را بحال خود نگذاشت و کلمه‌ها را از دست آنها بیرون گردانید.

از این‌روست که ما کلمه «شیرین» را از معنایی که امروز شناخته شده بیرون آورده‌آنها در معنی راست خود (که پدید آمده از شیر باشد) می‌آوریم، و برای آن معنی کلمه «شلپ» را برگزیده‌ایم (شلپ بمعنی شیرین، شلپه بمعنی شیرینی) و همچنین «سنگین» را جز در معنی درست خود (که پدید آمده از سنگ باشد) بکار نمی‌بریم و در معنی کنونی آن کلمه «گران» را می‌آوریم.

واژه‌های نو

واژه‌های نو که بکار می‌برید درست خواندنش دشوار شده زیرا دانسته نیست بکدام وزن بخوانیم. مثلا دانسته نیست کلمه‌های دژ آگاه و خستوان چگونه خوانده شود.

از نامه آقای ضیاء مقدم

پرچم: این از کمیهای خطست که همگی میدانیم. ولی ما نیز پس از این در فرهنگی که برای این کلمه‌ها در پشت جلد مهنامه می‌نویسیم باید وزن آنها را

نیز (اگر نیاز هست) بازنماییم. «دژ» با پیش دال «خستوان» با زبر خاء است^۱.

روزبه یا جشن

در شماره ۲۴۵ پرچم زیرگفتار «یک نشست فراموش نشدنی» مرقوم شده بود چون در فارسی برای عید نامی نداریم «بهر روز» را بآن معنی برمی‌گزینیم و چنین نهاده شد که هر که را ایرادی یا پیشنهاد دیگری هست در نشست‌های دیگر بمیان آورد. این است می‌نویسد در میان کردان که زبانشان ماخوذ از اصل ریشه فارسی باستانی است عید را جژن می‌گویند و شاید همان جشن باشد ولی چون کلمه ایست آریایی گرفته شود.

عمادی

پرچم: بنویسنده دانشمند سپاس می‌گزاریم و آنچه نوشته راست است. ولی چون بواژه جشن در معنی خودش نیاز مندیم، (زیرا جشن از عید جداست و چه بسا یکروز عید باشد و جشن نگیرند و یکروزی عید نباشد و جشن گیرند). از اینرو باید برای آن واژه دیگری داشته باشیم و ما برای آن «روزبه» را برگزیدیم که امسال در کارتهای نوروزی بکار بردیم و شناخته گردید^۲.

در پیرامون زبان پرچم

برخی از خوانندگان گله می‌کنند که کلمه‌های نوینی که شما در گفتارهای

۱- پرچم نیمه ماهه: ۱۶۸

۲- پرچم نیمه ماهه: ۶۴

خود بکار میرید زبان مهنامه را دشوار می گرداند که بسیاری از خوانندگان بآسانی نمی فهمند. می گوئیم: این راستست. ولی از آنسوی ما نیازمندیم زبان را بیاریم. این زبان که هست بیمار است و بفهمانیدن همه خواستهای ماتوانا نیست. پس چاره آنست که خوانندگان نیز یاوری کنند و گفتارهای این مهنامه را با اندیشه بخوانند، و همچون نوشته های دیگر نباشد که تند بخوانند و در گذرند. از آنسوی راستست که ما در هر گفتاری کلمه های نوینی بکار می بریم ولی چون این کار را کم کم میکنیم و از آنسوی خود شیوه نویسش روان و آسانست که اگر کسی باندیشه بخواند معنی هر کلمه ای از خود جمله فهمیده خواهد شد. گذشته از آنکه هر واژه ای را در پشت یکی از شماره ها معنی می کنیم، و چه بسا معنی يك واژه را در توی پاراتس در پهلویش می گزاریم. بهر حال خوانندگان نیز باید در این باره از یاوری باز نایستند. باید بد استان پیراستن زبان ارج گزارده دلبستگی بآن نشان دهند.

در پیرامون زبان - شماره ها

- ۱- در راه بسامان کردن زبان، درست گردانیدن شماره ها بهمانگونه که در پرچم نیمه ماهه سوم آمده است بسیار بجا و درست است. من بارها در نوشته های فارسی نو آموزان بیگانه دو صد را بجای دو یست سه صد را بجای سیصد و پنج صد را بجای پانصد دیده ام که میتوان گفت چون آنان هنوز درست بزبان فارسی کنونی (نابسامانی آن) خونگرفته اند به پیروی از سامان زبان خود شماره ها را درست تر بکار میبرند.
- ۲- چنانچه نوشته اید با سیزده واژه میتوانیم در شمارش، تا آنچه بخواهیم

پیش رویم. خوبست تلفظ واژه‌های يك و چهار و شش را که اندکی اختلاف در میان است هم درست کنید که آیا يك با زبر (ی) گفته شود یا با زیر (ی) چهار بنویسیم یا چار شش یا شیش.

۳- در کسر (بگفته فرهنگستان برخه) آیا بهترینست بجای (ام) از پسوند ك سود جویم مانند دودهدك (دودهم) و سه هفتك (سه هفتم).

آبادان - شیشه‌گر

پوچم: درباره واژه‌های يك، چهار، شش و هرچه مانند آنهاست ما باید پیروی از انبوه مردم نماییم و آنچه میان ایشان رواج میدارد بپذیریم و باین کار باید در میان دیگرگردانیدن الفباء (که بیاری خدا آنرا بکار خواهیم بست) پردازیم.

درباره «دودهم» و مانند آن مانوشته بودیم که در فارسی بجای آن «دودھیک» می‌گفته‌اند و همچنین در مانده‌هایش و اینست در آنباره کار روشنست^۱.

شَلپ - شیرین

در فردوس نانیکه از شیر درست می‌کنند می‌گویند: «شیرمال» است یعنی با شیرمالش داده شده. آیا میتوان «شیرین» را در معنی معروف خود بکار برد و برای چیزهاییکه با شیر ساخته میشود «شیرمال» را اختیار کرد یا نه؟

فردوس - پاکباز

پوچم: به «شیرمال» در همان معنی خودش نیازمندیم. زیرا چیزیکه با شیر بسازند جز از چیز است که از شیر بسازند. این دو معنی جداست و ما نیز بدو نام نیاز خواهیم داشت. پس باید «شیرین» را در معنی راست خود (ساخته شده

۱- صفحه ۴ پشت جلد شماره ۷ پرچم نیمه ماهه

از شیر) بکار بریم و «شلب» را بجای آن بمعنی «آخشیج تلخ» بیاوریم!

سه گفتار از آقای خراسانی

- ۱ -

در پارسی صفت را «زاب» و موصوف را - «زابنده» میتوان گفت و می-
توان کنش لازم آنرا زابیدن و کنش متعدی را بازابانیدن و زاباندن آورد (به
پیروی از بوعلی در دانشنامه کنش را در فعل بکار برده ام ولی میتوان بجای
کنش کار واژه گفت).

در پارسی میان زاب و زابنده (صفت و موصوف) چیزی نمی گنجد با
يك زیر زاب به زابنده می پیوندد مانند شاخ دراز . همچنین در پارسی میان
مضاف الیه و مضاف چیزی نمی گنجد بایک مضاف الیه بمضاف می پیوندد مانند
شاخ گاو.

گفتگو آنجا است که نامی زاب و مضاف الیه هر دو داشته باشد زاب
و مضاف الیه هر دو را که بآن نام نمیتوان پیوست باید دید کدام جلو میرود؟ در پارسی
زاب جلو میرود مانند شاخ دراز گاو. اگر بگوییم شاخ گاو دراز - دراز زاب گاو
میشود نه زاب شاخ. اگر بخواهیم نو زاب دانشگاه باشد باید بگوییم دانشگاه نو تهران
نه دانشگاه تهران نو. زیرا در عبارت دومی نو زاب تهران میشود.

در عربی مضاف الیه جلو میرود باید گفت «جامعة تهران الجدیدة» پس
«آقای گرامیم» را بتازی باید گفت: «سیدی العزیز» نه «سید عزیزی» برخی از
پارسی زبانان تازی دان یا تازی زبانان پارسی دان این را ندانسته پارسی را

بتازی وتازی را بیارسی نادرست درآورده‌اند.

احمد خراسانی

پرچم: اینکه آقای خراسانی بجای واژه فعل «کنش» یا «کار واژه» را پیشنهاد کرده‌اند ما «کار واژه» را بهتر می‌شماریم و از این پس در همه جا این را خواهیم آورد که بجای اسم نیز «نام واژه» بگوییم.

در باره «زاب» بمعنی صفت ما بچنین واژه‌ای نیازمند بودیم. زیرا «صفت» را گذشته از آنکه در دستور (یا صرف ونحو) بکار می‌بریم در گفتگو نیز آن را می‌آوریم. در حالیکه نامی از فارسی برایش نمیداشتیم. اینست آن را نیز می‌پذیریم و بدانسان که آقای خراسانی پیشنهاد کرده‌اند باید آنرا برویه کار واژه انداخته جدا شده‌ها بیاوریم: «آدمی باید با راستی و درستی زابد» (متصف شود) (مردی می‌بود بادانش و هنر زابنده).

درباره چگونگی آوردن زاب و زابنده نیز یادآوریه‌های آقای خراسانی بجاست و باید در نوشتن پیروی از آنها شود^۱.

یادآوری

در صفحه ۱۵۵ شماره ۴ مجله پرچم (کار واژه) را بجای (فعل) پسندیده بودید چون ازین پس این واژه را بکار خواهید برد خواهشمند است هر جا مناسب میدانید یادآور شوید که این کلمه را اینجانب از آقای فردید شنیده‌ام و انتخاب خود اینجانب نبوده است^۲.

۱- پرچم نیمه ماهه: صفحه ۱۵۵

۲- پرچم نیمه ماهه: صفحه ۱۹۲

در پارسی نشانه‌ناشناخته (نکره) « ی » است که بنام واژه پیوندد مانند « اسبی خریدم » و نشانه شناخته (معرفه) « آن » است که پیش از نام آید مانند « پای آن اسب لنگ بود » .

در پارسی امروزی نشانه دیگری برای شناخته بکار میرود و آن «ه» است که بنام پیوندد مانند « پای اسبه لنگ بود » ولی این نشانه تنها در گفتن بکار می‌رود .

یکی از دستورنویسان پنداشته است که «را» نشانه شناخته است مانند « اسب را فروختم » این درست نیست زیرا «را» گاهی حرف اضافه است مانند پادشاهی را حکایت کنند یعنی از پادشاهی حکایت کنند .

گاهی - را - نشانه مفعول صریح است مانند پرویز را دیدم .
آری این نشانه بیشتر با مفعول صریح شناخته بکار میرود نه آنکه نشانه شناخته باشد از دوراه :

۱ - اگر «را» نشانه شناخته می‌بود با « ی » که نشانه شناخته است نمی‌آمد زیرا شناخته و نشناخته باهم نمی‌سازند باینکه - ی - را برای يك کلمه آورده میشود مانند مردی را دیدم . ناصر خسرو میگوید :

مردکی را بدشت گرگ درید زو بخوردند کرکس و زاغان

۲ - اگر «را» نشانه شناخته بود بایستی با فاعل شناخته نیز می‌آمد و درست می‌بود بگوییم : پای اسب را لنگ بود .

پوچم : آنچه ما میدانیم در فارسی نشانه‌ای برای شناخته (یا معرفه) نیست. ناشناخته نشانه دارد ولی شناخته ندارد. واژه «آن» را که نشانه شناخته می‌شمارند ما راست نمی‌دانیم. «آن» و «این» بمعنی اشاره است. می‌گوییم

« آن چیست که از دور می‌آید ؟ .. » ، « این چیست که بدست گرفته‌ای ؟ . . »
ما چون می‌گوییم : « آن اسب » در عربی باید گفت : « ذاك الفرس » ، که
« ذاك » در برابر « آن » و « فرس » در برابر « اسب » است و چیزی در برابر
« ال » نیست .

اما هاء که در گفتن گاهی نشانه شناخته‌است چون تنها در جاهایی می‌آید
که با معنی کوچک داشتن (تحقیر) توأم باشد از آن نیز بهره نتوان برد .
اکنون گفتگو در اینست که آیا ما بداشتن نشانه‌ای برای شناخته
نیازمندیم ؟ . که اگر نیازمندیم باید واژه‌ای بگزاریم . آقای خراسانی در این
باره اندیشه خود را نویسد^۱ .

- ۳ -

بی‌گمان در پارسی - ی - نشناخته باید بنام پیوندد مانند اسبی خریدم .
گفتگو اینجا است که اگر نام زاب داشته باشد - ی - بنام پیوندد یا به -
زاب باید گفت اسبی سفید خریدم یا اسب سفیدی خریدم .
پسینیان « ی » را بنام می‌پیوسته‌اند مانند فریدون مردی خردمند بود ولی
پسینیان ی را به زاب می‌پیوندند مانند فریدون مرد خردمندی بود .
پیوستن (ی) به نام درست است از دو راه .
۱ - ی چه بنام وجه به زاب پیوندد در هر حال ی از آن نام است . بگویید
مرد خردمندی یا مردی خردمند ، نشانه شناختن مرد است پس بهتر است
نشانه را بخود آن نام نشناخته داد تا به زابش .
۲ - اگر - ی - به زاب پیوندد آنجا که زاب را بتوان مضاف‌الیه گرفت
سرگردان می‌شویم و زاب از مضاف‌الیه شناخته نمی‌شود مانند زن توانگری را
دیدم . نمیدانیم خواست گوینده زن شخص توانگر است تا توانگر مضاف‌الیه

۱ - پرچم نیمه‌ماهه : صفحه ۲۰۱ - ۲۰۲

باشد و شوهر آن زن زابنده به زاب توانگر باشد یا زنی که خودش توانگر است تا توانگر زاب باشد پس باید - ی - را به نام داد تا دچار تردید نشویم. در این شعر که از ادیب نشابوری بیاد دارم :

من نه پیر سال و ماهم گرچه بینی موسیدم

حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم
همین سرگردانی هست ما نمیدانیم سیاه زاب زلف است (بدین معنی که
حسرت زلفی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده است) تا معشوق شاعر جوانی
رومی باشد یا سیاه مضاف الیه زلف است (بدین معنی که حسرت زلف شخص
سیاهی شاعر را در جوانی پیر کرده ولو خود زلف سفید باشد) تا در اینصورت
آن معشوق آقای ادیب پیری زنگی باشد .

اگر شاعر از گفتن این شعر ناچار است باید بگوید :

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم .

پرچم : برای آنکه از این نوشته دانشوران آقای خراسانی هوده گرفته
شود می نویسیم که گفته ایشان درباره پیوستن «ی» بنام ، نه به زاب راستست و
ما این را پذیرفته از این پس در نوشته های خود آنرا بکار خواهیم بست .

دوگفتار از آقای آگاه

- ۱ -

چون یکی از خواسته های شما پیراستن زبان پارسی از ناسامانیهای کنونی
است من با اینکه در این زمینه سرمایه ای که بایاست ندارم میخواهم چیزهایی
که دریافت کرده و می کنم بنویسم تا اگر در میان آنها چیز درستی باشد

پذیرفته گردد و این است که در اینجا در زمینه غمگین - غمناك - غمین دریافت‌های خود را می‌نویسم :

غمگین - غمناك - غمین

اکنون نویسندگان غمگین و غمناك را بیک معنی بکار می‌برند . مثلاً در جایی که باید بگویند غمگین شدم می‌گویند یا می‌نویسند که غمناك شدم (از رسیدن فلان آگاهی غمناك شدم) و بدیده من این درست نیست و باید بگویند : غمگین شدم و غمناك را در جایی باید آورد که افاده معنی فاعلیت بکند . مثلاً فلان مکان محیط غمناکی دارد و مرا غمگین میکند - در هر حال اعم از اینکه این اندیشه درست باشد یا نادرست يك جدایی باید میان غمگین و غمناك باشد که خواهش میکنم آنرا روشن فرمایید .

غمین چون در شماره نهم مهنامه نوشته‌اید که غلط است از آن گفتگویی نداریم .

لار - آگاهی

پوچم : یکی از پسوندهای فارسی « ناك » است : خشمناك، اندوهناك، دردناك، بیمناك، شرمناك، ترسناك، هراسناك و مانند اینها. ولی معنی راست این پسوند دانسته نیست. زیرا دیده میشود گاهی آنرا بمعنی « دارای يك حال » می‌آورند : « خشمناك گردید » و گاهی بمعنی « پدید آورنده يك حال » : « این يك اندوه دردناكست ». واژه « بیمناك » را در هر دو معنی بکار می‌برند : « از این آگاهی بیمناك شدم » و « این آگاهی بیمناك است » .

يك پسوند دیگر « گین » است : شرمگین، بیمگین، اندوهگین، غمگین و مانند اینها. این نیز بهمان حال است که معنی روشنی نمیدارد و هر زمان بمعنی دیگری می‌آید. اکنون دو پسوند است و دو معنی . چنانکه آقای آگاه یادآوری کرده‌اند باید این نابسامانی را از میان برداریم و هر یکی از دو پسوند را در

برابر یکی از آندو معنی گزاریم که جایگاهش شناخته باشد. تا اینجا جای سخن نیست. جای سخن آنست که آیا کدام یکی را بکدام معنی بگیریم؟ .. ما چون می بینیم « نساك » شناخته تر است و آن در معنی « دارای یکحال » بسیار آمده بهتر میدانیم که آنرا باین معنی گرفته ولی « گین » را بمعنی « آورنده یکحال » شناسیم. از آنرو باید بگوییم: « این کار بیمگین است و من از آن بیمناك می باشم »، این داستان اندوهگین است و مرا اندوهناك گردانید .

این بوارونه آنست که آقای آگاه در اندیشه داشته اند. لیکن خواست ایشان نیز همین است که جدایی در میان دو پسوند باشد و از روی سامان بکار رود^۱.

- ۲ -

گلستان ، بوستان ، گلشن ، گلزار

شعرا و نویسندگان گذشته و اکنون این چهار کلمه را بیک معنی بکار برده اند و می برند ولی بی گمان يك جدایی میانه اینها بوده است و من این طور می اندیشم که گلستان جایی را که بوته های گل در آن نشانیده باشند می گفته اند همچون سروستان که جایی را که سرو نشانیده باشند میباشد و بوستان در اصل بوزستان بوده و منظور از آن محل کاشتن خیار و یامانند آن میباشد همچنانیکه تا کنون هم در برخی از نقاط اصفهان جای فالیز کاری را بوستان یا بستان میگویند و اگر این عقیده درست باشد بوستان که در کتابها بجای گلستان بکار برده اند غلط می باشد و گلشن هم گمان میکنم در اصل گل نشان بوده است. چنانکه در این حدود بباغهاییکه تازه درخت کاری کرده اند (باغ نوشان) می گویند که همان باغ نشان می باشد و اما گلزار گمان میکنم بجایی میتوان گفت که

۱ - پرچم نیمه ماهه: صفحه ۳۰۷ و ۳۰۸

گل بخودی خود بروید یا گیاههایی در آن جا زیاد باشد ، که در این حال دیگر کشتزار هم درست نخواهد بود و باید کشتستان گفت . در هر حال يك جدایی باید میان این کلمه ها باشد .

پرچم : نوشته های آقای آگاه در باره گلشن و بوستان درخور پذیرفتست و ما نیز آنها را براست میداریم . بوستان را در آذربایجان نیز به جایگاه خیار و خربوزه گویند و بمعنی دیگر نگویند . اما جدایی که باید در میانه زار ، و ستان ، و مانند این ها گزارشت ما چون در دنباله گفتارهایی که در پیرامون زبان می نویسیم به « پسوندها و پیشوندها » خواهیم رسید و در آنجا از این زمینه بسخن گشاده و درازی خواهیم پرداخت در این جا دیگر چیزی نمی نویسیم^۱ .

« نامهای کننده » به گونه تواند بود .

در فارسی « نام کننده » (یا اسم فاعل) به گونه تواند بود . مثلا از ریشه « خواستن : ۱- خواهنده ۲- خواها ۳- خواهان تواند آمد همچنین از دیگر ریشه ها .

این سه گونه هر کدام معنایش دیگر و جایش دیگر می باشد ، بدینسان :
۱- خواهنده : کسیکه یکبار خواسته است . مثلا گفته میشود : « فلان کتاب را از تبریز خواسته اند » می پرسیم : « خواهنده کیست ؟ » .
در زده میشود و می پرسیم « زنده کیست ؟ .. کسی را کشته اند و میگوییم « کشنده شناخته نیست » .

۲- خواها : کسیکه همیشه میخواهد ، نیروی خواستن را داراست .
مثلا می گوئیم : « آدمی خواهی پیشرفتست » . « آدمی چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا میدارد » .

۳- خواهان : کسیکه در همان زمان میخواسته یا میخواهد . مثلا

۱ - پرچم نیمه ماهه : صفحه ۳۴۶

می‌گوییم « شاگردان خواهان و ناخواهان آمدند ». « گریان ایستاده بود ». « خندان میرفت » .

در فارسی کنونی سامان این سه‌گونه نیز بهم خورده . زیرا از برخی ریشه این یکی را می‌آورند و آن یکی را نمی‌آورند، و گاهی این را در جای آن و آنرا در جای این می‌آورند. مثلاً می‌گویند: « جانوران گزنده » یا « خزنده » یا « درنده » که غلطست و باید بگویند: « جانوران گزا » یا « خزا » یا « درا ». می‌گویند: « پرنندگان » که غلطست و باید بگویند: « پراها ». « نویسنده فلان اداره » که باید بگویند: « نویسا ». هر چه هست ما در گفتارهایی که بپاک‌زبان می‌نویسیم هریکی از این سه - گونه را در جای خود می‌آوریم و گاهی می‌بینیم کسانی که از این ناآگاهند ایراد می‌گیرند . مثلاً ما چون می‌نویسیم: « هنگامیکه جنبش مشروطه در تبریز نیز برخاست و مردم نام مشروطه را شنیده بیش یا کم از معنی آن آگاهی یافتند خواهای آن گردیدند ... » کسانی ایراد گرفته می‌گویند بایستی بنویسید: « خواهان آن گردیدند ». می‌گویند: « خواها » شنیده نشده است. همچنین چون می‌نویسیم: « جویان از دنبالش رفتند » می‌گویند: « جویان » نیامده است.^۱

باز خرده‌گیری و پاسخ آن

آقای پرویز داریوش می‌نویسد:

۱- در شماره اخیر پرچم قسمت زندگانی من زیر عنوان « چند سخنی از پدرم » صفحه ۳۴۰ سطر ۱۵ نوشته شده است: « بیش از همه طلبه‌های مدرسه‌ها... الخ » و حال آنکه طلبه بروزن فعله در زبان عرب خود جمع است و بمعنی

۱- پرچم نیمه‌ماهه: صفحه سوم پشت جلد شماره ۱۰ .

طالبان، و در فارسی کنونی خصوصاً بمعنی طالبان علم است و جمع بستن ثانوی آن به «ها» دور از صحت است.

۲- در خلال سطور پرچم بسیار جاها دیده میشود که بعد از معدود عدد يك «یاء» نکره نیز اضافه شده است مانند «يك روزی» یا «يك شخصی» و امثال آن که ظاهراً صحیح نیست و باید گفت: «يك روز و یا «روزی» اما در این قسمت تا آنجا که من میدانم عموم نویسندگان دانشمندان ایرانی که متولد آذربایگان هستند و در خانه خود بزبان ترکی تکلم می کنند، بساین اشتباه دچار شده اند و خواه ناخواه این لغزش را بکار زده اند!

۳- لغزش سومین اندکی مهمتر است و از آنجا که ممکن است برای عده ای سرمشق قرار گرفته و اینگونه اشتباهات را افزون کنند ناچار شرح بیشتری میدهم.

در يك یا دو سال قبل در مجله «ایران امروز» مقاله دربار «دساتیر» بقلم آقای ابراهیم پور داود استاد دانشگاه تهران نشر یافته بود و در آن پس از آنکه از معمول بودن دساتیر و بالتبع لغات مستعمله آن سخن رفته بود آقای پور- داود نویسنده مقاله مذکوره متعرض بعض فرهنگهای فارسی که بعد از طبع دساتیر وسیله ملافیروز در هندوستان بطبع رسیده اند، شده بود. نخستین فرهنگها بعقیده نویسنده مذکور فرهنگ برهان قاطع است که بگمان آنکه آن مقداری لغت فارسی ناب بدست آورده است مقدار زیادی لغات از دساتیر بفرهنگ خود نقل نموده است.

واژه «آمیغ» که در پرچم بمعنی «حقیقت» برگزیده شده است از جمله همان لغات است. چنانکه در کتاب «لغت فرس» تألیف اسدی طوسی طبع تهران مصحح آقای عباس اقبال صفحه ۲۳۱ چنین مسطور است: آمیغ بمعنی آمیزش بود عنصری گوید:

چو آمیغ برنا شد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته

رودکی گفت:

آه از این جور بدزمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ

انتهی

گذشته از شباهت لفظی کامل و بینی که میان آمیغ و آمیزیا آمیزش یافته میشود. استعمال عنصری و خصوصاً رودکی که مسلماً لغات دری را بخوبی میدانسته است بعقیده من دلیل کافی و وافی صحت معنی آمیغ «آمیزش» به شمار میرود.

و حتی بنقل یکی از رفقا از فرهنگ جهانگیری این لغت در آنجا نیز به معنی آمیزش آمده است (زیرا که در حین تسوید این سطور مرا بفرهنگ دست نیست). البته شما تنها بدیدن فرهنگ برهان قاطع و فرهنگهای متأخر بسنده نکرده اید و لابد است که دلیلی محکم در دست دارید، و بسیار متشکر میشوم که مرا نیز بر آن آگاه کنید.

می‌گوییم:

۱- در باره «طلبه» ما می‌توانیم از خود نوشته آقای پرویز بخودش پاسخ دهیم. ایشان می‌نویسند: «طلبه بروزن فعله خود در زبان عربی جمع است». این سخن راستست. چیزیکه هست ما آنرا در زبان فارسی بکار برده‌ایم. در فارسی «طلبه» را مفرد می‌دانند. مثلاً می‌گویند: «طلبه‌ها آمدند» ما نیز پیروی از مردم کرده‌ایم. مانند این، کلمه «اعیان» و «اخلاق» و «احوال» است که در عربی جمعست ولی در فارسی آنها را در معنی مفرد بکار می‌برند.

۲- در کلمه «روزی» یا در مانده‌های آن یاء در آخر برای ناشناختگی است (نکره بودن) و کلمه يك که ما بسرش بیفزاییم برای (وحدت) خواهد بود، و هیچ باکی نیست که هر دو در یکجا گرد آید. هر یکی معنی دیگری را می‌فهماند. راستست که اگر «يك» را نیاورده بگوییم: «روزی» چون کلمه روز مفرد است یگانگی از خود کلمه فهمیده خواهد شد. با اینحال آوردن آن نیز ایرادی ندارد و لغزش شمرده نشود.

۳- اگر هم در زمانهای پیش بجای «آمیزدن» «آمیغیدن» گفته میشده و «آمیغ» بمعنی «آمیز» میآمده است امروز دیگر نمی آید. از آنسوی اینکلمه- هایی را که ما نیازمندیم و همینکه در یکفرهنگی دیدیم بر میداریم و یا اگر کسی پیشنهاد کرد بیدرنگ می پذیریم نیازی بجستجو درباره آنها، و اینکه آیا در گذشته در آن معنی بکار میرفته یا نهمیرفته نمیداریم. زیرا اگر در گذشته بآن معنی نیامده است با کی نخواهد بود که ما آنرا بپذیریم و از این پس در آن معنی بکار بریم. ما خواستمان جستجو از حال گذشته کلمه ها یا پیروی از گذشتگان نیست. بلکه میخواهیم کلمه هایی را در معنی هایی که نیازمندیم شناخته گردانیم که در آینده بکار رود، و اینست گاهی افتاده که کلمه ای را خود پدید آورده ایم. (از شلپ و پرک و مانند اینها).

پس اگر «آمیغ» و مانند های آنها ساخته بوده است زبانی بکارمان خواهد داشت. چون با آقای پرویز در بیرون گفتگو نیز شده باین پاسخ کوتاه بس می کنیم. رویهمرفته ما میخواهیم فارسی را یک زبان درستی گردانیم، و در این راه نخواهیم توانست پیروی از گذشتگان کنیم و گفته های آنها را پابند خود شناسیم. ما همان اندازه میخواهیم که در حال آنکه زبانرا درست می گردانیم بیکبار آنها بهم نزنیم که یک زبان بیگانه ای گردد و بخوانندگان دشوار افتد. ولی بهر حال یک زبان جدایی خواهد بود. بهمین نکته است که راهرا بسیار کند میپیماییم و چند گامی برداشته می ایستیم، و دوباره گامهایی بر میداریم.

آقای پرویز و دیگر جوانان با جربرزه نیز هوش و اندیشه خود را بیش از همه در زمینه درستی و سامان زبان بکار اندازند و در این زمینه باشد که یادآوریهایی بما کنند. این بمن نخواهد برخورد که در زمینه زبان لغزشهایی پیداکنم. ولی آنها که آقای پرویز شمرده اند لغزش نبوده است و چنانکه پاسخ دادیم هر یکی عنوانی داشته^۱.

واژه‌ای که نیازمندیم

آقای رضا فرزانه از شهر کرد می‌نویسد: «در بیشتر جاها کلمه «کناس» را بمعنی خسیس بکار می‌برند. آیا میتوان آنرا در نوشته‌ها بکار برد؟!». می‌گوییم: در آذربایجان نیز «کنس» که گونه دیگری واژه است در همان معنی بکار می‌رود. پس می‌توان گفت که يك واژه شناخته فارسیست و در نوشته‌ها نیز توان بکار برد. ما خود آنرا پذیرفته پس از این بکار خواهیم برد.

یادآوری

آقای کسروی:

در شماره ششم مجله پرچم صفحه آخر سطر دهم کلمه تسخیری را بمعنی کار بی‌مزد بکار برده بودید چون شما تا میتوانید واژه‌های پارسی را بجای واژه‌های عربی بکار می‌برید، از اینجهت واژه بیگاری را بجای تسخیری و بیگار را بجای مسخر پیشنهاد میکنم. مثلاً باید گفت وکالت بیگاری و وکیل بیگار: برهان قاطع هم بیگاری را بهمین معنی دانسته است در خراسان این مثل مشهور است که بیگاری به از بیکاری است یعنی کار اگرچه بی‌مزد باشد به از بی کاری است در خراسان ده نشینان باید کارهایی بی‌مزد برای صاحب ده انجام دهند از قبیل آوردن بوته از بیابان برای سوخت مالک نام اینگونه کارها را بیگاری می‌گویند و نیز در خراسان بای‌دادن بمعنی باختن و مفت ازدست دادن است.

ایران خراسانی

پرچم : از این یادآوری دوشیزه ایران بانو خشنود و سپاسمندیم. ولی باید در پیرامون کلمه سخن رانده این بدانیم که آیا يك واژه است و یا « بی » درسر آن پیشوند است و در اینحال آیا « گار » بچه معنی است. درجای دیگری از این زمینه سخن خواهیم راند^۱.

پرسش‌ها و پاسخ‌ها از پرچم نیمه‌ماهه

پوشش :

شما « غدغن » را بمعنی تأکید نوشته‌اید . پس « ممنوع » را در فارسی چه باید گفت ؟ .. آیا کلمه ویژه‌ای ندارد .

اهواز - محمدعلی جزایری

پاسخ :

« غدغن » در فارسی بمعنی تأکید بوده ما نیز در آن معنی بکارمی‌بریم. اما « منهی » (نه ممنوع) در فارسی کلمه نمیدارد ، و چون « نهی » يك معنایست که بآن نیازمندیم و باید جداشده‌ها از آن بیاوریم اینست می‌باید در اندیشه داشتن کلمه برای آن باشیم . اگر کسانی در فرهنگها کلمه‌ای باین معنی سراغ دارند برای ما بنویسند و گرنه باید خود کلمه‌ای بگذاریم^۲ .

پرسش :

- ۱ - دریغ در اصطلاح شما بمعنی مضایقه است یا افسوس ؟
- ۲ - انگیزه که در فرهنگ پیمان بجای علت بکار میرود در نوشته‌های برخی پیمانیان بجای سبب و باعث و جهت‌هم بکارمیرود و بدیده من راست نمی‌آید.

۱ - پرچم نیمه‌ماهه : ۴۶۸

۲ - پرچم نیمه‌ماهه : صفحه ۹

چه آنکه هريك از كلمه‌های علت - سبب - باعث - جهة مورد استعمال ویژه‌ای دارند. مثلا اگر کسی بیمار بوده و از خوردن فلان دارو بهبودی پیدا کرده نمی‌توان گفت باعث خوردن فلان دارو دردش درمان گردیده بلکه باید گفت فلان دارو سبب (باعث) بهبودی گردیده یا اگر فلان مرد با بهمان مرد دوستی دارد نمی‌توان گفت باعث فلان باهم دوست هستند بلکه باید گفت بجهة فلان باهم دوستی دارند و تقاضایم اینست که نظریه خود را مرقوم دارید تا اگر من در اشتباه هستم و کلمه انگیزه‌ها بجای کلمه‌های علت و سبب و باعث و جهت میتوان استعمال کرد بدانم و از تردید بیرون آیم و گرنه کلمه‌های چیز بود و شوند که در فارسی معنی باعث و سبب دارند پیشنهاد می‌نمایم که اگر در نزد شما راست باشد پذیرفته گردد.

لار : آگاه

پاسخ :

۱ - ما « دریغ » را از زبان گرفته‌ایم و تا کنون بهمان معنی‌ها که در زبان می‌داشت بکار می‌بردیم چنانکه آقای آگاه می‌دانند « دریغ » در فارسی برای نشان دادن اندوه خود بهنگام از دست رفتن يك چیز گرانها بکار می‌رفت. مثلا کسی را دوستی مرده آه می‌کشد و می‌گوید : « دریغ آن دوست گرامی » یا کسی در پیری افسوس خورده چنین می‌گوید : « دریغ آنروزهای خوش جوانی ».

معنی نخستش این بود. لیکن سپس آنرا بمعنی « مضایقه کردن » نیز بکار برده‌اند و در این معنی بیشتر شناخته گردیده. مثلا می‌گویند : « ده ریال وام خواستم از من دریغ داشت ».

ما نیز تا کنون پیروی از دیگرای کرده دریغ را در این دو معنی بکار می‌بردیم. ولی اکنون که سخن بمیان آمده می‌بینیم در اینجا يك ایرادی هست زیرا اینگونه دو معنایی برای يك کلمه نشان ناتوانی زبان شمرده شود. زیرا چه

بسا که در يك جمله خواست گوینده فهمیده نگردد. همین اکنون اگر کسی سخن از ناشکیبایی مردی بمیان آورد و بگوید: « بمرگ يك كودك دریغ میگفت » شنوندگان خواست او را نخواهند فهمید و دریغ گفتن را جز بمعنی « مضایقه » نخواهند گرفت.

اینست میخواستیم از یادآوری آقای آگاه سود جسته بآن کلمه چاره کنیم. بدینسان که چون « دریغ گفتن » یا « دریغ داشتن » در معنی مضایقه شناخته تر است. ما نیز آنرا تنها در این معنی بکار ببریم. چیزیکه هست باید آنرا برویه کار آورده « دریغیدن » بگوئیم و جدا شده ها از آن پدید آوریم (دریغید، می دریغد، ندریغ...)

اما معنی نخست دریغ، چون « افسوس » را بهمین معنی در دست می داریم از این پس همان را بکار برده از « دریغ » چشم پوشیم .

۲- در زمینه پرسش دوم نیز ایراد آقای آگاه بجاست. ما در این باره نیز تاکنون يك زمینه روشنی نداشته ایم. « انگیزه » را که ما بکار می بریم از ریشه « انگیختن » است و باید آنرا در جاهایی بیاوریم که انگیزشی در میان باشد. باین معنی: جایی باشد که پای خواست (اراده) در میان باشد. مثلا کسی خانه خود را می فروشد و چنین می گوید: انگیزه اینکار تنگدستی است باین معنی که تنگدستی او را بفروش خانه برانگیخته است.

پس در جاهای دیگر این کلمه را نتوان آورد، و اینست ما پیشنهاد آقای آگاه را پذیرفته کلمه « شوند » (با پیش شین و زیر واو) را می گیریم که از این پس در نوشته های خود بجای کلمه های « جهت و سبب » بکار ببریم. مثلا کسی بیمار است بگوئیم: « شوند این بیماری پر خوری و ناپرهیزی است » يك خانه آتش گرفته بگوئیم: « شوندش آن بوده که در نزدیکی در آتش روشن کرده اند و زبانه آن بدر نیز رسیده و سوختن گرفته ».

مایک چنین کلمه ای نیاز میداشتیم و از آقای آگاه خوشنودیم که یادآوری

کرده‌اند. نیز مامی توانیم از آن «کار» آورده جدا شده‌ها بگیریم: مثلا بکسیکه
 دشمنناکست بگوییم: «چه شوندایده که چنین دشمنناکید؟!...» (چه سبب شده؟!..)
 همچنین توانیم آنرا «گذرنده» گردانیده (شوندانیدن^۱) بکار بریم مثلا بکسی
 که در يك خانه باچاره می‌نشیند و در سایه بی‌پروایی او خانه آتش گرفته و
 سوخته بگوییم: «چون توشوندانیده‌ای باید تاوانش را بگردن گیری»
 بدینسان از کلمه‌های «مسبب و باعث» نیز بی‌نیاز خواهیم گردید. نیز بکلمه
 «چیز بود» که یکی دیگر از کلمه‌های پیشنهاد کرده آقای آگاهست نیاز نخواهد
 ماند.

ما در نوشته‌های خودگاهی نیز کلمه «مایه» را می‌آوریم. ولی آن باید
 درجایی باشد که معنی «رویش» را بخواهیم. مثلا بگوییم: بفلان پروایی نکردند
 و این مایه رنجش او گردیده بدشمنی انجامید. هرچه هست این يك معنی
 «مجازی است» چنانکه بهمین معنی گاهی کلمه «سرچشمه» را نیز توان
 آورد^۲.

پوشش:

۱- «شوند» را با پیش شین نوشته‌اید. در فرهنگها باز برشین است
 کدام درست است؟

۲- در فارسی برای «عوض کردن» کلمه ساده‌ای نمیداریم و شما خود
 «دیگر کردن» را بکار می‌آورید. در شوشتر گرانیدن را (با پیش‌گ) بدین
 معنی آورند: «قلم خود را با کتاب او گرانیدم». نیز آنرا در معنی اشتباه کردن
 کسی با کسی یا چیزی با چیزی آورند: «شما را با برادرم گرانیدم». آیدار
 فارسی میتوان آنرا بکار برد؟ اینرا چندی پیش آقای امام یادآوری کرد.
 کنون من آنرا می‌نویسم.

۱- شوندانیدن = مسبب و باعث گ. آ

۲- پرچم نیمه‌ماهه: ۱۳۲ - ۱۳۴.

۳- واژه را چون چنانکه نوشته‌اید : از هزوارش‌هاست تا کنون بکار نمی‌بردید . ولی در پرچم نیمه ماهه آنرا بکار برده‌اید . آیا واژه با کلمه جدایی می‌دارد ؟ اگر می‌دارد چیست ؟

۴- «گمانیدن» را در فرهنگ نوبهار بمعنی «گمان کردن» آورده . آنرا میتوان بکار برد ؟

۵- تاکنون برای «مطلب» در پیمان و پرچم کلمه‌ای ندیده‌ام . آیا می‌توان از خواستن کلمه «خواستار» را باین معنی آورد؟ چنانکه برای مبحث، جستار و برای مقاله، گفتار را آورده‌اید.

۶- شلپ و شلپه را که بمعنی شیرین نوشته‌اید زیر و زبر یا پیش حرفهای آن دانسته نیست . کلمه‌های تازه که در پرچم می‌آورید اگر حرکتهای حرفهایش را نیز نویسد برای ما اشتباهی رخ نخواهد داد . اینرا نیز دیگران می‌پرسند که «شلپ» و «شلپه» در کدامیک از کتابهای باستان هست .

اهواز محمدعلی جزایری

پاسخ :

۱ «شوند» را ما خود با پیش شین گردانیده‌ایم که با «شوند» که از «شدن» می‌آید یکی نباشد.

۲- «گرانیدن» بآن معنی که یاد کرده‌اید بسیار بجاست و ما نیز توانیم آن را گرفت و بکار برد . تنها چیزی که خواهد بود آنست که اگر از واژه «گران» جدا شده‌ها بیاوریم در نوشتن با آن یکی خواهد بود و این نیز از کمی خطست ، نه از کمی واژه .

۳- «واژه» اما بکار نمی‌بردیم ولی چون شناخته گردیده و همگی بکار می‌برند ما نیز پیروی کردیم ، زیبایی هم نخواهد داشت .

۴- «گمانیدن» را می‌توان ، و می‌باید بکار برد .

۵- «خواستار» بمعنی «مطلب» راستست . ولی چون اکنون در معنی غلطی

شناخته شده باید آنرا بمعنی راستش باز گردانیم.

۶ - «شَلپ» بازبرشین (بروزن حرف) است و ما آنرا از کتابی بر-
نداشته ایم^۱.

پوشش:

چه جدایی میانه دو واژه آهو و آك است؟!

اهواز شریف نجفی

پاسخ:

جدایی درمیانه آنها نیست و هر دو بمعنی عیب است، ولی چون «آهو»
بمعنی دیگری نیز می آید ما آنرا رها کرده تنها «آگ» را بکار خواهیم برد که
جداشده‌ها نیز از آن بیاوریم^۲.

پوشش:

آیا(چاپ) چه کلمه ایست و از کی در زبان فارسی بوده و پیش از پیدایش
صنعت چاپ بچه معنی بکار میرفته؟

اهواز نصراله صبوری

پاسخ:

چنانکه نوشته اند گویا «چاپ» همان «چاو» است که در زمان مغول
خواسته شد در ایران رواج یابد و نیافت. اسکناس یا پول کاغذی که امروز در
همه کشورها رواج پیدا کرده در زمان مغول در ایران چنین چیزی پدید آوردند
که نشان دولت را می داشت و چاو نامیده میشد. ولی مردم آنرا نپذیرفتند و
پیش نرفت.

این چیز است که دیگران نوشته اند. اگر راست باشد باید گفت کلمه چاپ

۱ - پرچم نیمه ماهه: ۱۹۸-۱۹۹

۲ - پرچم نیمه ماهه ۲۴۴-

پیش‌تر نیز بهمین معنی کنونی بکار می‌رفته. باین معنی چیزهایی را که بروی تخته یا سنگ نوشته یا نگاشته و آنرا بروی کاغذ یا پارچه برمی‌گردانیده‌اند «چاپ» می‌خوانده‌اند. از اینجاست که مانده سازی کردن و فریب‌دادن را نیز «چاپ‌زدن» می‌گفته‌اند.^۱

پوشش:

ورجاوند بنیادرسید خوانده‌ام وبه سه‌واژه ناآشنای زیر که در فرهنگ کتاب نیز نوشته نشده برخوردارم. آنها را در فرهنگها نیز نتوانستم جست مگر «اند» را که به آنهم معنای روشنی نداده‌اند. اینک واژه‌ها:

۱ - سات در صفحه ۳۹ «اگر پیشرفت دانشها ساتهای درخشانی در تاریخ اروپا باز کرده است اینها ساتهای سیاهی در آن پدید خواهد آورد» در جای دیگر نیز سات را آورده‌اید.

۲ - سان در صفحه ۴۷ و ۶۳ «این سپهر است که می‌بینیم و از سانش آگاهیم».

۳ - اند در صفحه ۶۳ «از اینسوی اندهای بسیاری از گندم و شکر و قهوه و دیگر خوراکیها خرنده نداشته ...» گرچه خود معنایی برای آنها گمانیده‌ام که سات صفحه، و اند مقدار و سان اشتباه چاپی و درستش سامان است ولی برای اطمینان این پرسشها را میفرستم.

اهواز محمد علی جزایری

پاسخ:

۱ - سات چنانکه فهمیده‌اید بمعنی صفحه است.

۲ - اند نیز بمعنی مقدار است. این واژه در فارسی امروزی در دوسه- جا بکار میرود. اندک بمعنی مقدار کم است و چند بمعنی چه‌اند است. نیز می‌گویند: «ده و اند تن». ما می‌خواهیم آنرا در همه جا در همان معنای خود بکار ببریم.

۳ - سان بمعنی حال است. این نیز در فارسی امروزی بکار می‌رود.
می‌گویند: چسان و یکسان که بمعنی درجه‌حال و بیک‌حال است. مامیخواهیم
آنها در همه‌جا بمعنی خود بیاوریم و روان گردانیم.
یکی از آکهای فارسی همینست که بسیاری از واژه‌ها از روانی افتاده
و بیش از دوسه جا بکار نمی‌رود. این آک را باید برداریم و آن واژه‌ها را
روان گردانیم!

گفتارهای زبان در پرچم هفتگی

پس از جلوگیری از چاپ پرچم نیمه ماهه تا
آغاز سال ۱۳۲۳ نامه‌ای پراکنده نشد و چون بازداشت
پرچم در نیمه دوم اسفند ۱۳۲۲ پایان یافت پرچم
هفتگی از ۲۷ اسفند آغاز گردید و تا پنجم اردیبهشت
۱۳۲۳ پراکنده شد که رویهم هفت شماره و هر شماره
در ۱۲ صفحه بود.

در این پرچم هفتگی چند گفتار درباره زبان هست
که آنها را در اینجا می‌آوریم.

درباره زبان

آیا فارسی زبان همگان تواند بود؟..

کتاب «زبان پاک» که بچاپ رسیده و پراکنده شده نامه‌هایی در پیرامون آن رسیده که باشد برخی را، در شماره‌های آینده بگفتگو گزاریم. روزنامه را که آغاز کرده ایم یکی از چیزهایی که دنبال خواهیم کرد همین زمینه زبانست. در این زمینه گفتنی بسیار است و اینک در اینجا یکی از آنها می‌پردازیم:

بسیاری از خوانندگان میدانند که یکی از اندیشه‌هایی که در صده گذشته در اروپا در میان سوسیالیستها و دیگر نیکخواهان جهان پیدا شده بودن یک زبان همگانیست. باین معنی خواسته‌اند که گذشته از زبان‌هایی که هست و هر تیره‌ای با یکی از آنها سخن می‌گوید زبان دیگری باشد که همه مردمان آنرا یاد گیرند و دوتن که بهم رسیدند و زبان همدیگر را نفهمیدند با این زبان همگان سخن رانند.

این آرزو در صده گذشته پیدا شده و کوششهایی در راه پدید آوردن یکچنان زبانی (زبان همگان) بکار رفته که نتیجه درستی نرسیده ولی آرزوی خجسته‌ای می‌بوده که باید ما نیز پی آنرا گیریم.

یکی نبودن زبان یکی از گرفتاریهای آدمیانست. برای آنکه چگونگی

نیک دانسته شود مثلی یاد می کنیم:

چنین انگارید شما میخواهید سفری باروپا کنید و در کشورهای آنجا بگردید. آیا بچند زبان نیاز مندید که یاد گیرید؟.. اگر بخواهید در هر کشوری بازبان خود آنجا سخن رانید و با هر کسی که خواستید به گفت و شنید پردازید ناچارید بیش از پانزده زبان یاد گیرید. یا اگر بخواهید تنها زبانهای بزرگ را یاد گرفته با همانها کارهای خود را انجام دهید ناچارید باری چهار زبان: روسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی را بدانید. در حالیکه یاد گرفتن هر یکی از این زبانها بسالهارنج کشیدن نیازمند است پس ببینید یکی نبودن زبانها چه دشواری بزرگی را در زندگانی پدید آورده.

اکنون که در سایه تلگراف و تلفن و راه آهن و هواپیما و اتومبیل و رادیو جهان یکی شده و کشورها با همه دوری بهم نزدیک گردیده همین داستان زبان جلوگیری بزرگیست که مردمان را از سوده های این نزدیکی بی بهره می - گرداند.

شما در رادیو آواز گویندگانی را از کشورهای بسیاری می شنوید ولی زبانشانرا نفهمیده سودی برنمیدارید.

رادیوی لندن ناچار شده باچهل و چهار زبان سخن گوید تا گفتنی های خود را به بیشتر مردمان برساند.

بسیار بهتر بودی اگر زبانها جز یکی نبودی (بگفته یکی از نویسندگان بسیار بهتر بودی اگر نمرود آن خیره سری را با خدا نمودی و جهانیان را باین گرفتاری نینداختی). ولی این چیز است که شده و کنون اختیارش از دست ما بیرونست. ما اگر بخواهیم همه زبانها را یکی گردانیم نخواهیم توانست (مگر هزار سال و بیشتر بگذرد).

اینست نیکخواهان در صده گذشته چنین اندیشیده اند که هر تیره ای زبانی را که میدارند بدارند و در میان خودشان با آن سخن گویند: لیکن زبانی نیز باشد

که همه مردمان یادگیرند که چون دوتن بهم رسیدند و از یک تیره نمی باشند و زبان همدیگر نمیدانند با آن گفتگو کنند.

آرزوی زبان همگان از اینجا پیدا شده و بیشتری از نیکخواهان آنرا پذیرفته اند. ولی این زبان کدام یکی از زبانها باید بود؟.. کدام زبان را برای همگانی باید برگزید؟...

در این باره نیز سخنانی رفته و این روشن گردیده که از زبانهایی که می باشد هیچیکی را نتوان برگزید. چه آن زبانها چندان دشوار است که برای یاد گرفتن هر یکی سالها رنج و کوشش می باید. زبان همگان آسان باید بود که همه یاد توانند گرفت.

از اینجا برخی از دانشمندان زبان شناس بآن شده اند که زبان تازه ای بسازند و یکی از آنان دکتر زمانهوف از دانشمندان لهستان بوده که زبان اسپرانتورا ساخته و به پراکندش پرداخته است.

این «اسپرانتو» آسانترین زبانهاست. هر کسی تواند آنرا از یکماه تا سه ماه یاد گیرد که بنویسد و سخن گوید و کتاب خواند. می توان گفت: ده بار آسانتر از آسانترین زبانهای دیگر می باشد.

در این زبان بیش از ۱۶ قاعده ساده نیست که در یکساعت یاد توان گرفت. به بیش از دوهزار ریشه نیاز نمی باشد که در یکماه و دوماه توان بیاد سپرد. با این سادگی، زبانیست که با انگلیسی و فرانسه همگام می رُود و کتابهایی از آن زبان باین زبان ترجمه شده است.

با اینحال زبانها اسپرانتو پیش نرفته و آرزویی که زمانهوف میداشته انجام نگرفته و این خود داستانی میدارد که سپس خواهیم نوشت.

با اینهمه ما از آن زبان درسهایی گرفته ایم. این کار دانشمند لهستانی نشان داده که دشواری زبانها جز نتیجه نابسامانی آنها نیست. یک زبان اگر از روی سامان و بخردانه باشد بسیار آسان گردد.

ما اینرا درس گرفته‌ایم و در پیراستن فارسی همان راهرا دنبال میکنیم،
و جای خشنودیست که فارسی از میان زبانهاییکه ما می‌شناسیم آماده‌ترین آنها
برای پذیرفتن سامان و آراستگی می‌باشد.

اینست فارسی (یا بهتر گویم: زبان پاک) از آسانترین زبانها خواهد
گردید.

راستست که خود زبان دیگری خواهد بود و بزبان عادی امروزی کمتر
مانندگی خواهد داشت. ولی این نچیزست که جلوکار ما راگیرد. مارا یکزبان
ساده و آسان و استواری باید که سخنان خودرا با آن نویسیم و بگوش جهانیان
رسانیم. این چه زبان خواهد داشت که از زبان کنونی دور افتد و یکزبان جدایی
گردد.

چنانکه گفتیم زبان اسپرانتو با همه کوششهاییکه پیروان و یارانش می-
کردند پیش نرفت. آری در همه جا شناخته گردید و در بیشتر کشورها هوا-
خواهانی پیدا کرد و پس از جنگ گذشته «جامعه اتفاق ملل» هواداری نشان
داد. باینحال سپس روبرو به پسرقت گذاشت و اکنون از رواجش بسیار کاسته بلکه
رو بنابودی نهاده است.

باشد که انگیزه آنرا خود هواداران اسپرانتو ندانسته‌اند. ولی مامیدانیم.
یکزبان هنگامی رواج گیرد و رواجش پایدار گردد که کتابها و خواندنیهای
ارجداری در آن باشد. یکزبان همگان هنگامی به نتیجه تواند رسید و خواستی
از آن بدست تواند آمد که با یکراه همگان توأم باشد.

دکتر زمانهوف و یارانش اسپرانتو راتنها بنام آنکه یکزبان همگانست
و جهان بآن نیاز می‌دارد رواج میدادند و این عنوان با آنکه راستست دارای
آن نیرویی که می‌بایست نمی‌بود.

ولی فارسی (یا بهتر گویم: زبان پاک) گذشته از آنکه کتابها و خواندنیهای
بسیار دارد و خواهد داشت خود با یک کوشش بسیار نیرومندی که برای تکان

دادن بجهان آغاز شده توأم می‌باشد. از اینرو به پیشرفت آن در جهان امید بسیار بسته‌میشود. ما امیدمندیم آن‌زبان همگان که جهان بآن نیاز میدارد این زبان‌گردد. اگر خدا خواسته‌است خواهد بود!

در پیرامون زبان

بارها کسانی می‌پرسند: شما چرا بجای «پرنده» و «خزنده» و «درنده» «پرا» و «خزا» و «درا» می‌نویسید یا بجای «خواهان»، «خواها» می‌گویید؟.. می‌گوییم: ما بارها نوشته‌ایم که در فارسی «نام‌کننده» سه‌گونه است:

۱ - شنونده، زنده، کشنده، رونده، آینده، شاینده و مانند اینها.

۲ - شنوا، گویا، روا، سزا، جویا: و مانند اینها.

۳ - روان - خندان، شتابان، گریان و مانند اینها.

اینها هر یکی معنای دیگری دارد. گونه یکم برای کسیست که کاربرا یکبار کند. مثلاً کسی را کشته‌اند. می‌پرسیم: کشنده کیست؟ گونه دوم برای کسیست که کاربرا بسیار کند و یا توانای آن باشد. مثلاً می‌گوییم: گوش‌شنوا، زبان‌گویا. گونه سوم برای کسیست که کاری را در هنگام کار دیگری کند. مثلاً می‌گوییم: گریان آمد، خندان رفت.

در زبان بیماری که هست و دیگران بکار می‌برند اینها را از سامان انداخته‌اند و ازهر ریشه‌ای برخی را آورند و برخی را نیاورند. مثلاً «جوینده» و «جویا» می‌آورند ولی «جویان نمی‌آورند. «شاینده» و «شایان» می‌گویند و «شایا» نمی‌گویند. از این گذشته در بند معنی آنها نبوده چه بسا که این را در معنی آن و آنرا در معنی این می‌آورند. مثلاً بمرغان می‌گویند: «پرنده»،

درجاییکه باید گفت: «پرا» همچنین در مانده‌های آن. ولی ما اینها را بسیار بسامان گردانیده‌ایم. بدینسان که از هر ریشه‌ای هر سه گونه را جدا می‌گردانیم. آنگاه هر یکی از آنها را در جای خودش و در معنی خودش بکار می‌بریم. اینکه مامی نویسیم پرا، خزا، درا، گزا، آزارا، یا می‌گوییم: شایا، خواها درست‌تر می‌باشد.^۱

زبان دوم چسان باید بود؟

دو هفته پیش در روزنامه‌ها در میان خبرهای تلگرافی دیده شد که در لندن که اکنون تیره‌های گوناگونی از یونانی و فرانسه‌ای و چک و نروژی و هولندی و دیگران گرد هستند گفتگویی رفته که زبان انگلیسی زبان دوم (زبان-بین‌الملل) باشد. ولی کمی‌سپونی که برای این گفتگو برپا گردیده آنزبان را شایسته این کار ندانسته. چون برخی کسان معنی این خبر را نیک نفهمیده در شگفت می‌باشند که چگونه انگلیسی که از توانگرترین زبانها می‌باشد و امروز کمتر زبانی باندازه آن در جهان پراکنده است شایسته نیست که زبان دوم (زبان بین‌الملل) باشد و در این باره از ما پرسشهایی کرده‌اند اینست در اینجا در آن باره بگفتگو می‌پردازیم:

بیش از همه این خبر می‌رساند که سران توده‌های اروپایی (از پادشاهان و نخست‌وزیران و وزیران و سرلشکران و دیگران) که در نتیجه پیشآمدها در لندن در یکجا هستند و بارها فراهم می‌نشینند و بگفتگو می‌پردازند بی‌دون یک زبان دوم نیاز می‌بینند. باین معنی این مردان سیاسی آنچه را که دانشمندان و نیکخواهان جهان از صدسال پیش دریافته و در باره‌اش بکوششهایی بر-

خواسته‌اند راست دانسته در کوشش پیروی از ایشان کرده‌اند.

چنانکه گفته‌ایم نیاز مردمان بیک جهان همگان یک‌چیز روشنیست و هرچه که بهمبستگی توده‌ها با یکدیگر بیشتر می‌گردد و آمد و شد در میان ایشان فروتر می‌باشد این نیاز بهتر و بیشتر فهمیده میشود، و ما برآنیم که پس از پایان جنگ یکی از چیزهایی که نیک دنبال خواهد شد همین داستانست. مثلاً یکی از چیزهایی که برای پس از جنگ باندیشه گرفته شده بودن يك انجمن بزرگی (همچون جامعه انفاق ملل) می‌باشد که نمایندگان دولتها در آن گردآیند و در پیرامون آینده دولتها و کشورها و مرزهای ایشان بگفتگو پردازند، و ناگفته پیداست که در آن انجمن نخست چیزی که نیاز خواهد افتاد بودن یکربانیست که همه نمایندگان، از انگلیسی و فرانسه‌ای و حبشی و چینی و مصری و ایرانی و روسی و ایتالیایی و اسپانیایی و سوئدی و نروژی و دیگران، بفهمند و سخن توانند گفت. چون در این باره تا کنون سخن بسیاری رانده شده من بیش از آن بآن نمی‌پردازم.

دوم راستست انگلیسی زبان بسیار توانگریست. در مهنامه «روزگارنو» که در لندن بفارسی چاپ میشد می‌نویسد در آن زبان پانصد هزار واژه میباشد. گفته میشود در دیکسیونرهای بزرگ و بستر چهار صد و پنجاه هزار کلمه گردآورده شده.

درباره این دیکسیونر مرا داستانی هست که بجاست در اینجا بنویسم: در جنگ جهانگیر گذشته هنگامیکه سپاه عثمانی باذربایجان در آمده به تبریز نزدیک میشد انگلیسیها و آمریکاییها و دیگران با شتاب از شهر بیرون میرفتند. برخی از اینان فرصتی برای فروختن کتابهایشان نیافته همه را در یکجا بسمساران واگزارده بودند و آنان در بازار ریخته با ترازو و سنگ منی هشت ریال بفروش میرسانیدند. من از میان آنها يك دیکسیونر و بستر جدا کردم و چون بترازو نهادند درست یکمن (هزار مثقال) درآمد، که یکی از آشنایان که همراه می‌بود

بشوخی پرداخته گفت : این گذشته از آنکه کتابست سنگ ترازو نیز هست و میتوان با آن چیزهایی کشید.

باری انگلیسی و عربی از توانگرترین زبانها بشما راست و هر یکی پانصد هزار بیش یا کم واژه می‌دارد. چیزیکه هست فزونی واژه‌های نیکوی یک زبان نبوده بدی آنست. در یکزبان واژه‌ها باید بیش از اندازه نیاز نباشد و هرکسی نتواند برای یک معنی، هر زمان واژه دیگری آورد. فزونی واژه‌ها برای بازی کردن با سخن، و قافیه بافتن و سجع ساختن نیکست. ولی برای معنی فهمانیدن نیک نیست.

بارها گفته‌ایم: زبان باید همچون آینه باشد. در آینه آن بهتر که صاف باشد و خود در میانه پدیدار نباشد. زبان نیز چنان باید بود که خود در میانه پدیدار نباشد و شنونده یکسر با معنی‌ها روبرو گردد. زبانیکه واژه‌های فزونی میدارد چنین نتواند بود.

پیداست که کسانی که گفته‌اند انگلیسی زبان دوم نتواند بود از دانشمندان بوده‌اند و اینهارا میدانسته‌اند. برای اینکه یکزبان زبان دوم (یا زبان بین‌المللی) باشد چند چیز شرطست:

۱ - ریشه‌ها هرچه کمتر باشد که یادگرفتنش و در یادداشتنش دشوار نباشد.

۲ - قاعده‌هایش (دستورش) هرچه ساده‌تر و بسامانتر باشد که آسان‌یاد گرفته شود و آسان بکار رود.

۳ - بجای فزونی واژه میدان‌گردش آن پهناورتر باشد که بتوان از هر ریشه‌ای جدا شده‌های بسیاری آورد و بتوان هرگونه معنای نوینی را با آسانی فهمانید.

با این شرطهاست که یکزبان همگان تواند بود. از اینجاست در قرن گذشته دانشمندان از جستجوها و گفتگوهای خود این نتیجه را گرفته بودند

که باید زبانی برای دوم بودن ساخت و پدید آورد (زیرا هیچیکی از زبانهای جهانرا دارای این شرطها نمی یافتند) و کسانی از ایشان زبانهایی ساخته بودند که یکی از آنها اسپرانتو بود. ولی ما در یکی از شماره های پیش نوشته بودیم که زبانهای ساخته نیز، چون پشتیبان نیرومندی برای خود پیدا نمی کنند پیش نمیرود.

باید زبان دوم با یکرشته اندیشه های بزرگی برای جهان توأم گردد تا مایه پیشرفت آن باشد.

این گفتگوها که در لندن رفته نتیجه دیگری را برای ما در برمی دارد و آن اینکه ایرانیان بدانند که آسانی و سادگی زبان و بسامان بودن آن تا چه اندازه سودمند است و بکوششهایی که ما درباره پیراستن و آراستن زبان فارسی و بسامان و آسان گردانیدن آن بکار می بریم خرده نگیرند!

خورشید و آفتاب

در سات ۴۲۹ سال چهارم پیمان نوشته اید (ما امروز نمیدانیم جدایی میانه خورشید و آفتاب چه بوده).

در اینجا جدایی میانه آن دو گزارده می گویند:

خورشید بیرون آمد، آفتاب بهر جا تابید.

شعر عامیانه (خورشید خانم افتوکن) هم این جدایی را میرساند.

خورشید آن کرده نورانی و آفتاب نور خورشید است.

فردوس - نقوی پاکباز

پوچم: از آقای پاکباز خوشنودیم که این یادآوری را کرده. این راستست

و باید پذیرفت و از این سپس خورشید را جز بمعنی خود آن (گرده تابا) و آفتاب را جز درمعنی «تابش آن» بکار نبرد.

يك دليل ديگر براست بودن اين معنى واژه ماهتاب است كه بمعنى تابش ماه بكار مى‌رود نه بمعنى خود ماه.

پيراستن زبان از همين راه پيش خواهد رفت كه هر كسى از دور و نزديك آنچه را كه مى‌داند و مي‌فهمد يادآورى كند و ما پذيريم.

ما خشنوديم كه درمیان همراهان ما دانشمندانى هستند كه درباره زبان يادآوريهاى نيكي بما توانند كرد. از جمله آقاى آگاه كه اکنون در شيرازند كه پيش از اين يادآوريهاى بجايى كرده و اکنون نيز توانند كرد.

آقاى محمد على جزايرى در اهواز نوشته‌هاى سودمندی در اين زمينه فرستاده كه باز بايد بفرستند.

چنانكه نوشته‌ايم در پرچم درى درباره زبان باز خواهد بود!

در پيرامون زبان

۱ - در فارسی (در زبان پاك نيز) جدایی میان جمله‌های پرسشی با ديگر جمله‌ها نيست. مثلا جمله «او باهواز می‌آید؟» اگر در آن نشانه پرسشی (؟) را بكار نبريم دانسته نخواهد بود كه پرسش است يا جز از آن. اين خود مایه دشواری و نابسامانی زبانست از اينرو پيشهاد می‌كنم واژه «آيا» را كه گاهی در آغاز جمله‌های پرسشی بكار ميرود همگانی و هميشگی گردانيم. «آيا مرا می‌شناسيد؟» «آيا اين كتاب را خوانده‌ای؟» هر آينه در جمله‌هایی كه با «كجا»، «چند»، «كى» و مانند اينها (كه خود نشانه پرسش هستند) می‌آغازند به «آيا» نياز

نخواهد بود مگر درجاییکه این واژه‌ها در میان جمله باشد که باز به «آیا» نیاز خواهد بود: «آیا میدانید کجا رفت؟»، «آیا میدانید چند ساله است؟» و مانند اینها. رویهمرفته «آیا» مانند «Do» (در انگلیسی) خواهد بود با اینجداپی که در انگلیسی اگر پرسش در باره گذشته است. Did را که گذشته آن واژه است می‌آورند Did he go ولی ما در هر سان «آیا» را بکار خواهیم برد «آیا رفت؟» نیز Do درجاییکه واژه‌های «Which, When, Who» باشد بکار نرود مگر اینکه اینها در میان جمله باشند.

What is his name , Do you know what his name is?

۲ - کنون که ما بروانی و همگانی گردانیدن قاعده‌ها در زبان میکوشیم در واژه‌های «چیست» «کیست» و مانند اینها چه باید کنیم؟ آیا باید بهمینسان باشند یا بجای آنها «چه هست» و «که هست» بکار بریم؟

۳ - «اکنون همیشگی» چنانکه نوشته‌اید معنی «همیشگی» و «آینده نزدیک» هر دو را دارد. «من بدبیرستان روم و درس خوانم»، «فردا باهواز روم» ولی این خود نابسامانیست. یکی اینکه يك واژه در دوجا بکار میرود. یکی اینکه در بیشتر جاها خواست گوینده یا نویسنده فهمیده نشود. در مثال بالا اگر «فردا» را نویسیم دشواری پدید خواهد آمد. در انگلیسی نیز چنین است!

I go to school every day , I go to Ahwaz tomorrow

ولی در انگلیسی گاهی در جمله دوم کار واژه (will) یا Shall را (که اندک

جدایی میدارند) به کار واژه می‌افزایند

I Shall (will) go to Ahwaz tonighr

در فارسی نیز کار واژه «خواستن» را بکار واژه می‌افزایند «فردا باهواز خواهم رفت». کنون من می‌گمانم که برای آسانی و بسامانی این بهتر است این «خواست» و جدا شده‌های آنرا برای آینده نزدیک همگمانی گردانیم که آینده نزدیک را جز با افزودن «خواستن» و جدا شده‌هایش پدید نیاوریم.

۴ - جدایی که میانه «شنیدن» و «نیوشیدن» گزارده‌اید بسیار نیک است ولی باز هم «شنیدن» دو معنی میدارد «از پشت دیوار هرچه گفت شنیدم» از برادرم شنیدم که شما باهواز آمده‌اید» در این معنی دوم گاهی «فهمیدن» را بکار برند «دیروز فهمیدم که شما آمده‌اید» ولی هر آینه پیداست که این نادرست است و باید برای آن واژه‌ای دارید.

۵ - گاهی گوئیم: «حسن و حسین را زدند» و گاهی گوئیم «حسن را و حسین را زدند» کدامیک درست است؟ در جمله دومی يك «را» فزونیت یا نه؟

اهواز - محمد علی جزایری

پرچم:

۱ - پیشنهاد شما در باره آوردن «آیا» در جمله‌های پرسشی بجاست. بویژه در نوشتن. در گفتن ما توانیم پرسیدن را با تکان سر یا با کشیدن آواز بفهمانیم. در نوشتن که اینها نیست بآن نشانه نیاز بسیار است.

۲ - «چه» و «که» غلط نوشته میشود. راست آنها «چی» و «کی» است. ما نیز در زبان «چی» و «کی» میگوئیم. پس «چیست» و «کیست» چندان نابسامان نمی‌باشد و تنها «الف» از میانه افتاده است.

۳ - اینکه اکنون همیشگی بدو معنی می‌آید و آن يك نابسامانیست جای گفتگو نیست. ولی راه چاره‌اش آن نیست که شما پیشنهاد کرده‌اید. زیرا «خواهم رفت» که در فارسی هست برای آینده دور است (در زبانهای دیگر نیز چنین می‌باشد) و ما نیاز بداشتن آن و بکار بردنش در همان معنی خودش می‌داریم.

۴ - درباره اینکه شنیدن بدو معنی بکار می‌رود نوشته‌تان روشن نیست.

۵ - در جمله «حسن را و حسین را زدند» را فزونیت ولی آوردن آن

غلط شمرده نخواهد شد!

پرسشها و پاسخها از پرچم هفتگی

پرسش:

واژه اند بچه معنی است.

ف. ک

پاسخ:

«اند» بمعنی «مقدار» است. واژه «چند» که اکنون بکار می‌بریم «چه‌اند» است که بمعنی «چه مقدار» باشد. «اندک» که می‌گوییم آن نیز از آن کلمه است و بمعنی «مقدار کم» می‌باشد. این یکی از واژه‌هاییست که نیازمند آنها می‌باشیم. باید این را بکاربرد و شناخته گردانید. نتیجه شناخته نبودن این واژه است که ناچار شده واژه‌های مقدار و مبلغ و مانند اینها را که عربیست بکار می‌برند. گاهی نیز واژه چند را که برای پرسیدن است بغلط آورده می‌گویند: «چند روزی در فلانجاماندم» که باید بگویند: «اندروزی»!

پرسش:

«داغ» را مردم بجای گرم استعمال میکنند و بچیزی که از هم متلاشی شده باشد «داغان» می‌گویند. آیا صحیح است یا خیر؟.. می‌توان در فارسی بکار برد یا نه...

اهواز عبدالحمید نیک‌زاد

پاسخ:

«داغ» بمعنی گرم سوزاننده فارسی است. در «داغ‌گزاردن» و «داغ‌دل» و مانند اینها نیز بهمین معنی است. می‌توان آنرا در زبان پاک هم بکار برد.

بلکه میتوان جدا شده‌ها از آن آورد.

اما «داغان» بمعنی متلاشی یا پراکنده ترکیست. در ترکی «داغلماق» بمعنی پراکندن است. در فارسی باین نیازی نیست و باید نیورد^۱.

پرسش:

کلمه (پیوسته) بدو معنی بکار میرود کدام یک درست تر است (پیوستگی) و (همیشه) کلمه خورایان که در شماره دوم پرچم بکار برده‌اند بچه معنی و در کجا بکار میرود.

اندیمشک - نوربخش

پاسخ:

«پیوسته» را باید جز در معنی ریشگی خود بکار نبرد. برای همیشه واژه «همیشه» را می‌داریم. «خورایان» را بمعنی شرق بکار می‌بریم^۲.

۱- پرچم هفتگی شماره ۵: ۷

۲- پرچم هفتگی شماره ۶: ۵

دفترهای ماهانه ۱۳۲۴

پس از بازداشتن «روزنامه پرچم» در سال ۱۳۲۳ شادوان کسروی بچاپ یکرشته از کتابهای خود پرداخت و سپس در سال ۱۳۲۴ دفترهای ماهانه‌ای بنیاد گذاشت که در هر ماه دفتری بنام همان ماه پراکنده میشد. این دفترهای ماهانه از نام فروردین آغاز میشود و بنام بهمن و اسفند پایان می‌یابد. غالب اینست که آغاز آن با تیراندازی بسوی او (در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴) است و پایان آن با کشته شدن وی (در بیستم اسفند) همانسال. در این دفترهای ماهانه درباره زبان گفتارهای کمی هست که آنها را نیز می‌آوریم.

باید هر واژه‌ای را در جای خود بکار برد

ما در نوشته‌های خود واژه‌های دانستن و پنداشتن و انگاشتن و مانند اینها را بکار می‌بریم. ولی برای آنکه معنی هر کدام نیک روشن باشد و مرز هر یکی شناخته گردد اینک باین نوشته می‌پردازیم.

باید دانست دریافت آدمی درباره بودن و نبودن چیزی یا داستانی بچند گونه تواند بود که اینک در پایین یکایک می‌زنندیم:

۱ - دانستن: (عربی علم) - بودن چیزی یا داستانی را از راه آن و از روی دلیل دریابد. (امروز ما همه میدانیم که زمین بگرد خورشید می‌چرخد)

۲ - پنداشتن: (عربی زعم) - بودن چیزی یا داستانی را از پیش خود و بی دلیل باندیشه گیرد چه باور کند و چه نکند (پدران ما می‌پنداشتند که زمین بروی گاو ماهی گزارده شده).

۳ - گمانیدن: (عربی ظن) - بودن و نبودن چیزی یا داستانی را باندیشه گیرد و بودنش را نزدیکتر بباور شناسد. (آوازی شنیدم که مانده آواز شما بود، گمانیدم شما باشید...)

۴ - سمردیدن: (عربی توهم) - بودن چیزی یا داستانی را از دل گذرانند. (جن را سمردید که بخانه درآمده است).

۵ - پهلیدن: (عربی شك) - بودن و نبودن چیزی یا داستانی را باندیشه

گیرد و در میان آنها دودل ماند. (پهلیدم که ساعت دوازده شده یا نه).
۶ - انگاریدن: (عربی فرض) بودن چیزی را باندیشه گیرد و بداند که نبوده (انگاریم که اکنون شب است).

از این شش معنی برای ۱، ۲، ۳، ۶ در فارسی واژه می‌بود. چیزیکه هست نابسامان بکار میرفت. ما برداشته بسامان گردانیدیم برای ۴، ۵ می-بایست واژه از خود بگزاریم. این بود برای ۴ «سمراد» را از فرهنگها برداشته «سمرد» (بوزن نبرد) گردانیدیم و از آن جدا شده‌ها آوردیم. برای ۵ نیز «پهل» (بوزن خبر) را از خود گزارده از آن نیز جدا شده‌ها آوردیم.

يك نکته دیگر اینست که در فارسی از «پندار» و «انگار» و «اندیشه» و مانند اینها کار واژه و دیگر جدا شده‌ها می‌آورند ولی از «گمان» که از هر باره مانده آنها است نمی‌آورند و آنرا با کار واژه‌های یساور بکار می‌برند، مثلا می‌گویند: «گمان کردم» و نمی‌گویند «گمانیدم» این نمونه دیگری از نابسامانی آن زبان است.

در زبان پاك باید باین نابسامانیها راه نداد و اینرا نیز مانده دیگران بکار برد!

در پیرامون زبان

۱- دوغلو - همزاد

دو بچه که باهم زاییده شده‌اند بآنها می‌گویند: «دوغلو». کسانی پنداشته‌اند که این واژه فارسی است، از اینرو اگر سه بچه باهم باشند می‌گویند «سه-غلو». در اینحال باید پرسید: «غلو» بچه معنیست؟ ..

ولی راستش آنست که « دوغلو » واژه ترکیست و از ریشه « دوغماق » (زائیدن) می آید و ما اگر بخواهیم بآن معنی واژه فارسی داریم باید بگوییم: « همزاد »، (دوهمزاد، سه همزاد). این دو برادر همزادند.

« همزاد » را اکنون در یک معنی افسانه‌ای بکار می‌برند. هر کسی از جنها همزادی دارد که در پی آزار اوست. ولی این معنی باید فراموش شود و واژه در معنی راست خود بکار رود.

واژه « توأم » که در کتابها بسیار بکار می‌رود بهمین معنیست ولی آن واژه عربیست.

۲ - وارد (گل سرخ)

واژه « ورد » بمعنی گل سرخ که در عربی بکار می‌رود فارسی است. واژه در نخست « وارت » یا « وارد » می‌بوده. اینست درارمنی و گرجی که آنها نیز از فارسی گرفته‌اند « وارت » می‌گویند.

این واژه را باید در معنی خودش بکار برد و شناخته‌گردانید. ما بآن نیاز مندیم. آنگاه چنانکه در کتاب « خواهران و دختران ما » نیز پیشنهاد شده این از واژه‌هاییست که می‌توان بدخترها نام گذاشت.

در فارسی نامهای گلها بسیار کمست و یکی از کارها آنست که بهر گلی نامی پیدا کنیم یا گزاریم و آنگاه در نامگزاری بدختران از آنها سودجوییم.

ترجمه کردن از خودنوشتن دشوارتر است

از چیزهاییکه ما میخواهیم در نامه‌های ماهانه بچاپ رسانیم تاریخچه

زندگانی دانشمندان اروپا (بویژه دانشمندی که تا کنون در ایران شناخته نشده‌اند) و برخی گفتارهای دانشی است. دوست میداریم کسانی که میتوانند در این زمینه گفتارهایی از زبانهای اروپایی ترجمه کرده بفرستند. ولی می‌باید در اینجا نکته‌ای را یادآوری کنیم و آن اینکه «ترجمه کردن از خود نوشتن دشوارتر است».

آدم چون چیزی را خودش می‌نویسد آزادتر است تا هنگامیکه از يك نوشته دیگری ترجمه میکند. در ترجمه آدم در بند جمله‌بندیهای آن زبانیست که ترجمه از آن میکند. اینست گاهی می‌بینی جمله‌هایی که بسته است چون از روی جمله‌بندی آن زبان بوده نافهمیدنی در آمده. در هر زبان شیوه جمله‌بندی جداست.

از پیش زمان گفته‌اند: ترجمه بدوگونه تواند بود: یکی آنکه جمله به جمله ترجمه کنند و شیوه جمله‌بندی آنها را بهم نزنند، دیگری آنکه جمله‌هایی را بخوانند و معنی‌های آنها را در اندیشه خود جای دهند و سپس با زبان خود آنها را باز نمایند (بیان کنند).

از این دوگونه ترجمه، گونه دوم بهتر است و دانشمندان همیشه اینرا بر گزینند. چیزیکه هست باید تا می‌توان هوش بکار برد و در بند آن بود که معنی دیگر نشود - فهمیدنی باشد ولی دیگر نگردد. چیزی از معنی کاسته نشود. در ایران در این باره کم چیزی نوشته شده. جز يك کتاب که بیاد میدارم آقای مجدالعلی نوشته و بچاپ رسانیده من نوشته دیگری سراغ نمیدارم. بهر حال جوانان که میخواهند از کتابهای اروپایی بفارسی ترجمه کنند و برواج دانشها کوشند باین نیازمندان که شیوه ترجمه را یاد گیرند.

اینگونه ترجمه کردن که امروز در ایران رواج گرفته و ما نمونه‌های آنها را در روزنامه‌ها و کتابها می‌بینیم بسیار نکوهیده است. بارها می‌بینیم گفتار درازی را ترجمه کرده‌اند و بچاپ رسیده و چون میخوانیم می‌بینیم معنای

روشنی فهمیده نمیشود. اینها باید از میان رود.

می‌خواستم نمونه‌ای از اینگونه ترجمه‌های ناروشن از روزنامه‌ها و کتابها پیدا کرده برای روشنی خواست خودم در پایان گفتار بیاورم. ولی یادم افتاد که در نامه ماهانه مهرماه گفتاری زیر عنوان « خوابیدن و خواب دیدن » بچاپ رسیده که خود آن بهترین نمونه از آنگونه ترجمه‌هاست. جای شگفت بود که گفتاری بآن درازی نوشته شود و آدم هر چه بخواند چیزی نفهمد. اگر فرصت یافتم در آینده در این باره باز چیزی خواهم نوشت^۱

پرسشها و پاسخها از دفترهای ماهانه ۱۳۲۴

پرسش:

۱- در زبان پاك بجای « افراط » و « تفریط » چه واژه‌هایی را توان

بکار برد؟

« تندروی » و « کندروی » که گاهی بکار برده میشود معنای درست این دو واژه را نمیرساند و در همه موارد نمیتوان آنها را بکار برد. در حالیکه نیازمندی ما در زبان باین دو واژه بسیار است.

۲- در زبان پاك اکنون کار واژه‌ایکه بمعنای استراحت کردن و راحتی

نمودن باشد نیست. ممکن است کار واژه « یلیدن » را که پیشترها در زبان فارسی بکار میرفته و از آن جدا شده‌ها نیز میآمده، چون (یل - یله - یلش - یلان - یلیدن) بکار برد.

چگونگی آنکه از نوشته‌هایی که در دست است معنای درست این کار-

واژه را نمیتوان معلوم داشت و در هر جا بمعنای دیگری بکار رفته است مثلاً:

۱ - از دفتر آبانماه ۱۳۲۴: ۱۹

۱ - یل همه جا بمعنای «پهلوان» و «زورمند» و «آزاده» و «جوانمرد» و «گردن فراز» بکاررفته است.

۲ - «یله» بمعنای «آزادشدن» و «راحتی کردن» بعد از بند بکار رفته است مثلا در این شعر «چو شیریکه از بند گردد یله».

۳ - «یلش» بمعنای «استراحت کردن» و «آزادبودن» و «سرخودزیستن» بکار رفته.

۴ - «یلان» که جمع «یل» است بهمان معنای خودش تنها بکار نرفته؛ در بعضی جاها بمعنای «خواهندگان یک خواست» و در جاهای دیگر بمعنای «پهلوانان» و «گردنکشان» بکاررفته در حالیکه اینها هر کدام معنای جدایی میدارد.

۵ - «یلیدن» یا بزبان توده «یلیلی» کردن و «بی اراده و بدون خواستی روز گذرانیدن» بکاررفته.

هوده ای که از این گفته ها توان برداشت آنکه ممکن است «یلیدن» را بمعنای استراحت کردن بکار برده و از آن جداییها آورد.

تهران - احسانی

پاسخ :

۱- بجای واژه های «افراط» و «تفریط» که بمعنای بیش از اندازه یا کم از اندازه کردن و بودنست واژه هایی در فارسی یا در زبان پاك نیست و باید گزارده شود. چنانکه نوشته اید «تندروی» و «کندروی» آن معنی ها را که خواسته میشوند نتواند رسانید و از ناچار نیست که اینها بکار برده میشود.

۲- آنچه فهمیده میشود «یلیدن» همان رهاشدن از بند و سرخود بودنست. ما نیز بداشتن واژه ای بچنان معنایی نیازمندیم. پس باید آنرا در همان معنی بگیریم و روانش گردانیم (و این کار را از امروز آغاز خواهیم کرد).

برای «استراحت» در فارسی «آسودن» را می داریم. آدم هنگامیکه

تن خود را راست نگه ندارد و آنرا شول گگردانیده بروی متکابی یا دوشکی
یافتد یا بدیواری تکیه کند آنرا « یلیدن » باید گفت (ومی گویند). ولی نه بمعنی
استراحت، بلکه بمعنی رهاشدن از بند و سرخود بودن.

یک واژه « رهیدن » (رهاشدن) نیز میداریم که بکارمی‌بریم. ولی آن
جز اینست. آن در جایست که کسی از گرفتاری برهد و آنگاه بیشتر در آن
آهنگ (قصد) بدیده گرفته شود. نیز در رهیدن نگاهمان به بیرون رفتن از بند
است و بحالیکه پس از آن پیدا کرده‌نگاهی نمیداریم. ولی در یلیدن نگاهمان بهمان
حالت. هرچه هست رهیدن جز یلیدنست و ما بهردو نیازمندیم.

واژه « شولیدن » (شول شدن) نیز هست. آن نیز به معنی جداییست و ما
نیازمندیم. شولیدن سفت نبودنست. بیرون رفتن یا سرخود بودن خواسته
نمیشود.

با اینحال باید واژه «یل» بمعنی پهلوان فراموش گردد و از میان رود.
نیازی هم بآن نیست!

زبان ڀاڪ

(۱۳۲۲)	۲۵۰۲	ڇاپ يڪم
(۱۳۳۲)	۲۵۱۲	ڇاپ دوم
(۱۳۳۹)	۲۵۱۹	ڇاپ سوم
(۱۳۵۶)	۲۵۳۶	ڇاپ چهارم

بنام پاك آفریدگار

راست گردانیدن زبان فارسی و پیراستن آن از آکهای یکی از خواسته‌های ما بوده که از سال ۱۳۱۲ که به پراکندن مهنامه پیمان برخواسته ایم بآن نیز کوشیده ایم - بدینسان که از یکسو گفتارها در باره آکهای آن زبان نوشته و آنها را باز نموده و راه چاره‌اش نیز نشان داده ایم و از یکسو با برگزیدن واژه‌های فارسی یا گزاردن واژه‌های نوینی و یا از راه‌های دیگری به آراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیده ایم، چنانکه امروز زبانی را که ما می‌داریم و (پاک‌زبان) می‌نامیم با زبانی که می‌بود جداییها پیدا کرده و اینست همه سخنانی را که تاکنون درباره زبان گفته ایم بکوتاهی در این دفتر باز گفته و کارهایی را که در زمینه پیراستن زبان و توانا گردانیدن آن بانجام رسانیده ایم باز خواهیم نمود.

احمد کسروی

گفتار یکم: آکهای زبان

آکهای فارسی بسیار می‌بود و هست و ما خواهیم کوشید که تا توانیم

آنها را باز نموده و راه چاره هر یکی را که شده است و یا خواهد شد نشان
دهیم:

۱ - در آمیختگی با کلمه‌های بیگانه

یکی از آکهای فارسی که بچشم می‌زد در آمیختگی آن با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی می‌بود. این در آمیختگی در نتیجه چیرگی تازیان بایران یا در سایه دلبستگی ایرانیان با اسلام یا بزبان تازی نبوده زیرا اگر شما جستجو کنید در قرنهای نخست اسلام که چیرگی عرب بیشتر، و دلبستگی ایرانیان با اسلام فزونتر می‌بوده این در آمیختگی بیرون از اندازه، رخ نداده و همانا از قرنهای پنجم و ششم است که این در آمیختگی نمودار گردیده، شوند آن نیز چنانکه ما می‌دانیم جز هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

در آنزمانها دانستن زبان عربی مایه سرفرازی شمرده میشده. از اینرو کسان بسیاری آنرا درس خوانده و یاد می‌گرفته‌اند. چیزیکه هست برخی از اینان کتابی بتازی نوشته و یا شعرها سروده از هنر خود بهره می‌برده‌اند، و بسیاری هم چنان کاری را نخواسته و یا نتوانسته در فارسی نوشتن، پیایی واژه‌ها و جمله‌های عربی می‌آورده‌اند و بدینسان هنر خود را ب مردم نشان میداده‌اند. بساز شدن درهای زبان فارسی بروی واژه‌های عربی جز نتیجه این هوسبازها و نادانها نبوده، و چون کسانی این کار را کرده‌اند راه بروی دیگران باز گردیده و خود شیوه همگانی شده.

ملایان تا زمان ما همین رفتار را بکار می‌بستند. اینان که سالها بدرس عربی می‌پرداختند آنرا باندازه کتاب نوشتن یا شعر سرودن نمی‌آموختند، و تنها بهره‌ای که از آن میخواستند این می‌بود که در سخن گفتن با مردم و در قباله نوشتن پیایی واژه‌ها و جمله‌های عربی بکار برند و بدینسان عربی دانی خود را ب مردم نشان دهند. در قباله‌ها و مهنرنامه‌ها نامی توانستند عربی می‌نوشتند و چون درمی‌ماندند فارسی آغاز می‌کردند.

ماننده همین کار در سی و اند سال پیش از فرانسه خوانان دیده شد. کسانیکه بیش یا کم فرانسه یاد می گرفتند برای آنکه هنر خود را بکار برند و برتری بمردم فروشند در گفته ها و نوشته های خود پیایی واژه های اروپایی می آوردند. که اگر جلوگیری نشدی تا کنون هزار واژه بفارسی آمیخته گردیدی.

کوتاه سخن: این در آمیختگی فارسی با واژه های تازی و باز بودن درهای این زبان بروی واژه های آن، يك تاریخچه سرفرازانه نمی دارد، و بهر حال این خود یکی از آسیبهای زبان فارسی میبود که زیسانهای چندی را در برمی داشت، و چون کسانی هنوز هم هواداری از آن واژه ها می نمایند و از ایستادگی دست برنداشته در پشت سر بزبان درازی می پردازند اینک من آن زبانها را روشن می گردانم:

۱ - آن در آمیختگی و گشاده بودن درهای زبان بروی واژه های عربی فارسی را از «یکزبانی» بیرون برده بود. زیرا **یکزبان هنگامی یکزبانست که دارای یکرشته کلمه ها باشد و همگی آنرا بيك راه نویسند و گویند.** ولی فارسی که هر کسی میتواند آنرا بگونه دیگری گرداند (مثلا یکی جز واژه های فارسی بکار نبرد، و دیگری همه را عربی بیاورد، و سومی نیمی فارسی و نیمی عربی گرداند) پیداست که یکزبان شمرده نمیشد. شما شاهنامه فردوسی را با کلیله و دمنه فارسی یا انوار سهیلی بسنجید آیا خواهید توانست آنرا در يك زبان بشمارید؟! آیا کسانیکه فارسی را از روی شاهنامه آموخته بودند میتوانند کلیله و دمنه را بفهمند؟! شاهنامه و کلیله و دمنه که پردازندگانشان هر کدام شیوه دیگری می داشته اند (که آن یکی هوادار واژه های فارسی و این یکی دل بسته واژه های تازی می بوده) بماند، همان کلیله و دمنه را با انوار سهیلی که شیوه پردازندگانشان یکی می بوده و هر دوی آنها ترجمه يك کتاب میباشد بسنجید: آیا میتوان آنها را در يك زبان دانست؟. آیا کسیکه

این را فهمیده آنرا نیز تواند فهمید؟! اینها نیز که نویسندگانشان جدا میبوده‌اند
بماند، همان تاریخ جانگشا را بادره نادری که هر دورا میرزا مهدیخان استرا-
بادی نوشته بسنجید. آیا میتوانید هر دورا دریک زبان بشمارید؟!.. آیا کسانیکه
جهانگشا را فهمیده‌اند دره نادری را نیز توانند فهمید؟!!

بهمه این پرسشها باید پاسخ «نه» داد و راستی آنست که فارسی باحالیکه
می‌داشت «یکزبان» نمی‌بود. بلکه خود «زبان» نمی‌بود. زبان برای آنست که
گوینده بدستیاری آن خواستهای خود را بشنوده بفهماند، و این بسته
بآنست که گوینده و شنونده هر دو شان کلمه‌ها و جمله‌ها را بشناسند که
دیگر نیازی باندیشه در باره آنها نیفتد. ما هنگامیکه سخن می‌گوییم با
زبان کاری نمیداریم و بوژه‌های آن نباید پردازیم. واژه‌ها تنها برای
نشان دادن معنی‌هاست. از اینرو زبان باید «مرزدار» باشد که واژه‌هایش
شناخته‌گردد و هر کس از پیش آنها را بداند. چنانکه یک آینه که به آن
مینگریم هر چه صافتر باشد خود در میانه ناسترسنده‌تر خواهد بود و ما
یکسره با پیکره خود روبرو خواهیم گردید، یکزبان نیز هر چه واژه‌هایش
شناخته‌تر باشد که خود در میانه کمتر سترسد و شنونده یکسر بسر معنی‌ها
رود این نشان نیکی و درستی آن خواهد بود.

ولی فارسی بوارونه این می‌بود و چون هر کسی شیوه دیگری بکار میبرد
شنونده می‌بایست نخست با واژه‌ها و جمله‌ها روبرو گردد و بآنها پردازد و
معنی هر کدام را بداند و پس از آن راه بجمله‌ها برد. اینست دوباره می‌گوییم:
فارسی نه تنها «یکزبان»، بلکه خود «زبان» نمی‌بود.

راستی هم آنست که از هزار سال باز زبان فارسی بیش از هر کاری، در
راه سخن‌بازی بکار رفته. شاعران که جز در پی قافیه‌بافی نمی‌بوده‌اند و خود
باین خستوان گردیده‌اند بماند، کتاب نویسان هم بیشترشان همین راه را
پیموده‌اند. تاریخ نویسان که بتاریخ پرداخته‌اند در آرمیان از سخن‌بازی و جمله-

پردازی چشم نهوشیده و کسانی از آنان بیش از تاریخ در بند اینکار میبوده‌اند. وصاف آشکاره می‌نویسد که خواستش نشان دادن « فصاحت و بلاغت » می‌بوده و تاریخ را دستاویزی برای آن گرفته^۱. جوینی در حال آنکه تاریخ دلگداز مغول را می‌نویسد بنام سخنبازی از «سجع» پردازی و « بهاریه » سازی و مانند اینها که نشان بیدردی‌اوست باز نمی‌ماند. دیگران نیز همین رفتار را داشته‌اند و تنها تاریخ بیهقی و کتاب گردبزی و عالم‌آرای عباسی و برخی کتابهای دیگر است که بیرون از این رشته میباشند.

اینان سخن‌بازی را يك هنر میدانسته‌اند و اینست بآن می‌نازیده‌اند و « سحر حلال » یا « معجزه » می‌نامیده‌اند. اینست فن‌هایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها که درباره سخنبازیست پدید آورده‌اند که در مدرسه‌ها درس میخوانده‌اند. اینها درباره زبان تازی بوده ولی با فارسی همان رفتار را مینموده‌اند.

از سخن خود دور نیفتم: گذشتگان بزبان این معنایی را که ما می‌دهیم نمیداده‌اند و از آن این نتیجه را که نامیخواهیم نمیخواسته‌اند. آنان ارج بسیاری بمعنی‌ها نمیگزارده‌اند و بیش از همه واژه‌ها و جمله می‌پرداخته‌اند، و برای این خواست ایشان آمیخته بودن واژه‌های بیگانه و باز بودن درهای زبان بروی واژه‌های عربی نه تنها زیان نمیرسانیده، خود سود نیز میداده. کسانی که جز در پی سجع یا قافیه یا جناس یا ترجیع یا مانند این نمیبوده‌اند این بیمرزی زبان برای آنان بسیار سودمند می‌بوده. ولی برای ما که جز در پی معنی‌ها نمی‌باشیم و زبان را جز برای فهمانیدن آنها نمیخواهیم این بسیار زیانمند است و چنانکه گفتیم با چنین حالی آنرا زبان نمی‌توانستیم نامید.

۱ - گفته‌های خود وصاف خواند نیست: « نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست مضامین آن بالغرض معلوم گردد».

۲ - زیان دوم آنکه این درآمیختگی و بيمرزی زبان فارسی را از جدا سری بی بهره گردانیده بود زیرا زبان با آنحال اگر کسانی خواستندی بساد بگیرند بایستی گذشته از واژه های فارسی و دستور این زبان واژه های عربی و صرف و نحو آن زبان را نیز یادگیرند. خود ایرانیان که فارسی زبان مادر - زادیشان شمرده میشد برای یاد گرفتن آن میبایست عربی را نیز درس خوانده و آنرا نیز بیاموزند .

ایرانیان تا بیست و سی سال پیش درس عربی میخواندند و با آنکه سالها در آن راه رنج می بردند باز در بسیاری از واژه ها دچار لغزش میشدند (چنانکه «کافی» را «مکفی» و «منجی» را «ناجی» و «آیس» را «مایوس» مینوشتند). از آنسوی مردم عامی که بعربی بیگانه می بودند از این زبان هیچی نمیفهمیدند و کمترین بهره از نوشته ها و کتابها نمی بردند .

کسانیکه در برابر ما ایستاده میگفتند: «گرفتن واژه از عربی چه زیان دارد؟» همانا اینها را نمی اندیشیدند و گرنه خود زیان بزرگیست که فارسی را که یکی از آسانترین زبانهاست چندان دشوار گردانیم که کمتر کسی از بیرون بآموختن آن گراید و از درون نیز انبوه ایرانیان از فهمیدن آن بی بهره باشند . من بارها از اروپاییان که بایران آمده اند شنیده ام که از یاد گرفتن فارسی چشم پوشیده اند چرا که بایستی عربی را نیز بساد گیرند و سالها رنج کشند .

۳ - زیان سوم آنکه برای فارسی فرهنگ (یا کتاب لغت) نوشتن نشدنی می بود. زیرا فرهنگ را برای زبانی توان نوشت که مرز می دارد و کسی می تواند همگی ریشه های واژه ها را گرد آورد و یکایک بزند. يك زبانی که کرانه نمی دارد و درش بزبانهای بیگانه بازمی باشد چه فرهنگی برای او توان نوشت؟ میدانم کسانی خواهند گفت: « بهتر بود همان واژه های عربی را که تا آنگاه در کتابها بکار رفته بود گرد می آوردند و دیگر در زبان را می بستند » و این

سخنی است که هواداران در آمیختگی برخ ما میکشیدند. ولی باید گفت آقای محمد قزوینی و همراهان او که با آوردن واژه‌های عربی دلبستگی بسیاری نشان میدادند بروی آن واژه‌ها نایستاده بستن در زبانرا سزا نمی‌شماردند. راستی هم در جایکه جوینی و وصاف و دیگران از نویسندگان زمان مغول بخود سزا دانسته‌اند که هرچه توانند واژه از عربی بگیرند چرا آقای قزوینی و دیگران از آن باز میماندند؟ ! نه تنها بعربی خوانان، بفرانسه خوانان نیز سزنده می‌بود که از هوسبازی باز نایستاده و هرچه واژه فرانسه میتوانستند در نوشته‌های خود بیاورند.

از آنسوی در فرهنگ‌نویسی راه اینست که از واژه‌ها ریشه آنها را گیرند و معنی کنند و کسیکه بفرهنگ نگاه میکند چون بدستور زبان آشناست خود او « جدا شده‌ها » را تواند دانست. ولی با واژه‌های بیگانه این راه نشدنیست. زیرا بسیاری از فرهنگ نگردنگان بدستور آن زبان بیگانه آشنا نخواهند بود. اینست باید هر واژه را جداگانه نوشت و معنی کرد. مثلا باید دلالت، دلیل، مدلول، دال، دلائل، استدلال، مستدل هر یکی را جداگانه آورد، و نتیجه آن بایستی بود که برای زبان فارسی فرهنگ‌های بیست و سی جلدی پرداخته گردد.

در نتیجه همین دشواریست که تاکنون فرهنگ فارسی‌نویسان واژه‌های عربی را بفرهنگ‌های خود راه نداده و تنها واژه‌های فارسی را گرد آورده‌اند، و در نتیجه همین است که فرهنگ‌های آنها بسیار بیگانه است و شما چون نگاه کنید خواهید دید جز زبان هزار سال پیش را بدیده نگرفته‌اند.

۴- بکزیان دیگر آنکه نام‌هاییکه ما امروز بچیزهایی می‌گزاریم نام‌های دوم است که معنایی می‌دارد: مثلا مهمانخانه، بالاخانه، راه‌آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه و مانند اینها که هر کدام معنایی می‌فهماند. اینگونه نام‌ها که از خود زبان برگزیده شود مردم هم معنایی از آنها فهمند

و هم نيك ياد گرفته درست بزبان رانند. ولی چون از واژه‌های بیگانه برگزیده شود مردم معنایی نفهمند و بسختی یاد گرفته چه بسا بغلط بزبان رانند. در فارسی بیشتر این نامها را از عربی بزمیگزیدند همچون: مشروطه، دارالشوری، استیضاح، تصویب، دارالمجانین، مجلس، اقلیت، اکثریت و بسیار مانند اینها. مردم با سختی آنها را یاد می‌گرفتند، و چون معنایی از آنها نمی‌فهمیدند خواستی را که از نامگزاری می‌بود در نمی‌یافتند. این با آنکه زبان اندکی دیده میشود خود زبان بسیاری میباشد. از این کار و از مانده‌های آنست که ایرانیان خود گرفته‌اند که هر چیزی را ناهمیده و در نیافته فراگیرند و بیاد سپارند.

اینها زبانهای روشن و سترسای آن در آمیختگیست که در اینجا شماردیم. جز اینها زبانهای دیگری نیز میدارد و چنانکه خواهیم دید در نتیجه همین در آمیختگی، زبان سامان خود را از دست داده و نیروی خود را باخته بود. زبان يك چیز رویاییست که شاخه‌ها و برگها رویاند. ولی زبان فارسی در نتیجه همان آمیختگی رویش را از دست داده بود. بگفته داروین «هرچه بکارش نبرند بیکاره گردد». این زبان نیز چون بکارش نبرده بودند بیکاره شده بود که اینها را سپس روشتر خواهیم گردانید.

کنون شما داوری کنید. يك چیزی با این زبانهای آشکار چگونه کسانی بدست‌آور آن با ما دشمنی می‌نمودند و زبان‌درازی و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند. شگفت‌تر آنکه آنان دلیل‌هایی نیز می‌آوردند که می‌باید در اینجا فهرست وار بشماریم و بهر کدام پاسخی دهیم:

۱ - میگفتند: «سعدی و حافظ با همین زبان مقاصد خود را فهمانیده‌اند». می‌گویم: این سخن بسیار عامیانه است. سعدی و حافظ نه دلشان بمردم میسوخت و نه در پی بزرگی و نیرومندی توده میبودند. آنان خواستی جز سخن‌بازی نمیداشتند و چندان بی‌درد می‌بودند که بکار و پیشه‌ای نیز نمی-

پرداختند.

ما امروز بصدها معنی نیاز می‌داریم که سعدی و حافظ هیچ نمیدانستند. ما امروز بیکزبان توانا و ساده‌ای نیازمندیم که بدست‌یاری آن اندیشه‌های خود را در سراسر شرق رواج دهیم. کسانی‌که اینسخن را میگفتند آرزوشان این می‌بود که ایرانیان بلکه سراسر شرقیان بهمانحال زمان سعدی و حافظ باز-مانند. و با این پیشرفتها که جهان را رخ داده آنان بتکانی بر نخیزند. این آرزویست که می‌داشتند و اکنون هم میدارند و در راهش می‌کوشند.

۲ - می‌گفتند: «کلمه‌های عربی که در فارسی بکار می‌رود این زبان را «وسیع» میگرداند. می‌گوییم: فزونی واژه‌های یکرزان، یا بگفته شما «وسیع بودن» آن یکچیز سودمند نمی‌باشد. آری از دیده سخن‌بازی سودمند است و یک کسی بآسانی تواند قافیه یا سجع درست گرداند. ولی از دیده روانی زبان زیانمند می‌باشد چنانکه پیش از این باز نمودیم.

یکزبان زنده و نیک، توانا باید بود و «توانائی» با فزونی واژه‌ها نمیباشد. توانایی یکزبان با آن میباشد که بهنگام نیاز واژه‌های نوینی از آن پدید توان آورد و هر معنای نوینی را با آن توان فهمانید.

دو باره می‌گوییم: زبان یک چیز رویاییست و توانایی آن اینست که خود شاخه دواند و برك بیرون دهد. کسانی‌که میخواهند در آمیختگی واژه‌های بیگانه را مایه‌نیکی و بزرگی فارسی‌شمارند داستان ایشان داستان آنکسیست که شاخه‌ها را از جنگل ببرد و بدرختی با ریسمان ببندد و این را مایه بزرگی آن شمارد.

آن زبانی که اینان بکار میبردند، با همه بهره‌مندی از واژه‌های عربی، اگر میخواستندی واژه‌های کمپسیون، کمیته، کنفرانس، کنگره و مانند اینها را ترجمه کنند، ناگزیر بودندی بگویند: هیئت مشاوره، هیئت اجرائیه و مانند اینها که خود نمونه ناتوانی زبان میباشد.

۳- میگفتند: « دو زبان چون باهم ارتباط یافتند از کلمه‌های یکدیگر میگیرند ». میگویم راستست ولی آنهم اندازه دارد. يك زبان از زبان دیگری واژه‌هایی که خود نداشته گیرد. نه اینکه درهای خود را بروی آن باز کرده راه دهد که هر کسی هر چه خواست و چندانکه خواست بیاورد. آنهمه زبانهای اروپا که باهمدیگر پیوستگی میدارند کدام یکی درهای خود را بروی آندیگری باز کرده؟! از آنسوی اگر در نتیجه در آمدن عرب بایران فارسی با عربی پیوستگی یافته عربی نیز با فارسی همین حال را پیدا کرده. پس چشده که عربی درهای خود را بروی فارسی باز نکرده!؟

عربها چون ایران را بگشادند با آنکه ایرانیان در شهریگری بیشی و پیشی بانان میداشتند و عربها نیاز بگرفتن صدها چیز از ایرانیان پیدا کرده بودند زبان خود را نگه داشتند و جز واژه‌های ویژه‌ای که نیازمند میبودند از فارسی نگرفتند از اینسوی چنانکه گفتیم این آمیختگی با این حال جز در سالهای دیرتر روی نداده و جز در سایه هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

۴- میگفتند: « زبانهای اروپایی نیز با کلمه‌های لاتینی در آمیخته میباشد » این يك دلیل برجسته و دانشمندانه آنان میبود. ولی این نیز بیا و بیجاست. زیرا آن زبانهای اروپایی از لاتین پدید آمده‌اند نه آنکه با واژه‌های لاتین در هم آمیخته باشند. مثلا همان زبان فرانسه تاریخچه‌اش اینست که فرانسه تا دوسه هزار سال پیش نشیمن مردمی بنام « گول » میبود و این مردم چون بیابانی و دژ- آگاه میبوده‌اند يك زبان نارسایی میداشته‌اند. سپس چون یولیوس قيصر اینجا را گشاده زبان لاتین که زبان یکمردم پیشرفته و شهرنشین می بود رواج یافته. سپس نیز دسته‌ای از ژرمنان بنام « فرانک » بآنجا درآمده و بنیاد توده فرانسه را گزاردند. اینست زبان فرانسه از هم در آمیختن سه زبان « گول » و لاتین و فرانک پدید آمده. نه اینکه نویسندگان فرانسه بهوسبازی کلمه‌های لاتین را در نوشته‌های خود جاداده و بدینسان آنها را بزبان خود در آمیخته باشند. چنین

رفتاری چندان بیخردانه است که کمتر جایی رخ توانستی داد.

همان زبان فرانسه که با لاتین پیوستگی می‌دارد با اینحال اگر یکی از نویسندگان آن کشور يك دیکسیونر لاتین را در جلو خود گزارد و آزادانه کلمه‌هایی را از آن گرفته در نوشته‌هایش بکار برد مردم او را دیوانه شمارند و نوشته‌هایش را نخوانند من در شگفتم که آقای تقیزاده و آقای قزوینی که سالها در اروپا مانده و تاریخ اروپا را میدانند چگونه از این نکته ناآگاه مانده‌اند و چگونه آن دلیل را می‌آورند.

بسختن بیش از این دامنه ندهیم. از آنچه گفتیم روشن گردید که يك زبان باید با واژه‌های خود گردد و درهای آن بروی همه واژه‌های بیگانه باز نباشد و اگر گاهی يك معنای نوینی پیدا شد برای آن نیز نام از خود زبان بگزارند. مثلاً چنانچه گفتیم پس از جنبش آزادی در ایران یکرشته معنی‌های نوینی پیدا شد که بایستی بهمه آنها نامی از خود فارسی برگزینند و اینکه واژه‌های مشروطه، دارالشوری، استیضاح، اقلیت، اکثریت، وزارت معارف و مانند اینها را از عربی گزارده‌اند، و با واژه‌های کمیته، کنفرانس، کنگره، و کمیسیون و مانند اینها را با همان نامهای اروپایی پذیرفته‌اند جز از ناهمپی نمی‌باشد. بجای همه اینها بایستی نامهای فارسی گزارند.

آری یکرشته بیرون از این میباشد، و آن افزارها و چیزهاییست که ما نداشته و از دیگران با نامش می‌گیریم. مثلاً تلگراف، تلفون، رادیو، گرامافون، اتومبیل و مانند اینها که با همان نامهای اروپایی پذیرفته شد، زبانی نمیدارد. بویژه که اگر نیاز باشد از آنها جدا شده نیز توان آورد (مثلاً تلگرافیدن و تلفونیدن بکار می‌رود و می‌توان تلگرافنده و تلفوننده نیز جدا گردانید). همچنین خوراکیهای اروپایی از کانتل و سوپ و مانند اینها که نداشتیم و با نامش گرفته‌ایم زبانی نمیدارد.

نتیجه این گفته‌ها آنکه در آمیختگی با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی یکی از آلودگیهای فارسی می‌بود. از هزار سال پیش این در آمیختگی

آغاز یافته و در زمان ما بجایی رسیده که برخی از نوشته‌ها هشتاد بلکه نود درصد عربی می‌بود و گذشته از واژه‌ها جمله‌ها بکار می‌رفت، و باینهامی بایست چاره کرده شود. کسانیکه ایستادگی نشان میدادند راه کجی را پیش میداشتند. چیزیکه هست این چاره جویی میبایست از راهش به انجام رسد، که ما همان را پیش گرفتیم، بدینسان که:

۱ - اینکار بنام دشمنی با واژه‌های بیگانه نمی‌بود و بلکه چنانکه گفتیم انگیزه‌هایی برای خود میداشت. از اینرو واژه‌هاییکه انگیزه‌ای در باره آن نمی‌بود بایستی بجای خود بماند. مثلا واژه‌های جمله، کتاب، جلد و مانند اینها که نام‌های دوم نیست و از آنسوی بجدا شده‌ای از اینها نیاز نمی‌داریم، یا واژه‌های فهمیدن، طلبیدن، تلگرافیدن، که رویه فارسی بخود گرفته جدا شده‌ها نیز از آنها بیرون می‌آید بحال خود بماند. رویهمرفته در جاییکه انگیزه نمی‌بود نبایستی واژه را بیرون گردانید.

۲ - بایستی این کار کم پیش رود که خوانندگان آشنا گردند. بدینسان که نخست واژه‌هاییکه فارسیه‌ایش فراموش نگردیده بکنار گزارده گردد تا سپس نوبت دیگران برسد و در میان نوشتن چگونگی بکار بردن این واژه‌های نوین باز نموده شود.

۳ - واژه‌های فارسی که برگزیده میشود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جدا شده نیز از آن بیرون آید، و آنگاه تا تواند از واژه‌های فهمیدنی باشد. مثلا واژه‌های درآمد، و در رفت، و پیشرفت، و فرهیخت، و آگاهی، و خستوان، و پایندان که بجای دخل و خرج و ترقی و تربیت و اطلاع و مقروضان برگزیده گردیده که هم فهمیدنیست و هم میتوان جدا شده از آنها گرفت.

۴ - زبان فارسی با حال امروزی بسیار تنگ است و بسیاری از معنی‌ها در آن نامی نمیدارد، و اینجا بود که می‌بایست برخی واژه‌ها گزارده شود

همچون پرك، وسهش که بمعنی اذن واحساس گزارده شده است.
۵- دیگر آکهای زبان نیز چاره پذیرد که از ناتوانی بیرون آید.

۲- دوریشگی در کار واژه‌ها

يك آك دیگر زبان فارسی که مایه نابسامانی آن گردیده دوریشگی است که در بیشتر کار واژه‌ها (فعلها) روانست. مثلا نوشتن و نویسدن دوریشه‌ایست که با هم بکار می‌رود. زیرا برخی جدا شده‌ها از آن و برخی از این آورده میشود: نوشت، مینوشت، نوشته، بنویس، مینویسد، نویسنده.

مانند این بسیار است و برخی از آنها جدایشان از همدیگر فروتر می‌باشد، و اینک در پایین یکرشته از آنها را می‌شماریم:

گسیختن گسلیدن، هشتن هلیدن، رستن رویدن، گفتن گویدن، فرمودن فرماییدن، نهفتن نهانیدن، رفتن رویدن، دیدن بیندن، شستن شویدن، شنیدن شنویدن، خواستن خواهیدن، خاستن خیزیدن، کردن کنیدن، بودن باشیدن، بستن بندیدن، داشتن داریدن، آفریدن آفرینیدن، ستدن ستاندن، کاشتن کاریدن.

این يك آشفتگی بزرگی در زبانست و کسانی که بخواهند فارسی را بیاموزند این یکی از دشواریهای کار ایشان خواهد بود. از اینسوی آیا این آشفتگی یکسودی را در برمی‌دارد؟! بیگمان نمیدارد هوده‌اش جز نابسامانی زبان و دشواری آن نمی‌باشد اینست باید چاره کرده شود. بدینسان که همه جدا شده‌ها از یکرشته بیاید. مثلا گفته شود: نویسد، می‌نویسد، نویسنده، بنویس؛ نویسنده... همچنین در ماننده‌هایش. یکر زبان هرچه بسامانتر بهتر باشد.

این نیز باید کم بکار بسته شود که گوشها نرمند. از آنسوی این يك جستاریست که آیا از دو ریشه کدام یکی را باید برگزید و کدام یکی را از میان برد؟ آنچه ما میدانیم در بیشتر جاها ریشه دوم در خورگزیدنست. زیرا

از آنست که توان همه جدا شده‌ها را گرفت، و از ریشه یکم چنین کاری نتواند بود. مثلاً در همان نوشتن و نویسدن اگر ریشه یکم را بگیریم در بیشتر جدا شده‌ها خواهیم درماند. ولی از ریشه دوم همه آنها را توان آورد (که ما نیز آوردیم). لیکن گاهی نیز ریشه یکم ساده‌تر و بهتر باشد. چنانکه در کردن و کنیدن و آفریدن و آفرینیدن حال چنین میباشد و ما توانیم گفت: می‌کرد، بکرد، کردند، می‌آفرد، بیافرد، آفرنده. همچنین در برخی مانده‌ها اینها.

۳- فزونی بیجای کار واژه‌های یاور

یکی دیگر از آکهای فارسی فزونی بیجای کار واژه‌های یاور میباشد زیرا در جاهایی که میتوان جدا شده آورد و نیازی بکار واژه یاور نیست بازبا آن می‌آورند. مثلاً می‌گویند: ناله کرد، زاری نمود، خنده نمود، درخواست کرد، زندگی کرد، نهان کرد و همچنین بسیار مانند اینها که باید بگویند: نسالید، زارید، خندید، درخواست، زیست، نهاد.

این یکی از زیانهایست که از درآمیختگی کلمه‌های بیگانه پدید آمده. زیرا کلمه‌های بیگانه را که می‌گرفتند با کار واژه یاور می‌آوردند، همچون تقاضا کرد، تناول نمود، میل کرد، تضرع نمود، توجه کرد، و مانند اینها، سپس واژه‌های خود فارسی را هم بآن شیوه آورده‌اند.

هرچه هست این یکی از آکهای زبان میباشد که تا میتوان باید پرهیزید. باید تا میتوان خود واژه را بگونه کار واژه آورد. مثلاً کلمه پندار، انگار، گمان از یکرده میباشد و چنانکه در آنها می‌گویند: پندارید، انگارید در این هم باید گفت: گمانید. چنانکه می‌گوییم: خشکید توانیم گفت ترید. همچنان توانیم گفت: کوتاهید، درازید، پهنید و بسیار مانند اینها. چنانکه می‌گوییم: ترشیده همچنان توانیم گفت، تلخیده، شوریده و مانند اینها. این نیز باید کم کم پیش رود و گوشها را نرماند.

۴- ناروان بودن قاعده‌ها

يك آك ديگر فارسی ناروان بودن قاعده‌های آنست. چون از هزارسال باز زبان را کنارگزارده و همیشه بکلمه‌های بیگانه پرداخته‌اند زبان رو به بیکارگی نهاده و از جمله قاعده‌های آن ناروان گردیده.

مثلا در فارسی از هر ریشه‌ای سه گونه «کننده» می‌آید: رونده، روا، روان. جوینده، جويا، جویان. اینها هر یکی معنای دیگری و جسای دیگری میدارد (که سپس باز خواهیم کرد). ولی شما چون بجوید خواهید دید آمدن اینها از ریشه‌ها بسیار نابسامان می‌باشد که از برخی آن نمی‌آید و از برخی این نمی‌آید و گاهی هیچکدام نمی‌آید. اینک در پایین با يك جدولی این را روشن می‌گردانیم:

خواستن:	خواهنده	-	خواهان	گفتن:	گوینده	-	گویا	-
آمدن:	آینده	-	-	خندیدن:	-	-	خندان	-
رفتن:	رونده	روا	روان	پسندیدن:	-	-	-	-

نیز در فارسی میتوان با افزودن «آن» يك کارواژه «ناگذرا» را «گذرا» گردانید. مثلا چرید چرانید، دوید دوانید، رسید رسانید. این يك قاعده‌ایست ولی در همه جا روان نمی‌باشد، و اینست نگویند: خواند خوانانید، فروخت فروشانید، بست بندانید.

نیز چنانکه سپس خواهیم دید يك نابسامانی بزرگی در پسوندها و پیشوندها همینست که در همه جا روان نمی‌باشند. این سه مثل را بنام نمونه یاد کردم و مانند اینها فراوانست.

این خود یکی از نابسامانیهای زبان و از آکهای آنست که باید برکنار گردانید و هر قاعده‌ای را همه جا روان شمرد. مثلا در آن سه گونه «کننده» باید هر سه را از هر کار واژه‌ای بکاربرد. باید در جاییکه سزنده‌است خواها، گویان، آيا، آیان، خندنده، خندا، پسندنده، پسندا، پسندان نیز آورد. همچنین در دیگر

جاها. گذرا گردانیدن کار واژه را هم باید در همه جا روان گردانید و در بستن و فروختن و خواندن نیز گفت: بندانید، فروشانید، خوانید. همچنین در در دیگر جاها. از پسوندها و پیشوندها نیز سخن خواهیم راند.

۵- گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها

یکی دیگر از آکهای فارسی اینست که برخی ریشه‌ها در آن، هم گذرا و هم ناگذرا می‌آید. همچون شکست، ریخت، پراکنده، نمود، آمیخت و مساند اینها: «کاسه شکست» و «کاسه را شکستم»، «آب ریخت» و «آب را ریختم». این خود آشفته‌گیست و انگیزه‌اش اینست که در فارسی يك افزاری برای ناگذرا گردانیدن گذرانست. افزاری برای گذرا گردانیدن ناگذرا هست ولی برای وارونه آن نیست. در جاییکه هر زبانی بچنین افزاری نیازمند است. از نبودن آنست که بدینسان برخی ریشه‌ها را بدو حال بکار می‌برند. «شکست» گذرا می‌باشد. ولی چون بناگذرایش نیز نیاز افتد، زیرا گاهی برخی چیزها بخود شکسته شود، از اینرو آن را گاهی هم ناگذرا آورده‌اند. ما از چاره این در جای دیگری سخن خواهیم راند.

۶- بجای‌کننده آمدن کرده شده‌ها

يك دیگر آنست که در برخی از ریشه‌ها بجای «کننده» «کرده شده» می‌آورند. همچون: ایستاده، نشسته، خوابیده، گذشته، ریخته، پخته و مانند اینها. مثلا می‌گویند: «این خوابیده کیست» که می‌باید بگویند: «خوابنده» همچنین درمانند های آن. این هم يك آشفته‌گیست و چاره آنست که اینهارا جز برویه «کننده» نیاورند. چه زیان خواهد داشت اگر بجای «ایستاده» که غلطست «ایستنده» بگویند و همچنین درمانندهای آن؟!..

۷- درهم بودن زابها

يك آشفته‌گی دیگر در هم بودن زابها (صفتها) میباشد. مثلا می‌گویند

«دیوار کوتاه» در حالیکه غلطست. زیرا کوتاهی در برابر درازبست و در اینجا که خواستشان نابلندیست باید بگویند «دیوار پست». دیوار کوتاه آنرا گویند که درازیش کمتر باشد. نیز می گویند: «مرد درستکار». در حالیکه غلطست و باید بگویند: «مرد راستکار». زیرا خواستشان کسیست که از دزدی و کلاهبرداری بپرهیزد و این «راستی» است. درست در برابر غلط یا شکسته می باشد. می گویند: «این کار سخت است». در جاییکه باید بگویند: «دشوار» است. «زیرا» سخت در برابر سست میباشد نه در برابر آسان. می گویند: «این آب کند می رود» که غلطست و باید بگویند: «آهسته» می رود. زیرا کند در برابر «تیز» است نه در برابر تند. از اینگونه بسیار است.

در نتیجه آنکه همه بکلمه های بیگانه پرداخته اند کلمه های زبان خود را فراموش گردانیده بدینسان نابجا بکار برده اند. باید این نیز از میان برداشته گردد و هرزایی در معنی درست خود بکار رود، و چنانکه نشان دادیم راه دانستن معنی هرزاب آنست که آخشیج یا برابر آن دانسته شود و من اینک برخی از آنها را در پایین می آورم:

راست - دروغ، چپ، کج	درست - غلط، کمتر، شکسته، بیمار
سفت - نرم، شول	سخت - سست
دشوار - آسان	بلند - پست، آهسته
دراز - کوتاه	کلفت - باریک
تنگ - فراخ	بالا - پایین
تند - آهسته	تیز - کند
زود - دیر	کم - بیش
فراز - نشیب	دور - نزدیک
درشت - هموار	بزرگ - خرد (کوچک)
نیک - بد	پشت - رو
زیر - زبر	پس - پیش

۸- بیمعنی گردیدن برخی از واژه‌ها

يك آلودگی شگفتی آنست که بسیاری از کلمه‌ها معنای روشن نمیدارد و با اینحال بکار می‌رود، همچون: آزرَم، نوید، برومند، فره، فرهنگ، فره‌مند، رادمرد، ستیز، نیایش و مانند اینها که هیچ یکی معنای روشنی در نزد مردم نمی‌دارد.

«آزرَم» بهمان معناست که امروز «شرف» می‌نامند و اگر روشتر خواهیم باید بگوییم: «اینکه يك کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی دارد و دربند نام نيك باشد». این یکی از معناهاییست که ما بآن نیاز می‌داریم و می‌باید «آزرَم» را در همان معنی شناخته گردانیم. ولی در زبان دیگران این يك واژه بیمعنا نیست که در پی واژه «شرم» می‌آورند، مثلاً می‌گویند: «شرم و آزرَم نداری؟!...» و اگر شما پرسید: «آزرَم بچه معنی است؟» درمانند «نوید» بمعنی وعده است. ولی بیشتر آنان معنی این را نمیدانند و اگر نيك نگرید آنرا در معنی مژده بکار می‌برند. «برومند دريك شعری آمده ولی چون معنایش رانمی‌دانند آنرا با پیش باء می‌خوانند. درجاییکه با زبر باء همان کلمه «بر» (بار) بمعنی میوه است که با پسوند «مند» آمده. «فره» يك کلمه بیمعنا نیست که از افسانه‌های کهن زردشتیگری یادگار مانده. زردشتیان می‌پنداشته‌اند که مهر و پروای خدا در يك کالبدی بنزد کسی آید و باو همراه گردد و با اینکه اکنون دیگر آن پندار زردشتیگری باز نمانده و واژه هیچ معنایی نمیدارد باز آنرا بکار می‌برند. «فرهنگ» بمعنی تربیت است ولی آنان این را دريك معنی تاریکی بکار می‌برند و اگر پرسید: «فرهنگ چیست؟» خواهند گفت: «فضل و ادب و علم» که از همین پاسخ نادانسته بودن او پیداست. اگر دوباره پرسید: «فضل و ادب چیست؟» در اینجاست که بخشم آمده پاسخ ناشاینده خواهند داد. اندازه

ناشایندگی فرهنگستان ایران از اینجا پیداست که نام خود را «فرهنگستان» گذاشته که هیچ معنایی نمیدارد. «فره‌مند» همان «فره» بپسوند «مند» می‌باشد (گاهی پیش از واژه مند «او» می‌آمده چون تنومند) که خودبیمعنی است ولی بکار می‌رود و شگفت‌تر از همه معناییست که در فرهنگها بآن داده‌اند: «مردنورانی پاکیزه روزگار». «راد» بمعنی «سخی» است ولی اکنون راد مرد را در يك معنی تاریکی بکار می‌برند که اگر برسید خواهند درماند. «ستیز» بمعنی لجاجت است لیکن آنان این معنی را نمیدانند و هر کس آن را بمعنی دیگری می‌آورد. «نیایش» با خدا یا با کس دیگری با زبان فروتنی سخن گفتن است. لیکن آنان يك معنای روشنی از این نمی‌خواهند.

يك نمونه نیکی از آشفته‌گی زبان و از تاریک گردیدن واژه‌ها آن معنای گوناگون و آخشیج همست که در فرهنگها برای بسیاری از کلمه‌ها می‌نویسند. مثلاً در برهان قاطع همان کلمه «راد» را چنین معنی می‌کند: «راد بوزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته‌اند بمعنی سخنگوی و سخن‌گزار و قصه‌خوان هم آمده است»

از اینگونه بسیار است و این در نتیجه آمیختن کلمه‌های عربی و سخن‌بازی کردنست که از یکسو کلمه‌ها نیروی خود را ازدست داده و يك معنای روشنی از آنها بر نمی‌آید و از یکسو مردم بشنیدن کلمه‌های ناهمیده و جستجو نکردن درباره معنی آنها خو گرفته‌اند. این آلودگی هم باید از میان رود و راهش اینست که هیچ کلمه‌ای بی داشتن يك معنای روشنی بکار نرود.

۹- ازدست دادن واژه‌ها معنی‌های خود را

يك آشفته‌گی بزرگ دیگری در فارسی آنست که در نتیجه در آمیختگی زبان با واژه‌های بیگانه بسیاری از واژه‌های خود آن معنایش را از دست

داده و دريك معنى بيگانه ديگرى بكار مى رود. مثلاً «بخشیدن» بمعنى تقسيم است و هنوز «بخش» بمعنى قسمت بكار مى رود. ولى خود واژه را از معنى راست خود بيرون برده اند كه گاهى بمعنى آمرزيدن و گاهى بمعنى دادن بكار مى برند. «گناه او را بخشيد» و «صد تومان باو بخشيد». در حاليكه هم آمرزيدن و هم دادن خود واژه ميدارد كه نيازى بآن نيست. همچنين «نگاشتن» بمعنى نقش كردنست كه هنوز «نگار» بمعنى نقش آورده ميشود. ليكن خود واژه را در معنى نوشتن بكار مى برند: «قلم برداشت و نامه نگاشت». در حاليكه براى نوشتن واژه اى هست و باين نيازى نيست. همچنين «نمودن» بمعنى نشان دادنست. چنانكه «نمايش» هنوز بآن معنى مى آيد ولى خود واژه را بمعنى «كردن» بكار مى برند. نيز «دميدن» بمعنى نفس بيرون دادنست كه دم بهمان معنى مى آيد. ولى خود واژه را در معنى رويدن بكار مى برند.

مانند اينها نيز بسيار است. اين آشفتگى نيز بايد بكنار گردد و هر واژه اى در معنى راست خود بكار رود.

۱۰ - در آميختن معنى هاى نزديك بهم

يكى از آشفتگى هاى فارسى كه خود آك بزرگيست. درهم آميختن معنى هاى نزديك هم مى باشد. مثلاً واژه هاى بيم و ترس و هراس هر يكى بمعنى ديگرى مى دارد. بيم ترسيدن از يك زيان يا آسيبى است كه گمان مى رود در آينده پيش آيد و اينست آنرا در برابر اميد بكار مى برند. ترس بهمان معنى شناخته خود مى باشد. هراس ترس سخت است ولى اكنون همه اينها را بيم بمعنى بكار مى برند و جدائى درميانه نمى شناسند. واژه هاى پند و اندرز هر كدام بمعنى ديگرى مى دارد. پند بكسى راه نمودن و نيك و بد را ياد دادنست و اينست ميتوان از آن كار واژه پديد آورده «پنديد» گفت. انديرز آن سخنان پند آميزست كه كسانى مى پردازند. مثلاً: «با بدان همراهى مكن». ليكن اكنون هر دو بيمك

معنی می‌شناسند.

دو واژه «توانستن» و «یارستن» هر کدام معنی دیگری می‌دارد. توانستن آنست که کسی نیروی کردن کاری را دارا باشد: «من درس خوانده‌ام می‌توانم نامه نویسم». یارستن آنست که دلیری آنرا دارد: «من می‌یارم که بشاه نیز سخن خود را گویم».

از اینگونه بسیار فراوانست که اگر بشماریم سخن بدرازی خواهد انجامید. می‌باید این نیز از میان رود و هر واژه‌ای جز در معنی ویژه خود بکار برده نشود.

۱۱- بکنار افتادن واژه‌ها از معنی ریشه‌ای خود

يك آشفته‌گی دیگر آنکه در بسیاری از کلمه‌ها معنی ریشه‌ای را بدیده نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند: «دیشب نگران خوابیدم». «نگران» از نگریستن می‌آید و در اینجا خواستشان «بیمناک» است که با آن معنی ریشه‌ای هیچ‌سازشی نمیدارد. می‌گویند: «شاید که فردا باران بیاید». «شاید» از شایستن است که در اینجا معنی ندارد و خواستشان گمان بردنست که بایستی «بگویند: «باشد» یا «تواند بود». می‌گویند: «فلانکس بمن همراهی کرد» که خواستشان کمک کردن می‌باشد نه بیکراه رفتن. می‌گویند: «فلان مرد نابکار است» که خواستشان «بدکاره» است.

یکی از مثال‌های این آشفته‌گی کلمه «ارزان» است که از ریشه «ارزیدن» می‌آید ولی خواستشان آن معنی نیست.

برای آنکه چگونگی روشن گردد باید دانست که کالایی که ما بیک بهایی می‌خریم بیک از سه حال تواند بود:

- ۱- کالا و بها هر دو بیک ارج باشد (کتابی را بده ریال بخریم).
- ۲- کالا ارجش بیشتر از بها باشد (کتاب را بهشت ریال بخریم).

۳- بها ارجش بیشتر از کالا باشد (کتاب را بدوازده ریال بخریم). این سه حال را اگر بخواهیم با زبان راستی بازنماییم باید در نخست بگوییم: «ارزان» (ارزان خریده‌ایم)، در دوم بگوییم، «کم‌بها»، و در سوم بگوییم: «فزون‌بها». ولی در فارسی دیگران برای نخست نامی نیست. می‌توان گفت: «این کتاب بده ریال می‌ارزد» ولی نتوان گفت: «ارزانست». دوم را می‌گویند: «ارزان» که غلط آشکار است. سوم را می‌گویند: «گران» که آن نیز غلطست. زیرا «گران» در برابر سبکست و در اینجا معنی بجایی نمیدهد. از اینگونه بسیار است که باید همه را بمعنی راست خود بازگردانید.

۱۲- بهم‌خوردن گونه‌های کار واژه

یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم‌خوردن گونه‌های کار واژه‌ها و از میان رفتن بسیاری از آنهاست، و چون از این آک و از چاره‌اش جداگانه سخن خواهیم راند در اینجا بیاز نمودنش نمی‌پردازیم.

اینهاست آکها و آشفته‌گیهای زبان فارسی، و ما چنانکه گفتیم به پیراستن زبان از همه این آکها کوشیده‌ایم، و زبانی که اکنون برای نوشته‌های خود میداریم و آنرا «زبان پاک» می‌نامیم، از بیشتر این آکها پاک گردیده و از باز مانده نیز پاک خواهد گردید، و اینک فهرستی در پایین از پیرایشها می‌آوریم:

۱- در باره واژه‌های بیگانه، چنانکه گفتیم، تا آنجا که می‌بایست آنها را از زبان بیرون رانده و بجایشان واژه‌هایی از خود زبان برگزیده و یا از خودمان گزاردیم. چنانکه این واژه‌ها را در پایان کتاب خواهیم شمرد.

۲- درباره دوریشگی چنانکه گفتیم باید ریشه یکم برگزیده شود، (مگر در چندجا که ریشه دوم بهتر است)، و همه جدا شده‌ها از آن آورده شود، و ما باین کار آغاز کرده‌ایم.

۳- در باره کار واژه‌های یاور: ما آنها را بسیار کم گردانیده‌ایم و

خواهیم گردانید تا بیکبار از میان رود.

۴ - درباره قاعده‌ها ما همه آنها را در همه جا روا می‌شناسیم و در همه جا روانش می‌گردانیم.

۵ - درباره گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه‌ها، چنانکه گفته‌ایم شوند آك آنست که در فارسی برای گذرا گردانیدن ناگذرا افزاری هست، ولی برای ناگذرا گردانیدن گذرا افزاری نیست، درجاییکه باین نیز نیازمندیم. پس چاره آنست که یکچنین افزاری نیز گزارده شود و روان گردد. ولی ما باین کار تاکنون برنخاسته‌ایم و باید برخیزیم.

۶ - در باره کننده و کرده شده ما هریکی را جز در جای خود نمی‌آوریم.

۷ - درباره زابها ما هریکی را جز در معنی راست خود بکار نمی‌بریم.

۸ - در باره واژه‌هاییکه بیمعنی گردیده ما برای هریکی معنای روشنی

داده در آن معنا بکار می‌بریم.

۹ - در باره واژه‌هاییکه معنی‌های خود را از دست داده‌اند، ما هریکی

را بمعنی خودش باز گردانیده‌ایم و جز در همان معنی نمی‌آوریم.

۱۰ - درباره واژه‌هاییکه معناهاشان نزدیک همست و بیکدیگر در آمیخته،

ما هریکی را بمعنی خود باز گردانیده‌ایم و در این باره جداگانه گفتاری خواهیم آورد.

۱۱ - درباره واژه‌هاییکه از معنی ریشه‌ای بکنار افتاده ما هریکی را بمعنی

ریشه‌ای باز گردانیده‌ایم و خواهیم گردانید.

۱۲ - درباره گونه‌های کار و واژه‌ها و بهم خوردن و از میان رفتن آنها که

از بزرگترین آکهای فارسیست ما کار خود را کرده‌ایم و جداگانه آنرا در گفتاری نشان خواهیم داد.

گفتار دوم : گونه‌های کار واژه‌ها

چنانکه گفتیم یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کار واژه‌ها و از میان رفتن بیشتر آنهاست. این آک یکی از چیزهاییست که زبانرا بسیار تنگ گردانیده بود.

میدانیم زبان از جمله‌ها، و جمله‌ها از واژه‌ها پدید آید. نیز میدانیم که واژه‌ها بسته‌گونه است : نام واژه (اسم) کارواژه (فعل)، بند واژه (حرف). هم باید دانست که در جمله‌بندی ما بهمه این سه‌گونه نیازمندیم. ولی رگ سهنده جمله‌ها کارواژه می‌باشد. اگر شما می‌گویید: « بهزاد رفت » از یک واژه « رفت » چند معنی فهمیده میشود. زیرا هم رخدادن کار، و هم زمان آن، و هم اینکه رونده یکتا بوده فهمیده میشود. گذشته از اینها، از کارواژه معنیهای دیگری نیز توان فهمید که سپس روشن خواهیم گردانید.

اینست کار واژه در هرزبانی رگ سهنده جمله‌ها بشمار آید، و در برخی از زبانها گونه‌های آن تاسی، یا بلکه بیشتر میباشد. در فارسی نیز تاییست و چندی بوده است ولی بشوند آسیمی که بزبان رسیده بسیاری از آنها فراموش شده و برخی نیز بهم آمیخته و نابسامان گردیده بود. اینست فارسی‌زبانان از فهمیدن و فهمانیدن بسیاری از معنی‌ها بی‌بهره می‌بودند.

برای روشنی سخن مثلی یاد میکنم : در اکنون (مضارع) گفته می‌شد:

« میرود»، « می‌نویسد»، « میخواند»، و اینها بدو معنی توانستی بود: یکی آنکه کارش رفتن یا نوشتن یا خواندنست، و دیگری اینکه همین اکنون میرود، یا می‌نویسد، یا میخواند. مثلاً اگر کسی گفتی، « من فرش میخرم » شما ندانستیدی که آیا کار او فرش خریدنست و یا اکنون را میخواهد يك فرش بخرد. از خود جمله‌ها هر دوی این معنی‌ها فهمیده شدی. در زبانهای دیگر این دو معنی از هم جداست. در فارسی نیز نخست جدا می‌بوده و هریکی با واژه دیگری فهمانیده میشده. ولی سپس بهمخورده بدانسان که گفتیم دو معنی بهم آمیخته بوده.

از اینگونه باز هم هست و بیکایک شماردن نیازی نیست. بشوند این بهمخوردگیها در فارسی گونه‌های گذشته (ماضی) پنج، و گونه اکنون يك گردیده بود. ما در این باره نیز بکار پرداخته و گونه‌های فراموش شده را باز-گردانیده سامان درستی بآنها دادیم، و اینک ما در زبان پاك سیزده گونه گذشته، و سه گونه اکنون بکار می‌بریم که هر کدام در يك معنای ارجدار و سهنده‌ای می‌باشد.

چون در فارسی گذشته از این آسیب کار واژه‌ها، در ریشه‌های « بایستن » و « بودن » و « داشتن » نابسامانیهای فزونتری پدید آمده بود و ما آنها را نیز بسامانش باز گردانیده‌ایم اینست در اینجا از همه اینها سخن خواهیم راند؟

۱ - گونه‌های گذشته و اکنون و فرمایش

۱ - گذشته :

چنانکه گفتیم ما برای گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان گردانیده‌ایم، و اینک یکایک می‌شماریم:

۱ - گذشته ساده: نوشت - این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست.

۲ - گذشته نادیده: نوشته - اینرا بیشتر درجایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده در آنجا نبوده و آنرا با دیده ندیده. اگر کسی بگوید: « دیشب یکی آمده و در خانه ما را زده و پولی داده و رفته » ما خواهیم فهمید خود گوینده در خانه نبوده و با دیده ندیده. ولی اگر گفت « دیشب یکی آمد و در خانه ما زد و پولی داد و رفت » ما خواهیم دانست که خود او در خانه بوده. از اینروست که ما آنرا « گذشته نادیده » خوانده ایم. لیکن گاهی آنرا به معنی های دیگری نیز آورند.

گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده، و اینست پروای حال او کرده با اینگونه آورند. بچه ای برادر خود را از کوچه آواز داده میگوید: « آقا از بازار آمده شمارا می خواهد ».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده پاسخ را نیز با گونه نادیده آورند. آموزگاری از شاگرد می پرسد: « درست را نوشته ای ؟ ... » پاسخ میدهد: « نوشته ام ».

گاهی نیز خواست گوینده نه باز گفتن آن کار است. خواستش سخن دیگر است و بعنوان پیشرو (مقدمه) می آورد. بازرگانی بهمبازش میگوید: « فرشی را که خریده ایم بفروش ».

گاهی نیز زمان بسیاری در میانه گذشته. دو برادر باهم سخن می گویند: « پدرمان ده سالست مرده »

باشد که جاهای دیگری نیز باشد. بهر حال در همه اینها نیز نا دیدگی هست و گونه از معنیش بیرون نرفته. در آن نخست شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون خواست گفتگو از آن کار نیست تو گویی آنرا بدیده نمیگیرند. در چهارم نیز همین نکته در کار است.

گاهی نیز برای بهم پیوستن دو کار یکی را با این گونه آورند: « از پشت سرش رسیده گرفت ». ولی ما این را از گونه نادیده نمی شماریم و بهتر میدانیم که از میان رود و بجای جمله بالایی « از پشت سرش رسید و گرفت » گفته شود همچنین در ماندهای آن.

۳ - گذشته همیشگی: نوشتی - اینرا درجایی آورند که کسی همیشه مینوشته و یا زمان درازی بآن میپرداخته: « فلان مرد با پدر من دوست می بود و بارها نامه نوشتی ».

۴ - گذشته همانزمانی: می نوشت - اینرا در جایی آورند که کسی در همان هنگامی که سخن از آن می رود مینوشته: « هنگامی که من رسیدم کاغذ مینوشت ».

در فارسی این دو معنی را نیز بهم آمیخته اند و هر دو را با « مینوشت » فهمانند. « نوشتی » بیکبار از میان رفته بوده. آنچه ما از جستجو بدست آوردیم تا پیش از چیرگی مغول این دو معنی را جدا می گرفتند و دلیل این سخن سفرنامه ناصر خسرو و تاریخ بیهقی و اسرار التوحید و شاهنامه و گلستان سعدی و دیگر کتابهای آن زمانست. مثلاً ناصر در یکجا میگوید:

« هر روز در بصره سه جای بازار بودی. اول روز در یکجا داد و ستد کردندی که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میان روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز به جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی و حال بازار چنان بود که آنکس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه خواستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی ».

چون در اینجا خواستش « همیشگی » است در همه جا « بودی » و « گفتندی » و مانند اینها می آورد. باز او در جای دیگر میگوید:

« کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که مادیوانگانییم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند. ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم.»

چون در اینجا خواستش «همانزمانی» است در همه جا «می انداختند» و «میکردند» و مانند اینها می آورد.

لیکن پس از زمان مغول در کتابها نیز این جدایی دیده نمیشود (مگر در ناسخ التواریخ) و چنانکه گفتیم همیشگی از میان رفته بوده. شگفتتر آنکه آقای عبدالعظیم گرگانی که برای دبستانها و دبیرستانها « دستور فارسی » نوشته گذشته از آنکه معنی « گفتندی » و « کردندی » و مانند اینها را که در کتابهای پیش از مغول دیده نفهمیده و آنرا با « میگفتند » و « میکردند » بیک معنی پنداشته و هر دو را « ماضی استمراری » نامیده که این نام هم از هر باره غلطست، بیک لغزش دیگری دچار شده و چنین گفته که از « گفتندی » و « کردندی » همه شش کس آورده نمی شده است. جای بسیار شگفت است که کسانی زبان خود را ندانند. جای بسیار شگفتست که با آن ندانستن کتاب نیز نویسند. بهر حال گفته او بیپاست و از گونه همیشگی نیز همه شش کس میآمده است و بایستی بیاید و هم اکنون میآید و من در پایین نمونه ای مینویسم:

ما نوشتیمی	من نوشتمی
شما نوشتیدی	تو نوشتی
ایشان نوشتندی	او نوشتی

۵ گذشته پیوسته: همی نوشت - این گذشته همانزمانیست که با افزودن « هاء » بسرش معنی پیوستگی یا پی در همی را نیز رساند. اینرا در جایی گویند که کسی در هنگامیکه گفتگو از آنست کاری را پیوسته و یا پی در پی میکرده « شب را همی نالید » (پیوسته مینالید) ، « خدا را همی خواند »

(پیاپی می گفت خدایا).

این سه گونه باز پسین بهم نزدیکست و برای آنکه جدایشان شناخته گردد مثلهای پایین را می آورم:

همیشگی: نامه نوشتی - در همه زندگانش یا در یک زمانی بهنگام نیاز یا بهنگام دلخواه نامه نوشتی.

همانزمانی: نامه می نوشت - در آنهنگام خامه بدست گرفته نامه می نوشت.

پیوستگی: نامه همی نوشت - در آنهنگام پیاپی نامه می نوشت.

۶ - گذشته آیندگی: خواستی رفت این را درجایی گویند که بهنگام کاری يك کار دیگری در آینده نزدیکی رود ادنی می بوده: « در آنسال که خواستی مرد من یکماه پیش از مرگش او را دیدم ».

ناصر خسرو میگوید:

« آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند ... »

چنانکه دیده میشود نیمه نخست این که از ریشه خواستن می آید گونه همیشگیست، و چون شش کس اینگونه ناشناخته است ما با آنکه در پیش یکبار شش کس آن را آورده ایم در اینجا باز می آوریم:

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستیمی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت

۷ - گذشته گذشته: نوشته بود - اینرا هنگامی گویند که کاری پیش از يك کار گذشته دیگری رو داده باشد: « منکه رسیدم او رفته بود » (سپس اینرا روشتر خواهیم گردانید).

این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی يك معنی بیشتر خواسته نشود.

شش گونه دیگر نیز هست که هریکی از بهم پیوستن دو گونه (از اینگونه های هفتگانه) پدید آید و از هریکی دو معنی یا بیشتر خواسته شود. اینست ما آنها را ردهٔ دوم می‌نامیم و در پایین یکایک می‌شماریم :

۸ - گذشته همانزمانی نادیده: می‌نوشته - این گذشته همانزمانیست که نشانه نادیدگی (هاء) بر آن افزوده شده و اینست دو معنی را می‌رساند، جدایی میانه این با همانزمانی همان دیدگی و نادیدگیست. گوینده اگر دیده خواهد گفت « می‌نوشت ». اگر ندیده خواهد گفت: « می‌نوشته ».

۹ - گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته - این نیز همان پیوستگیست که نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را می‌رساند. در اینجا نیز جدایی میانه پیوستگی نادیده با پیوستگی همان دیدگی و نادیدگیست.

۱۰ - گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده - این نیز همان گذشته گذشته است که نشانه نادیدگی بر آن افزوده شده. اما جدایی میانه دو گونه: گذشته گذشته در جایست که يك کاری که پیش از کار دیگری رخ داده گوینده در زمان کار دوم آنرا دانسته و دیده که آن رخ داده. ولی گذشته گذشته نا - دیده در جایست که گوینده آنرا در آزمون ندیده، و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آنرا دانسته چنین خواهد گفت: « من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود ». ولی اگر بخانه رسیده و آنرا ندانسته تا سپس آگاهی یافته چنین خواهد گفت:

« من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بوده و من فردا آگاه شدم ».

۱۱ - گذشته همیشگی همانزمانی: می‌نوشتی - این همیشگیست که نشانه همان زمانی (می) بر آن افزوده شده. اینست هر دو معنی را می‌رساند. « دیروز فلان را دیدم نامه می‌نوشت و او نامه را بس شیوا می‌نوشتی »

ناصر خسرو می گوید:

« آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شده هزار مرد بمزد گرفتند که هر يك از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صدصد می کشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی.»

۱۲ - گذشته همیشه پیوستگی: همی نوشتی - این همیشه است که نشانه پیوستگی بآن افزوده شده و اینست هر دو معنی خواسته میشود: « شها همی نالیدی و همی گریستی.»

۱۳ - گذشته گذشته همیشه: نوشته بودی - این نیز گذشته گذشته است که نشان همیشه بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته میشود: « هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی.» در اسرار التوحید می نویسد:

« هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاہ از جاه بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی.»

اینهاست گونه های گذشته که ما پیدا کرده و بسامان گردانیده بکار می بریم: چنانکه گفتیم از این سیزده گونه در فارسی تنها پنجگونه را می شناختند (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷ و ۱۰)، و در دستور زبان فارسی که گرگانی برای دبستانها و دبیرستانها نوشته و از سالهاست که درس از روی آنهاست، تنها چهارگونه را یاد کرده (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷)، و بهر یکی نام غلطی گزارده است.

در پایان فهرستی از آن گونه ها آورده، و چون بیشتر اینگونه ها در ترکی آذربایجان هست و بکار میرود، برای اینکه شناسندگان آن زبان، این گونه های نو را در زبان پاك نيك فهمند در برابر هر یکی ترکیش را هم می آوریم (مگر در آنجا که نیست):

- | | |
|---------------------|--------------------|
| ۱- گذشته ساده، نوشت | یازدی |
| ۲- « نادیده نوشته | یازمش (گاهی یازوب) |

- ۳- » همیشگی: نوشتی یازاردی
- ۴- » همانزمانی: مینوشت یازیردی
- ۵- » پیوستگی، همینوشت -
- ۶- » آیندگی: خواستی نوشت یازاجاقیدی
- ۷- » گذشته: نوشته بود یازمشدی
- ۸- » همانزمانی نادیده: مینوشته یازرمش
- ۹- » پیوستگی نادیده: همینوشته -
- ۱۰- » گذشته نادیده: نوشته بوده یازمیشمش
- ۱۱- » همیشگی همانزمانی: می نوشتی -
- ۱۲- » همیشگی پیوستگی: همی نوشتی -
- ۱۳- » گذشته همیشگی: نوشته بودی -

۲- اکنون

گونه‌های اکنون سه است که آنها را نیز یکایک باز مینماییم:

۱- **اکنون همیشگی: نویسد** - اینرا درجایی گویند که کسی کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد، اگر چه بهنگام گفتگو بآن نمی‌پردازد: «به عربستان بارانهای تند بارد ولی برف نبارد». گاهی نیز از آن آینده نزدیک را خواهند: «فردا بخانه شما آیم».

۲- **اکنون همانزمانی، مینویسد** - اینرا بهنگامی آورند که کسی کاری را در همان زمان گفتگو، می‌کند و آنرا پایان نرسانیده: «هوا ابر است و باران میبارد».

۳- **اکنون پیوستگی: همی نویسد** - اینرا درجایی آورند که کسی کاری را در همانزمان پیایی یا پیوسته می‌کند، «همی نالد و نمی‌آرامد». ما این سه گونه را نیز از خود زبان گرفته و بسامان گردانیده بکار انداخته‌ایم.

در کتابهای پیش از زمان مغول گونه سوم کمست، ولی دو گونه دیگر بسیار بکار می‌رود، و هیچگاه این دو بهم آمیخته نمی‌شود. این جمله‌ها از مرزبان نامه است.

«از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در دست و پاره ریمان بر میان اندیشه کرده که این مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من می‌آید... مرا قدم ثبات می‌باید فشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید چون خوف و خشیت بردل غالب آید دست و پای قدرت از کار فروماند...»

ببینید چگونه در یکسخن میانه دو گونه جدایی می‌گزارد. در این جمله‌ها «می‌آید» همانزمانیست. «آید» نخست همیشگی است که بمعنی آینده نزدیک بکار رفته. «آید» دوم همیشگی است که در معنی بسیاری یا همیشگی آورده شده. «فروماند» نیز چنینست.

در این هم در زبانی که می‌بود تنها «می‌نویسد» را می‌داشتند و آنرا در هردو از معنی‌های همانزمانی و همیشگی بکار می‌بردند. در حالیکه این دو معنی دور از هم می‌باشد. از اکنون پیوستگی هم بیکبار ناآگاه می‌بودند. برای این گونه‌ها نیز فهرستی همچنان می‌آوریم:

- ۱- اکنون همانزمانی: می‌نویسد یازیر
- ۲- « همیشگی: نویسد یازار
- ۳- « پیوستگی: همی نویسد -

۳- فرمایش

گونه‌های فرمایش نیز سه تاست که یکایک در پایین باز می‌نمایم:

- ۱- فرمایش ساده: بنویس- این همچون ناهش ساده است و بسخن از آن نیازی نمی‌باشد. تنها این را باید گفت که «باء» که در آغاز این آورده می-

شود نشانه فرمایش است و باید آنرا همیشه آورد، و گرنه در برخی جاها ناهمیدگی پیدا خواهد شد. مثلاً ما می‌گوییم: «نویسم»: که کس یکم از اکنون همیشگی است. آنچه این دو را از هم جدا میگرداند همان «باء» است که اگر نباشد این دو یکی گردیده درهم خواهد آمیخت. مانده‌های این نیز هست.

در فارسی «باء» را بسر فرمایش گاهی می‌آوردند، و گاهی آنرا نمی‌آوردند، و گاهی آنرا بسر گذشته می‌آوردند. لیکن در زبان پاك «باء» را در فرمایش باید آورد و در جای دیگری نباید آورد.

۲- فرمایش همانزمانی: می‌بنویس- اینرا هنگامی می‌گویند که خواهند کاریکه خواسته شده در همان زمان کرده شود: «میشین و آنچه می‌گویم بنویس».

۳- فرمایش پیوستگی: همی بنویس- اینرا در جایی آورند که خواهند کاری که خواسته شده بیایی و یا پیوسته کرده شود: «این نوشته را همی بخوان تا از برگردانی».

گونه‌های یکم و دوم را که ناشناخته دیده میشود در برخی کتابهای پیش از زمان مغول پیدا توان کرد، و بهر حال ما چون برای توانایی زبان نیاز باینها می‌داریم باید بکار بریم و شناخته گردانیم و پروای شناختن و ناشناختن گذشتگان نداریم.

۲- گونه‌های «بایستن»

چنانکه گفتیم در فارسی گذشته از آنکه درهمه کار واژه‌ها نابسامانی رو نموده و گونه‌ها بهم‌خورده، در برخی ریشه‌ها نابسامانیهای ویژه‌ای پیش آمده. یکی از آن ریشه‌ها «بایستن» میباشد.

«بایستن» همچون دیگر ریشه‌هاست و از روی قاعده باید همه گونه‌ها و

جدا شده‌ها از آن بیاید. لیکن در فارسی بیش از سه واژه «باید» و «می‌بایست» و «بایستی» شناخته نمی‌بود، و اینها نیز بغلط کار میرفت. مثلاً «باید» که اکنون همیشگیست آنرا در همان زمانی نیز می‌آوردند. مثلاً می‌گفتند: «حالا باید بروم». همچنین می‌گفتند: «همیشه باید گرفتار باشم»، (در دیگر ریشه‌ها همیشگی فراموش گردیده و همان‌زمانی مانده بود ولی در این ریشه وارونه آن می‌بوده). در «می‌بایست» و «بایستی» نیز قاعده‌ای بدیده نگرفته جدایی در میانه آنها نمی‌شناختند.

در زبان پاک، ما این ریشه را نیز همچون دیگر ریشه‌ها شناخته بهره از گونه‌ها و جدا شده‌ها نیاز باشد، از روی قاعده توانیم آورد و من اینک برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را در پایین یاد کرده به‌ریکی مثلی می‌آورم:

گذشته ساده: مهمانی رسید و او را بایست که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته نادیده: مهمانی رسیده و او را بایسته که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته همیشگی: مهمانها رسیدندی و او را بایستی که بمیزبانی برخیزد.
 گذشته همان‌زمانی: مهمانها می‌رسیدند و او را می‌بایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته گذشته: مهمانی رسیده و او را بایسته بود که بمیزبانی برخیزد.
 اکنون همیشگی: مهمانها رسند و او را باید بمیزبانی برخیزد.
 اکنون همان‌زمانی: مهمانها میرسند و او را میباید بمیزبانی برخیزد.
 در جاهای نیاز «باینده» و «بایا» و «بایان» نیز توان آورد.

۱۳- گونه‌های «داشتن»

«داشتن» بمعنی در دست گرفتن یکچیزی و اختیاردار آن شدن است: در این ریشه هم نابسامانیهای فزونتری رخ داده بود، از جمله معنی ریشه را

دگرگون گردانیده بودند.

«داشتن» همچون دیگر کار واژه‌هاست و در خود ریشه معنی همیشگی نیست و نباید بود. ما چون می‌گوییم: «داشتم» معنی راست آن «دردست گرفتم و اختیار دارش شدم» است: «باغی خریدم و داشتم همان‌ساعت فروختم». چنانکه می‌گوییم: خریدم، خواندم، دیدم، همچنان باید بگوییم: داشتم.

ولی در فارسی معنی همیشگی بریشه داده بودند و اینست چون گفتندی «داشت» معنایش این بودی: «همیشه یا دیرزمانی دردست می‌گرفتی و اختیار-دارش می‌بودی». از اینرو، در گذشته چنانکه «داشتی» را (همچون دیگر ریشه‌ها) فراموش کرده بودند، «میداشت» را که بایستی بجای آن بیاورند نیز فراموش کرده و تنها «داشت» را میشناختند، که چون معنی همیشگی بریشه آن داده بودند در معنی «داشتی» بکار می‌بردند: مثلاً بجای آنکه بگویند: «فلان مرد باغها داشتی و از آن سودها بردی» گفتندی. «باغها داشت و از آنها سود می‌برد».

همچنین در اکنون «دارم» را از معنی خود بیکبار بیرون برده در معنی «میدارم» آوردندی. مثلاً بجای آنکه بگویند. «هزار ریال پول میدارم و میخواهم چیزی خرم» گفتندی. «هزار ریال پول دارم و میخواهم چیزی بخرم» و اگر گاهی نیاز بمعنی خود «دارم» (همیشگی یا آینده نزدیک) افتادی آنرا با «داشته باشم» که يك چیز ساخته است فهمانیدندی. مثلاً در جای «من باید کار کنم و پول دارم» گفتندی. «من باید کار کنم و پول داشته باشم». اینست نمونه دیگری از نابسامانیهای زبان فارسی.

در زبان پاك ما اینرا نیز از روی قاعده و در معنی راست خود بکار می‌بریم ریشه را از معنی همیشگی که بآن داده بودند بیرون آورده‌ایم. همیشگی باید از گونه‌ها فهمیده گردد، نه از خود ریشه. در پایین از این نیز برخی از گونه‌های گذشته و اکنون را می‌آورم:

گذشته ساده: باغی خرید و داشت ولی نه پسندید و همانروز فروخت.

گذشته نادیده: باغی خریده و داشته ولی نه پسندیده و همانروز فروخته:
 گذشته همانزمانی: باغی خریده و میداشت ولی خریدار پیدا شد و فروخت.
 گذشته همیشگی: باغها خریدی و داشتی و سودها از آنها بردی.
 گذشته گذشته: باغها خریده و داشته بود و آنگاه نیز میداشت.
 اکنون همانزمانی: باغی خریده ام و میدارم و میخواهم بفروشم.
 اکنون همیشگی: با این پول باغی خرم و آنرا دارم و بفروشم.

۴ - گونه‌های «بودن»

«بودن» بمعنی هستی پیدا کردن و یا بیکچیزی گردیدنست. در اینجا نیز
 معنی همیشگی بریسه داده، شوند بکرشته نابسامانیهای فزونتری گردیده‌اند. با
 این همان کار را کرده‌اند که با «داشتن» کرده‌اند. باین معنی که در گذشته چنانکه
 «بودی» را فراموش کرده بودند «می بود» را هم فراموش کرده‌اند، و «بود»
 را از معنی راست خود بیکبار بیرون برده جز در معنی آندو نمی‌آورند. در
 جایکه نیازمند بمعنی خود «بود» (معنی گذشته ساده) باشند آنرا با واژه «شد» که
 از ناچاری پدید آورده‌اند باز نمایند.

اینها در گذشته است. اما در اکنون، چون گونه‌های آنرا از ریشه
 جدای دیگری «می باشد» و «باشد» می‌آورند نابسامانی در آنجا کمتر است.
 بهر حال ما این ریشه را نیز جز در معنی راست خود نشناخته و معنی همیشگی
 را از آن دور گردانیده‌ایم و گونه‌های آنرا جز از روی سامان بکار نمی‌بریم،
 و در پایین برخی گونه‌های گذشته را یاد می‌کنیم:

گذشته ساده: او را پسری زاییده شد و دارای فرزند بود.

گذشته نادیده: باغی خریده و دارنده آن بوده ولی همانروز فروخته.

گذشته همیشگی: جنگها کردی و او را فیروزها بودی.

گذشته همانزمانی: جنگ میکرد و فیروز میبود.
گذشته گذشته: جنگ کرده و فیروز بوده بود.
گذشته آیندگی: در آنروز که جنگ خواستی بود من باوی بودم.

گفتار سوم: معنی های نزدیکی که بهم آمیخته

چنانکه گفتیم یکی از آکهای فارسی این می بود که بسیاری، بلکه بیشتری از معنی های نزدیک هم، در هم آمیخته و از اینراه نابسامانی و درماندگی بسیاری در زبان پدید آمده بود. این نیز یکی از آکهای بزرگ فارسی بشمار میرفت.

نتیجه این آک آن شده بود که بسیاری از معنی ها که نیاز ب آنها هست واژه نمیداشت. و بسیاری از معنی ها هر یکی چند واژه میداشت.

ما در این زمینه نیز بچاره جوئی پرداخته بسیاری از آن معنی ها را بجای خود باز گردانیده ایم بازمانده را نیز خواهیم گردانید، و اینک در این گفتار بکرشته از آنگونه واژه ها را یاد کرده معنی های هر یکی را باز می نمایم:

نوشتن و نگاشتن: در فارسی این دو را بیک معنی می آوردند، ولی «نگاشتن» بمعنی نقاشی کردنست (چنانکه نگار هنوز بمعنی نقش می آید)، و ما هم آنرا جز در اینمعنی بکار نمی بریم: «نامه ای نوشت»، رویه دیوی-نگاشت».

آموزیدن و بخشیدن: «بخشیدن» بمعنی قسمت کردنست. ولی در فارسی آنرا بمعنی آموزیدن شناخته گاهی نیز بمعنی دادن می آوردند. ولی ما آنرا جز

در معنی راست خود بکار نمی‌بریم: « با شما بدی کردم مرا بیامرزید»، « به بیچیزان پولها بخشید».

توانستن یا رستن: این دو را نیز در هم آمیخته بودند. در حالیکه « توانستن» نیروی تنی برای یک کاری داشتن، و « یارستن» دلیری برای کاری پیدا کردن است: « او کمزور است و نتواند این بار را بردارد»، « او ترساست و نیارد بکسی سخنی گوید».

آراستن پیراستن: این دو نیز در هم شده بود. «آراستن» چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن است، و «پیراستن» چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانیدن می‌باشد: «سپاه‌رده آراست»، «عروس را آراستند»، «کشتزار را از گیاههای هرزه پیر است».

توان گفت: « خانه را پیراست و آراست»، ولی معنایش چنین باید بود: « خانه را از خاک و خاشاک پاک گردانید و خوبیهایی از چیدن گل و نهادن آئینه و مانند اینها بآن افزود».

گفتن فرمودن: فرمودن را در معنی گفتن بکار می‌بردند. در حالیکه آن بمعنی امر کردن است و ما جز در این معنی بکار نمی‌بریم: «باو گفت: بیابا هم بگردش رویم»، « باو فرمود برو در جای خود نشین».

شایستن سزیدن زبیدن: این سه را نیز در هم گردانیده بودند. «شایستن» کسی از روی فهم و خرد و نیکخویی و کاردانی در خورد جایگاهی، و یا کاری در خورد کسی بودنت. « سزیدن» پاداش یا کیفری یا کار دیگری، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می‌باشد. « زبیدن» در رخت و کلاه و اینگونه چیزهای سترساست: «مرد دانایست و به پیشوایی شاید»، (شاینده است)، « زمین را هر که کاشته سزنده اوست که بارش بردارد»، « این رخت و کلاه بشما نزیید».

ستاندن گرفتن: گرفتن را در بسیاری جاها بمعنی ستاندن بکار می‌برند.

درجاییکه معنی آن جداست. «گرفتن» آنست که چیزی را با زور بچنگ آورد و بدارد، ولی درستاندن زور نباید بود: «می گریخت او را گرفتم»، «کتاب ازو ستاندم».

اگر بگوییم: «پول ازو گرفتم» معنایش آنست که با زور از دستش در آورده ایم، و اگر بگوییم: «پول ازو ستاندم» معنایش اینست که خودش داده.

جنگ، رزم، نبرد، پیکار، ستیز: این پنج واژه را نیز در هم آمیخته همه را در معنی جنگ بکار میبردند. در حالیکه هر کدام بمعنی دیگری می باشد. «جنگ» بهمان معنی شناخته خودش است که دو گروه یا دوتن در برابر هم ایستند و با جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند. «رزم» تاختن یکسو بدیگریست (حمله). «نبرد» دشمنیست که دو دسته یا دوتن باهم کنند و از راههای گوناگون بزبان همدیگر کوشند. «پیکار» معنای روشنی نمی داشت و ما آنرا در معنی زد و خورد یا گفنگوی دشمنانه دوتن با یکدیگر (بی جنگاچ) می آوریم. «ستیز» بمعنی لجاجزی میباشد و از معنی جنگ بسیار جداست.

هم باید دانست که ما اینها را برویه کار واژه انداخته: جنگیدن، رزمیدن، نبردیدن، پیکاریدن، ستیزیدن می آوریم و جدا شده ها نیز از آنها میگیریم.

ترسیدن، هراسیدن، بیم داشتن: این سه را نیز بهم آمیخته بودند. ولی «ترس» بهمان معنی شناخته خود می باشد. «هراس» ترس سختیست که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. «بیم» ترس از گمان زیان یا گزند است و از اینرو آنرا در برابر امید آورند: «سگ را دید و ترسید»، «از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد». «بیم داشت که دزد بخانه اش بیاید». شنیدن، نیوشیدن: نیوشیدن جز در کتابها و شعرها نیست و بهر حال آنرا با «شنیدن» یک معنی می شماردند. ولی ماجدایی میانه آنها می گزاریم. «شنیدن»

بمعنی شناخته خود میباشد. «نیوشیدن» بمعنی گوش دادنست: «آواز مرا میشنوی؟»، «پند مرا بشنوش».

شرم، آزرَم: «آزرَم» از واژه هایست که معنی خود را از دست داده بود، و آنرا جز در پی «شرم» و بمعنی آن نمی آوردند. ولی «آزرَم» آنست که کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد، و ما هم در این معنی بکار بریم. یک نکته دیگر آنست که از «شرم» واژه «شرمنده» را آورده جدا شده دیگری نمی آوردند. لیکن در زبان پاك همه جدا شده ها را از آن توان آورد: «چنان کاری کردی و نشرمیدی؟!»، «مرد با آزر میست و بکسی آزار نرساند».

خواندن، سرودن: «سرودن» معنی روشنی نمیداشت و گاهی نیز بمعنی خواندن آورده می شد. ولی «خواندن» بهمان معنی شناخته خود می باشد (خواندن کتاب، خواندن نامه). «سرودن» خواندن با آواز است: «کتابی برداشت و خواند»، «برخاست و با آواز خوش شعرهایی سرود».

پند و اندرز: این دو را بهم آمیخته جدایی در میانه نمی گزاردند. ولی «پند» بهمان معنی شناخته خودش است و از آن جدا شده ها توان آورد. «اندرز» آن جمله های پندآمیز است که کسی بگوید: «تو پدر من و توانی بمن پندید»، «اندرزهای تورا فراموش نکرده ام».

گیتی، جهان: میانه این دو جدایی گزارده نمی شد ولی «گیتی» زمین و آفتاب و کره های دیگر است بی زندگی، و «جهان» همانهاست با زندگی و زندگان: «هزارها گیتی می بود و نشانی از زندگانی در آن نمی بود»، «کار جهان با این راهیکه پیش گرفته بکجا خواهد رسید؟!».

خیم، خوی: «خیم» کمتر آورده شدی و جدایی در میانه این دو گزارده نشدی. «خیم» آن چیزهاییست که آدمی از گوهر خود دارد. همچون خشم و آزر و رشک و سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها. «خوی»

آن چیزهاییست که کسی سپس یاد گیرد و بپذیرد: «خشم و آز و رشک از خیمهای آدمیست و در هر کس هست»، «با او میزیست و خوبیهای بد او را یاد گرفته است».

نزد، **پیش**: این دورا نیز در هم می آمیختند. «نزد» نزدیکی کیست. «پیش» جلو اوست: «بزد من آمده بود و باهم میبودیم»، «در پیش او نشست و بسخن پرداخت».

باک، **پروا**: برای این دو واژه معنی روشنی نشناخته در بکار بردن بهم می آمیختند، «باک» دریک کاری زیانهای گمانی آنرا بدیده گرفتن است. «پروا» اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن می باشد (توجه). «بیباکانه بهر کاری در آمدی»، «مردی نیک می بود و پروای درماندگان داشتی».

ساخت، **کرد**، **نمود**، **گردانید**: این چهار واژه رانیز باهم درمی آمیختند. اینها بهم نزدیکست ولی هر کدام معنی و جای جدایی میدارد: «ساختن» چیزی را که نموده پدید آوردنست: «خانه ای ساخت»، «اتومبیلی ساخت»، «خانه را که ویران گردانید و باز ساخت». «گردانیدن» چیزی را از حالی بحالی انداختن است. «باغ را ویران گردانید»، «دیوار را بلند گردانید».

اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا ساخت» معنایش آنست که مسجد را بر انداخت و بجای آن کلیسایی بنیاد نهاد، و اگر بگوییم: مسجد را کلیسا گردانید معنایش آنست که مسجد را بی آنکه بر اندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادنست: «فروتنی نمود»، «چنین نمود که نمی-فهمد». «کردن» بکاری برخاستن است: «در اینجا چه می کنی؟..»، «هر چه توانست کرد».

اگر بگوییم: «با فلان دوستی کرد» معنایش آنست که راستی را با او دوست بود، و اگر بگوییم: «با او دوستی نمود» معنایش آنست که دوستی نشان داد و راستی را دوست نبود.

گروه، دسته : در میان این دو واژه نیز جدایی گزارده نشدی « گروه » اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند بی آنکه يك خواست همگانی را دنبال کنند: « گروهی برای تماشا گرد آمده بودند. » « دسته » اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند و يك خواست همگانی را دنبال میکنند: « دسته ای گرد آمده از دولت گله مند میبودند. »

ارجمند، گراهی : این دو نیز از هم جداست. « ارجمند » کسیست که خود دارای ارج باشد. « گراهی » آنست که یکی با و ارج گزارد: « فلان دانشمند است و مرد ارجمندی باشد، » « پسرش را گراهی داشتی. »

اگر، هرگاه : این دو را نیز بهم در آمیختندی. « اگر » برای شرطست و در جایی آورده شود که بودن و نبودن چیزی در آینده دانسته نیست، و « هرگاه » در جایی آورده شود که بودن چیزی در آینده دانسته، ولی هنگامش دانسته نیست: « اگر میهمانی رسید در برویش باز کنید. » « در این سفر بیش از چند روز نخواهم بود. هرگاه که باز گشتم پول ترا خواهم داد. »

گویا، همانا : این دو نیز بهم نزدیکست و در فارسی « همانا » را از معنی خود بیرون برده بودند. « گویا » در جایست که بیودن يك کاری گمان رود و گوینده از اندیشه خود بیودن آن گمان برد: « چله فرار سیده گویا در این دوسه روزه بر فهایی بیاید. » « همانا » در جایست که خود رفتار یا گفتار کسی، یا خود رخ داده، بودن کاری یا چیزی را برساند. « سخنان پریشیده میگوید. همانا که دیوانه شده است. »

چندان، چندین : این دو را نیز بهم زده بودند که « چندان » را بمعنی بسیار و « چندین » را در جای « چند » آوردندی. این دو واژه برای اندازه و شمار است. « چندان » بمعنی آن اندازه و « چندین » بمعنی این اندازه است « آب چندان آمد که باغ سیراب شد، » « چندین پول را برای چه میخواهی؟. »

اگر چه، هر چند، هر چه : این سه نیز بهم نزدیکست و در آنها نیز نابسامانیها

رخ داده بود. « اگرچه » در پهلوی « هگرچ » می‌بوده و در فارسی « اگرچ » شده و اکنون بغلط « اگرچه » می‌نویسند. « چ » در پهلوی بمعنی هم می‌بوده و « اگرچه » بمعنی « اگرهم » است که باید در همان معنی بکار رود. باید آنرا در کارهای آینده که بودنش و نبودنش نادانسته است بکاربرد: « دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود دست تنگ باشی »، « میهمانرا بنواز اگرچه دشمن باشد ». آوردن آن در کارهای گذشته، (مثلا گفتن: اگرچه شما بامن بدی کردید من باشما نیکی میکنم) غلطست. در اینجاها باید « باآنکه » آورد. « هرچند » بمعنی هراندازه است: (هرچند مینالی بنال سودی نخواهدداشت). آوردن آن در معنی « باآنکه » (مثلا گفتن: هرچند بامن بدیها کرده‌ای من با تو نیکی میکنم) غلطست. « هرچه » بمعنای هرچیز است. « هرچه خواهی برایت خواهم فرستاد ». آوردن آن در معنی بسیار (مثلا گفتن هرچه خواستم با من بیاید نیامد) غلطست.

آنگاه، گذشته از آن: « آنگاه » بمعنی آهنگام است. ولی آنرا از معنی خود بیرون برده بجای « گذشته از آن » بکار بردندی. ولی باید جز در معنی راست خود بکار نرود: (شما پول بدست آور. آنگاه توانی خانه‌ای خرید)، (میخواستم سفری کنم اتومبیل پیدا نشد. گذشته از آن هوا هم سرد می‌بود).

از این رشته واژه‌های بسیاری هست که باید کم کم بسامان گردد و معنی هر یکی روشن شود و هر کدام جز در معنی خود بکار نرود.

در زبان پاك این يك قاعده‌ایست: « هر واژه‌ای برای يك معنی، و هر معنایی برای يك واژه ». اینکه کسانی فزونی واژه‌ها، و بودن چند واژه‌ای را يك معنی از نیکی زبان پنداشته راست نیست. آن کسان زبان را برای سخنبازی میخواستند. ولی زبان برای فهمانیدن معنی و پیش‌بردن کارهای زندگانیست.

گفتار چهارم: پسوندها و پیشوندها

زبان فارسی با حال کنونی گذشته از آنها و آلودگیهایش خود تنگ هم هست. زیرا بسیاری از معنی‌ها که نیازمند نامی ندارد. اینست می‌باید به پهنآوری آن بکوشیم. پهنآوری این زبان نیز از دوراه تواند بود:

- ۱ - بهم بستن دو کلمه یا بیشتر و معنی‌های نوینی پدید آوردن.
- ۲ - بکار بردن پسوندها و پیشوندها که از آنها نیز معنی‌های نوینی پدید آید.

اما بهم بستن کلمه‌ها از این راه هزار معنی پدید توان آورد. مثلا: پیشرفت، پسرقت، نیک اندیش، نیکخواه، بد اندیش، بد خواه، راهنما، راهشناس، شاهراه، شاهکار، شهر نشین، راه نشین، میهن دوست، و بسیار مانند اینها. چنانکه پیداست از اینها «کار واژه» هم توان بست. مثلا تسوان گفت: ما در این چندسال پیش رفته‌ایم. اکنون می‌گویند: «پیشرفت کرده‌ایم» ولی غلط است.

اما پیشوندها و پسوندها در فارسی بسیار است و در زبان بیماریکه می‌بود نیز بکار می‌رفت ولی چند کمی یا نابسامانی در آنها می‌بود:

- ۱ - بیشتر آنها (بلکه همه) ناروان می‌بود و در همه جانی آمد. مثلا گفته میشد «سودمند»، لیکن گفته نمی‌شد «زیانمند». برخی از آنها جز در چند کلمه نمی‌آید. «آک» که یکی از آنهاست جز در دو کلمه «خوراک» و «پوشاک» آورده نمیشد.

- ۲ - بسیاری از آنها بمعنی‌های گوناگون می‌آید. همچون «ناک»، که هم گفته میشد «خشمناک (فلان مرد خشمناک شد)» و هم گفته می‌شد «دردناک»

(فلان داستان دردناکست) .

۳ - برخی از آنها هیچ معنای روشنی نمی داشت . (چنانکه درباره «در»

و «فرا» خواهیم دید) .

ما برای آنکه از اینها نیک بهره مند باشیم می بایست این کمیها را دور گردانیم که هر کسی بفهد و بتواند در جایش بکار برد، هریکی از آنها را جز بیک معنی نگرفته دیگر معنی ها را برکنار گردانیم، و هریکی را در هر کجا که جایش می باشد آورده روانش سازیم . اینست ما در اینجا که از یکایک گفتگو می کنیم و چون پسوندها بیشتر می باشد نخست از آنها بسخن می پردازیم :

۱ - پسوندها

۱ - آج - این پسوند برای پدید آوردن نام افزار یک کاری می باشد

مثلا «شکناج» افزار شکستن . ما در زبان بچنین پسوندی نیاز بسیار می داشتیم و ما آنرا گزارده و در زبان پاک روان گردانیده ایم . ولی باید دانست خواست ما نه آنست که کلمه هایی که با این پسوند پدید می آید نام یک افزار ویژه ای باشد . مثلا «شکناج» نام چکوی یا تبر یا افزار دیگری مانند آنها گردد . بلکه خواست ما اینست که «شکناج» در همان معنی همگانی «افزار شکستن» بماند و در همان معنی بکار رود . همچنین در ماندهای آن .

از این پسوند در همه جا سود توان جست و واژه های بسیاری توان ساخت . همچون : نویساج ، جنگاچ ، پراج ، پزاج ، پالاج ، کوبساج و ماندهای اینها .

۲ - آد : این پسوند « بهم بودن چند کسی را برای کاری » فهماند . مثلا

« نویساد » کسانی را گوئیم که باهم شده اند تا روزنامه ای یا کتابی نویسند . باین پسوند نیز نیاز می بود و ما گزارده ایم . این پسوند هم جز برای معنای همگانی

نیست. از این هم واژه‌های بسیاری توان ساخت همچون: سکالاد، جنگاد، زنداد، نوازاد، سازاد، پراد و مانند اینها.

با اینگونه واژه‌هاست که می‌توان واژه‌های کمیسیون و کمیته و کنفرانس و مانند آنها را ترجمه کرد. کمیسیون در ایران بمعنی «کسانیکه برای گفتگو کردن و گزیریدن گرد آمده‌اند» میباشد و میتوان بجای آن «گزیراد» گفت. کمیته کسانیند که گزیرهایی را بکار بندند و میتوان آنرا «کراد» نامید. کنفرانس کسانیند که برای سکالش گرد آمده‌اند و میتوان آنرا «سکالاد» خواند.

جمعیت یا حزب که امروز گفته میشود در فارسی نامی نمیداشت. «دسته» باین معنی نزدیکست ولی باز جدایی در میان می‌باشد. جمعیت یا حزب کسانی را میگویند که اندیشه‌هایی را دنبال میکنند و در راه پیشرفت با یکدیگر پیمان بسته‌اند و دست بهم داده‌اند. در «دسته» این معنی نیست. اینست ما واژه نوینی با همین پسوند پدید آورده‌ایم. بدینسان که چون در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه نمی‌بود. نخست برای آن «باهمیدن» و «فراهمیدن» را روان گردانیده‌ایم. «باهمیدن» در جایست که یکی بودن اندیشه‌ها و همدستی و هم پیمانی خواسته میشود، و «فراهمیدن» در جایست که خواست در یکجا گرد آمدن و فراهم بودن باشد.

ما از این دو ریشه واژه‌های «باهماد» و «فراهماد» را گرفته‌ایم که آن یکی درست بمعنی جمعیت و حزب میباشد.

۳- آر- : این پسوند «بسیاری يك كار» را رساند. همچون كشتار که بمعنی کشتن بسیار است. بهمان معنی است: دیدار، رفتار، گفتار، جستار و مانند اینها.

این پسوند در فارسی نابسامان میبود. زیرا از یکسو آنرا در همه جا نیاوردندی، و از یکسو در کلمه‌های خریدار و گرفتار و مانند آنها از معنی خودش بیرون بردندی. ما این را نیز بسامان نهاده‌ایم که در همه جا توانیم

آورد و « پرسیتار » و « نویستار » و مانند اینها نیز توانیم گفت. از آنسوی باید خریدار و گرفتار را نیز جز بمعنی راست خود (خریدن بسیار و گرفتن بسیار) نیاوریم.

۴ - آك : این پسوند معنی « آنچه کنند » را رساند. همچون « خوراك » که معنی آن « آنچه خورند » است. « خوراك گیلانیان برنج است. »، « جو خوراك آدمی نیست. ».

این پسوند در فارسی روان نمی بود و از آن تنها دو واژه خوراك و پوشاك آورده شدی ولی ما آنرا روان گردانیده ایم و هر گونه واژه که نیاز باشد توان آورد همچون آموزاك، داراك، گستراك، خواناك، نوبسك. سوزاك که در زبانها نام يك بیماریست غلطست و باید آنرا « سوزاناك » گردانید و در معنی « آنچه سوزانند » بکار برد.

« چاپ » در فارسی بکار میرفت ولی از آن کار واژه و دیگر جدا شده ها نیاوردندی. از آنسوی « چاپیدن » را در معنی تاراج بکار بردندی. ولی چاپیدن باین معنی از ترکی برداشته شده و از خود فارسی نیست و نیازی بآن نمیداریم. اینست باید آنرا فراموش کرد و « چاپیدن » را بهمان معنی چاپ کردن روان گردانید و از آن جدا شده ها آورد از جمله باید « چاپاك » آورد که « چاپاكها » بمعنی مطبوعات خواهد بود.

۵ - بار: این پسوند معنی « آنچه در کنار چیزی نهاده » را فهماند. همچون « رودبار » که بمعنی زمینهای کنار رود می باشد. از اینگونه است ارسبار، زنگبار، جویبار و مانند اینها. ارسبار نام بخشی از زمینهای آذربایجانست که در کنار رود ارس افتاده. زنگبار جزیره ایست که در کنار افریقا (یاکشور زنگ) نهاده. جویبار هر زمینی است که در کنار جوی باشد اینکه آنرا بمعنی خود جوی می آورند غلط است.

۶ - بان این پسوند معنی « نگهدارنده و پرواکننده » را می رساند. همچون

«باغبان» که بمعنی نگهدارنده باغ و پرواکننده آن میباشد. این پسوند روانتر از دیگرها می بود و ما می باید هرچه روانتر گردانیم و هرگونه کلمه بیاوریم همچون: دهبان، شهربان، گنجبان، راهبان، مرزبان، سامانبان، بازاربان، کوچه بان و مانند اینها.

۷- دان: این پسوند معنی ظرف را می رساند و این نیز روانتر میبوده و می باید روانترش گردانیم. گلدان، نمکدان، چایدان و مانند اینها می بود و ما می باید آتشدان (بجای منقل) و کاغذدان (بجای جا کاغذی) و مانند اینها را بیاوریم.

۸- دیس: این پسوند «ماننده یکچیزی که برای نشان دادن ساخته شود» را فهماند. همچون «تندیس» که بمعنی مجسمه است و ما توانیم کلمه های اسبدیس، شتردیس، فیلدیس، گلدیس، درخت دیس و مانند اینها را نیز بیاوریم.

۹- سار: این پسوند بمعنی «جاییکه یکچیزی در آن فراوان میباشد» است. همچون «رودسار» که بمعنی جایکه رود در آن فراوانست می آید. از اینگونه است کوهسار، چشمه سار، شاخسار که از پیش می آمد. نیز ما توانیم گفت: درختسار، چاهسار، دره سار، نیسار و مانند اینها.

بجای کلمه های گلزار، لاله زار، شوره زار، کشت زار و مانند اینها نیز گلزار، لاله سار، شوره سار، کشتسار، باید گفت زیرا زار و ساریک پسوند است و ما اکنون باید یکی را بگیریم و آند دیگری را از میان بریم.

کلمه «سنگسار» را که بمعنی سنگباران کردن کسی می آورند غلط است، و باید آنرا در معنی درست خود (جاییکه سنگ بسیار دارد) بکار برد. همچنین کلمه های شرمسار و سبکسار و نگو سار غلط است و باید بجای آنها شرمنده و سبکسر و نگو سر آورد.

نیز «ستان» را که همچون پسوند بکار برده چمنستان، گاستان، باغستان، می آورند

غلط می باشد ، و می باید بجای آن «سار» را آورد «ستان» بمعنی « يك بخشى از كشوردارای چند شهریزرگ » می باشد و خود نام واژه است نه پسوند. بهر حال باید آنرا در معنی نامی بکاربرد.

۱۰- گان: این پسوند بمعنی بستگی (نسبت) با یک چیز را میرساند چون دهگان که بمعنی ده نشین است ولی در آن روان نمی باشد و ما باید روانش گردانیم و بستگی را تنها با این برسانیم (یاء را از معنی بستگی بیرون بریم). مثلاً بگوییم: شهرگان، بهارگان، اروپاگان، افریقاگان، تبریزگان، تهرانگان، (زیرا یاء بمعنی های دیگر نیز می آید و باید باین معنی تنها کلمه «گان» بکار رود).
۱۱- گاه: این پسوند «جای رودادن يك کاری» را فهماند. مثلاً پناهگاه «جاییکه کسی در آن پناهد». از اینگونه است گریزگاه، آسایشگاه، گذرگاه، خوابگاه، نهانگاه، پرستشگاه، کشتنگاه و مانند اینها که در فارسی می آید، ولی چنانکه دیده میشود در آنها نابسامانی پیدا است. زیرا در برخی پسوندرا بخود ریشه پیوندا نیده و در برخی «شین» و در برخی «تاونون» افزوده اند. این ناسزا است. اگر از شین چشم پوشیم و در برخی جاها (از دانشگاه و مانند هایش) آوردن آنرا ناسزا شماریم، آوردن تاونون هرآینه ناسزا است و می باید بجای کشتنگاه مثلاً «کشگاه» گفت.

از آنسوی این پسوندرا در زمان نیز بکار می برند. همچون «صبحگاه»، «شام گاه» و مانند این. «گاه» خود در زبان بمعنی زمان می باشد: «گاهی می آمد». ولی این خود نابسامانی دیگری است و میباید آنرا جز در این معنی پسوندی بکار نبرد و برای زمان کلمه «هنگام» را رواج داد. بجای «گاهی می آمد» باید گفت: «برخی هنگام می آمد».

۱۲- کده: این کلمه نخست بمعنی خانه بوده. ولی اکنون در حال پسوندی بکار می رود و معنی آن «خانه ای که برای يك کاری یا يك چیزی بسازند» می باشد. مثلاً آتشکده، بتکده، و ما می توانیم «دینکده» و مانند اینها نیز بگوییم.

۱۳- گری: این پسوند «پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن» را رساند. همچون «صوفیگری» که بمعنی صوفی بودن و هوای آن داشتن می باشد. همچنانست بهاییگری، شیعیگری، مسیحیگری، زردشتیگری و مانند آنها. «اروپایی گری» که میگوییم «زندگانی اروپارا پذیرفتن و دل بآن بستن و هوایش داشتن» است.

این پسوند داستانی میدارد که باید بنویسیم؛ در فارسی واژه‌هایی است همچون دروگر، آهنگر، مسگر، ستمگر، و بسیار مانند اینها. در آن زبان «گر» برویه پسوند بکار میرفت و معنای آن «بکاری پرداختن و آنرا پیشه خود گرفتن» می بود. ولی راستی آنست که «گر» همان «کر» است که گونه دوم از نامهای کننده از ریشه «کردن» می باشد.

چنانکه گفته‌ایم نامهای کننده بسه گونه آید. «مثلا» از رفتن رونده، روا، روان آید. از «کردن» نیز، که گفته‌ایم از کار واژه‌های دور ریشه ایست و نیز گفته‌ایم که باید ریشه یکم آنرا گرفت، کردند، کرا، کران می آید.

این هم قاعده ایست که چون گونه دوم از نام کننده بواژه دیگری پیوست الف از آخرش افتد. مثلا گفته شود: نیکخواه؛ آدمکش، بد آموز (بجای نیکخواها، آدمکشا، بدآموزا).

پس مسگر، آهنگر و مانندهای آنها درستش مسکر، آهنکر (با کاف عربی) است و «کر» نیز پسوند نمی باشد. از اینرو ما آنرا در میان پسوندها شماره کرده ایم. ولی «گری» که از همان «گر» گرفته شده، چون بیک معنی دیگری می آید که ما بآن نیازمندیم، از اینرو پسوند جداگانه اش گرفته و در اینجا یادش کرده ایم.

۱۴- گین: این پسوند بمعنی «پدید آورنده يك حال» می باشد مثلا بیمگین «آنچه» بیم پدید می آورد. «این پسوند در معنی «دارنده يكحال»

بکار می‌رفت ولی ما چون بآن معنی « ناك » را برگزیده ایم « گین » را در این معنی بکار می‌بریم. اینست می‌توان « اندوهگین » و « دردگین » آورد ولی بمعنی درد آورنده و اندوه آورنده مثلا می‌توان گفت: « این داستان اندوهگین است » یا « فلان شکنجه دردگین می‌باشد » و نمی‌توان گفت: « فلان مرد اندوهگین است » یا « دلش دردگین می‌باشد » و در این معنی باید گفت: « اندوهناك » و « دردناك ».

این پسوند را هم باید روانتر گردانید و کلمه‌های خشمگین ، زهرگین ، ننگ‌گین ، و مانند اینها رانیز رواج داد.

۱۵- **لاخ:** این پسوند بمعنی « جاییکه يك چیز بسیار پیدا شود » است مثلا « دزدلاخ » « جاییکه دزد بسیار یافت شود ». همچنین شیرلاخ ، پلنك‌لاخ ، آهولاخ ، و مانند اینها را باید بکاربرد. « سنگلاخ » که اکنون بکار می‌برند. غلطست. باید بجای آن « سنگسار » گفت.

۱۶- **مند:** این پسوند بمعنی دارنده یکچیز را می‌فهماند. مثلا « خردمند » کسیکه خرد میدارد. این نیز در زمان بکار می‌رود و روانست. ولی باید روانترش گردانید و در همه جا بکاربرد. مثلا سودمند گفته میشود زیانمند هم باید گفت. نیرومند می‌گوییم زورمند هم بگوییم.

در پهلوی گاهی بیش از این پسوند واو می‌افزوده‌اند، و همان در واژه‌های تنومند و برومند تاکنون بازمانده. ولی ما می‌توانیم آنرا نیاوریم و برومند را « برومند » بگوییم، و « تنومند » چون غلطست (زیرا هر کس دارای تنست) باید آنرا فراموش گردانیم و آن معنی که خواسته میشود واژه‌های فربه یا سترك را آوریم.

۱۷- **ناك:** این پسوند معنی دارنده « بکحال » را رساند، و بیشتر در سهشها آید. همچون « خشمناك » که بمعنی دارنده خشم است همچنانست اندوهناك ، بیمناك ، اندیشه‌ناك ، دردناك ، ترسناك ، تابناك و مانند اینها.

جدایی میانه این با «مند» آنست که «مند» در چیزهای پایدار است، همچون خردمند، دانشمند، ارجمند و مانند اینها. ولی «ناک» در چیزهای ناپایدار می باشد همچون خشمناک، ترسناک، بیمناک و مانند اینها.

این پسوند در فارسی روان می بود. ولی آنرا نابسامان می آوردند. زیرا گاهی بمعنی دارنده یکحال و گاهی بمعنی پدید آورنده یکحال می گرفتند. مثلاً چنانکه می گفتند: «فلان بیمناکست» همچنان می گفتند: «این کار بیمناکست». از آنسوی جدایی میانه این پسوند با «گین» نگزارده هر دو را بیک معنی می آوردند... ولی ما این دو را جدا گردانیده هر یکی را جز در یک معنی بسامان دیگری بکار نمیبریم.

۱۸-ین: این پسوند بمعنی پدید آمده از یک چیز را فهماند. همچون «نان جوین» که بمعنی نانیکه از جو پخته شده میباشد. بهمان معنیست جوین، آهنین، پولادین، زرین، سیمین، بلورین، مسین، پشمین و بسیار مانند اینها.

این پسوند نابسامانی می داشت. زیرا از یکسو در همه جا آورده نمیشد و مثلاً گفته نمیشد: گندمین، برنجین، سرین، گیاهین، خاکین و مانند اینها. در حالیکه باید گفته شود و در همه جا روان باشد. از یکسو نیز گاهی بمعنی های دیگری آورده شدی. مثلاً گفته شدی: خونین، چرکین، ننگین، رنگین و مانند های اینها که معنی های خون آلود، چرک آلود، ننگ آور، رنگ زده شده خواسته شدی. ولی در زبان پاک باید آنرا جز در معنی خود بکار نبرد و این واژه های غلط را فراموش گردانید. باید خونین آنرا گفت که از خون پدید آمده باشد.

سنگین که بمعنی «گران» (آخشیج سبک) شناخته گردیده غلطست. باید در آن معنی «گران» را آورد، و سنگین را چیز بمعنی ساخته شده از سنگ نیاورد.

«شیرین» که بمعنی آخشیج تلخ شناخته شده نیز غلطست. «شیرین» پدید

آمده از شیر است و ما بداشتن آن نیاز بسیار میداریم. اینست در زبان پساك بمعنی آخشیج تلخ و اژه شلپ را گزارده ایم. «شیرین» را نیز در معنی راست خود که خوراکیهای ساخته شده از شیر باشد نباید آورد.

اینهاست پسوندهایی که ما بسامان گردانیده ایم و در زبان پساك بکار می بریم. پیشوند «اك» (یا گاف) که بمعنی های گوناگون بکار می رود، همچون: مردك، پسرک، شهرک، عقربك، پشمک و مانند اینها، و همچنین پسوند «اه» (یا هاء) که همان کاف می بوده و هاء گردیده و با فراوانی آورده می شود، همچون: چشمه، دهانه، استره، گریه، ناله، تره، سیزه و مانند اینها، چون تا کنون اینها را بسامان نگردانیده ایم در اینجا از آنها سخن نمیرانیم.

همچنین است پسوند «وار» که گاهی آورده می شود، همچون دیوانه. وار، مردوار، شاهوار، گوشوار و مانند اینها. همچنین است پسوند «ور» که گویا سبک شده از «وار» است ولی جداگانه بکار می رود، همچون: دانشور، تاجور و مانند اینها نیز بسامانی آورده نشده.

۲- پیشوندها

۱- باز: این پیشوند دو معنی نزدیک بهم را فهماند: یکی آنکه کاری در پی کار دیگری بوده. همچون: «داد و باز گرفت»، «رفت و باز آمد». دیگری اینکه کاری پیاپی بوده و دامنه پیدا کرده همچون: «از کار باز ایستاد» (ایستاد و دیگر پی آن کار نرفت). از اینگونه است: باز جست، بازخواست، باز پرسید، باز نشست و مانند اینها.

اینکه «بازجو» و «باز پرس» و «باز نشین» را بمعنی مفتش و مستنطق و متقاعد آورده اند راستست و جای ایرادی نیست.

«باز گفتن» را که بمعنی نقل کردن می آوریم از معنی یکم، و خود از

آنروست که کاری یکبار رخ داده و یکبار هم بزبان آورده می‌شود. «باز نمودن» که بمعنی تفسیر یا روشن گردانیدن سخنی یا داستانی آورده می‌شود از معنی دوم و از اینروست که سخن یا داستان نشان داده می‌شود و آن همچنان روشن است.

«باز کردن» که بمعنی گشادن بکار می‌رود غلط است و از «باز» در معنی «گشاده» چون مایه ناهمیدگی تواند بود و نیازی در زبان بآن نیست باید فراموش گردد.

۲ - بر: این پیشوند «توأم بودن کار را با بلند شدن» رساند. همچون بر نشست، برخاست، برآمد، برگرفت، برافتاد، برداشت، و بسیار مانند اینها. «بر نشست» در جایی گفته شود که نشستن با بلند شدن توأم باشد: «خواییده بود بیدار شد و بر نشست». همچنین مانندهای این. دیگران در بند این معنی نبوده «بر» را در هر کجا که می‌خواستند می‌آوردند. ولی در زبان پاک ما جز در این معنی بکار نمی‌بریم. در فارسی میانه «باز گشتن» و «برگشتن» جدایی نمی‌گزاردند. ولی ما جدایی میانه آنها گزارده هر یکی را جز در معنی خود بکار نمی‌بریم: «ببازار رفت و باز گشت»، «اتومبیل برگشت».

۳ - پاد: این پیشوند معنی «برابر یک چیز یا پاسخ ده آنرا» رساند. همچون: پادآواز، پادکار، پادرم، پادزهر و مانند اینها. «پادآواز» آوازیست که در برابر آوازی از کوه یا از جای دیگری برخیزد (انعکاس). «پادکار» هم کاری است که در برابر کاری و پاسخدهی آن کرده شود (عکس العمل)، رزم بمعنی حمله است و «پادرم» بحمله‌ای گفته می‌شود که در برابر حمله دیگر باشد. «پادزهر» دارویی است که در برابر زهر برای پاسخدهی بآن داده شود.

این پیشوند در زمانهای باستان در فارسی روان می‌بوده. زیرا پاسخ که گفته میشود نخست «پاد سخن» می‌بوده (سخنی که در برابر سخن دیگری باشد). «پاداش» نخست «پاددهش» می‌بوده (دادنی که در برابر کاری باشد). «پادزهر»

نیز از آن زمانها باز مانده. ولی سپس پیشوند از کار افتاده بود تا ما بکارش انداخته ایم.

در زبان پاك اينرا در هر كجا توان بكار برد. ما در بالا از نام واژه‌ها، مثل آوردیم. ولی میتوان آنرا در کار واژه‌ها نیز آورد و مثلاً گفت: پادرزמיד، پادگفت، پادنوشت و مانند اینها.

درواژه «پادشاه» مامعنایی برای پاد نمی‌شناسیم. برخی می‌نویسند بمعنی جانشین است و «پادشاه» نخست بولیعهد گفته می‌شده. ولی این معنی اگر هم در «پادشاه» راست آید در دیگر جاها راست نیست و چون امروز جدایی میانه «شاه» و «پادشاه» گزارده نمی‌شود ما باید تنها آن یکی را بکار بریم و این یکی را فراموش گردانیم.

۴- دژ: این پیشوند «بدی را که با درشتی توأم باشد» رساند. همچون دژخیم، دژآگاه، دژروش، دژکرش و مانند اینها. «دژخوی» کسی را گوئیم که خویش بد و بی‌فرهنگانه باشد. همچنانست «دژخیم». «دژآگاه» را بمعنی وحشی بکار می‌بریم و خواستمان کسیست که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده باشد.

این هم یکی از پیشوندهای بسیار باستانست و نخست «دش» گفته می‌شده. اینست نامهای دشنام و دشمن و دشوار از زمانهای باستان در زبان بکار رفته. دشنام معنایش روشنتست. دشمن بمعنی «دژاندیش» می‌بوده و برابر آن واژه «بهن» می‌باشد که معنی نیک‌اندیش داشته. (مینستن در پهلوی بمعنی اندیشیدن می‌بوده). «دشوار» نخست «دشخوار» می‌بوده که بمعنی ناآسان است. از اینجا پیداست که پیشوند را بیک معنی بکار نمی‌برده‌اند.

سپس این پیشوند از کار افتاده بود و در فارسی معنای آنرا ندانسته بکار نمی‌بردند. ولی ما بسامانش گردانیده در زبان پاك بکار می‌بریم.

۵- فوا: این پیشوند «توأم بودن کار را با پیوستن» رساند. همچون فرا

رسید، فرانشست، فرا آمد، فرا گرفت. ومانندهای اینها.
«فرا رسید» معنایش آنست که رسید و بآن پیوست. «آب بدیوار خانه فرارسید». همچنین است کارواژه‌های دیگر. «فراهمیدن» که ما بمعنی «اجتماع» می‌آوریم از همینجاست.

این پیشوند در فارسی بکار می‌رفت بی‌آنکه معنایش را بدانند و در جایش آورند. (فرهنگستان «فرا خواندن» را بمعنی پس خواندن گزارده است)، ولی در زبان پاك بسامانست و جز در معنی خود بکار نرود.

۶- فرو: این پیشوند باخشیج «بر» است و «توأم بودن کاری را با پایین افتادن» رساند. همچون: فرونشست، فرو آمد، فرو رفت، فرو افتاد، ومانند اینها «فرو نشست» در جایی گفته شود که کسی از بالا پایین نشیند: «چرا ایستاده‌ای؟.. فرو نشین». همچنین است در دیگر جاها.

۷- نا: این پیشوند در زابها بمعنی «آخشیج» رارساند. همچون: ناخواهان، نایینا، ناسزا، ناروا ومانندهای اینها.

۸- هم: این پیشوند بمعنی «همبازی در کاریا در چیز» رارساند. همچون: همشین، همسخن، همکار، همدرد، همزبان ومانند اینها.

این پیشوند در فارسی روان می‌بود ولی ما در زبان پاك روانترش گردانیده‌ایم و در همه جا که نیاز هست توانیم آورد. همچون: همگوی، همخواه، همدل، همکشور، هم ارج. همجای ومانند اینها.

اینها پیشوندهایست که ما بسامان گردانیده‌ایم و بکار می‌بریم. واژه «با» که گاهی بسرنام واژه‌ها آید (همچون: باخرد، باهوش، باشرم ومانند اینها) و کسانی آنرا پیشوند می‌پندارند ما آنرا «بند واژه» (حرف) شناخته در اینجا یادش نکرده‌ایم. گذشته از آنکه در زبان پاك چیز نیاز کمی بآن نمی‌داریم (زیرا بجای باخرد باهوش و باشرم، خردمند و هوشمند و شرمنده یا شرمنا می‌گوییم).

پیشوند «در» در فارسی در یکرشته واژه‌هایی می‌آید ولی معنای روشنی از بسیاری از آنها فهمیده نیست و هرکجا گمان معنای دیگری می‌رود مثلاً: از دستم در رفت، بخانه در آمد، جنگ در گرفت، با او در افتاد و مانند اینها. چون ما نیز تا کنون نتوانسته‌ایم برای آن معنای روشنی داده بسامانش گردانیم در اینجا بیادش برداختیم.

گفتار پنجم - واژه‌های نوینی که بکار می‌بریم

چنانکه در گفتار یکم گفته‌ایم از آکهای فارسی در آمیختگی آن با واژه‌های بیگانه، بویژه با واژه‌های عربی می‌بود، و ما تا توانسته‌ایم آنها را از زبان دور رانده بجایشان واژه‌های فارسی روا گردانیده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌هایی از خود گذارده‌ایم. در برخی جاها نیز واژه‌ای را که می‌بوده برویه راستی انداخته و یا در معنی راستری روا گردانیده‌ایم.

بسیاری از آن واژه‌های فارسی شناخته می‌بوده که هر کسی معنی آن‌ها را میدانند. برخی دیگر شناخته نمی‌بوده که در اینجا آنها را در فهرستی می‌نویسیم:

و در راهش بکوشش پردازند.
آز: حرص، بداشتن پول یا جایگاه یا چیز دیگر، آرزوی بی‌اندازه داشتن.
آزرم: شرف، اینکه کسی در بند نام نیک خود باشد.
آسیب: آفت، زیانهایی که بدرخت و کشت و مانند اینها از سرما یا تگرگ یا مانند اینها رسد.
آفرش: آفرینش. از ریشه یکم

آخشیج: ضد، نقیض. این واژه را بمعنی عنصر نیز نوشته‌اند. ولی ما باید برای آن واژه دیگری پدید آوریم.
آراستن: راست گردانیدن، مرتب گردانیدن. اینکه این را در معنی بزلک کردن بکار می‌برند بیجاست و ما در آن معنی بکار نمی‌بریم.
آرمان: آرزوی بزرگی که بدیده گیرند

بخشیدن : قسمت کردن. اینکه آنرا در معنی دادن یا آمرزیدن بکار میبرند غلطست.

برآغالیدن : بر روی کسی برخاستن (هایهوی و دشمنی کردن).

بسیجیدن : تدارک کردن ، افزار و زمینه برای کاری پدید آوردن.

بیوسیدن : انتظار داشتن.

بی یکسو : بیطرف.

بیابانگری : وحشیگری.

پاداواز : انعکاس ، بازگشت آواز ، آوازی که در برابر آوازی درآید.

پادکار : عکس العمل ، کاریکه در برابر کاری باشد.

پادرزم : حمله متقابل.

پایندیدن : ضمانت کردن ، پاینده ، پاینده، ضامن .

پتیاره : بلا ، آسیب های همگانی که از سپهر پدید آید.

پرستیدن : خدمت کردن. اینکه آنرا دریک معنی پنداری بکار برده میگویند: من ترا می پرستم (که هیچ دانسته نیست چکاری میکند) غلطست و باید از میان رود.

پوک : اذن، اجازه. از این جدا شده ها نیز توان آورد: پرگید، پرگنده، پرگیده و مانند اینها (این از واژه هایست که ما گزارده ایم).

پروا : توجه، اعتنا. از این جدا شده ها نیز توان آورد: پروا مید، پرواینده.

(آفریدن) گرفته شده.

آك : عیب. از این واژه جدا شده ها نیز توان آورد: آکید، آکانید ، آکنده، آکانیده و مانند اینها.

آموزاك : هر آنچه آموزند، تعلیمات.

آمیغ : حقیقت، راست یک چیز.

آهنگ : قصد ، اراده. از این جدا شده ها نیز توان آورد : آهنگید. آهنگنده. اینکه آهنگ را در معنی نغمه یا لحن موسیقی بکار می برند نایبجاست باید برای آن واژه دیگری پدید آورد.

آهیختن : کشیدن و از یکجایی بیرون آوردن : «شمشیر آهیخت». (این معنی جز از کشیدنست).

آیین : شریعت، سنت، قاعده همگانی بزرگ. اینکه آنرا در معنی های کوچکی بکار میبرند (مثلا به نظامنامه های اداره ها «آیین نامه» میگویند) نایبجاست.

ارج : قدر، ارزش: «ارج آدمی با فهم و خرد اوست». ارجمند یا ارجدار کسیکه دارای ارجست.

انگیزه (انگیزنده) : باعث، آنچه کسی را بیک کاری برمی انگیزد.

انگاریدن : فرض کردن، چیزی نبوده را بوده گرفتن.

باهمیدن : اتحاد کردن.

باشنده ، **باشا** : حاضر، موجود.

بالیدن : بلند شدن، قد برآشتن.

باینده ، **بایا** : واجب، وظیفه.

پلشت: نجس، چیز ناپاك. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: پلشتید، پلشتنده.

پنداستن: زعم، چیزی را بی دلیل در دل گرفتن.

پیراستن: از فزونیا و چیزهای نابجا پاك گردانیدن: «روی خود از مو پیراست»، «پیرایه» که بکار میبرند غلطست.

پژوهیدن: خواستن و جستن چیزی: «آدمی از گوهر خود آمیغ پژوهست».

پیکره: عکس (فتوگراف).

تیره: یکدسته از مردم.

جستار: (یا جویتار): مبحث، جستن دنباله دار.

جدا سر: مستقل.

جنگاچ: افزار جنگ.

جهان: گیتی با آدمیان و دیگر زندگان. **چامه:** شعر.

چبود: ماهیت، هویت.

چخیدن: مجادله کردن.

چیستان: معما، لغز.

خرسند: باسعادت، آنچه از حال خود خوشنود میباشد.

خستویدن: (با زیر خا و پیش تا) اقرار کردن. خستونده، خستوا بمعنی مقرر است.

خشنود: راضی.

خواهاك: آنچه خواهند.

خودکامه: مستبد.

خوی: عادت، آنچه کسی از سرشت خود نداشته سپس پیدا کرده.

خیم: خلق، آنچه کسی از سرشت خود داشته.

دژ آگاه: وحشی، کسی که آگاهیهای از جهان بیجا و بسیار عامیانه باشد.

دژخوی: آنکه خویشايش بد و خود ناتراشیده است.

رزم: حمله. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: رزمید، رزمنده و مانند اینها.

رسد: سهم، حصه.

روزبه: عید.

رویه: شکل، صورت.

زاب: صفت، چگونگی کسی یا چیزی. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: زابید، زابنده و مانند اینها.

سات: صفحه.

سامان: نظم.

سامان: حال. چسان بمعنی بچه حالست.

سپهر: طبیعت، سراسر اینجهان سترسا.

سترسیدن: محسوس شدن، سترسنده، سترسا بمعنی محسوس است.

سترك: آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد.

ستیزیدن: لجاجت کردن.

سده: قرن، صدسال.

سررشته داری: حکومت.

سوشتن: خمیر کردن.

سزیدن: جایز بودن، حق کسی بودن. سزنده، سزا بمعنی جایز و حق

کسی می‌باشد.

سکالیدن: (باپیش سین) شور کردن. همسکال کسیست که با او شور کرده شود.

سمرد: (همچون نبرد) خیال آنچه در اندیشه آدمی پدید آید.

سنگین: آنچه از سنگ پدید آمده باشد. بکار بردن آن در معنی گران غلطست.

سهیدن: شادی یا اندوه یا خشم یا مهر یا مانند اینها در دلش پیدا شدن (حسن).

شدهسیدن: (با زبر شین) دریافتن از راه شنیدن یا دیدن یا بوییدن، یا چشیدن، یا دست مالیدن، دریافتن با یکی از اندامهای پنجگانه.

شلپ: شیرین. (آخشیج تلخ).

شهریگری: تمدن.

شوند: (با پیش شین) علت، آنچه کاری را بهر آن کنند.

شیرین: آنچه از شیر پدید آمده. بکار بردن آن در معنی آخشیج تلخ غلطست.

فرمودن: امر کردن، فرمان دادن.

فرهیدن: وحی رساندن، بدلش انداختن.

فرجاد: وجدان، آن نیرویی در آدمی که در برابر بدیها بنکوهش پردازد. (این ازواژه‌هاییست که ما گزاردیم).

فهلیدن: اشتغال، مشغول شدن. «درپرداختن» چون معنی‌های دیگری بکار میرود باید در این معنی نیاورد. (فهلیدن ازواژه‌هایی است که ما گزاردیم).

کاجال: اثاث خانه.

کراک: آنچه کنند.

گزند: زبانی که بتن آدمی رسد و نشانی از آن پدیدار باشد، (از شکستن و بریده شدن و سوختن و مانند اینها).

گزیریدن: تصمیم گرفتن. ناگزیر که بمعنی ناچار بکار می‌رود غلطست.

گستراک: آنچه گسترند.

گوهر: اصل، ذات.

گیتی: زمین و دیگر باشنده‌ها. بی زندگانی و زندگان.

لاییدن: التماس کردن.

مرز: حد، سرحد.

مون: خاصیت یک چیز.

نایدن: افتخار کردن.

نگاشتن: نقش کردن.

نیازاک: آنچه نیاز پیدا کنند.

نتوانستنی: کاریکه مردم نتوانند، معجزه.

نیاییدن: با فروتنی و پاسداری در برابر کسی ایستادن و سخن گفتن.

هزاره: دوره هزارساله.

همانا: چنین پیداست.

هناییدن: تأثیر کردن.

آنها برداشت» اینکه دراز کردن
را در این معنی بکار میبرند پیداست
که غلطست.
یوغ: چوبیکه به گردن گاو گزارده به
شخم کردن وادارند.

هوده: نتیجه. از این جدا شده ها نیز
توان آورد: هودیدن، هودنده و
مانند اینها.
ورجاوند: مقدس.
یارستن: دلیری کردن.
یازیدن: دراز کردن « دست یازید و

دو یادداشت درباره زبان پاك*

۱- زبان پاك آسانترین زبانها خواهد بود.

آراستن زبان ایرانی یکی از خواسته‌های ما بوده و می‌باشد. زیرا ما که در میان ایرانیانیم باید نویساکهای خود را با زبان آنان نویسیم. از آنسوی این زبان بسیار آلوده و بیمار می‌بود که خواست ما را پیش نتوانستی برد. ما برای نویساکهای خود بیکزبانی نیازمندیم که بسامان و ساده و در همانحال استوار و توانا باشد. استوار و توانا باشد تا تواند اندیشه‌های ما را نيك فهماند. بسامان و ساده باشد تا هر کسی که خواست بآسانی تواند آنرا یادگیرد. زبان ایرانی درست بوارونه اینها می‌بوده (چنانکه در کتاب روشن گردانیده‌ایم). این بود بایستی به آراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیم و از گام نخست که در راه کوشش برداشتیم همین را نیز بدیده گرفتیم.

ولی اینکار يك دشواری پدید آورد، و آن اینکه بسیاری از خوانندگان از دیگرگونی زبان رمیده از خواندن کناره جستند، و بسیاری زبان بگله گشادند.

* این دو یادداشت در دوسات جلد چاپ یکم زبان پاك شده که در اینجا برای بازماندن بار دیگر چاپ میشود «ی»

برخی از یاران همین را جلوگیری از پیشرفت دانسته چنین خواستند که آراستن زبان را نگه داریم تا هنگامیکه پیش رفته باشیم. ولی این نتوانستی بود. زیرا آن زبان بیمار و آلوده نچیز است که ما توانستیم دل با آن گرم گردانیم. از آنسوی آراستن زبان هر زمان که رخدادی این دشواری پیش آمدی. یگانه چاره این می بود که در این راه بسیار آهسته پیش رویم؛ و آنگاه کتابهای خود را بیک زبان نوشته برخی را برای یاران با زبان آراسته شده، و برخی را برای دیگران با زبان نزدیک بفهم آنان گردانیم، و تا کنون این رفتار را کرده ایم.

آنچه در اینجا باید گفت آنست که زبانیکه ما می خواهیم آسانترین زبانها خواهد بود. اگر شنیده اید دکتر زمانهوف زبانی بنام «اسپرانتو» از روی قاعده-های دانشی ساخته که آسانی آن شگفت آور است. ما در آراستن فارسی همان قاعده ها را بدیده گرفته ایم و این زبان را بسیار آسان خواهیم گردانید (اگر چه آزادی زمانهوف را نمیداریم). اکنون هم زبانیکه ما بکار می بریم دشوار نیست و هر کسی تواند با خواندن يك یا دو کتابی از نوشته های ما بآن آشنا شود، و اگر کسانی بخواهند نيك آشنا باشند از خواندن و فهمیدن همین کتاب بآن خواهند رسید.

چنانکه بارها نوشته ایم باید در این باره خوانندگان بما یاوری کنند و از بردن اندك رنجی در این باره باز نایستند.

۲- يك رفتار زشتی که باید جلوگیری گرفت.

یک رفتار زشتی که ما بارها از برخی ایرانیان دیده ایم آنست که چون سخنی را نيك دیدند چنین خواهند که آنرا بگیرند و برنگ دیگری اندازند و بنام خود گفتاری گردانند و یا در اینجا و آنجا بگویند و بخود فروشی پردازند. این خوی زشت در درس خوانندگان فراوانست.

در باره نوشته‌های این کتاب نیز همین رفتار را خواهند کرد. باینمعنی که خودخواهی وجداسری جلوگیرشان خواهد بود که گردن براستی گزارند و بیماری زبان خود را بپذیرند و بگرفتن زبانه پاک و رواج آن پردازند و از اینسو سخنانی را که مانوشته‌ایم و آراستگیهایی را که در زبان پدید آورده‌ایم نخواهند توانست نادیده و ناشنیده گیرند، اینست چاره نخواهند یافت جز آنکه از گفته‌های ما برخی را بپذیرند و برخی را نپذیرند، و آنچه پذیرفته‌اند برنگ دیگری اندازند.

از اینرو ما پیش افتاده می‌گوییم که چنین رفتاری گذشته از آنکه زشتست، بیهوده نیز می‌باشد. این راهی را که ما برای آراستن زبان و پیراستن آن پیش گرفته‌ایم یگانه راهیست که بهوده تواند رسید. اکنون کسانی یا باید همین را بپذیرند و زبان پاک را یاد گرفته در نوشتن و گفتن بکار برند، و یا خود را بکنار گرفته بهمان زبان آلوده بس کنند.

دبستانها و دبیرستانها نیز تا چنینند که هستند و آموزا کها و آموزگارانشان اینها نیستند که میدانیم و می‌بینیم بسیار بجاست که زبانشان همان زبان آلوده و بیمار و «دستور زبان» شان همان پرداخته‌های گرگانی باشد. ولی چون روزش رسد و آموزا کها و آموزگارانشان چنان باشد که ما می‌خواهیم در آنها نگام زبانشان نیز زبان پاک خواهد بود.

کسانی می‌گویند: بهتر است دستوری برای زبان پاک نوشته شود می‌گوئیم: امروز را همین کتاب بجای دستور است. ولی چون کار پایان رسید و آراستگی زبان تا آنجا که خواست ماست بایاری خدا انجام پذیرفت پیداست که باید آنگاه دستوری نوشته شود و بچاپ رسد.

واژه‌نامه زبان پاک

آدمیگری: انسانیت ، داشتن خیم-

های انسانی

آدینه جمع

- **ار** (ar-) این پسوند «بسیاری

یک کار» را رساند. همچون «کشتار»

که بمعنی کشتن بسیار است هم-

چنان واژه های دیدار ، رفتار ،

گفتار ، جستار و مانند اینها، واژه

های خریدار و گرفتار بغلط در

معنی «خرنده» و «گرفته شده»

بکار میروند.

آراستن چیزی را راست گردانیدن و

خوبیهایی بآن افزودن است .

زینت کردن (با افزودن چیزهایی)

(با «پیراستن» سنجیده شود)

آرایه زیور، آنچه برای آراستن بکار

رود. اکنون بآن پیرایه میگویند

که پیداست غلط است

آرمان آرزوی بزرگ، ایده آل

آ

آبخوست (abxost) جزیره، خشکی

میان آب.

آتشدان منقل.

- **اچ** (ach-) این پسوند برای پدید

آوردن نام «افزار یک کاری» می-

باشد. همچون «شکناچ» افزار

شکستن. جنگاچ ، نویساچ ،

کوباچ ، سناچ و مانند اینهانیز

میتوان بکار برد.

آخشیج ضد ، نقیض (گاهی در معنی

عنصر نیز بکار رفته است)

- **اد** (ad-) این پسوند «باهم بودن

چندکسی را برای کاری» رساند.

مانند «نویساد» بمعنی هیئت

تحریریه. واژه‌های بسیاری از

این پسوند توان ساخت همچون:

نوزاد، سکلاد، کوشاد ورزاد و

مانند آن.

آز حرص، گرایش بیش از اندازه به چیزی

آزار اذیت

آزارا مودی

آزرم شرف، پابستگی بنام نیک خود.

کسی به نیکی و آراستگی خود

دل بستگی نماید و دربند نام نیک

باشد. «مرد با آزرمیست و بکسی

آزار نرساند»

آزمند حریص

آسایش رفاه، راحتی

آسمانه سقف

آسیب آفت

آغازیدن شروع کردن، شروع شدن

آغالانیدن تحریک کردن، بشورش

واداشتن

آفرش خلقت، آفرینش (اسم مصدر

از آفریدن)

آفرنده خالق، آفریننده

- اك (-ak) این پسوند معنی «آنچه

کنند» را رساند. همچون «خوراك»

که بمعنی «آنچه خورند» است.

نیز میتوان از آن واژه‌های آموزاك

داراك، خواناك و مانند اینها پدید

آورد

اك عیب «پیش از گزیدن این واژه

«آهو» بمعنی عیب بکار برده

می‌شد ولی چون آن نام جانوری

نیز می‌باشد سپس «اك» بجای آن

بکار برده شد.

آکمند معیوب، عیب‌دار

آکندن پر کردن

آگاه مطلع، باخبر

آگاهانیدن مطلع گردانیدن

آگاهی اطلاع، خبر (آگهی سبک

شده آنست)

آگهی‌نویس خبرنگار

آلودن آلوده کردن

آمزش عفو، چشم‌پوشی از گناه

کسی

آمزش‌گار عفوکننده

آمزشیدن عفو کردن، از گناه کسی

چشم پوشیدن

آموزاك (آموز + اك آنچه آموزند،

تعلیمات

آمیغ حقیقت، راست یکچیز، یکچیز

همچنانکه هست «گاهی هم‌راستی

درهمین معنی بکار رفته)

آمیغ‌پژوهی حقیقت‌طلبی

آنگاه بمعنی آنهنگام است «شما

پول بدست آور آنگاه توانی خانه‌ای

خرید»

آوازه شهرت، معروفیت

آهسته آخشیج تند، بطیء

آهنگ قصد، اراده

آهیختن کشیدن و بیرون آوردن

(مانند شمشیر)

آیفت حاجت (که از کسی خواسته

می‌شود)

آیین شریعت، سنت، قاعده همگانی

بزرگ

الف

ابزار آلت، افزار، وسیله

ابزارسازی صنعت

ارج قدر، اهمیت

ارجدار باقدر، بااهمیت

ارجشناسی قدرشناسی

ارجمند باقدر، بااهمیت، کسی است که

خود دارای ارج باشد « فلان

دانشمند است و مرد ارجمند است»

ارزش قدر و قیمت (با بها فرق دارد)

ارمغان هدیه

اروپاییگری پیروی از آیین و آداب

اروپاییان کردن و هواداران بودن،

غرب زدگی

ازانا - ازانده مالک

ازانش مالکیت

ازانیدن (uzanidun) مالک شدن ،

تملك

استردن (ostordun) پاك کردن ،

محو کردن

استره تیغ سلمالی (افزار استردن)

(در باره معنی های گوناگون «ه» و

«ك» كتاب «کافنامه» دیده شود)

استوار محکم

افزار رویه دیگر ابزار است

افسانه داستان دروغ و خیالی

اکنون حال، حاضر (اصطلاح دستوری)

معنی خود را نیز دارد.

اگر برای شرطست و درجایی آورده

شود که بودن چیزی در آینده

دانسته نیست. « اگر میهمانی رسید

در برویش باز کنید»

اگرچه اگر هم، بکار بردن آن در معنی

«باآنکه» غلط است «اگرچه» را

باید در کارهای آینده که بودنش و

نبودنش نادانسته است بکار برد

«دستگیری از بینوایان دریغ ندار

اگرچه خود دست تنگ باشی»

امیدمند امیدوار

انبوه جمع کثیر. عده بسیار

انبوهی کثرت، شلوغی

انجامیدن پایان پذیرفتن (در برابر

آغازیدن)

اند مقدار (گاهی بمعنای «خرده

میآید مانند «سی و اند سال پیش»

که اکنون گفته می شود «سی و

خرده بی سال پیش»)

اندازه داری اقتصاد، عقل، معاش

اندام عضو (بدن، اداره، مؤسسه،

هیئت، ..)

اندرز سخنان پندآمیز - اندرز باپند

کمی جدایی دارد: «تو پدر من و

توانی بمن پندید». « اندرزهای

ترا فراموش نکردم»

اندك (اندك) مقدار کم

اندی مقداری

اندیشه فکر، تفکر

انگار (engar) فرض

انگاره فرضیه

انگاریدن (انگاشتن) فرض کردن ،

بودن چیزی را باندیشه گرفتن و

دانستن که بدانگونه نیست

انگبین عسل

انگیزش تحريك

انگیزه محرك، باعث، آنچه کسی را

بيك كاری برمی انگیزد.

انگیختن (انگیزیدن) باعث شدن،

بکاری واداشتن

معنی برگشتن غلط است)

بازگفتن نقل کردن

باز نمودن بیان کردن، روشن گردانیدن

مطلبی

باز نوشتن پانویس کردن

باستان قدیم

باشا (باشنده) حاضر، موجود

باشد تواند بود، شاید (شاید دراین

معنی غلط است)

باشندگان موجودات، حاضران

(حضار)

باشنده موجود، حاضر

باطنیکگری کیش باطنی (اسماعیلی)

داشتن وهوادار آن بودن (کتاب

راه رستگاری دیده شود)

باک توجه بخطر و زیانهای احتمالی

(بی باک یعنی کسی که بی توجه

بخطر و زیانهای احتمالی بکاری

پردازد)

بالیدن بلند شدن، قد برافراشتن

بامداد صبح

باور عقیده

باهماد (باهم + اد) (bahumad)

(بروزن باسواد) جمعیت، حزب،

دسته ای که باهم اندیشه و آرمان

یکی کرده برای رسیدن به هدف

متحد شده باشند)

باهمی اتحاد

باهمیدن متحد شدن، آرمان و اندیشه

را یکی گردانیدن و بهم پیوستن

بایا (باینده) وظیفه، واجب

ب

باختر شمال (چهل مقاله گفتار چهار

سو دیده شود)

باده مشروب، می

باده خوار میخواره

بارده حاصلخیز

باری اقلا، لا اقل (بادست کم فرق

دارد) در زبان پاك بمعنی « بهر

جهت» بكار نمی رود

باريك بين دقیق

باريك بينی دقت

باز باینطرف (از صد سال باز = از صد

سال پیش باینطرف)

باز ایستادن خودداری کردن، امتناع

کردن

باز بسته منوط

بازپوس مستنطق

بازتاب انعکاس نور

بازجو مفتش

بازداشتن مانع شدن، بازداشت

کردن

بازگشت مراجعت

بازگشتن مراجعت کردن (در این

برخاستن واجب بودن
 اقدام کردن، سرچشمه گرفتن
برخوردار متمتع
برخورداری تمتع
بردیبار صبور، متحمل
برکناری عزل، خلع
بزنده مجرم
بزه (bezah) جرم، گناه
بزهکار (بزنده) مجرم، مقصر
بزیدن (bezidun) بزه کردن
بسامان منظم
بسنده کافی
بسندگی اکتفا
بسیج تدارك، تهیه
بسیجنده تولیدکننده، تهیه کننده
بسیجیدن تدارك دیدن، تهیه کردن
بسیجیده مهیا، تدارك دیده شده
بکار کارآمد، کارکن
بکار بردن استعمال کردن
بکار بستن اجرا کردن، عمل کردن
بگردن گرفتن قبول (مسئولیت یا شغل) کردن
بلهوس (bolhuvus) هوسباز، دارای هوس بسیار
بمزد دادن کرایه دادن
بمزد گرفتن کرایه کردن
بندواژه حرف (اصطلاح دستوری)
بنیاد اساس
بنیک داشتن تحسین کردن
بوارونه برعکس
بوزینه میمون (بطور کلی)

بایستن واجب بودن
بخش قسمت، تقسیم (در معنی رحم باید بخشایش گفت)
بخشودن (بخشاییدن) رحم کردن
بخشیدن تقسیم کردن (اینرا نباید در معنی «آمرزیدن» یا «دادن» بکار برد)
بخود خود بخود
بدآموز کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد، گمراه کننده
بدآموزی آموختن چیزهای بد و گمراه کننده
بدخواه خائن، دارای سوء نیت
بدخواهی خیانت، سوء نیت
بدرود خدا حافظ، سلامت
بدفهمی سوء تفاهم
بدگمانی سوء ظن
بدنهاد دارای نهاد بد، بدسرشت، نانجیب
بدیده گرفتن در نظر گرفتن
برآشفتن تغییر کردن، خشمناک شدن
برآغالانیدن تحریک کردن، بروی کسی برخاستن و هایشوی و دشمنی کردن
براست داشتن تصدیق کردن
برانگیخته راهنما، کسی که برای راهنمایی بشر برخاسته
بر تافتن تحمل کردن، از «تاب» بمعنی تحمل گرفته شده
بروخ (burx) (بروزن چرخ) حوزه، بخش کوچکی از یک باهاماد

بیگفتگو نیازی بگفتگو (بحث) نیست
که ...

بیگمان (bigoman) بییقین، مطمئناً
بیم ترس از خطر یا زیان احتمالی «بیم
داشت دزد بخانه اش بیاید» (این
واژه در برابر «امید» می باشد و با
«ترس» و «هراس» جدایی دارد)

بیناک (بین + اک) آنچه بینند
بینش بصیرت

بینشمند بصیر

بیوسان منتظر

بیوسیدن منتظر بودن

بیهوده (بی + هوده) بی نتیجه

بی یکسو بیطرف

بی یکسویانه بیطرفانه

بی یکسوئی بیطرفی

پ

پابستگی تقیید، مقید بودن، قید

پابسته مقید

پاد - (pad) این پیشوند معنی

«برابر یک چیز یا پاسخده آن» را

رساند. مانند «پادزهر» دارویی

که در برابر زهر برای پاسخدهی

بآن داده شود. این پیشوند بهمان

معنی که «آنتی» در زبانهای

اروپایی دارد بکار تواند رفت

پادآواز انعکاس صوت

پاداش سزای کار نیک

پادرزم حمله متقابل

بوژه مخصوصاً، بخصوص
بها قیمت (برای دانستن فرق آن با

«ارزش» باید توجه داشت که مثلاً

اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد

تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و

یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند

بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن

آن برویه «بهاء» غلط است.

بهایگری کیش بهایی داشتن و هوادار

آن بودن.

بهبود شفا (افزودن «ی» باین واژه

(بهبودی) غلط است

بهر برای

بهره نصیب

بی آکزی بی عیب زندگی کن (در

پاسخ پاک زی گفته می شود)

بی باک کسی که زیانهای احتمالی چیزی

را بدیده نگیرد «بی باکانه بهره

کاری درآمدی» - (بی باک با

دلیر جدایی دارد)

بیابانگیری وحشیگری (در برابر

شهرگیری)

بی بهره بی نصیب

بیما بی اساس

بی پروا بی توجه بکسی یا چیزی

بیدرزنگ بلافاصله، بدون تأمل

بیزاری طلاق (معنی خود را هم دارد)

بیشینه حداکثر، ماگزیم

بیفرهنگ بی ادب

بیفرهنگی بی ادبی

بیکبار یکدفعه، بناگاه - بکلی

پادزهر ضد زهر، تریاق
پادکار عکس العمل، کاری که در برابر
 یادریاسخ کاری کنند
پارد (pard) (بروزن کارد) ماده،
 ماتریال
پاردیگری مادیگری، ماتریالیسم
پاس احترام
پاسخده مسؤل
پاسخدهی مسؤلیت
پاسدارانه محترمانه، بارعایت احترام
پاسداشتن احترام گذاشتن
پافه اجاره
پافیدن اجاره کردن
پاك بکلی، سر تا پا
پاك زی پاك زندگی کن (بجای سلام
 گفته می شود)
پایگاه مرتبه، مقام
پایندان ضامن، کفیل
پایندیدن ضمانت کردن، ضامن شدن
پایه قاعده
پتیاره بلا، آسیبهای همگانی که از
 سپهر بر آید.
پدید آوردن بوجود آوردن، ایجاد
 کردن
پرا پرنده
پراکندن منتشر کردن، شایع کردن
پراکنده منتشر، شایع - نشر (آخشیح
 پیوسته)
پرده داری حجاب
پرستار خدمتکار
پرستش خدمت

پوستیدن خدمت کردن
پوشش سؤال
پورگ (بروزن برگ) اجازه،
 اذن
پرو! اندیشه کسی یاپیزی را داشتن
 ونیکی برای او خواستن می باشد
 توجه، اعتنا (بکار بردن آن در
 معنی ترس غلط است)
پرهیزیدن دوری گزیدن، پرهیز
 کردن
پژوهش تحقیق
پژوهنده - پژوهشگر
پژوهیدن تحقیق کردن، جستجو از
 حال وچگونگی چیزی کردن
پسدادست نسیه (آخشیح دستادست)
پسرفت تنزل، آخشیح پیشرفت
پسین مؤخر، گذشته نزدیک (آخشیح
 پیشین)
پسینیان متأخرین (آخشیح پیشینیان)
پشته پلاتو، نجد، نام جغرافیایی که
 بغلط فلات میگویند
پلشت نجس، ناپاک
پناهیدن پناه بردن
پند نصیحت، بکسی راه نمودن ونیک
 وبد را یاد دادن
پندار (pendar) زعم، خیال، خرافه
 چیزی بیدلیل که باندیشه گیرند
پنداری خیالی، موهوم
پوزش عذر، پشیمانی وآمزش خواهی
پهل (pehul) (بروزن جگر) شك
پهلیدن شك کردن، دودل ماندن

پی بردن درك کردن

پیدایش پیدا شدن یا بوجود آمدن

چیزی یا جایی

پیراستن چیزی را پاك گردانیدن و

آلودگیها از آن دور گردانیدن

می باشد. از فزونیها و چیزهای

نا بجا پاك گردانیدن (بمنظور بهتر

یا زیباتر کردن چیزی) «عروس را

آراستند»

پیرامون اطراف، حول، محیط

پیرامونیان اطرافیان

پیشامد حادثه

پیشرفت ترقی

پیش رفتن پیشرفت کردن^۱

پیش گفتار مقدمه (در کتاب و مانند

آن)

پیش گویی آگاهی دادن از آینده

(پیش بینی که از روی آگاهی و

سنجش باشد جز اینست)

پیشنه کسب، حرفه

پیشین متقدم، سابق، گذشته

پیشینه سابقه

پیشینیان متقدمین

پیکار «پیکاریدن» زدو خورد یا گفتگوی

دشمنانه دوتن بایکدیگر بی اسلحه

پیکره عکس، فتوگراف (برخی این

واژه را در معنای مجسمه بکار

میبرند ولی در زبان پاك بجای

آن تندیس گفته می شود)

پیمان عهد، میثاق

پیوستگی اتصال، ارتباط

پیوسته نظم (در برابر نشر)، آخشیج

پراکنده (معنی خود را نیز دارد)

ت

تاب تحمل

تابستانگاه بیلاق

تاراج غارت

تازی عرب، عربی

تاوان جریمه، غرامت

تاهیدن محاکمه کردن، حق خود ثابت

کردن

تبار (tubar) نسب، پدران کسی

تباہ فاسد، ضایع

تباہکاری فساد، ضایع کردن

ترجمان (turjoman) مترجم (واژه

فارسی است که بعربی رفته)

تردامن فاسق، آخشیج پاکدامن

ترسا مسیحی، عیسوی.

تکه قطعه

تلبیدن در برخی نوشته ها طلبیدن باین

۱- در همه افعال مرکب بهتر است خود کارواژه اصلی صرف شود و از آوردن کاریاور «کردن» و مانند آن خودداری شود همچون راه نمودن، آویختن، راه بردن، پناهیدن، کینه جستن که بهتر است بجای راهنمایی کردن، آویزان کردن، راهبری کردن، پناه بردن، کینه جویی کردن بکار رود

رویه نوشته شده

تن بدن - نفر

تن آسایی تنبلی

تناشویی آب تنی، شستشوی تن

تندیسه مجسمه

تنگنا مضيقه

تواند بود شاید، ممکن است،

بجتمل (بکار بردن شاید در این

معنی غلط است)

توده ملت، مردم

توده‌ای وابسته ب مردم، ملی

توزیدن تحصیل کردن، بدست-

آوردن

تهی (tuhi) خالی (این واژه از

ته-ی پدید آمده است بروزن

پری میباشد)

تیره طایفه، گروهی از مردم که هم-

نژادند (معنی دیگر خود را نیز

دارد)

تیمار غمخواری و دلسوزی و پرستاری

ج

جان مایه زندگی که در جانداران

هست.

جایگاه مقام

جبریگری به جبر (در برابر اختیار)

باور داشتن و هوادار آن بودن.

کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده

شود.

جداسر مستقل - سرکش

جداسری استقلال - سرکشی

جدا شده مشتق.

جدایی تفاوت، فرق.

جر بزه استعداد، توانایی انجام دادن

یک کار.

جز غیر، غیر از.

جستار Jostar (بایشج) مبحث (جستن

زیاد یا دنباله دار) (جست + ار)

جلوگرفتن مانع شدن، جلوگیری

کردن.

جلوگیر مانع

جلوگیری ممانعت

جنبش نهضت، حرکت

جنگ «جنگیدن» دو گروه یا دو تن

در برابر هم ایستند و با جنگاچها

بکشتن یکدیگر کوشند.

جنگاچ (جنگ + اچ) اسلحه، افزار

جنگ

جولاهک عنکبوت

جوش جستجو، بحث

جوین (جو + ین) پدید آمده از جو

جهان گیتی با زندگی و زندگان

و آدمی (واژه گیتی دیده شود)

چ

چاپاک (چاپ + اک) آنچه چاپ

شود، مطبوع

چاپاکها مطبوعات

چاره‌داری تفویض، اختیار (آخشیج
 ناچاری بمعنی جبر)
چامه شعر
چامه‌گو شاعر
چایان لرزان از سرما
چاییدن از سرما ناآسوده شدن
چبود (chebood) (چه + بود(ن)
 ماهیت
چخش مجادله، جدال لفظی
چخیدن مجادله کردن، بدلیل گردن
 نگزاردن در گفتگو
چورا chura (بروزن بلا) چرنده
چزند سخن بيمعنی (با «یاوه» سنجیده
 شود)
چسان chesan (چه + سان) چگونه،
 بچه صورت
چشم پوشیدن چشم پوشی کردن،
 نادیده گرفتن.
چشمداشت انتظار، توقع
چشمداشتن توقع داشتن، انتظار
 داشتن.
چلیپا صلیب، خاچ
چندان (چند + آن) آنقدر. آن اندازه
 «آب چندان آمد که باغ سیراب
 شد» (بکار بردن آن در معنی بسیار
 غلط است)
چندگاهه موقتی، موقت
چندین (چند + این) اینقدر، این
 اندازه «چندین پول را برای چه
 میخواهی» (بکار بردن آن در معنی
 چند غلط است)

چهره‌بینی فراست. پی بردن بحال.
 های درونی کسی از راه دیدن
 چهره او (در این معنی گاهی نیز
 «چهره‌شناسی» بکار رفته است)
چیرگی غلبه
چیره غالب
چیره‌دستی اجحاف
چیستان معما، لغز

خ

خاچ صلیب
خامه قلم
خانگی اهلی
خاور مغرب، غرب (چهل مقاله
 گفتار چهار سو دیده شود)
خجسته مبارك
خجسته‌باد تبریک (عرض میکنم).
 (در روزبه‌ها بهم‌دیگر توان گفت)
خراباتیگری افکار خراباتیانه داشتن
 و هواداران آن بودن (کتاب «حافظ
 چه میگوید؟» دیده شود)
خرد xerud (بروزن پسر) عقل،
 نیروی شناسنده نیک از بد، سود
 از زیان و راست از ناراست
خرد xord (بروزن پشت) کوچک، ریز
خرده (xordee) عیب. ایراد
خرده خودکامگی استبداد صغیر
خرده‌گیری عیب‌گیری، ایراد.
 گیری
خرسند باسعادت، آنکه از حال خود

خشنود است

خرسندی سعادت

خرنده خریدار

خزا خزنده

خستوان xustovan (با زبرخ)

معترف، مقرر (خستو و خستونده

بهمین معنی است)

خستوش اعتراف، اقرار

خستویدن اعتراف کردن، اقرار

کردن

خشنود راضی

خشنودی رضایت

خواب‌گزاری تعبیر خواب

خواست قصد، مقصود، اراده

خواناک xanak (خوان + اک) آنچه

خوانده شود

خوانشگاه قرائت‌خانه

خواهاک (خواه + اک) آنچه خواسته

شود.

خود حتی (حرف تأکید) (معنی خود

را نیز دارد)

خودپسند متکبر

خودخواهی حب‌الذات، خواستن

خود و برای خود (این واژه را

در معنی تکبر بکار بردن غلط و

بجای آن خودپسندی درست است)

خودکامگی استبداد

خودکامه مستبد

خورآیان مشرق (چهل مقاله گفتار

«چهارسو» دیده شود)

خوی آنچه کسی از سرشت خود

نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته،

(واژه «خیم» دیده شود) (اعمال

اکتسابی) عادت. «باومی زیست

و خویهای بد او را یاد گرفته

است»

خیزاب موج

خیزش قیام

خیم خلق، خصلت. آنچه آدمی از

سرشت خود دارد. همچون خشم

و آز و رشک و سرکشی و متمگری

و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و

مانند اینها

د

داراک darak (دار + اک) آنچه

دارند، مال

دارنده صاحب

داناک danak (دان + اک) آنچه

دانند، معلومات

دانسته معلوم

دانگیها حبوبات (غلات)

داور قاضی، قضاوت‌کننده (بمعنی

اعم خود)

داورزاد هیئت داور، چند تن که

برای داورزیدن گرد آمده‌اند.

داورزنده قاضی (بمعنی اخص خود)

داورزیدن (davurzidun) قضاوت

کردن (کارقضایی)

داوری قضاوت (بطور اعم)

داونده مدعی

داویدن ادعا کردن

د د جانور وحشی

در باب (در کتابها نیز میتوان بکار

برد) (معنی خود را نیز دارد)

درآمد دخل

درآمدن وارد شدن

درا درنده

دربایست لازم

دربایستن لازم بودن

درچیده مرتب

درخورد متناسب

دررفت خرج (در برابر درآمد)

درزمان فوراً، فی الفور

دریافتن درک کردن

دریغ مضایقه - برخی جاها بمعنی

«افسوس» بکار رفته

دریغیدن مضایقه کردن

دریوزه (گردی) گدایی

دز (daz) قلعه

دژ dozh (بروزن لژ) پیشوندی

است که معنی «بدی که بادرستی

توأم باشد» میدهد. این پیشوند

نخست «دش» بوده که هنوز در

دشمن، دشنام و دشوار بازمانده.

دژآگاه وحشی، فرهنگ نادیده و

دارای آگاهیهای ناراست

دژخوی دارای خوبیهای بد و

ناتراشیده

دژخیم دارای خیمهای بد و وحشیانه

دژرفتار دارای رفتار بد (و وحشیانه)

دستادست نقد

دستاویز مستمسک، بهانه

دست کم حداقل

دسته اند بسیاری از مردمست که گرد

آمده اند و یک خواست همگانی

را دنبال میکنند: «دسته ای گرد

آمده از دولت گله مند بودند.»

دست یازیدن دست دراز کردن

دستینه امضا، توقيع

دستینه نهادن امضا کردن

دشنام فحش، سخن ناسزا

دشوار مشکل

دغلكار متقلب

دلبسته علاقمند

دوسخنی اختلاف (نظر)

دهبان نگهدارنده ديه، كدخدا

دهه (duhee) دوره ده ساله

ديگر کردن تغيير دادن

ديگر شدن تغيير يافتن

ديه (dih) ده، روستا (ده سبك شده

ديه است)

ر

راد (مرد) سخنی، کریم

رادی سخاوت، کرم

راستکار درستکار، امین

راستی حقیقت (بجای این واژه بهتر

است «آمیغ» بکار رود)

راستی پژوهی خواستن و جستن

حقیقت، حقیقت جویی

راستی را (براستی) درحقیقت، حقیقه

روشن گردانیدن توضیح دادن ،
 واضح کردن
 رویا (rooya) دارای نیروی روییدن،
 نبات
 رویاها نباتات
 رویه صورت، ظاهر
 رویه کاری ظاهر سازی
 ره آورد سوغات

ز

زاب صفت، چگونگی کسی یا چیزی
 زابیدن اتصاف
 زبان دادن قول دادن
 زبون ذلیل، خوار
 زبونی مذلت، خواری
 زردشتیگری کیش زردشتی داشتن
 و هوادار آن بودن
 زمستانگاه قشلاق
 زمینیه موضوع، متن
 زند شرح، تفسیر
 زندیدن شرح دادن
 زیان ضرر
 زیانمند مضر، آخشیح سودمند
 زیبیدن شایسته و پرازنده بودن (در
 رخت و کلاه و اینگونه چیزها)
 زینهار امان، پناه

ژ

ژرف (zhurf) عمیق، گود

راهبر (رهبر) مدیر، اداره کننده
 راه نمودن راهنمایی کردن
 راهی عازم
 رخت لباس
 رخداد (ه) واقعه، حادثه
 رده (rudee) صف، ردیف
 رده بستن صف بستن
 رزم «رزمیدن» تاختن یکسو بدیگریست
 حمله هجوم (در زبان پاك بمعنی
 جنگ بکار نمی رود)
 رزماد ruzmad (رزم + آد) دسته
 رزمندگان
 رزمیدن حمله کردن، هجوم بردن
 رسا بلیغ
 رساناد rusanad (رسان + آد) کمیته
 تبلیغات (یکی از بخشهای يك
 با همداد)
 رسد rusud (بروزن سبد) حصه، سهم
 رشک حسد، حسادت
 رشکبر حسود
 روان جاری، مجری
 روان روح، آنچه مایه جدایی آدمی
 از دیگر جانوران است، (در این باره
 کتاب «در پیرامون روان» دیده
 شود)
 روان گردانیدن مجری کردن، باجرا
 در آوردن، جاری کردن
 روانانیدن روان گردانیدن
 روزبه عید
 روزبهانه (roozbehane) عیدی
 روزگار عهد، عصر

ژرفا عمق

ژرف بینی تعمق، غور (ژرف نگری
نیز در همین معنی است)

بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »

ستر سا محسوس

ستر سنده محسوس شده

ستر سیدن (sutursidun) محسوس

شدن

ستر گک (sotorg) آنچه از تنه و کالبد

بزرگ باشد، جسم

سترون نازا، عقیم

ستهدیدن لجاجت کردن (ستیزیدن که

سپس در همین معنی بکار برده شده

در ستر است)

ستیز لجبازی

ستیزا لجباز

ستیزه لچ، لجبازی، عناد

ستیزیدن لجاجت کردن

سختی کشی ریاضت

سده (صده) قرن، دوره صدساله

سده های میانه قرون وسطی

سر انجام عاقبت، بالاخره

سر رشته داری حکومت

سروسخن عنوان، تیترا (در مقاله و

مانند آن)

سروشخت خمیره

سروشختن خمیر کردن، ترکیب کردن

سر گفتار عنوان، تیترا

سرودن « سرود » خواندن با آواز،

« آواز خواندن گروهی »

سر وزیر نخست وزیر، صدراعظم

سزا (سزنده) جایز، حق کسی

سزیدن جایز بودن، حق کسی بودن

س

سات صفحه

ساختن « ساخت » چیزی را که نمی-

بوده پدید آوردنست: « خانه ای

ساخت »

سار پسوند و بمعنای جایست که يك

چیزی در آن فراوان می باشد مانند

کوهسار - چشمه سار - شاخسار

سنگسار

سافه رأی

سافیدن رأی دادن

سالوسی ریاکار

سامان نظم

سامانبان (سامانگر) ناظم

سان حال، چگونگی

سپاس شکر، تشکر

سپاسمند متشکر

سپاهیکری نظام، سربازی

سپنج عاریت

سپهر طبیعت

ستاره شماری منجمی، پی بردن به-

آینده کسی از روی چگونگی

ستارگان

ستاره شناسی علم هیئت

ستاندن چیزی را از کسی بدون زور

ش

شاورش (بروزن سازش) شکایت

شایدن (cavidun) شکایت کردن

شایا (شاینده) شایسته، لایق

شاید شایسته است، لیاقت دارد (واژه

«باشد» دیده شود)

شایستن کسی از روی فهم و خرد و

نیکخویی و کاردانی در خورد

جایگاهی، یا کاری در خورد کسی

بودنست

شادسیدن (بروزن برچیدن) sudsidun

در یافتن با یکی از حواس پنجگانه

شکبیدن صبر کردن

شگفت (segeft) عجیب، تعجب

شلپ (sulp) شیرین، آخشیح تلخ

(واژه شیرین دیده شود)

شلپه شیرینی

شناخته معروف

شورش انقلاب

شوند (بروزن بلند) علت

جهت، موجب، آنچه کاری را

بهر آن کنند (با «انگیزه» سنجیده

شود)

شهریگری تمدن، سیویلیزاسیون

شیرین (واژه شلپ دیده شود) پدید

آمده از شیر، لبنیات

شعیگری کیش شیعه داشتن و هوادار

آن بودن

«پاداش یا کیفر یا کار دیگری، از

روی قانون و آیین بکسی ستوده

بودن می باشد»

سکالاد (سکال + اد) هیئت

مشورت، شورا، کنگره

سکالش شور، مشورت

سکالشگاه مجلس شوری، پارلمان

سکالیدن مشورت کردن

سمرد (بروزن نبرد) وهم،

خیال، آنچه در اندیشه آدمی

پدید آید.

سمردیدن خیال کردن، تخیل

سنجش مقایسه، ملاحظه

سنگین ساخته شده از سنگ (در

معنای آخشیح سبک «گران» باید

گفت)

سنگسار جایی که در آن سنگ فراوان

می باشد - سنگلاخ غلط است (به

پسوند سار و لاخ باز گردید)

سودجستن استفاده کردن

سودجویی استفاده

سوزاناک (سوزان + اک) آنچه

سوزانیده شود

سوکند قسم

سهانیدن برانگیختن احساسات، متأثر

گردانیدن

سهش (suhec) احساس

سهشها احساسات

سهیدن احساس کردن، انگیخته شدن

احساسات

شیوا فصیح، دلنشین
شیوه طریقه، سبک

ص

صده سده، قرن، دوره صدساله
صوفیگری صوفی بودن، افکار صوفیانه
داشتن

ع

علی اللهیگری کیش علی اللهی داشتن
و هوادار آن بودن

غ

غدغن تأکید (بکار بردن آن در معنی
ممنوع غلط است)

ف

فراهمیدن اجتماع کردن
فرجاد وجدان
فرجام عاقبت
فرمایش امر (اصطلاح دستوری)
فرمودن امر کردن، فرمان دادن
(اینرا نباید در معنی «گفتن» بکار
برد)
فرودگاه منزل (معنی خود را نیز
دارد)

فرهش (furuhec) وحی
فرهنگک ادب (در اصطلاح بمعنی
کتاب لغت) (کتاب « فرهنگ
چیست» دیده شود)

فرهیخت (furhixt) تربیت (فرهیش
رانیز میتوان در همین معنی بکار
برد)

فرهیختار مربی، تربیت کننده
فرهیختن (فرهیشیدن) تربیت کردن
فرهیدن وحی کردن
فرهیزاد هییتی که برای فرهیخت
کسانی گرد آمده اند، هییتی از
مربیان که باهم بکار پردازند

فوکا جماد

فوکاها جمادات

فوکیدن (fukidan) جامد بودن
یا شدن

فهلان (fuhlan) مشغول

فهلش شغل، اشتغال

فهلیدن (fuhlidun) مشغول شدن،
اشتغال یافتن

فیروز موفق

فیروزی موفقیت

ک

کاجال اثاث خانه

کار بستن (بکار بستن) اجرا کردن

کارواژه فعل (اصطلاح دستوری)

کارواژه یاور (کاریاور) فعل معین

کالبد قالب، جسم

کانون مرکز

کراد curad (کر+اد) هیئت اجرائیه

کمیته مرکزی (درحزبها)

کرانه ساحل، حد

کردن بکاری برخاستن است. «هرچه

توانست کرد» «بافلان دوستی

کرد» «یعنی راستی را با او دوست

بود»

کرف karf (بروزن برف) و کمره

ثواب

کرفه کاری کار ثواب کردن

کشتگاه (کشتگاه) مقتل، مشهد (این

بجز کشتارگاه بمعنی سلاحخانه

است)

کشش جذب، جاذبه

کشنده قاتل

کفشگر کفشدوز، کفاش (ساختن

کفاش از کفش فارسی از غلطهای

رسوای زبان فارسی است)

کمابیش تقریباً

کم اندام ناقص العضو

کمی نقص (معنی خود را نیز دارد)

کمینه حداقل، می نیم

کناره جویی استعفا

کناره جستن استعفا کردن

کناک konak (کن+اک) آنچه کنند،

اعمال

کننده فاعل (اصطلاح دستوری)

کوتاه سخن مختصر کلام، خلاصه

مطلب

کوتاه شده خلاصه

کوچیدن هجرت، مهاجرت کردن

کوشاد koocad (کوش+اد) هیئتی

که برای کوشیدن گرد آمده اند، کمیته

شهرستان (درحزبها)

کوشندگان مجاهدین

کوی محله

کهراییدن (knhrayidon) نهی کردن

کهن قدیمی

کیش مذهب

کیفر سزای کار بد، مجازات

گی

گام قدم

گام زدن قدم زدن

گذرا متعدی (اصطلاح دستوری

برای فعلها)

گذرا مسری، سرایت کننده

گرامی عزیز («گرام» در این معنی

غلط است) آنست که یکی با او

ارج گزارد «پسرش را گرامی داشتم»

گران وزین، سنگین (واژه «سنگین»

دیده شود)

گراییدن میل کردن، متمایل شدن

گرد آمدن جمع شدن

گرد آوردن جمع کردن، جمع آوری

کردن

گردانیدن چیزی را از حالی بحالی

دیگر انداختن. «باغ را ویران

گردانید» «دیوار را بلند گردانید»

گرفتن چیزی را با زور بچنگ آوردن

و داشتن.

گرویدن ایمان آوردن (با «گراییدن»
سنجیده شود)

گروه جمع، مردمی که در جایی گرد
آمده اند بی آنکه يك خواست
همگانی را دنبال کنند. «گروهی
برای تماشا گرد آمده بودند»

گری (guri) این پسوند «پذیرفتن
چیزی و هوادار آن بودن» را
رساند. همچون «صوفیگری» که
بمعنی صوفی بودن و هوای آن
داشتن میباشد. همچنانست
بهایبگری، شیعیگری، زردشتیگری
اروپاییگری.

گربان یقه

گزا guza (بروزن عزا) گزنده

گزارش تأویل، تعبیر

گزاشتن (گزاردن) دوفعل «گذاشتن»
و «گزاشتن» در همه معنیهای
خود در زبان پاك برویه دوم
نوشته می شوند.

گزند صدمه، زبانی که بتن آدمی رسد
گزیدن انتخاب کردن

گزیر تصمیم «بکار بردن «ناگزیر»
بمعنی ناچار غلط است)

گزیراد gozirad (گزیسر+اد)
کمیسون، کسانی که برای تصمیم
گرفتن درباره موضوعی گردآمده
باشند.

گزیروش تصمیم

گزیویدن تصمیم گرفتن

گزیفش انتخاب

گسارنده مصرف کننده

گساریدن مصرف کردن

گستاخ جسور

گستراك gosturak (گستر + اك)
آنچه گسترند

گشایش فتح، افتتاح، فرج

گشودن (گشاییدن) باز کردن، فتح
کردن، افتتاح کردن

گفتار مقاله، آنچه دريك زمینه گفته
(یا نوشته) شود.

گلکار بنا

گلکاری بنایی

گمارده مأمور

گمارش مأموریت

گماشتن مأمور کردن، مأموریت
دادن، بکار واداشتن

گمان (goman) ظن

گواه (govah) شاهد

گواهی دادن شهادت دادن

گونه نوع، قسم

گوهر ذات، اصل (معنی خود را
نیز دارد)

گویا ۱- گمان می رود (فلانکس در
اینجا می بود ولی گویا رفته است

۲- چیزی که خود معنی خویش
را نشان دهد. این جمله بسیار
گویاست. گویی یا تو گویی یا تو
گفتی معنی مانستن را رساند (از
هرسو چراغهامی درخشد تو گوئی
روز روشن بود).

گویش لهجه

گیتی زمین و دیگر ستاره ها (بی-
زندگانی و زندگان) (با «جهان

هزارها گیتی می بود و نشانی از
زندگانی در آن نمی بود» سنجیده
شود)

در جایست که بیودن يك كاری
گمان رود و گوینده از اندیشه خود
بیودن آن گمان برد

ل

لابه التماس
لابیدن التماس کردن
لاخ پسوند بمعنی جاییکه يك چیز
بسیار پیدا شود مثلا دزدلاخ -
شیرلاخ - پلنگ لاخ
لاییدن عوعو کردن ، پارس کردن
(سگ)
لغزش خطا

م

ماده madee (بروزن باده) مؤنث
(نوشتن و خواندن آن با تشدید
«دال» غلط است)
مادیگری ماتریالیسم
مادینه مؤنث
مانانیدن تشبیه کردن
مانستن شبیه بودن
مانندگی (مانستگی) شباهت، تشابه
ماننده شبیه
مایه سبب، موجب (بکار بردن واژه
«شوند» در این معنی درستتر است)
مرغوا (morgova) تشام، چیزی را
بفال بد گرفتن
مروا (morva) تفأل، چیزی را بفال

نیک گرفتن
مژده خبر خوش (بکار بردن «نوید»
در این معنی غلط است
مستمند محتاج شدید

مسیحگیری کیش مسیحی داشتن و
هوادار آن بودن

مشگری آخشیح رامشگری ، در
سوگواریها مردم را گریانیدن
مند پسوند بمعنی دارنده يك چیز
پایدار مثل: خردمند - سودمند -
ارجمند

مون خاصیت ذاتی يك چیز
مویستر (mooyator) سلمانی
مویشگری مشگری ، آخشیح
رامشگری

مهنامه مجله (سبک شده ماهنامه)
میانجی واسطه، شفیع
میانجیگری وساطت، شفاعت
میانگزینی اعتدال
میزبان مهماندار ، صاحبخانه (در
میهمانی)

ن

ناآگاه بی اطلاع، غافل
ناب خالص، ناآمیخته
نابسامان بی نظم، درهم ریخته
نابکار آنچه یا آنکه بکاری نمی خورد،
آخشیح کارآمد، (این واژه رادر
معنی بدکاره بکار میبرند که درست
نیست)

نابهوش غافل، بی توجه، آخشیج

بهوش

نابیوسان غیرمنتظره، برخلاف انتظار

ناپیدا غیب، غایب

ناچاری جبر (در برابر «چاره‌داری»

که بمعنی اختیار و تفویض است)

نازش افتخار

نازیدن افتخار کردن

ناک پسوند و بمعنی دارنده یکحال

ناپایدار است همچون: خشمناک

دردناک - تابناک

ناگذرا لازم، نامتعدي (اصطلاح

دستوری)

ناکه گیر غافلگیر

نام‌واژه اسم (اصطلاح دستوری)

ناهودا غیرمنتج (واژه «هوده» دیده

شود)

نبرد دشمنی که دوتن یادودسته باهم

کنند و از راههای گوناگون بزبان

هم و برای برانداختن یکدیگر

کوشند، مبارزه

نبردیدن نبرد کردن، مبارزه کردن

نتوانستنی معجزه

نوینه مذکر

نژد نزدیکی کسی (بکار بردن پیش و

پهلوی در این معنی غلط است)

« بنزد من آمده بود و با هم می-

بودیم»

نشدنی غیر ممکن، محال

نشست جلسه

نکوهش مذمت

نکوهیدن ذم چیزی را گفتن

نکوهیده مذموم

نگارنده نقاش

نگاره نقش

نگاشتن (نگاریدن) بمعنی نقاشی

کردنست (اینرا نباید در معنی

«نوشتن» بکاربرد)

نگراد (نگر + اد) (negurad) چند

تنی که برای درنگریستن (دقت)

در کاری گردهم آمده‌اند، کمیسیون

نگرش (نگر + ش) (negarec)

نظر، نگاه

نگریستن نگاه کردن (جدایی میانه

این و دیدن و همچنین شنیدن و

نیوشیدن پروا کردن است)

نماز بردن سجده کردن

نمودن نشان دادن (بکار بردن این

واژه بمعنای «کردن» درست

نیست) «فروتنی نمود» «چنین

نمود که نمی‌فهمد»

نوا گروگان، گروهی

نوازاد (نواز + اد) nuvazad ارکستر

نواندیش متجدد

نواندیشی تجدید، رنسانس

نوشاک (نوش + اک) noocak آنچه

نوشیده شود

نوید وعده (واژه «مژده» دیده‌شود)

نویسا منشی، محرر

نویساج (نویس + اج) افزار نوشتن

(قلم، مداد، گچ و مانند اینها)

نویساد (نویس + اد) nevisad هیئت

تحریریه؟!

نوین تازه، جدید

نهاد طبع، سرشت

نهادن قرار گذاشتن، قرارداد کردن
(معنی خود را نیز دارد)

نهانی پنهانی، سری، محرمانه

نهبش قرار، شرط

نیا جد، پدر بزرگ

نیارستنی معجزه (نتوانستنی هم

باین معنی بکار رفته)

نیازاك (نیاز+اك) مایحتاج، آنچه

بآن نیاز پیدا کنند.

نیایش عبادت، دعا

نیاییدن نیایش کردن، با فروتنی و

پاسداری در برابر خدا ایستادن

و سخن گفتن

نیرنگ (nirung) حیله

نیک گردانیدن اصلاح کردن

نیکنهاد نجیب

نیکنهادی نجابت

نیکی پذیر اصلاح شدنی، اصلاح پذیر

نیمروز ظهر، جنوب (کتاب «چهل

مقاله « گفتار « چهارسو » دیده

شود)

نیمزبان زبان معلی

نیوشیدن گوش دادن (بادقت و توجه

و اراده) (با شنیدن جدایی دارد

چنانکه دیدن و نگریستن با هم

جدایی دارند)

«پند ویرا نیوشیدم». « پندمرا

بنیوش

و

وابسته مربوط

واروله ضد، خلاف

وارونه گویی گفتار متضاد

واژه لغت، کلمه

والا عالی

وام قرض

وانگاه (وآنگاه) و آن زمان، و آن

هنگام. این واژه را باید درست

در معنای خود بکار برد. بکار -

بردن آن در معنای « گذشته از

آن » یا برویه « وانگهی » غلط

است

ورجاوند مقدس

ورد (بروزن برگ) vurd گل سرخ

ورزاد (ورز+اد) vurzad گروهی

که جهت ورزش کردن یا انجام

دادن کارهای وابسته به ورزش

فراهم آمده باشند. تیم یا اعضای

يك كلسوب یا باشگاه را میتوان

باین نام نامید

ورزش تمرین، ورزش

ورزیدن ورزش کردن، تمرین کردن

ویژگی خصوصیت، اختصاص

ویژه مخصوص، خاص

ه

هات حق

هر آینه مسلماً، حتماً

هر اس ترس بزرگ، ترسی که نشانه

آن در چهره و اندامهای دیگر

نمایان باشد. « از آوای تفنگ

هر اسید و تنش بلرزه افتاد »

هر چند هر قدر، هر اندازه « هر چند

مینالی بنال سودی نخواهد داشت

(اینرا نباید در معنای «با آنکه»

یا معنای دیگری جز آنچه گفته

شد بکار برد)

هر چه هر چیز «هر چه خواهی برایت

خواهم فرستاد» این را گاهی به

معنی « هر قدر » بکار میبرند که

درست نیست)

هر گاه هر زمان، اینرا هنگامی بکار

میبرند که رودادن يك کار بیگمان

باشد ولی زمان آن دانسته نباشد.

اینرا نباید در معنی « اگر » بکار

برد.

هزاره دوره هزار ساله

هست وجود دارد، موجود است. این

واژه با « است » جدایی دارد و

اینست که آخشیج ایندو نیز « نیست »

و « نه ... است » با هم جدایی

دارند.

۱ - برای روشن شدن زمینه زند زیر

را از پیمان سال پنجم سات ۶۲ در

اینجا میآوریم:

« ما در فارسی دو واژه « است »

و « هست » را داریم که بهم نزدیکست

ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای

یکدیگر آورد. چنانکه میگوییم: « کاغذ

سفید است » و « کاغذ هست ». این در

بودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم

آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم

←

هستی وجود

هشتن (هلیدن) (Hectun) رها کردن

گذاشتن

هکانیدن (hukanidun) تعیین کردن،

معین گردانیدن

همانا چنین پیداست (این رفتاری که

شما بامن مینمایید همانا آزردهگی

در دل میدارید در جایست که

از کردار یا گفتار کسی یا از پیش-

آمدهای دیگری بودن يك کاری

یا چیزی فهمیده شود)

هماننده سازی (ماننده سازی) تقلید

هماورد (هم + آورد) حریف، مبارز

(آورد بمعنی جنگ است)

همباور همعقیده، هم مسلک

همبستگی رابطه، ارتباط

همپایه دريك مقام، دريك سطح

→ خواهیم گفت: « کاغذ سفید نیست »

و « کاغذ نیست » که در هر دو واژه

« نیست » را می آوریم و جدایی در

میانہ نمی گزاریم.

ولی نویسندگان پیشین این دو

معنی را در نبودن نیز جدا می گرفته اند

و بجای جمله یکم « کاغذ نه سفید

است » می گفته اند. اینگونه جمله بندی-

ها در کتابهای پیش از مغول فراوان

یافته میشود و چون در بیشتر زبانهای

دیگر نیز این دو معنی را از هم جدا

میگیرند - چنانکه در ترکی معنی یکم

رابا « دگل » و معنی دوم را با « یوخدی »

می رسانند و در عربی و انگلیسی نیز

جداییهایی می گزارند از اینرو باید گفت

آن کار پیشینیان بهتر و پایه دار تر بوده

و اینست که ما نیز پیروی از آنان

می کنیم.»

ی

یادآوری تذکر، اخطار

یادکردن ذکر

یارا با جرأت، دلیر (بجای « یارا

ندارد» باید گفت «یارا نیست»)

یارستن جرأت داشتن، دلیری کردن

(باتوانستن جدایی دارد)

یازیدن دراز کردن (دست)

یاوه سخنی که برای هوده‌ای یا از

روی نیازی نباشد. (واژه «چرند»

دیده و با این سنجیده شود)

یکسر مستقیماً

یکسره بکلی، تماماً

یکم نخست، اول

یکه فرد (یکه‌ها یعنی افراد)

یکانگی اتحاد، وحدت

-ین (in -) این پسوند معنی «پدید

آمده از یک چیز» را همانند. همچون

زرین ، سیمین ، بلورین ، آهنین.

واژه‌های « سنگین » و « شیرین »

را نیز باید در معنی پدید آمده از

«سنگ» و «شیر» بکار بردند در

معنی‌های شناخته شده آنها

یوغ چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم

کردن و ادا دارند. « گردن بیوغ کسی

گزاردن» یعنی بندگی و زیردستی

اورا پذیرفتن

یوفاناچ (یوفان + اچ) افزاریوفانیدن

یوفاناک (یوفان + اک) آنچه یوفانیده

شود

یوفانیدن (yofanidun) (با هم)

عوض کردن، مبادله کردن

یوفه عوض، بدل

همچشمی رقابت

همداستان موافق ، دارای توافق

فکری و اخلاقی

همداستانی موافقت، توافق، اتفاق

همدستی اتحاد، یکی کردن نیروها

همرده همردیف

همزاد دویا چند کودک که باهم زاده

شوند (واژه «دوقلو» ترکی است

و هیچ بهمبستگی بعدد « دو »

ندارد تا بتوان «سه‌قلو» و مانند

آن نیز پدید آورد)

همسنگ برابر، مساوی

همشیر دو کودک که از یک پستان شیر

خورده‌اند، خواهر یا برادر رضاعی

(بکار بردن «همشیره» تنها بمعنای

خواهر غلط آشکار نیست)

همگان عموم

همگانی عمومی

هنایا (بروزن تماشا) hunaya مؤثر

هنایش اثر

هناینده مؤثر

هناییدن (hunayibun) (بر وزن-

دوانیدن) تأثیر کردن، اثر کردن

هنباز (huubaz) شریک («همباز» و

«انباز» رویه‌های دیگر همین واژه

میباشند)

هنبازی شرکت، شراکت

هنر فن، تکنیک

هواخواهی طرفداری

هودا منتج، نتیجه‌دار

هوده (hoodee) نتیجه (از واژه-

بیهوده «هوده» گرفته شده و جدا

شده‌های دیگر از آن میتوان ساخت

هودیدن نتیجه دادن

هوشداراله دقیقاً، با دقت

هوش گماردن دقت کردن

گامهایی در راه الفبا خواهیم برداشت

بی گفتگوست که باید الفبای ما دیگر گردد. در این باره پنجاه سال است سخن میرود و اکنون باید بکار بسته شود و شایسته‌ترین دسته‌ایم که آنرا بکار بندیم. اگر امروز ما این را بکار نبندیم یا همچنان میماند و بجایی نمیرسد و یا بدست کسان ناشایستی میافتد که یک چیز ناقص درست کرده بدستها دهند.

ما دوست میداشتیم خودمان يك الفبای بهتر و درست‌تری بسازیم و بکار بریم که چون رواج گرفت اروپاییان آنرا از ما گیرند ولی برای چنین کاری کسی را میخواستیم که جریزه‌نقاشی داشته بایک بینشی باین کار پردازد و يك الفبای بسامانتر و بهتری بسازد لیکن چنین کسی را نیافتیم و از آنسوی آگاه شدیم که «ماتریس» تهیه کردن برای چنین الفبایی نیاز به‌نرمندان اروپایی دارد و در ایران وسایل آن آماده نیست و این ما را ناگزیر می‌کرد که چند سال دیگر منتظر باشیم. از اینرو از آن چشم پوشیدیم و بهتر دانستیم که بهمان الفبای لاتین که دیگران نیز اقتباس کرده‌اند قانع باشیم اینست می‌خواهیم در این نشست در پیرامون آن گفتگو کنیم:

باید دانست ما در فارسی بیست و دو حرف و هشت آواز (حرکه) بکار می‌بریم

بدینسان :

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن ه و ی

شاید کسانی ایراد خواهند گرفت که چرا الف یا همزه را نشمردیم باید گفت الف یا همزه حرف نیست بلکه آواز یا «حرکه» است و ما از آن در میان آوازا سخن خواهیم

راند. شاید خواهند گفت چرا ذال را نشمرديم. ميگويم امروز در فارسي ذال نمانده، اگر دو سه كلمه هست ما همه را «زاء» ميگويم، اين است بايد با زاء هم بنويسيم آذربايجان با آذربايجان در گفتن تفاوتی ندارد بهرحال به ذال هيچ نيازی دیده نميشود. برخی هم «غين» را ايراد گرفته ميگويند نيازی بآن نيست زيرا «گاف» را بجای آن بياوريم ولی بايد گفت بين غين با گ تفاوت آشکاري هست بهرحال، در كلمه های باغ، مرغ، مرغزار، نغز، مغز و مانند اينها غين نيازمنديم.

كسانی درباره حرفهای عربی خواهند پرسيد. ميگويم در زبان ساده نيازی بآنها نداريم زيرا ما تا بتوانيم كلمه های عربی را از زبان كم خواهيم گردانيد. از آنسوی اين حرفها در فارسي تغيير يافته تفاوتی بين آنها با حرفهای فارسي نيماند.

مثلا تفاوتی ميان «ح» و «ه» و يا در ميان «ص» و «س» گزارده نميشود.

ولی در جاهای ديگر بآنها نياز خواهيم داشت. مثلا اگر خواستيم در يك جایی يك جمله عربی را بياوريم با اين حرفها نخواهيم توانست. اينست بايد از آنها در جای ديگر سخن رانيم.

اين بيست و دو حرف که در فارسي هست در لاتين در برابر آنها ييش از بيست حرف نيست و اينك من در جدولی حرفهای فارسي را با حرفهای لاتين که در برابر هريك از آنها توان گذاشت نشان ميدهم و شما خواهيد ديد که دو حرف کم داريم:

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن ه و ی
Y V H N M L G K F Q - S J Z R D X - C T P B

چنانکه می بينيد در برابر چ و ش حرفی از لاتين نداريم.

کنون بايد ديد برای اين دو حرف چ و ش که کم داريم چه بايد بکنيم؟ پيداست که بايد یکی از سه راه را برگزينيم:

- ۱- حرفی از خود بسازيم و بجای آنها گزاريم يا از الفبای ديگری از روسی و ارمنی و گرجی و مانند اينها دو حرفی را برداريم و بجای چ و ش بکار بريم.
- ۲- چنان که در انگلیسی و فرانسه و آلمانی کرده اند با ترکیب دو حرف اينها را بفهمانيم (مثلا چ را CH و ش را SH بنويسيم).

۳ - چنان که در ترکیه و قفقاز و در زبان اسپرانتو کرده اند با افزودن يك علامتی جای اين دو حرف را پرکنيم (مثلا C را با يك علامتی در زیر يا در بالا برای چ و S را با يك علامتی برای ش برگزينيم).

از اين سه کار کدام یکی بهتر است؟... آنچه من ميدانم راه يكم سختیهايی دارد

زیرا اگر حرفهایی از خودمان بسازیم نیازماتریسی خواهیم داشت که دانسته نیست در اینجا بدست آید و یا نیاید. اگر دوحرف از روسی یا ارمنی برداریم شاید با لاتین‌سازی نخواهد داشت گذشته از اینها الفبامان با لاتین دوری بیشتر پیدا کرده و ماشینهای نوشتن خاصی برای خود لازم خواهیم داشت.

راه دوم گذشته از آنکه کلمه‌ها را درازتر خواهد گردانید در برخی جاها مایه اشتباه خواهد بود مثلا اگر شما «گیسها Gisha» بنویسید کسانی آنرا «گیشا» خوانند و جز با قرینه نخواهند دانست که «گیسها» مقصود است.

راه سوم از همه بهتر و آسانتر بنظر میآید و این راهیست که دیگران پذیرفته‌اند. من اینها را میگویم که نیک بیندیشید و هر کسی نظر خود را بگوید. آنکه گفته‌اند از بحث و گفتگو حقیقت روشن میگردد در اینگونه جاهاست. در برگردانیدن الفبا باید بسیار چیزها را در نظر گرفت و چه بسا نکته‌هایی که باندیشه یکی نرسد و دیگری آنرا دریابد و بگوید. این کاری است که امروز ما میخواهیم بکنیم و قرن‌ها پایدار خواهد بود و اینست ما هر چه بیشتر بیندیشیم ودقت کنیم الفبای بهتری خواهیم داشت.

برخی از همسایه‌های ما الفباشان را تغییر داده‌اند و من در برخی از آنها نواقصی مییابم اینست میخواهم دقت بیشتری کنیم تا دیگران هم روزی نشینند و بگویند فلان مردم الفباشان را دیگر گردانیدند ولی نواقصی دارد.

ما باید از یکسو روشنی الفبا و اشتباه برنداری حرفها را در نظر بگیریم و از یکسو بکوتاهی کلمه‌ها مقید باشیم همچنین آسانی نوشتن را از اندیشه دور نداریم همه اینها را بدیده‌گیرید و بیندیشید که برای آن دوحرفی که داریم چه باید کرد؟.

اما آوازا (حرکه)، ما در فارسی هشت آواز داریم و اینک هشت کلمه می‌شماریم که حرف نخست هریکی با آواز دیگری میآید: بار، درخت، دیر، پل، پول، پی، جو. در حالیکه در الفبای لاتین پنج آواز بیشتر نداریم که اینهاست:

A و I و U و E و O

پس در اینجا هم سه آواز بی‌پاسخده است و در اینجا نیازمندیم که یکی از سه راه پایین بچاره کار پردازیم:

۱- سه حرفی از خود بسازیم یا از الفبای دیگری جز از لاتین برداریم.

۲- چنانکه در زبانهای انگلیسی و فرانسه است با ترکیب دو حرف این آوازا

را بفهمانیم.

۳- با گزاردن نشانی در بالا یا در پایین چاره کنیم.

در اینجا هم من راه سوم را بهتر می‌شمارم و بر آنم که از این راه بکار برداریم. چگونگی آنکه حرفهای e و o را جز در آوازه‌های شناخته خود نیاوریم مثلا بنویسم Pey, Cov اما آن شش صدای دیگر باید دانست که هر دو تای آنها یکیست چیزی که هست در درشتی و باریکی تفاوت دارند «بر» که می‌گوییم اگر آنرا اندکی درشتتر گوئیم «بار» خواهد شد. همچنین است در درخت و دیر و پل و پول: اینست ما میتوانیم هر یکی از حرفهای سه گانه u و i و a را در دو آواز بیاوریم و برای جدایی در یکی از آنها يك نشانی در بالا یا پایین بیفزاییم - تنها گفتگو در آن خواهد بود که آیا حرفها را بی نشانه در آوازه‌های درشت آورده و در باریکها نشانه افزایش یا بعکس آن کنیم. در اینجا هم بگمان من باید بینیم بکدام یکی بیشتر نیاز داریم آنرا بی نشانه گردانیم و گویا با آوازه‌های درشت بیشتر نیازمند باشیم.

« از پرچم‌های روزانه »

غلطهای کتاب که باید درست شود

سطر	سات	درست	نادرست
۱۱	۴۲	زائداست	با
۱۵	۸۲	باری	بازی
۷	۹۰	اجل	احل
حاشیه	۱۲۵	پیمان سال ۲	پیمان سال ۱
۱۴	۱۴۷	این	این
۱۹	۱۸۳	میگوید	میگویم
۵	۱۹۲	خواهم	نخواهم
۱۰	۲۰۱	دندان	دندانه
۱۰	۲۰۲	ابزاری	ایزاری
۲	۲۰۶	اینکه	اینکه
۲۱	۲۱۳	مربوط به دو سطر بالاتر	یکشبه
۱۵	۲۴۴	میتوان	میتوای
۱	۲۵۰	با	یا
۱	۲۷۸	میگویند	میگویند
۳	۲۹۴	بیاورند	بیاوند
۵	۳۰۶	خوبی	خوبی
۶	۳۰۶	دژ آهنگ	ر - ژ آهنگ
۲۳	۳۰۹	می گوئیم	می گوئیم
۱۴	۳۲۹	سه کلمه	سر کلمه
حاشیه	۳۳۹	زیر نویس	زیر نویس
۱۳	۳۴۷	پیراستن	پیر استین

سطر	سات	درست	فادرست
۲	۳۴۹	بسختی	بسختی
۷	۳۴۹	با	یا
۱۰	۳۵۰	زمانی	زمانی
۸	۳۵۱	رده	زده
۲۲	۳۵۱	رفتن	رفتن
۳	۳۵۲	همانزمانی	همانزمانی
۶	۳۵۳	پازوب	پازوب
۲۳	۳۵۷	بزرگر	بزرگر
۷	۳۶۶	میهمانم	میهمانم
۲	۴۰۷	زردشت	زدشت
۱۴	۴۲۸	با	یا
۱۳	۴۵۶	Z	R
۱۳	۴۶۴	بزماسی	بزا ی
۱۰	۴۶۵	جنش	جنش
۶	۵۱۱	بود	بودن
۲	۵۳۴	جهانگشا	جانگشا
۱۹	۵۶۸	بخشیدن	بخسیدن
۷	۵۷۶	در اینجا	در اینجا که
۵	۵۸۹	گزارده ایم	گذارده ایم
۳۰	۵۹۰	قد بر افراشتن	قد بر اشتن
۱۹	۵۹۷	نوازاد	نوزاد
۲۱	۵۹۹	سلمانی	سلمالی